

هفتاد و یک سال

اثر:

امین احمد رازی

۱۰۱۰ھ

باصحیح و تفسیق جواد فضل

جلد اول

حق چاپ محفوظ است



سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

**Collection of Prof. Muhammad Iqbal Mujaddidi
Preserved in Punjab University Library.**

پروفیسر محمد اقبال مجددی کا مجموعہ
پنجاب یونیورسٹی لائبریری میں محفوظ شدہ



•

ہفت قلم

اثر:

امین احمد رازی

۱۰۱۰ھ

بایصح و نقیلتین جو ادعاں

حق طبع محفوظ و مخصوص ہے

کتاب فروشی علی اکبر علمی و کتاب فروشی ادیبیہ



129899

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَبِهِ نَسْتَعِينُ

دریا پندی کتاب

حرد هر لجا کنجی ارد پدید
بنام خدا سبوی ابرو افکند
خدای حرد بخش بحر د نواز
همان بحر دما سبوی اچیزم
چور دیوه گردنماینده اوست
چور پسته پشته لاسه دیوه
عمه یون از یون اوعده نام
نمده اوست و گر همه سبوی
حمد مر خدای را جل جلاله
دعمایان این ز فیس دمن اوست

انسان است و طوطی بیجان در شکریستش که او را درین است

بیت

پوش وجود عمه یشد کن
پوش ابرو سبوی ابرو افکند
میدان هر چشمه لجا چور دیش هست
مخبر دهر و دهر و دهر
حام کن پختند اندر دما
دما سبوی ابرو افکند
اعمال و لرا انامیر افریند
خدا که سبوی ابرو افکند
ایست درین دایره دیو پندی
او من المان اوست

امید از حضرت باری جل و علا میدارد که این مشت خرف ریزه مقبول طبیع سخن شناسان و مطبوع خواطر نکته سرایان گردیده اگر خطا و سهوی دست داده باشد بگذرات عفو تر اشیده از قلم اصلاح راست سازند و اگر در قدرت قدرت در کتاب بر فیه باشد بزرگی نموده خرد نه چند فصیحی بلاغت شعر حران معنی را از ده در میان شاهوار تهی ساخته آنچه گفته آمد در گفته باشند و چه آورده اند بیاه و نه باشد

بیت

سخن هر چه گویی همه گفته اند / به خرد و بسواد آنرا عیب برده اند
 بنابر آنکه این بی بضاعت / آید و ایشان همواره در آن بی بضاعت
 جرات نمودند آنچه از عذرت باری خواهد آمد / از آنکه در آن بی بضاعت
 سخن بیان گیرید و اگر توانید نام ایشان را بدو آورید / آید و بی بضاعت
 و از شیخ علی مروزی منقده است / آنچه در سخن ایشان در حدیث آمده
 فرانمای اگر چشم میدانی / آنچه در آن بی بضاعت
 پیرو ایشان و اگر معنی سخن ایشان / آید و بی بضاعت
 در چند بیت ایشان

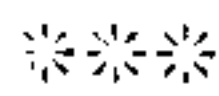
بیت

درین کتاب نظری بر چشم صورت / آید و بی بضاعت
 کتاب کتاب عطا گفته اند / آید و بی بضاعت
 پای کتاب بر آید / آید و بی بضاعت
 از آنکه در حدیث آمده است / آید و بی بضاعت
 مفرحی است در این / آید و بی بضاعت
 تکثیر حدیث آمده است / آید و بی بضاعت
 در گفته های معانی / آید و بی بضاعت

از گونه گونه سجنهای تازه و تراو بدست فضل و هنر دستۀ ریاحین است
 سفینه ها همه در بحر دیده اند بسی سفینه ده درو بحر ها بود این است
 و چون ما حاصل این تذکره از هفت اقلیم است هر آینه این نسخه را موسوم
 به هفت اقلیم گردانید تا اسمی بامسمی باشد و تاریخش ازین رباعی ده بدر فکر منست
 معلوم و مفهوم میشود.

تاریخ

این نسخه ده هست همچو فردوس ننگو تا مو نشوی درو نه بشکافی مو
 ذکر از تو کسی سوال تاریخ کند تصنیف امین احمد رازی گو (۱)



محققان مانند ده حکمای دقیقه شناس خرد اقتباس اتفاق دارند ده نصفی از دره
 زمین در بحر اعظم ده آنرا اوقیانوس خوانند مستورست و نصف دیگر در عالم نمایش
 و ظهور بصورت بیضه ده آنرا در آب افکنند و این نصف ده مدشوف است نصفی در
 جانب جنوب افتاده و پیرانست و تانهایت جانب شمال همه آب دارد پس از چهار بخش
 زمینی یک بخش دتر عمارت دارد و جمله دوهپا و بیابانها از این جمله است ا در
 از روی حقیقت در نگرند دانندی معمور نیست اما عادت چنین رفته ده این قطعه را ربع
 مسکون می نامند و ربع مسکون در شمالی خط استواست و خط استوا خطی است ده حکما
 در سطح معدل النهار محاذی روی زمین از مشرق تا مغرب اعتبار کرده اند و هر شهر و ناحیه
 ده برین خط بود شب و روز در آنجا برابر باشد و در سالی هشت فصل در آن دیار وقوع یابد دو
 بهار و دو تابستان دو پاییز و دو زمستان و اکثر اوقات در آن صحاری و بلدان کسل و
 ریاحین باشد در مجمع الانساب از صور الاقالیم و مسالك الممالک نقل است ده جمله
 ربع مسکون صدساله راه است چنانکه کسی همه وقت در سفر باشد بقدر طاقت و آنقدر
 طعام و شرابی ده قاعده است بکار برد و آسایشی ده رسم است بجا آورد و از این جمله
 هشتاد ساله راه بمرور دهور بسبب طوفانها خراب گشته و آب گرفته و بیست سال راه

مانده و ازین بیست ماله چهارده ساله هم دم آمده چه از طرف شمال هفت ساله راه بسبب سردی هوا جانور نمیتواند بود از طرف جنوب هفت ساله راه بواسطه گرمی هوازی- حیات نمیتواند زیست پس شش ساله راه مانده و اینقدر زمین را حدما هفت قسم کرده اند و هر قسمی را اقلیمی خوانده اند و مجموع اقلیم سبعه نامیده اند و طول هر اقلیمی از مشرق است تا مغرب و هر اقلیمی ده بخط است و نزدیک تر است درازی و پهنای آن زیاد است از دریاهای اعظم آنچه حدما آنرا از حساب ربع مسدود گرفته اند پنج قسمت و آن بحیرات (۱) است نیز پنجوا که چه محاذی دیگر بخار در این ربع است اما بسبب آنکه مبادی آن در اربع دیگر واقع است از حساب این ربع نداشته اند و در بحار و بحیرات این ربع جزایر بزرگ و کوچک بسیار است و ایضا پنج ده در عمده و مجموع در این ربع واقع است و در مجموع جبال از دو بیست منجاوز است و قریب بدویست و چهار هزار و چوین در این ربع ده عبور آن میسر نشود الا بدشتی

الاقليم الاول

این اقلیم بر حل منسوبست و تمامت مردم این اقلیم اسوداللون باشند و ابتدای این اقلیم از جانب شمال جزیره یاقوت بود پس بر جنوب بلاد عمان و وسط بلاد یمن گذشته به بحر محیط منتهی شود و مساحت سطح این اقلیم ششصد و شصت و دو هزار و چهار و چهار فرسنگ است و نصف فرسنگ و درین اقلیم بیست و دو رفیع و سی و نه بزرگ و عزرا و سیصد و چهار شهر است و از آن جمله ابتدا شروع در ولایت یمن که شمع متوطنانش بنور اسلام و ایمان روشن و منور مینماید و دماغ مطالعه کنندگان از بحور عنبر بویان و بزرگان آن مکان معطر میسازد یمن است و یمن ولایتی است در غایت نزاهت و طراوت بعضی بیمن این افطن بن عامر بن صالح بن ارفحشد بن سام بن نوح علیه السلام منسوب کرده اند و برخی گفته اند که چون بر یمن مکه معظمه واقع شده هر آینه به یمن صفت اشتیاق پذیرفته بهر تقدیر قطری مبارک است و اکثر ولایتش نزدیک بحط است و واقع شده چون نوح علیه السلام عالم باقی را منزل و مقام ساخت سام بن نوح آن ولایت را بنظر احتیاط در آورده جهت خود اختیار نمود بعد از سام اولادش عمرها در آن ولایت لوای اقامت بر افراختند تا نوبت بقحطان بن هود که پدر سلاطین یمن است رسید و او را حق سبحانه و تعالی اولاد بسیار کرامت فرمود که یعرب و جرهم از آن جمله بودند یعرب اول دسی بود که بلغت عربی تکلم نمود و اعراب یمن تمام

۱ یمن در جنوب مکه واقع است.

از نسل قحطان پیدا شدند و یعرب را پسری بود موسوم به یشجب و یشجب و اوادی
 بوجود آمد عبدالشمس نام و او بعبادت آفتاب قیام مینمود و اول کسی که در عربستان
 رسم سبی در میان آورد او بود و ازین سبب او را سبیا لقب نهادند و سبیا هفت سال مدام
 امر ایالت داشته از وسه پسر بیاد دارد مانند یکی که از آن دویم مرید میبود حمیر و بعد
 انتقال سبیا که از آن قایم مقام پدر شده ملوک بنی لخم و غسانین از او پدید چود و بعد
 پس از فوت او برادرش حمیر بن سبیا که از آن سبیا داشت فرزندش که از
 بر مسند اقبال متمددن بودند بر سرین سلطنت داشت چون حمیر بمکه و مدینه
 نمود اختلاف در میان قبیله پیدا شده یکی از ایشان در مدینه آمد و در آنجا
 پادشاه گردیدند و مدتها برین منوال بود تا حاکم آنجا پیش خود دو پسر داشت
 حمیر بر سلطنتش اتفاق کردند و حاکم آنجا پسرش را به حمیر بخشید و حمیر
 برایش بدان جهت میخواستند که بسیار عطا بود و او را در مدینه در آنجا
 پس از فوت وی ابرهه بن الجعدت افسر پادشاه شد و در آنجا در آنجا
 سال همرازی نمود بعد از وفاتش بن ابرهه بمکه آمد و در آنجا
 بدولت و اقبال بدست آورد چون او سبیا بر زمین آمد و در آنجا
 داشته مالک تاج و سرین گردید و ممالک سلطنتش در آنجا
 بیست سال گفته اند و بزعم فاسیان که شاه بن سبیا در آنجا در آنجا
 از ذوالاوعار سلطنت به حداد بن شمر حمیر قرار گرفت و در آنجا
 و بلقیس بقول بعضی از مورخان در حداد بن شمر در آنجا
 و چون بلقیس بیست سال افسر حاکم در آنجا در آنجا
 علیه السلام در آمد حاکم بن شمر بن حداد بن شمر در آنجا
 در وقت بن شمر بن افریقش بن ابرهه در آنجا در آنجا

و بسطت مملکت و افزونی لشکر و بسیاری مال و زراعتیاز داشت و در ایام دولت خود با هزار علم و در سایه هر علمی هزار مرد مقاتل بودند بجانب مشرق نهضت فرموده از جیحون بگذشت و ماوراءالنهر را مسخر ساخته و بلده سعد را خراب کرد و انبوه شهری بساخت موسوم بشمر گند ده عربان معرب ساخته سمرقند گفتند مدت سلطنتش صد و بیست سال بوده بعد از و پسرش ابو مالک مالک تخت و افسر گشت و مدت پنجاه سال پادشاهی کرده در گذشت امر او از آن دولت و داری شدش ده موسوم به اقرن بود پادشاهی برداشتنند و اقرن ابن مالک ملقب به تبع ثانی گردید و او معاصر بهمن بن اسفندیار بود و مدت مملکتش را پنجاه و سه سال گفته اند و از اقرن پسرش در جیشان بر سریر سلطنت و جپانبنانی بر آمد و او با دارای بن داراب معاصر بوده هفتاد سال پادشاهی کرد و بر اثر وی برادرزاده اش ملک بن ابی دریت بن اقرن بر مسند سلطنت تکلیه زده سی و پنج سال حاکم ماند و از ملک به ابو دریت اسعد بن مالک بن ابی دریت منتقل شد و ابو دریت اسعد به تبع اوسط ملقب بود و چون شدت قهر و غضب اقصاف داشت یمینان پسرش حسان را بسطنت برداشته اسعد را بقتل رسانیدند و حسان بن تبع الاوسط بر اورنگ خسروی متمکن گردید بتدریج اکثر قاتلان پدر خود را بقتل آورد و بعد از آن لشکر به یمامه کشیده آن ولایت را بتصرف آورد از قارا ده تا سه روزه راه نور باصره اش احساس اشیا مینمود بدست آورده از وی پرسید که چه چیز قوت رویت ترا باین غایت رسانید جواب داد که هرگز نمات نخورده ام و شبی بی آنکه سرمه در چشم داشم خواب نکرده ام بعد از حسان عمرو بن تبع الاوسط بر سریر سروری بر آمده شصت سال پادشاهی نمود و او معاصر شاپور بن اردشیر بود و از عقب او عبید بن دلال متصدی امر حکومت و ایالت گشت اگر چه بدین عیسی ایمان آورد اما ظاهر نتوانست در زمان ایالتش هفتاد و چهار سال بود حسان بن تبع الاوسط آخرین تابعه یمن بود و مدت هفتاد سال در سلطنت و اقبال گذرانید و در زمان ایالت خود

بتسخیر بلاد و امصار اعلام ظفر انجام بر افراخته ابتدا مدینه طیبه را محاصره نمود
و آخر شنید ده آن شهر سرای هجرت پیغمبر آخر الزمان صلوات الله علیه خواهد بود
ترك محاصره داده رایت عزیمت بصوب مکه معظمه بر افراخت و چون صورت تخریب
بیت الله را در صمیم قلب جای داد.

همان روز دستها و پاهای او خشک شد و آخر ده نقش آن اراده از صفحه خاطرش
سترده گشت علتش بصحت مبدل گردید و ملیس بلباس دین موسوی گردید و چون
متوجه دارالملک خود شد اکابر و اعظم بنی حمیر معروض داشتند ده که ترا درین آباء
اجداد خود دره دیگر طریق اطاعت تو نمیسپیریم تسبیح گفت بیاید تا آنکه
نمائیم تا حقیقت هر ملت ده ظاهر شود با اتفاق آن پیش با قبول فرموده در آن
دس را ده با هم خصومتی میافتاد بغاری آمد، تو احوال ما را در دست فانی
بیرون آمده خصمی را ده بر باطل بود میسوح.

القعه مشرکان بابتان خویش در ملائمت از ویدان بر سر رفتند و
آتش عظیم از غار بیرون آمده آن اقسام را جدا گشته گردانیدند و
یمن دین موسوی را اختیار نمود، حه زه اسلام در آن شهر
ربیع بن نصیر اللحمی بدست طهارت کثرت تسبیح بر مانت پس اسلام را
خود واقع دید ده آن سبب هدایت او گردید به سوی احمد بن محمد
قیامت و حشر و نشر ایمان آورد و سطیح و شق هر دو در دست
بد غرابت خلقت و مهارت، فی الاوقات بیرون تمام را شده و
استخوان نموده مگر الله سرودن و احوال و دعوی را از آن
بود هر که در غصبت، فانی بر باد رفتی و در غصبت و غصبت
را مانند جامه در هم پیچیده بمجلس می بردند و چون در آنجا رسیدند
مخفید خبر دهد بسان مشاک و غش می چنانکه در ده سالیان در آن

ده در حین تقدم حضرت عالم السرو و اخفیات با حضرت موسی استراق سمع کرد، بود
 بر ابر مغیبات مطلع میکرد و اندو سطیح مدت ششصد سال در جهان غائبی زندگانی
 نمود و شوق نیک در دیانت مهارت موفور داشت و پسر خالد سطیح بود و با سطیح در
 اثره زنده اند شده و او بصورتی نصف آدمی بوده

القصة بعد از پیوستن نصر المصمی مریدین عند لال در بران عادی تبع
 تبع بود پادشاه شد و او نیز خوایی دید که ظهیر مدت حضرت موسی علیه الصلاه
 و السلام از تعبیر آن بوضوح می پیوست و بعد از جهان و بیست سال زمام مپام سلطنت را
 با غرضه انمام و اقتدار پسر خود ولیعه زبان و لعه می و هفت سال سلطنت برانده
 از عمیق الصباح صاحب ملک و مال گشت و نسب ابرعه بمذبح بین سیاه الاصحرحمیری
 می سید و از عقب وی صباح بن ابرعه بر مسند حکومت تکیه زده پانزده سال روی
 صمدت و مال آورد و بعضی از امور جاری، التفتان اینست که بعد از سلطنت صباح بن
 ابرعه صبح دولت حسن بن عمر و بین تبع الامیران از مشرف آمدند و بدو پس از حسن
 دوستی و بیعت و بیعت زمام امور جهانی را با غرضه تصرف در آورد و بر کتاب عمق و
 فحور مشغول بود، چنانچه هر جا نام پسر می شنیدی طوع و نکره او را تکیه داشتند
 آخر پسر می نرد او آوردند که عوسوم بزراعده بود و ملقب بدونواس بزراعده بودی
 در ساق مهر، خود پنهان کرده بود چون مجلس از اغیار خالی گردید بهمان روز در
 او را ساخته و منتشر را از امان عصمت اهل آن شهر و مکان دوتام گردانید و زاعده
 را بعضی پسر زید میدانستند بعد از بیست و شش به قحطان می پیوندند و بعضی و
 صلیبی تبع الاوسط میجه اند

القصة چون دونواس اساس حیات او را مندرس گردانید خود را یوسف منتهای
 باتفاق اعیان بر بساط سلطنت متمکن گردید و او سرخین اصحاب خود را در دایره
 مجید حمیر در بانی از آن ناطق است کنایه از دونواس و اتباع اویند و او را

نهادند .

در حمله اول مسروق بزحم تیر دلدوز دهرز از پای در افتاده لشکرش روی
بهریمت نهادند و سیف قدم بر مسند سلطنت نهاد . ابتدا قصر عمدان را ده در زیر
گند خضران نشان شبیه و نظیر آن عمارتی صحت ارتقا نپذیرفته بود محل جلاء
گردانید . پس از هفت سال جمعی از حبش او را در صید گاهی تشنه دیدند
بسال رسانیدند .

چون اینجور بفانوشیروان رسید و دهرز را جبهه دفع و دفع حبشیان بهیمت
فرستاد . خدمت آن مملکت باو ایزانی داشت و دهرز بعد از چهار سال فوت گشته
بسران مرزبان اه ایالت مرتفع ساختند او نیز متوجه عالم جاودانی شد و بر اثر
وین مرزبان فلسجان بخدمت نسری قائم مقام آمدید و چون او نیز نماز و بندش
خر خسره قدم بر مسند سروری نهاد و روایتی آنکه بعد از فلسجان شخصی نامور بود
بخران بود و آنی کردید و پس از او نوش خان نامی رایت ایالت بر افراشت و بر عقب او
مروغان همراهان شد و چون او نماز حکومت بدخر خسره رسید .

بهر تقصیر چون خر خسره مدتی ایالت نمود هرگز از وی رنجیده بدان بن
سازان را در آن مملکت حاکم گردانید و او بنیوت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله ایمان
آورده مؤمن و موحد گردیده بود از جهان انتقال نمود آنکه داوریه ده خواهر زاد
بازان بود و متابعت ملت حق نبوی مینمود حاکم شد و اسود غنسی را که دعوی
نبوت می کرد بمنش رسانید و بعد از فوت وی حکومت آن مملکت باولیا
دولت دین محمدی صلی الله علیه و آله قائم گردید و از خلفای راشدین به بنی امیه و از بنی امیه
به ال عباس منتقل گشت و از منسبان خلفای بنی عباس غلامان حبشی آن ولایت را
انزاع نمودند و از ایشان بآل زیاد انتقال یافت و بعد از آن به بنی اقطس و بنی طبر
قرار گرفت و چون دولت آن جماعت سپری گردید منصور بن فضل الحوفی داور دعه
اسمعیلیه بود بر مسند حکومت تکلیه زد .

بعد از او در سنه ست و عشرين و اربعماته بابوهاشم حسن عبدالرحمن ده
 نفس ز ديه لقب داشت و به حمزه بن ابی هاشم ده از اشراف حمیریان بود منسوب بود رسید
 و در سنه تسع و ثلثین و اربعماته ناصر بن حسین دیلمی دعوی امامت کرده چند وقت آن
 ولایت را متصرف داشت و در سنه ست و خمسين علی بن محمد الصلحی بر آن ملک
 استیلا یافت و مدینه را نیز در تحت ضبط آورد و از عقب وی آل ذریع بوری چند
 اسب مراد را بجولان آورد و در سنه اربع و خمسين و حسمایه ملک ناصر بن
 ایوبی را فرما گشت و از اولاد او در سنه ست و سبعین و حسمایه ملک ناصر بن
 ملک همل و ملک مسعود منتقل گردید و در سنه ست و عشرين و سمانه ملک ناصر بن
 ده از امرای ایوب بود رسید و در سنه سبع و عشرين و سمانه که بنی عباس بر آن
 استیلا یافتند جمعی از آنسلله بنمشیب ملک و مال پر را حنفتند از سلطنت حسمایه
 سلطان سلیم بن سلطان سلیمان پاره آن ولایت را گرفتند و در آن ملک از حسمایه
 از خوار خاشاک بنی غسان پاک سازد ده عازم ولایت آخرت گردید و دولت سلیم بن
 مراد در سال نصد و هشتاد و دو همت بر آن سجیران عملیات گنجه را در آن
 بحیطه ضبط آورد و تا امروز آن ولایت در تصرف او است و در آن ده
 مضافات معروف یمین یکی زید است که در آن ده مضافات معروف است
 در آنجا حرمه و الله بیوت میشود و دیگر آن مجاس است که در آنجا
 لطاف بیست

و قبری بنام شاهان ده فیو خورین را احقر انبار او بنام ده

تغر است ده آنست بن بر حیا همت بر حمیران این کتیبه در آنجا
 ده آنرا افان من نامند و بر آنش از ما را افان کتیبه در آنجا
 میری در آنجا کتیبه معانی زید ولایت حسمایه در آنجا کتیبه در آنجا
 مسمی از جمع شهر هاست چه قریب بحول الله و اقامت در آنجا

بحر عدن همان قلزم است که بحر احمرش نیز خوانند و ارجمله خلیجات
هند بود طولش چهارصد و شصت فرسخ و عرضش دویست فرسخ باشد و مرتبه مرتبه
دمتر شود تا شصت فرسخ آید و چون قلزم بر ساحل این دریا بر طرف غربی واقع
شده هر آینه بدین اسم موسوم گردیده و بعضی عمان را نیز داخل یمن شمرده اند
یمن اگرچه گرمسیر است اما در بعضی ولایاتش سرمای سخت شده
احیاناً برف هم بارد و اصل معمولی اش بر کنار دریای فارس که بحر عمان و بحر
بصره و بحر هندش خوانند واقعست و مردم را از این دریا منافع بی حد است
و سفاین ازین بحر سلامت بر آیند و اضطرابش از دیگر بحرها کمتر است
اما گردابی دارد که چون دشتی بدان موضع افتد دیگر خلاصی ممکن نیست
این دریا صد و شصت و عرضش را صد و هشتاد فرسخ گرفته اند و در میان دریای عمان
قلزم یا صد فرسنگ زمین خشک افتاده که آنرا جزیره العرب خوانند و ازین
بسیار در آنجا ساکن اند

هجر

عجر بلده ایست میان عمان و عدن و در آن ناحیه سیب و زیتون
جایز مانند نصف بدن انسان است که به نسبت و بزرگی و کوچکی
او در سیند او است و بزبان تازی تکلم میکنند و مردم او ازین دریا سیب
نقلست که گشت من در آن دیار رسیدم و بسیار آن را جفت کشیدند
در روزی معلومی اتفاق کرده علام بیرون آمد و در آن روز سیب
در من نگریدست گشت بعداً که مرا فریاد رسیدن معلوم گشت که آن را
بعلام او فریفته مشوم قهال اندر او انداختم چون باد از پیش رو
ارم شداد

ارم ذات العماد

اودر یمن مابین صنعاء و حضرموت بوده آورده اند که شداد حدس از معتمدان
حد و جهت آن امر تعیین فرموده هر یک را هزار حدس تابع ساخت و ایشانرا در خزاین
و اموال خود تصرف داده بعمل اطراف فرمان داد که از سیم و زر و جواهر و عطر آنچه
نامان بود در آن مکان تقبل فرمایند.

بیت

نور آید عدت در ذریع فرمان باشد با عیش و طرب دست و در پیمان باشد
مسجدی بشود بهر کاری بروی هر دو شکاری پیش روی آسان باشد
نقشبند که صاحب آن قصر دوازده فرسنگ در دوازده فرسنگ بوده و در
دیوار آن بیست و هفت حجره ساخته بودند که خاک آن مشک و زعفران بود و در آن
عمارت حساب بریز و سیمین بهار بود و بودند و جواهر نفیسه مکار در آن بود و
سوزنها از یاقوت و زبرجد نصب فرموده و بر کف آنها جوهرهای آب بود چنان میبوده که از
بالا و بقره آتش آید بودند و در میان آنها عطریات بگذاشته بودند و سیمین تمامه
آن باغ معطر میباشیده و عطرش در دوازده جواهر ریخته بودند و در بیرون نیز هزار
سنگ عطر از سیم و زر جهت آتش در میان ساخته شده بود و ارتفاع دیوار آن عمارت سیصد
فارس بود.

القصة بعد از پانصد سال که با تمام رسید شداد حراسه ده فدی در آن باغ آید
تا گاه صیحه از آسمان فرود آمد که شداد با سپهش جان بمالکان دوزخ سپردند
و این دریمه «ان کانت الامم جنوا حدة فاذا هم خامدون» دلالت برین قصه میکند.

رباعی

بویده که رود به پیش شیر دلیر چندان که نشنیده بود هیچ شیر
هر حلیم خدا تندیهد ز آن خدا پس سحر بگذردت اگر کی رود بر

و آن عمارت از آن زمان از نظر مردم غایب گردید آورده اند که در زمان حکومت معاویه یحیی از اعراب ده او را عبدالله قلابه گفتندی بتفحص شتر خود بدان موضع رسید و بنا بر قدرت مکان ویرا مظنه شد که بحواب می بیند قدری از آن جواهر برداشته بیرون آمد چون پاره راه بیامد یقینش شد که این نه خوابست افسوس بسیار خورده آن جواهر را نزد معاویه آورده احوال تقریر کرد هیچکس تصدیق وی ننمود مگر یحیی از علمای یهود که بشرف دین اسلام نبوی ص مشرف داشته بود گفت که در این شهر و در این ده یحیی از امت حضرت ختمی منقبت محمد بدانجای خواهد رسید در توریتمذکور است.

از لطایف یمن آنچه قابل تحریر باشد ولایق تقریر سوره کان عقیق بوده که در رسالت ص نقل است که در یمن دوهی است که او اقرار کرد به حدانین حاکم بود من هر ده از آن سنگ انداختن سازد و با خود دارد نرسد بهیچ کس و هر روز روزی وی بسیار شود هر ده از آن عقیق با خود دارد از دشمنان حیران سازد و برایشان فیروز گردد و در نظر مردم او را شادی و وقوف حساب آید و در هر روزی که دور دعوت نماز بانگین عقیق یمنی بهتر باشد امر است که آن سنگ را در پیشانی یمنی و دیگر فرموده که انداختن عقیق در پهلوی تا از پند و امانت دور باشد حضرت نقل است که حق سبحانه و تعالی میفرماید که شرم و ایم از پند و امانت دور است بدعا و در دست او انداختن عقیق بوده باشد او را ایمان آید و در هر روزی که در ده حق تعالی سو کند خورده بر نفس خود که خداوند بزرگوار است و در هر روزی که خود داشته در دست او از آن حضرت منتهی است که گفت هر که در دست او انداختن عقیق داشته در دست او انداختن عقیق باشد پیش از آنکه کسی او را ببیند که در دست او انداختن خود بدرد آید و سوره «انا انزلناه بحواصده» را بخواند.

آمنت بالله وحده لا شریک له آمنت بسر آل محمد و عیالیتهم

خدایتعالی ننگہ دارد اورا در آن روز از شر ہر چہ در آسمان و زمین است در حفظ حق سبحانہ و تعالی باشد دیکر فرمودہ اند کہ یا ای حجاب اندک شتری با خود ننگہ دارید تا از مقربان باشید صحابہ گفتند یا رسول اللہ مقربان کیستند گفت جبرئیل و میکائیل گفتند اندک شتری از چہ بسازیم فرمود از عقیقہ سرخ بر راسی مطالعہ کنندگان مخفی نماند کہ چون بوید حمامہ شیر ننگہ پارہ از احوال یمن طی نمود الحال عنان بیان را بجانب احوال مردم آن ولایت معطوف میکردانند

اویس قرنی

سہیل یمنی یعنی حواجد اویس قرنی افتاب پندہان و ہم نفس رحمان بودہ از حضرت رسول اللہ ﷺ منقول است کہ فردای قیامت حق سبحانہ و تعالی ہفتاد ہزار فرشتہ میافرینند بصورت اویس تا اویس با ایشان از عرصات بہشت برود و هیچ آفریدہ واقف نہ کردہ اویس در میان ایشان کدام است حق تعالی را چون در سرای دنیا پندہان عبادت میکرد و خوبش را از خلق دور میداشت و آخرت نیز از چشم اغیار محفوظ ماند

ان حواجد عالم ﷺ مرویست کہ در میان امت من مردیست کہ بعد مدتی دوستندان قبیلہ ببعثت و مضر اورا در قیامت شفاعت خواہد بود و در عرب هیچ قبیلہ را چندان دوست ندارند کہ مر این دو قبیلہ در انقل است کہ چون حواجد انبیاء ﷺ را وفات بردیث رسیدہ گفتند یا رسول اللہ مرقع تو بردار ہم فرمود کہ با اویس قرنی چون عرفات علی بن ابی طالب و فاروق (۱) بعد از وفات مصطفی ﷺ بدو فہ آمدند فاروق در میان خطبہ گفت یا اعلیٰ نجد از قرون کسی هست نزد شما کہند بدی و قومی را پیش او عرض کنند فاروق خیر اویس از ایشان بپرسید گفتند نمیدانیم گفت صاحب شرع خبر دادہ و وہ کزاف نہ بودید مگر اورا شما نمیدانید بدی گفت اویس نامی است اموی از آن حقہ تراست کہ امیر المؤمنین اورا نام برد و طلب کند وی دیوانہ ایست کہ در صحرا بسر اشتباہی بمؤلف رحمة اللہ روی دادہ چون عمر بن الخطاب اساساً سفر کوفہ کردہ بود و بعد بہت ابن و انعمہ در مدینہ صورت گرفتہ شد

میبرد و با کس صحبت نکند و آنچه مردمان خورند او نخورد و غم و شادی نداند اگر مردم بخندند او بگریزد و اگر بگریزند او بخندد و شتربانیها کند شبانگاه نانش دهیم آنرا قوت خود و مادر خود سازد گفت اورا می طلبم و فاروق بایلی از اصحاب با آنجا شدند دیدند ده در نماز ایستاده چون بانگ و حرکت آدمی بیافت نماز را دو تا کرد فاروق پیش رفته پرسید ده اسم تو چیست گفت بنده خدا عمر گفت همه بنده خدا ایم تر انام خاص چیست فرمود او ایس گفت بنمای دست خه در را چون دست راست خود بنمونه آن سپیده ده حضرت رسول الله ﷺ نشان داده بود بر کف دست او دیدی در حال بیوسیدو گفت رسول ﷺ ترا سلام رسانیده و گفته است ده امتان مرا دعا کن گفت یا عمر نیل و بنگر که دیدی نباشد گفت پیغمبر ترا نشان داده او ایس گفت پس مرقع پیغمبر ﷺ بمن دعید مرقع بوی دادند گفتند بیوش گفت صبر کنید و انبیا را بسود شد و آن مرقع فرو کرد و بروی بر خاک نهاد و میگفت الاهی این مرقع بیوش آمدت محمد ﷺ را بمن بخشید پیغمبرت بدینجا حواله کرد است خطای من که چندی بتوبه بخشیدم مرقع در پوش گفت همه را خدا می بخشد خطای من را بخشید دیگر بتوبه بخشیدم مرقع در پوش با آن گفت همه را خدا می بخشد خطای من را بخشید میگفت و می شنود تا صاحب را صبر نماید رفتند و در عین حال بیوش بیوش چون از ایشان را بدید گفت چرا آمدید ده اگرا این امتان شما دعوی مرقع بیوش را گناه همه را از امت محمد ﷺ دور آنچه است می بخشد خطای من را بخشید از پیشم شتر بر خه فرو کرده و سر و پای بر منده و تا از این خطای من را بخشید آن کلیم دیدان خه یشتن و خلافتش را بداد و گویا این خطای من را بخشید ما بخورد بگرد او ایس گفت بینداز تا هر ده خه احدی کیرد خه در دست بیوش ایشان دارد پس مرقع بیوشید ده گفت بعد دعوی شتر و گناه او همه را بخشید مضر است محمد ﷺ این بخشیدند از این خطای من مرقع

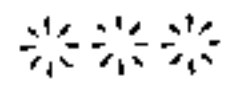
پس فاروق گفت یا اویس چرا نیامدی تا مہتر عالم را بہ بینی فرمود شما دیدید گفتند آری گفت مگر جبہ و عمامہ اورا دیدہ باشید و الابکوئید ابروی او پیوستہ بود یا کشادہ عجب این کہ چندین بار اورا دیدہ بودند اما از ہیبتی کہ مر اورا بودہ نشان نتوانستند و او بعد از آن گفت شما دوست وی اید گفتند آری گفت اگر در دوستی درست بودید چرا آنروز دہندان مبارک ویراشکستند بحکم موافقت دندان خود نشدستید کہ شرط دوستی موافقت است و موافقت از دین است پس فاروق گفت مراد عایی دین گفت من در تشہد میگویم کہ **اللہم اغفر للمؤمنین** اگر شما ایمان بہ سلامت بگور برید شمار ادعا دریا بدوا کر نہ من دعای خود را ضایع نکنم پس فاروق گفت مرا وصبتی دین گفت خدای را شناسی؟ گفت آری گفت اگر بجز از خدای دیگر دس را شناسی ترا بہ کہ گفت زیادہ دین گفت ترا میداند؟ گفت میداند کہ اگر بجز از خدای دیگر دس نداند ترا بہ فاروق گفت باش تا چیزی بیاورم از برای تو

اویس دست در کریبان کرد و دو درم برد و گفت اینرا از شتر بانی حاصل دردم اما کر تو ضمان میشوی کہ چندان بزیم کہ اینرا بحورم از تو دیگر بستانم بعد از آن گفت کہ رنج کشیدید باز کردید کہ قیامت نزدیک است و من از کنون بساختن زاد راہ قیامت مشغولم

چون اہل قرن از دوفہ باز گشتند اویس را جاہی و حرمتی عظیم پیدا آمد و چون سرو برک آن نداشت از آنجا بگریخت و بکوفہ شد و بعد از آن دسی اورا ندید الاہرم بن حیان در آخر عمر بر موافقت امیر مؤمنان علی بن ابی طالب (علیہ السلام) در صفین حرب کرد تا شہید شد

ابو عبد اللہ و ہب بوفور فضائل و نمالات نفسانی از سایر ابنای روز کار امتیاز داشتہ و بصحبت عبد اللہ بن عباس و جمعی دیگر از صحابہ رسیدہ بود

در تاریخ یافعی از وهب مرویست که من مطالعه هفتاد و دو کتاب از صحف الهی فایز گشته‌ام. شیخ محمد یمنی از بزرگان وقت خود بوده.



در تفحات از شیخ نجیب‌الدین علی بن بزغش نقل می‌کند که روزی با جمعی از اصحاب در خدمت شیخ شهاب‌الدین بودیم فرمود که یکی از اصحاب از خانقاه بیرون رود و مردی غریب که آنجا یابد بیرون آورد که بوی آشنائی مشام من میرسد. یکی از اصحاب بیرون رفت کسی را نیافت باز آمد که کسی را نیافت. شیخ بهیبت فرمود که دیگر باره برو. چون بیرون رفت سیاهی دیدم و غریب و سحر انوری ظاهر و کرد راه برجبین نشسته. او را درون آورد و گفت آن مرد که در صفت تو بنشیند. شیخ گفت ای شیخ محمد نزدیک آئی که از تو بوی آشنائی می آید. شیخ تعال برگذاشته به پهلوی شیخ بنشیند شیخ و او باز کرد و در سجده آمد.

پس آن سیاه بوسه بردان شیخ داد شیخ فرمود که کسی را خبر ندهی که من بخوردند من روزه دار بودم. شیخ فرمود که هر که در این روز روزه دارد در آن سفره انار به دشت بخورد و دانده آن را در دهان خود فرو برد و در آن روز می‌نهد در خاطر من گذشت که من از آن دانده بر کسب آن روز روزه دارم بر آن رسیدم است و آن افطار کنم.

چون این بر خاطر من گذشت آن سیاه در سجده آمد و گفت که من در سجده بودم و به من انار بوسه داد و تقسیم کرد.

من دانستم که خاطر مرا دانست چه کسی بود که در آن روز روزه دارم حافظه آن است ولی چندی قبل از آن که شیخ در آن روز روزه دارم بودم و چیزی بر روی خود انداخته.

هر که از اصحاب شیخ فرزند آن چهار دانده بود که در آن روز روزه دارم بودم.

استدعای آن کردند و مرا نیز در خاطر گذشت اما بزبان نیاوردم و حواله باختیار شیخ کردم. شیخ ویرا حواله بمن کرد و بعد از آن بوی گفت ده ای شیخ محمد هر روز نزد علی شیرازی می‌رو و جزوی قرآن بروی می‌خوان.

چون شد در آمد شیخ عیسی ده خادم شیخ بود بیامد و اناری بیاورد و از آن بعضی خورده شده بود و بمن داد و گفت شیخ بعضی از این خورده است و باقی ترا فرستاده است تا بدان افطار. دنی و گفته ده بوی بگویی ده این عوض آن انار است ده شیخ محمد بخورد.

پس بدان افطار کردم. چون نماز بلاذاردم بخانه خود رفتم آن سیاه روز دیگر بحجره من در آمد و سلام کرد. جواب بدلفتم بنشست و هیچ ندلفتم. من نیز هیچ ندلفتم. یک جزو از اول قرآن بخواند و روان برخاست. روز دوم نیز همچنین کرد. روز سیوم چون وظیفه خود بخواند بایستاد گفت میان من و تو چون استادی دشا کردی شد من از یمنم شیراز را ندیده ام مرا و وصف مشایخ شیراز بگویی.

من آغاز کردم و نام هر دس از مشایخ آن عصر ده در شیراز بودند میگفتم چون همه بدلفتم فرمود ده نام زهاد و گوشه نشینان نیز بگویی. نام اینان هم بدلفتم چون تمام شد از هوش رفت چنانچه ترسیدم ده بمرد و نفسش منقطع شد. زمانی دراز در آن حال بود بعد از آن بهوش آمده گفت رفتم همه را دیدم ا دنون تو نام ایشان یک یک باز گوی تا من صفت ایشان بدویم. من نام یک یک میگفتم و او صفه میکرد از طرز سلوک و لباس و احوال ایشان چنان تقریر میکرد ده گویی در برابر وی نشسته اند من تعجب کردم.

پس در آخر گفت یکی از اینها ده یار دردم و ویرا حسین فلان گویند از مرتبه ولایت افتاد و نام او از جریده اولیا محو گردید. گفتم سبب چه بود؟ فرمود ده پادشاه شیراز ابوبکر را بوی ارادت پیدید آمد و نزد او رفت و ویرا مال و نعمت

بداد و بسبب آن از نظر حق جل و علا افتاد و من اینسحن بیادداشتتم چون بشیر از باز آمدم همچنان بود ده او گفته بود .

شیخ عیسی هتاریمنی

شیخ عیسی هتار در سلك اكابر مشایخ انتظام داشته در نفحات از امام یسافی منقول است ده او روزی بر فاحشهای بگذشت او را لفت آمد از نماز خفتن پیش ته ایم . زن خرم شد و خود را بیمار است بعد از نماز خفتن نزد وی آمد و در خانه وی دور دعوت نماز بگزارد و بیرون آمد . آن زن را حال بدگشت و توبه کرد و از هر چه داشت بیرون آمد شیخ وی را بایلدی از درویشان عقیدت و لفت طعام ولیمه را عصیده بسازید و روغن مخرید .

امیری را ده رفیق آن زن می بود از آن حال خمر دادند و گفتند آن زن از آن از درویشان خود داده طعام ولیمه را عصیده ساخته اند و روغن ندارند امیر بطاعت استبزاز دوشیشد خمر فرستاد ده اینرا پیش شیخ بردند و او لفت شد و گفت شنیدیم ده روغن عصیده نیست اینرا با عصیده بجه برید . چون فرستاده امیر بر شیخ گفت چرا دیر آمدی یلدی از آن همیشه را گرفته و در دست آن داده است . ریخت و آن دیدگری را هم چنان کرد و آن فرستاد را ده لفت پیش روغن مخرید بخورد . چون بخورد روغن دید ده هرگز خوشتر از آن ده من آنچه بود . امیر رفته قصد باز لفت امیر نیز نزد شیخ آمد .

شیخ ابو الغیث جمیل در راه این حال قذاف الطاریة بود .

نشسته بود ده هاتفی بوی لفت ده : **یا صاحب العین علیک عین**

یعنی ای آنکه چشم بر قافله داری در گریه چشمه استساین می روی اثر کرده از آنچه در آن بود باز ایستاد . نزد شیخ این افلاخ رفتند و پیش آنکه نمود روزی بقصد همزم . دشمنی بصحرا افتد آمد . ده لفت شد .

ویرا بدیدید آنکاه روی بشیر درده گفت سو گند بعزت معبود ده این هیزم را باز
نکنم مگر به پشت توشیر خم شده هیمه را بر پشت اونهاد و میراند تا بشهر در آمد پس
از آن هیزم را از پشت شیر فرو گرفته گفت الحال هر جا ده خواهی برو.

شیخ سعید حداد صاحب مقامات علیہ بود و در بازار عدن به بیع و شری مشغول
داشت چون وقت وفاتش نزدیک رسید با اصحاب گفتند در روز سوم از فوت من در محلی
ده فقرا جمع شوند مرغی سبز بیاید بر سر هر ده بنشیند او جان شین من خواهد بود
قتار آن مرغ آمده بر سر جوهر نامی ده وقتی بنده لسی بوده بنشست و اصحاب بنا
بر حدم وصیت جمع آمده خواستند ده او را بز او یہ شیخ برند بدریست و گفت مرا
چه صلاحیت این ده است گفتند این امریست آسمانی و ترا از این چاره نیست
هر آینه بی بازار رفته هر ده حق نزدیک او داشت ادا در دو پس از آن بز او یہ شیخ رفته
صحبت فقرا را ملازم گرفت تا حق سبحانہ و تعالی کشف نمود او را آنچه در
دار داشت.

احمد بن الجعد از متو دلان بوده و روزی با اصحاب خود زیارت بعضی از
گذشتگان داشت ده در راه بشیخ سعید رسید شیخ سعید اراده نمود ده با او طریق
موافقت بجای آرد چون مقداری راه برفت فسح عزیمت کرده بر کشت و شیخ احمد
زیارت نا درده باز آمد و بعد از چند روز دیگر شیخ احمد شیخ سعید را گفت ده فقرا را
بر تو حقی است ده آن روز متوجه شده بر کشتی شیخ سعید گفت بر من هیچ حقی متوجه
نشده شیخ احمد گفت بر خیز انصاف ده.

شیخ سعید گفت هر ده ما را بر خیز اند ویرا بنشانیم شیخ احمد گفت هر ده ما را
بنشانند اورا مبتلا کرد انیم پس بہر یک از آن دو بزرگ آنچه گفته بودند رسید شیخ
احمد قعد (۱) شده بر جای بماند و شیخ سعید مبتلا گردید چنانچه تمام اعضای خود را
میکند و می برید تا بحق واصل گردید.

بلاد الزنج

ولایتی وسیع است شمالی آن امصار مملکت یمن و جنوبیش بیابان های باسدون
و شرقیش ولایت نوبه و غربیش مملکت حبشه مردم آن دیار هرگز نمکین نداشتند
چنانچه شیخ ابوالخیر اظهار بر آن نموده

بیت

بیه غم دل نیست تا بر آن مالم دست بیغم دل زندگیان شوریدند دست
و حکما سبب فرح آن جماعت را از ظهور دود آب سپید یافته اند در آن شهر
شب بر آن طلوع میکند و جمیع زندگیان زنج و لد دوش بر آن معانین حاد و چه دامان
و آن جماعت را سیاع الانس گویند چه هر گاه بر دشمنان خود کفر نمایند
بخورند و همچنین اگر از پادشاه خود بر نهند او را بکشند و بکشد او را
چنانچه زیور و حلی خود را از آهن سازند و گویند هر گاه کسی را بکشند
بروی دست نیابد و شجاعتش افزون گردد و گاه این آتش را در کوهها
برابری میکنند و غذای خود بیشتر از گوشت قهوه و افه میخورند و گوشت
درختی است که او راق آنرا هر گاه در آب اندازند و قهوه را در آن
مست شوند که بسبب ولت آنها اصید کنند چنانچه در کتابها آمده است که
را بمدت هشت شبانه روز قطع و منوطمان آن امصار است که در آن
جو بوده و گوشت شتر بسپد بکار براند و گاه در آن مملکت

مملکت نوبه

مشتمل است بر بلاد السودان که در آنجا کوهها و دریاها بسیار است
که می بود چنانچه اهالی آن روزها در آنجا کوهها و دریاها بسیار است
و درها ابدست آوردند و ایشان همان است که در کتابها آمده است که
بمخت فر او ان بدان دیار و قند و معدن است و در آنجا کوهها و دریاها

در موضعی جدا جدا بنهند و اهالی آنجا را از آواز طبل از آمدن تجار و قوف یابند و شب بر سر امتعه روند و در برابر هر متاعی جهت ثمن آن طلا به پهلوی آن گذارند و باز گردند و صباح بازار کانان بر سر متاع رفته احتیاط نمایند چون راضی نشوند بضاعت را از ثمن دورتر نهند باز گردند شب باز آن مردم بر سر امتعه بیایند و پاره طلا بر آن بیفزایند تا وقتی که تجار راضی شوند و نوبه از جمله پسران حام بن نوح بوده و این ولایت بنام اوشهرت یافته و حام در سلک انبیا انتظام داشتند اما از فرزندان او هیچ احدی بمرتبه نبوت نرسیده و باعث را چنین گویند ده روزی نوح ^(علیه السلام) در خواب بوده و عورتش می نمود حام بر آن بداشت و نپوشید بلکه بخندید و ازین سوء ادب برکت ولادت سیاه گردیده پیغمبری از نسلش منقطع شد و حام را ده پسر بود بدینمه جب ۱ هند ۲ سند ۳ زنج ۴ نوبه ۵ دمنان ۶ دوش ۷ قبط ۸ بربر ۹ حبش

مملکت چین

ولایتی است مستعمل بر آبهای خوشدوار و انمار حلاوت آنرا و از اقلیم اول تا سیم ولایت چین است و بعضی حدود ولایت چین را از اقلیم چهارم نیز گفته اند و اکثر مورخان چین را از مضافات خطا میدانند و ولایت چین از انبیه چین بن یافت بن نوح بوده و سگانش بعبادت او نان اشتغال دارند و مجوسه و تناسخی در میان ایشان بسیار باشد و اکثر صفتها را میدو می دانند و تمیغ خوب کرده اند بخصوص صنعت تصویر ده در میان ایشان به عی انعباد است چنانچه مانی وقتی که بچین میرود دعوی پیغمبری میکنند و معجزه اش تصویر بود که آنرا صفحه ارتنک یا ارتنک خوانند و اهل چین مرده جمیع ربع مسکون را دور می دانند الا مردم روم را که میگویند ایشان پشت چشم دارند.

آورده اند که ملت ایشان در سالی یک روز مجلس سازد و خاص و عام را بار دهد

و در آن روز فرمانروایان پارچه چوبی آورده در میدان بیفکنند و هر کس بسلام

ملك آید بحکم ملك تیشه بر آن چوب زند بعد از ساعتی هیاتی بحصول پیونده که
 مصوران مانی صنعت بهر آد دست بنوک قلم معجز رقم چنان صورتی نتوانند گذاشت و
 نیز مشهور است دهر آن ولایت کرده نئی از چوب ساخته بودند که بی حرکت
 متحرکی هر قدر که میخواستند حرکت میکردند و در وقت استادان بی شمار مادی
 باز می استاد و شاه چین از قوم مغل باشد و سگای او گرچه بحسب صورت اقصاف دارد
 یابیشتر کوتاه قامت بزرگ سر باشند و در المملکت را حجر خوانند و در دی عظم
 از میان شهر جریان دارد و مناع آن دیار یکی شروف و اوانی است که نسیج آن از
 ممکنات و ماده آن سنگی بود که از دوهیای آن مملکت بهر مادی است
 آس کرده در حوض آبی افکنند و بر هم زنند تا آنچه بقیه و درید باشد در آن
 نشینند و صاف آنرا گرفته و در حوض دیگر بر هم زنند و همچنین چند شرف آید که
 کنند تا هر چه صاف بماند آن را در سر هر پادشاه صندلی نمایند و گزاف و عمدت آن در
 از آن بحصول پیوند و باقی را بسایر مردم گذارند و در حوض المملکت
 که در یکی از فرای چین عدیر است که سالی یکبارند اعدای آن مردم در
 در آن عدیر اندازند و بر اطراف آن ایستاد اسب را از آن صندلی
 اسب در آن آب باشد بدان آید چون بقیه صاف آن مردم در
 بکشند و دوستش آید قلند او می که از دولت آن مردم است
 و حوش طعمه است

نیز در حد و چین چشمه ایست که چو بر آن مردم
 نرسیده باشد نمایانند و الا فی الله و بقره
 و همچنین در یکی از ممالک آسیای صغیره
 سنگ انباشتند در زمانه آن مردم در حوض
 در آن ممالک است

و بحر چین و ابحر افر نیز گویند و طول آن را پانصد فرسنگ و عرضش دویست و هفتاد و پنج فرسنگ گرفته اند و در جزایرش معادن نر و یاقوت و دیگر جواهر باشد از آن جمله یکی جزیره زنج است دهه سالی حاصل پادشاه آن شش هزار تن طلا بود.

ولایت سراندیب

جزیره ایست از بحر هند در اطراف انرا هشتاد فرسنگ گرفته اند و چند معین از آن و سیم و یاقوت و الماس دارد از حضرت رسالت ﷺ نقلست که بهترین معین در آنست و خوشترین مساجد مسجد اقصی و نیکوترین جزایر سراندیب است و در آنجا آدمی است مرسوم بدی چون که نر و حضرت آدم صلی الله علیه و آله از بهشت بدان آورده و این مردم آنحضرت در آن دوه ظاهر است و بی اثر باد و باران همیشه روشن است برق از آن دوه ظاهر میشود و نیز گویند شبها چندان باران بارد که آفرنده آنحضرت سینه شود و باز باح ظاهر گردد.

صاحب کتاب عجیب البلدان آورده که در جزایر سراندیب درختی است که هر شب وقت سپیددم و بقی از آن فرو افتد که در یک صفحه آن کلمات لا اله الا الله و محمد رسول الله و بر صفحه دیگر ایمنی از قرآن نقش باشد و ملک آن ملک انرا صیقل کرده و در هر دردی و غلغله که بکار برند صاحب یابند.

جابلسا

شهریست در نهایت مشرق از ابن عباس روایتست که اهل جابلسا از اولاد نمودند و اهل جابلسا از اولاد عاد اما یهودیان بر آنند که چون اولاد موسی از بخت انصر گریختند حق تعالی ایشان را بدان شهر انداخت و آنجماعت در آنجا اقامت نمودند.

بر طبایع سپهر ارتقاع شهسواران مضماران نشا و ضمائر خورشید شعاع سرداران
مملات املا مخفی و محجوب نماید ده چون شمه از اقلیم اول مرقوم قلم دوهز
تیم کردید الحال صحایف اوراق را بتحریر بعضی از شهرهای اقلیم ثانیه می آراید
عندلیب خامه زبان بنغمه سنجی آن ولایت میدشاید

الاقليم الثانی

این اقلیم بمشتری منسوبست و ابتدای آن از شرق بود پس بر وسط بلاد چین و شمال سر اندیب و بلاد هند و قندھار و وسط بلاد عرب و جنوب بلاد درمان بگذرد و بعد از آن بحر فارس را قطع و بر وسط بلاد رقه و افریقیه و شمال بربرستان و جنوب قیروان و وسط بلاد مرطانه گذشته به بحر و اقیانوس منتهی گردد مساحت سطح این اقلیم پانصد و هفتاد و دو هزار و شصت و شش فرسخ و ثلث فرسخی است و هفتاد و هفت شهر دارد و از آن جمله بچند شهر ده داخل دیار عربست ابتدا دره باقی را بنا بر آنکه مردم نیک بر نجاسته اند موقوف داشت و دیار عرب مدینه و مدینه و یمامه و بادیه شام و مصر و یمن است و از مدینه معظمه تا نجف اشرف ده و بیست و سی فرسخ گرفتند جزیره عربست و ایضا ما بین بحر فارس و بحر حمسه و جلّه فرات نیز داخل جزیره عربست و این مسافت نیمی تعلق با اقلیم دوم و نیمی با اقلیم سیوم دارد و چون درسی حجاز مدینه است و خانه حضرت خدای تعالی در آن هر آینه ابتدا بازشروع می باید از آن شهر فرخ اثر نمود

مدینه بمیمعبادت از آن بلده است و بلده بتای موحد و موضع خانه و اطراف مدینه

تمام دوه است مثل اخیان و احشب و لعل و ابوقیس

از عبداللہ عباس مرویست ده اول دوهی ده در روی زمین مخلوق شده بوقیس است

است و قیر آدم صفی در آن دوه بود و شوقمر نیز درین دوه واقع شده هر ده دو شهر

هفت اقلیم

سر دوه بوقیسی و خوردن ادا الحیات از در سر ایمن کرد در دوه عقب بوقیسی چنان چنان
است دهر آنجا غیر مفتاد ارشی به است وایت صفا و مرید است دهر است **صفا و مرید**
سر دوه زنی بودند اند دهر خانه آمد با امر زنا ماریت نمود بوزن حفره حفره
ایستادند استند کرد انبیه مردم جیب است سر ایمن دهر سر ایمن است
آن دو کوه به نام ایستاد مر سوه کرد دیده و صورت ایستاد ایستاد حفره حفره
بوده در حینی شدت استی بمان سوه است ایستاد ایستاد ایستاد ایستاد
و همچنین دوه حر است که حفره حفره ایستاد ایستاد ایستاد ایستاد
می بسند و جسر بین در آنجا بود مردم ایستاد ایستاد ایستاد ایستاد
نبوی از خار آن دوه به مدینه تطیبه حفره حفره ایستاد ایستاد ایستاد ایستاد
است و شام مهم شود و بخود همی است ایستاد ایستاد ایستاد ایستاد
سریعی خبر سندان دهر دهر ایستاد ایستاد ایستاد ایستاد ایستاد ایستاد
و شوی و ایستاد ایستاد ایستاد ایستاد ایستاد ایستاد ایستاد ایستاد
سر ایستاد ایستاد ایستاد ایستاد ایستاد ایستاد ایستاد ایستاد
دوه است و **ذات کعب** در ایستاد ایستاد ایستاد ایستاد ایستاد ایستاد
در حفره ایستاد ایستاد ایستاد ایستاد ایستاد ایستاد ایستاد ایستاد
ایستاد ایستاد ایستاد ایستاد ایستاد ایستاد ایستاد ایستاد ایستاد
بعد از ایستاد ایستاد ایستاد ایستاد ایستاد ایستاد ایستاد ایستاد
چون ایستاد ایستاد ایستاد ایستاد ایستاد ایستاد ایستاد ایستاد
ایستاد ایستاد ایستاد ایستاد ایستاد ایستاد ایستاد ایستاد ایستاد
ایستاد ایستاد ایستاد ایستاد ایستاد ایستاد ایستاد ایستاد ایستاد
ایستاد ایستاد ایستاد ایستاد ایستاد ایستاد ایستاد ایستاد ایستاد
ایستاد ایستاد ایستاد ایستاد ایستاد ایستاد ایستاد ایستاد ایستاد

بلندتر گردانیدند و بیست و هشت ذرع ساخته بودند و در آن وقت حضرت رسول الله ﷺ
 بیست و پنج ساله یاسی و پنج ساله بود نیم بنای عبدالله زبیر است چون در حین محاصره
 آمدن حنین بن امیرم عبدالله را بواسطه سبک منجنیق خلمی باران خانه را ریخته
 آن غر از عبدالله بعد از فوت یزید آن خانه را ویران کرده بطریقش ده ابراهیم
 حنین ^{رضی الله عنه} را در حین آورده و با نهد و نام بنای حجاج است آورده اند ده حجاج چون این
 بیست و پنج ساله آوردند و الملامت مروان است که حرا را برده در جاهلیت بوده چنان نمای
 حجاج در سینه اش بیست و پنج ساله را داخل گردانیده بود بیرون کرده باقی
 چنان که بود در کاشان و خانه دعه مریم الله جل و اقع شد طولش بیست و چهار
 و بیست و پنج ساله در حین و شیری و از تمامش بیست و هفت ذرع بوده
 و در حین حجاج مشرق است و حجر الاسود که استازم آن از جمله مناسک حج بود
 در آن ترقی بود و در خانه و طویح است

در حجیر السیاح که در آن است عمیق است که هیچ چیز از دست در زمین
 نیست در حجر الاسود دو مقام است که است که خلیل الرحمن در وقتی که مردم را بحج
 معجبه اند و آن در استاده و ابو عمق قبه او هشت اصبع بود و در چاه زمرد است که
 در مقام حضرت سوهیل علیه السلام پیدا شد و آن چاه محاذی در خانه واقع است
 عمیق است که در آن آب میسازد که در آن آب میسازد که در آن آب میسازد که در آن آب میسازد
 این مفهوم ندارد و حورین و عسل در دشت ریخته ها بخش

در ایفاد مسجد الحرام است که طه اش را بعضی میسازد و برخی میسازد و بعضی
 در ایفاد مسجد الحرام است که طه اش را بعضی میسازد و برخی میسازد و بعضی
 حاکم دعه در و سده مسجد الحرام بخش

از عبدالله بن عباس نقل است که در استندام شهری را که در آن استندام شهری را که در آن
 حنین در آن استندام مشرفه و گفته اند که داخل حرم چنان ادای حج و عمره

ایمانست از عقوبات جرایمی ده قبل از حج کرده و بقول اصح آنکه مغفوب است و
 ولیا هر شب آدینه در حوالی آن خانه حاضر شوند و جنیان نیز در سمع الواف بجای آورند
 و هیچ پرنده پیام تعبیه نمیشیند و بر بالای آن خانه طیران نمانند و آن همه دمونه
 که در حرم باشد در کز بیحال در آنجا نیندازند. آنقدر مردم نیت آنمکه مسافر ده
 بر خاسته اند از هیچ شیر و دیار عشره شیر آن بر خانه بود حصیران حوالی شیر و
 قاضی رور محشر از آن شهر و دشوار بوده و همچنین بسیاری از جادوئی آمرین از این
 محل جناب فرین بمنصه شده بر آمده اند بحدی که در امر المؤمنین و مسلمین
 که بحسب اقتضای قضاة ملک به محشر مشهور این نعتی که در این حدیث آمده
 اولاد نمادند

بیت

شده اند در بیت الحرامش صدف
 و چون صدف احوال بختی آن ملک از صدف
 مریه جبری شود خدا همه جهت احوال آنان که در صدف

ابو حازم از ابی بن کعبه روایت کرده است که در روزی که در حرم
 کعبه مشرف به صدف بود

استحباب و نیت آن که در این حدیث آمده است
 گفتند که این امری که در حدیث آمده است
 آنرا در میان ما در روزی که در حرم

ابو لولید بن عبد الملك بن عبد العزیز روایت کرده است که در روزی که در حرم
 کعبه مشرف به صدف بود

فواشش در حدیث آمده است
 حلاج بود که در حدیث آمده است

جوانان کمانه چیزیں مینہ رسم ناما با قرآن مقابله نماں...

مہر دیوار دیکھیں کوردہ از حدی مہجور کوردہ...

کھینچ کر چیتا... حلاج و سرور انسانی او ہون و بعد... کفندہ اندام...
کھینچ کر چیتا... حلاج و سرور انسانی او ہون و بعد... کفندہ اندام...
کھینچ کر چیتا... حلاج و سرور انسانی او ہون و بعد... کفندہ اندام...
کھینچ کر چیتا... حلاج و سرور انسانی او ہون و بعد... کفندہ اندام...

کھینچ کر چیتا... حلاج و سرور انسانی او ہون و بعد... کفندہ اندام...
کھینچ کر چیتا... حلاج و سرور انسانی او ہون و بعد... کفندہ اندام...
کھینچ کر چیتا... حلاج و سرور انسانی او ہون و بعد... کفندہ اندام...
کھینچ کر چیتا... حلاج و سرور انسانی او ہون و بعد... کفندہ اندام...

امیر القیصر امیر الدین... حلاج و سرور انسانی او ہون و بعد... کفندہ اندام...
امیر القیصر امیر الدین... حلاج و سرور انسانی او ہون و بعد... کفندہ اندام...
امیر القیصر امیر الدین... حلاج و سرور انسانی او ہون و بعد... کفندہ اندام...
امیر القیصر امیر الدین... حلاج و سرور انسانی او ہون و بعد... کفندہ اندام...

امیر القیصر امیر الدین... حلاج و سرور انسانی او ہون و بعد... کفندہ اندام...
امیر القیصر امیر الدین... حلاج و سرور انسانی او ہون و بعد... کفندہ اندام...
امیر القیصر امیر الدین... حلاج و سرور انسانی او ہون و بعد... کفندہ اندام...
امیر القیصر امیر الدین... حلاج و سرور انسانی او ہون و بعد... کفندہ اندام...

که حلقه همی شدم در آن گوش
شد زهر فراق او مرا نوش

که بوسه همی زدم بر آن چشم
شد محنت عجز او مرا خوش

بیت

حق فصل بهار از دل گزاریم
بیا تا حال او را خوش بر آریم
بشادی رو سہی جام می آریم

بیا تا بر رخ گل می گساریم
چہاں خدو ناخوشی در پرده دارد
بس پشت افکنیم اندوه کیتی

و میان فخر الدین و انوری همیشه مشاعرات و ملاطفت روی میداده و از آن

جماعه قطعاً است که مطلعش چنینست:

قطعه

مر احوال بی تو نہ نیلہ ست باری

سلام علیہ انوری کیف حالک

مجاہد الانوری

افکار زمان و فخر زمین
سحن از کردن و سخا سرین
بطفیل خودش بعلیین
نکت احسان و جلوه تحسین
نہ چہاں خوش بود نہ جان شیرین
بار نصیت دیگران ترقین
شد زمان بکرو آسمان عنین

و علیہ السلام فخر الدین
سحره داع و طوق عرت تسب
سحن رف یا تو خود بردی
باید برفته تبتش هرگز
پیش خطت نہ جان بچند ازو
نردہ برجیع حشو اشعارت
دیر مان در وجود امثال

ابوالمظفر از مجاہدان آن مقام واجب التعظیم بوده و در زمان دولت آل ناصر
اگر چه ریاض فصاحت از عمان طبع او ریاض و ناضر می بود اما در این وقت شعری
کہ قابل ایراد و لایق سیاق باشد انوی سماع نیفتاد لاجرم بنا بر التزام بدین چند

سبب استغناء درود

بیت

ناشد تأثیر چه آید در کس
 مادر تقدیر چه آید در کس
 بار در کس نیز نکرده فلاک
 موعظه‌ای نیز نماید در کس
 شاد بدانم که نه بیند دری
 ایزد تا باز گشاید در کس

مدینه متبرکه

سابقاً یثرب نام داشته و یثرب بن قایر آنرا بنام نهادند چون یثرب معجزه‌ها
 پیغمبر صلی الله علیه و آله بدان نام جاری کردید هر آینه به «مدینه» نام آن شهر
 پذیرفته است. الله تعالی آنرا مدحاً صدق خوانده

آورده اند که در میان مرقده و منبر حضرت سید الشهدا علیه السلام
 است از قطعات جنت و بئر قضاغه که در باب آن احادیثی است و آورده اند که در
 مریض و علوی که از آن آب بخورد در عین کند البه تمییز و بئر الشهدا است
 که حضرت مقدس نبوی ﷺ آن دهان مبارک خود را چکاند و آن آب
 آن شهر و مکه را از آن آبی تمام حاصل است و مسجد و بئر آن شهر است
 متبرکه که مدینه است و احادیثی در فضیلت آن است و آن در کتب معتبره
 ترقی شهر واقع شده و ابراهیم و اد حصد تیره و حله و سایر شهرها
 امام حسن و امام زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر و امام موسی کاظم
 بسیاری از صحابه و ائمه در آن مقام مدینه را
 در عجاای البلدان مسطور است که در حوائص مدینه است
 بدانجا برسد روی خودش شود و مظهر در آن شهر است و در کتب معتبره
 هر که طاعتی نباشد و در آنجا خوب بماند و در آنجا بماند و در آنجا
 که محاصره است حضرت سید الشهدا علیه السلام را در آنجا و در آنجا
 که مطای که آن نام است در آن شهر و مسجد است

و اینها از انما معتمدین بعین از امام موسی کاظم (ع) در منزل ابوالفضل میان مکه
 در روزی واقعه شده و امام محمد مهدی (ع) که در سفره مقوله گردیده جمله در آن
 جمله شکر کرده و چو را آمده اند.

بیت

بیت
 در آنجا که خنک بود
 در آنجا که خنک بود
 در آنجا که خنک بود
 در آنجا که خنک بود
 در آنجا که خنک بود
 در آنجا که خنک بود
 در آنجا که خنک بود
 در آنجا که خنک بود
 در آنجا که خنک بود
 در آنجا که خنک بود

و شکر کرده اند که در روزی که در آنجا که خنک بود
 در آنجا که خنک بود
 در آنجا که خنک بود
 در آنجا که خنک بود
 در آنجا که خنک بود
 در آنجا که خنک بود
 در آنجا که خنک بود
 در آنجا که خنک بود
 در آنجا که خنک بود
 در آنجا که خنک بود

در آنجا که خنک بود
 در آنجا که خنک بود
 در آنجا که خنک بود
 در آنجا که خنک بود
 در آنجا که خنک بود
 در آنجا که خنک بود
 در آنجا که خنک بود
 در آنجا که خنک بود
 در آنجا که خنک بود
 در آنجا که خنک بود

و ایشان از نسل شامول یهودند و شامو در صحبت حسان بن تبع الاصغر ده آخرین تبعه یمن است بدان دیار وارد گشته .

از اوضاع و علامات آن شهر معلوم نمود ده آن مقام سرای هجرت حضرت خیر-
الانام علیه السلام خواهد بود

هر آینه حاضر بر توطن آن شهر و مکان قرار داده با چهارصد نفر ده در صحبتش
دسرمیبردند بدان نیت ده شاید ظهیر آن حضرت در زمان حیات او بوقوع انجامد و
ممجین اولاد او باین نیت روزگار میگذرانیدند تا بعد از بیست و یک پشت این دولت
صفت ابوایوب گردید .

در درج الدر مد دور است ده از زمان شامول تا زمان حضرت نبوی صلی الله علیه و آله از
وینجاه و سه سال بوده .

قیس بن سعد بن عباده

از سادات اطلس عرب بوده و سادات اطلس چهار نفر بوده اند : قیس بن سعد
و عبدالله بن بکر و احنف بن قیس و شریح قاضی . و اطلس بعرف عرب اسی را گویند
ده در صورت وی اصلا موی نباشد و سعد بصف جود و سخاوت و عقل و سماحت تصانیف
داشته است

در اکثر معارف ملازم رهب ظفر انساب حضرت شاه ولایت مآب بوده و همواره
تبحر مہر و محبت حضرت طاہرہ نبوی در فضای دل میکاشته .

جابر بن عبد الله السلمي

از جمله دیار اصحاب سید ابرار و اجله احباب حیدر دراز میزیسته و حسان
ابن ثابت که در سلك مداحان حضرت رسالت پناهی انتظام داشته از جمله اخبار انصار
بوده است .

ابو محمد سعید بن المسیب المحزومی

از فقهای سبعة مدینه بوده و با عبدالله بن عباس و عبدالله عمر و زید بن ثابت و سعدوقاس شرط مصاحبت بجای می آورده و امام زین العابدین علیه السلام در شان او فرموده است:

سعید بن المسیب اعلم الناس لما تقدمه من الآثار و افضلهم فی رایه

آورده اند که او در اوقات حیات چهل و پنج حج گزارده بود و صلات پنجگانه را در نماز جماعت تکبیر اول از وی فوت نشده و از صفت تحلیف نموده است که هر کس پیش از استماع اذان در مسجد حاضر شده و عبدالله بن مسعود را در وقت اذان حویر حویر می خواند یا ده جمالی لایق داشته خواستگاری نمود و سعید اذان را فرمود و عبدالله بن مسعود فرمود تا در روز زمستان آنجا بروی زمین بنشیند و در آن وقت که عبدالله بن مسعود بوضو می ایستاد او را صلی می کرد.

به سعید بن عبدالله المطلب که در جمله طایفه عدویان است فرموده است که هر کس در آن روز میگذرانید بدو درم یا صد درم عقیقه کنید.

ابو عبدالله بن محمد بن عمر بن واقد الاسلمی

از مشاهیر علمای کوفه و اعتدلیه و فقیه احمدی است که در کتاب البرقه در او تعداد فتنای عربی را در جمله طایفه عدویان ذکر کرده است.

محمد بن اسحق

در انداع فضایل اسلامی بر ما علامه بوده و در کتاب خود در فضایل ائمه و اصحاب و اهل بیت تألیف است که در آنجا در فضایل و مناقب ائمه و اصحاب و اهل بیت تألیف است.

ربیع بن ابی عبدالرحمن

فقیه اهل مدینه بوده و از اصحاب ائمه است که در کتاب خود در فضایل ائمه و اصحاب و اهل بیت تألیف است که در آنجا در فضایل و مناقب ائمه و اصحاب و اهل بیت تألیف است.

یا اصابت معنی بعد از آن گفت کران زبانی چیست گفت آنچه امروز در تو می بینم
 بهامه - منسوب به امامت بنت مره بوده و ولایتش حدی به بحرین و حدی بد
 عمان و حدی به حر داون و سگانش در غایت حسن و ملاحظت می باشند

بیت

حال و خدایان چو ممتد و عنبر این هست اندو و آن اندو سر

و خدمتگاری در آن ولایت بتدوهر اردینار بیوع و شوری میشد و دیوار کندی
 طاسی که آنرا بیضا الیمامه گویند و از عصب شکر فی آنرا بودند و در
 و خرمانی آن مقام نیز با نام است و از مردمش آنچه آمده این چند نفر است که
 مد آن میگردد

مسئله کذاب بنابر آنکه در حق بحر و شعبد و نیز نجات برقه فی ما فیه
 دانش دعه ی پیغمبری کرده امور عجیبه و غریبه مردم می نمود و در بر این
 سنات الهی هر حرعسات و اهل ترقیب دان، بر اقیانوس حیرت میجه اند چه چه این
 ترعات از آن جمله است

الز اراعات زرعاً فافال خاضرات خضر افا الحاصدات حصدوا و الطاحنات طحنوا
 الخابزات خبز افا الاكلات اكلوا فلقد فضلتهم علی اهل الوبر و ما سعیکم علی اهل المدر
 ایضا تنبیح نموده و سه ره فیل را که
 الفیل ما الفیل و ما اوراک ما الفیل له ذنب و ثیل و خرطوم طویل و ان ذلک
 عن ربنا لقلیل .

القصد هارش بحال انجامید که قریب صد هزار نس بیوجمع گشته در خلال
 این احوال سهجاح بنت حارث که عورت فصیحه نصرانیه بود بر حاکم ریاست دعوی
 نبوت نموده ابتدا بر سر قوم بنی ربیع رفقه با شهاب اموال آن فمیله پرداخت و نس
 سینه از ایشان را دهن خاز کردانید

آنکه در اصلاح در چنان دید که مہم مسیلمہ لڑائی ، ا فیصلہ دادہ بعد از آن
 بمحاربت معتابعان ملت حضرت رسالت پناه ﷺ اقدام نمایند و مسیلمہ از مدعی ایشان
 وقوف یافتہ جمعہ را برسم رسالت فرستاد تا معاملہ بمصالحتہ انجامید و سجاج بر
 لشکر پیشتی شرفتہ بندہ اس از خواست خود نزد مسیلمہ رفت

بعد از ملاقات مابین ہمواصلت یلادینار لشکر شد تہانہ رو بہ شام دل در خانوں
 لدرانیدند آنکہ سجاج طلب حین تہفہ تہفہ خود ہوتہ چوہر ہستہ
 فوہ از وی ساقال آوردند کہ ملاقات مسیلمہ تا تو چاہد کہ خود چوہر ہستہ
 او را نیز مانند خود پیغمبر ﷺ رسانم و موجب دینی ہستہ ہستہ
 نفس ہمتا دجش تہفہ

آن شریفہ گفتند کہ سبب آنچه آورد

کشت خوچ گفتند این بیوی آمد ہستہ کہ چوہر ہستہ ہستہ ہستہ

و سجاج بطہ حاد ہدی ہستہ چہ ہستہ

چوہر مسیلمہ انقضاد حیر ہستہ ہستہ ہستہ ہستہ ہستہ

کہ در قریب خود چوہر ہستہ کہ مسیلمہ ہستہ ہستہ ہستہ ہستہ

چوہر ہستہ ہستہ ہستہ ہستہ ہستہ ہستہ ہستہ ہستہ ہستہ

چوہر ہستہ ہستہ ہستہ ہستہ ہستہ ہستہ ہستہ ہستہ ہستہ

چوہر ہستہ ہستہ ہستہ ہستہ ہستہ ہستہ ہستہ ہستہ ہستہ

چوہر ہستہ ہستہ ہستہ ہستہ ہستہ ہستہ ہستہ ہستہ ہستہ

چوہر ہستہ ہستہ ہستہ ہستہ ہستہ ہستہ ہستہ ہستہ ہستہ

چوہر ہستہ ہستہ ہستہ ہستہ ہستہ ہستہ ہستہ ہستہ ہستہ

چوہر ہستہ ہستہ ہستہ ہستہ ہستہ ہستہ ہستہ ہستہ ہستہ

چوہر ہستہ ہستہ ہستہ ہستہ ہستہ ہستہ ہستہ ہستہ ہستہ

حجاج بن یوسف ثقفی

بیت

جهانسوزویی رحمت و حیره اش ز تلخیش روی جهانی ترش
 همه روز نیکان ازو در باز بشب دست پاگان ازو بر دعا
 او در صومعه همیشه میاد خونریزی داشته و میلافته شده هیچ چیز سرد من
 نپدید ترا و قتل نیست

او در دهان ده چون حجاج میباید شد محرج اسافل اومسود بود ترا مستغف
 در اخ کردید و آن موافق با محمود پستان در دهان نمیگرفت تا شیطان بتو برت
 تمییز ظاهر داشته فرمود تا بری را بداشتند و او را در خون نشانیدند و روی دیگر
 مدعی داشته او را بچون آن مازملد باج کردانیدند

ترا آید حجاج پستان بدمان شرف و شیر خورد و حجاج در زمان عبدالعزیز
 این مرغان و هلدش و لید حاکم عراق و حیراسان بود و در آن دو دمان خدمت
 یافتند و رسیدند

دیگر در مع شیب است که از اطفال رجال بوده چنانکه مکرر لقب بر پادشاه
 میرا اس اسب محاربه و مقاتله در میدان جهانیده رأیت مقابله افراشته چون شیب
 با اتفاق صالح تمیمی خروج نمود حجاج چهار شرت لشکر موفور بجزاک اوروان
 کرد و شیب در هر مرتبه بر آن لشکر مسئولی داشته آنجماعت را در غوغای هزیمت
 انداخت تا آخر با سفیران پس آورد کلمی در گذار رود اهواز متصاف روی داده بعد از
 مرده حواست دینه از جسر بلندی ده اسب شیب بر پشت مادیانی بسته شیب از
 اسب جدا گشته در آب افتاد و اصحاب سفیان جسدش را از آب بر آورده سینه اش
 شکافتند و اش را مانند سنگ سخت یافتند

گویند که چون مادر شیب را گفتند که پسر ت داشته شد تصدیق نمود بعد
 از آن شنید که در آب غرق شده توجه وزاری اغاز نهاد سمت پرسیدند

جواب داد که در حین دلالت شیب پنداشتم ده شعله آتش از من جدا شده دانستم که آن آتش را بجز آب چیزی نتواند فرونشاند.

دیگر قضیه عبدالرحمن بن محمد اشعث است که حجاج او را با چهل هزار سوار بمحاربهٔ زینل حاکم کابل مامور گردانیده بود.

عبدالرحمن بسیاری از ولایت او بنصرف آورده بجای سیمان باز داشت و حجاج را معاودت عبدالرحمن موافق مزاج نیفتاده سخن خشونت امیران جهان نوشت عبدالرحمن دمر مخالفت او را بر میان بسته برتیباً فراوان بجای عراق نهضت فرمود و حجاج ویرا استقبال کرد، بعد از محاربهٔ شدت حدیره به سوی کربلا رفت و در آنجا لشکری فراهم آورده با عبدالرحمن جنگ در پیوست و در مرتبه عبدالرحمن هزیمت یافته بجای کوفه در حرکت آمد و پیران صحابه آمدند تا بعمین منوجهٔ دفع حجاج گشتند با عبدالرحمن بیعت کردند.

عبدالرحمن با صدهزار سوار منوجهٔ حرکت حجاج گردیدند حجاج را بر کوفه جنود شام بمدر حجاج آمدند حجاج باسقطب تمامه در برابر عبدالرحمن جنگ کرد و مقاتله مفرح ساختند و مدت مقبله و مقاتله ده شبه سپری نمودند و در هر شب هشاد و سیده شب آنجا غلبه از جانب عبدالرحمن ظاهر گشت و کربلا حجاج بن یزید بن عبدالرحمن بجای سیمان سیاه و در تمامه در حرکت کردند و کربلا به بطن بطرفی از طرفی رفتند.

لاجره عبدالرحمن مصطیبات کشته بمانده از جانب حجاج فرستادند و بنام غیبت حجاب فریب آورده او را از چندی از سیمان مستند کرده در کربلا فرستادند که از جانب حجاج بکشش و بی مهر بود فرستادند و عبدالرحمن در کربلا بماند و با از موت بلندی انداخته اعلان کردند نمودند و جمع بر او را جدا کرده و کربلا و کربلا حجاج فرستاد و حجاج در کربلا سیمان سیاه فرستاد.

کہو یہ کہ یہاں ان لوگوں کی حالت دیکھو انہیں پر ایمان حق اسے حج حج پر مہینہ دے چکا ہے

یہ لوگ ان لوگوں کے لیے ہیں جو انہیں دیکھیں اور انہیں دیکھیں اور انہیں دیکھیں اور انہیں دیکھیں

یہ لوگ ان لوگوں کے لیے ہیں جو انہیں دیکھیں اور انہیں دیکھیں اور انہیں دیکھیں اور انہیں دیکھیں

یہ لوگ ان لوگوں کے لیے ہیں جو انہیں دیکھیں اور انہیں دیکھیں اور انہیں دیکھیں اور انہیں دیکھیں

یہ لوگ ان لوگوں کے لیے ہیں جو انہیں دیکھیں اور انہیں دیکھیں اور انہیں دیکھیں اور انہیں دیکھیں

یہ لوگ ان لوگوں کے لیے ہیں جو انہیں دیکھیں اور انہیں دیکھیں اور انہیں دیکھیں اور انہیں دیکھیں

یہ لوگ ان لوگوں کے لیے ہیں جو انہیں دیکھیں اور انہیں دیکھیں اور انہیں دیکھیں اور انہیں دیکھیں

یہ لوگ ان لوگوں کے لیے ہیں جو انہیں دیکھیں اور انہیں دیکھیں اور انہیں دیکھیں اور انہیں دیکھیں

یہ لوگ ان لوگوں کے لیے ہیں جو انہیں دیکھیں اور انہیں دیکھیں اور انہیں دیکھیں اور انہیں دیکھیں

یہ لوگ ان لوگوں کے لیے ہیں جو انہیں دیکھیں اور انہیں دیکھیں اور انہیں دیکھیں اور انہیں دیکھیں

یہ لوگ ان لوگوں کے لیے ہیں جو انہیں دیکھیں اور انہیں دیکھیں اور انہیں دیکھیں اور انہیں دیکھیں

خود روان سازم و بفرمود تا اورا بیه قتل رسانید و محمل و زندان بی سقف از
محترعات شوم اوست .

جریر و فرزوق - در سلاک مشاهیر شعرای عرب انظام داشته اند و پدر جریر

عطیه نام داشته و کنیتش ابو جریر بوده و فرزوق هشام نام داشته و کنیتش ابو
نواس بوده پدرش را دالک بن صعصعه تمیمی گفتندی و صعصعه در جاهلیت معابد
عظیم القدر بوده و اول کسی که از آن قبیله ایمان آورد وی بوده و این عبدالمطلب
کتاب استیعاب صعصعه را در سلاک صحابه انظام داده و فرزوق نیز مشهور عالمی است
و صاحب احشام میزیسته و طوایف انام با وی در اهل عربت و احرام اسلام میبوده اند
چنانچه وقتی تمیم بن زید که از جانب حجاج بن یوسف سفیر مأمور است به مدینه
آمده حاکمی داشت که هر کرا حواعت با خود ببرد قضا را بر سر او میزدند و هر
این خدمت نوشته بود و آن عجز و در بحر اهل نظر از مدینه خود میبرد و هر
و گفت مرا از حاصل جهان تمیم زین فرزند است و آنچه به او میگویند
رنج اوست الحال تمیم بسزد ساجده که از او این شعر هم در خود میگویند
تو دارم که مرا از این غرقاب و مکنیر و مملکتی بر او میگویند و از او
ساخته بر فود مکنوین به تمیم و منبت و الامین جانی است که از او
نام داشت فرمود و تمیم چون آن شخص را از مدینه بفرستیدند و فرستادند
نام در این اشعار چند است است

گفتند سوزد زلفش همه را بر روی او
آنکه ایمان را کفر کردی چنانکه از حرم من
در جیب سیر مسطوره است که میسوزد از آتش
چه دولت بدکاران حج اسلام تمام نمود و در مدینه کلاه بر سر او
از حرم انام اسلام حجر او را میسوزد از آتش با حرمی از انام

بنظاره خالی مشغول کردید.

در خلال این احوال حضرت زین العابدین علیہ السلام پیدا شد و بہر طرف دنا توجہ می نمود مردم رعایت ادب می نمودند و از سر راه دور می شدند یکی از اہل شام ۱۰ امام علیہ السلام را نمی شناخت پرسید ۱۰ این کیست ۱۰ فرق انام او را این مقدار اعزاز و احترام می نمایند.

ہشام از خوف آنکہ مبادا اہل شام بہ خدمتش میل فرمایند تجاہل کرده گفت مرا بہذا این شخص معرفی نیست فرزدق کہ در آن مجلس حاضر بود گفت:

بیت

کعب بن لؤی می شناسمش نیکی و چونہ پرسی بسوی من کن رو

۱۰ من بطرف او مدہ جد شدہ فرزدق قصیدہ ۱۰ در منقبت آنحضرت گفتہ بود

بلاذاتہ انہ ۱۰ کہ این چند بیت ترجمہ آنست

قصیدہ

میدہ باغ احمد محبتار	لالہ باغ حیدر کبرار
جد او را ہمستہ تمکین	خاتم الانبیاس نقش ندین
حب ایشان دلیل صدق و وفاق	بغض ایشان نشان کفر و نفاق
کہ در شان سابق است بر افواہ	بہمد خلق بعد از کبر الہ
بر مہ نامہ را رواج فزای	نام شانست بعد نام جدای
حنم ہر نظم و نثر الحق	باشد از یمن نامشان رونق
ہمد عالم گرفتہ تو خور	گر ضریری ندید از وجہ ضرر
تہ بلند آفتاب بر افلاک	بوم زو گر نیافت بہرہ چہ باک

چون ہشام این قصیدہ استماع نمود بر حبس فرزدق فرمان دادہ ویرا مقید

کرد ازید و حقیقت آن قصیدہ بسمع شریف امام زین العابدین (ع) رسیدہ دو ہزار درہم

نزد فرزدق فرستاد .

فرزدق رقم قبول بر آن نا دشیده بر زبان آورد که من جهت مثنویات اخروی این ابیات را در سلك نظم دشیده ام نه از برای اخذ مزخرفات دنیوی امام ویرا بنویسد و درود جنت و مثنویات آخرت مطمئن خاطر ساخته کثرت دیگر آن نزد او فرستاد

بیت

گفت ما از بیت احسانیم آنچه دادیم بهای آسمانی
آفتابیم بر سپهر علا نهد عارض مان کردی ما
چون فرزدقی به آن وفا کردیم کتایبیم قبول کردیم

در فصل الخطاب از شیخ الحرمین ابو عبد الله القریظی روایت است که ده فرزدق را بدر گناه حق غیر این عمل نماند بیبهشت در حوض آمده است

در کتاب حاصل آمده ده روزی حسن بصری و فرزدق بجزایزه میبختند حاضرین فرزدق گفت میدانی مردمان چه می گویند می گویند که این جزایزه بیشتر به بدترین مردم حاضرند حسن فرمود که حاشا من از این جزایزه بیخبرم و بیخبرم باشی لیکن برای این روز چه آماده ساختی گفت حسن که من در آن روز بیخبرم و بیخبرم بودم خود ساختم

گویند بعد از هفت روز او را به جای دیدند و از خود بیخبر

گفت جهت ویر امامه لا اله الا الله حق تعالی این سخن را در گوش او

پس صد سال در سال صد و در آن روز هجرت و هفت پانزده روز در

عالم و بنا بجهان بقا نقل کرده و فرزدق بشع و در آن روز هفت روز

های آن و بیرون هر چیز را گویند چون وی مصیبت نامی و حمیر الجده بود

فرزدق می گفتند و با این سخن و در آن روز هفت روز

گفته که این ابیات را شایسته های دوی نامند و جهان را در آن روز

فرج مادرت را ملاحظه نمای که چه سانسست .

و دیگر از اهل آن دیار **زرقاست** که نور باصرو اش قاسه منرال احساس اشیا
میگردند و نمروود علیہ الملئنه نیز از آن دیار بوده و چندی از فرعون مصر را از یمامه
ببندیدند .

هرموز از امپرات جرایر بحر فارس است ابتدا اردشیر بابکان بر ساحل دریای
انجا شهری ساخته موسوم به هرموز گردانید .

چون از مهر دردان و ماسدان همیشه جنگی بران راه می یافتند هر آینه مدت
سلطنت این نامی که جا در آنجا بود به بندر جرون شد الحال هرموز عبارت از آنست
که ماسدان گردید .

آنکه در مجمع الانساب آمده که ایاز نام توری از غلامان امیر محمود اولی
است جروین را در المذات ساحل و در زمان سلطنت شهاب الدین بن سلغور شاه در
معارف سلطان یعقوب بود بمداد رئیس نورالدین هرموز را بر تحت تصرف فرنگیان
آورد بوقت آنکه چون سلطان شهاب الدین بر مسند حکومت تکیه زد دست
یعقوب را بر او چور و بیداد دراز کرد ، اعمال باقتیاست از او سر میزد رئیس نورالدین
چند مرتبه ورا بصیحت کرد ، مدتی نیشاندن جرم جمع فرنگیان دور فرستاده
بشانرا در کوهن بندر جرون اعوان نمود ایشان این معنی را غنیمت دانسته بچگون
موفور بر کنار دریای جرون آمده در یو تعهه بنا نهادند و اهل هرموز چند شرت
چند کلبی مرده نمودند اما کلبی از پیش بنوازشند بر د لاجرم قطع تعلق کرده به
بندر فرنگیان هرموز مسئول شده بنابر مصلحت وقت پادشاه هرموز
با انکسار استیجاب شرفی که حاصل از دست حصه فرنگیانرا ویت حصه هرموزیانرا
باشد و پادشاه از صلاح و رضای ایشان تجاوز نکند بعد از انعقد عهد و موافقت
هرموزیان سلطان محمود بن سلطان شهاب الدین بن سلطان توران شایرا که در آن اوان

کوشه انزوا اختیار نموده بود بسلطنت برداشته در هر موز سکونت نمودند و از آن زمان تا حال ملوک آن دیار در غایت بی‌قدری و بی‌نصیبی روزگار می‌گذرانند و از سلطنت همین نامی دارند و نسبت سلاطین هر موز بملک و دین‌الدین محمد فلاتی می‌پیه‌ند و در مجمع‌الانساب آمده که چون سلطنت هر موز بسلطان شهاب‌الدین که آخرین سلاطین هر موز بوده بغایت هموار و دم‌آزار می‌زیسته رسید ملک و دین‌الدین که همگی شکر ف و تدبیری راسخ داشت به بسیاری از مردم ویرا بدانه و دام احسان و انعام صید و دام خود کرد و بدان نیز اکتفا ناکرد و سولان برانگیزان و نایب در کار کردند تا دل خاتون ویرا نیز بدست آورد و قدری زهر فرستاد تا در ده شریف کرد و در سال شصت و چهار و هفت بی‌منازعی هر موز را مصلحت و در قیس و بحرین و جلفا را نیز اضافه ساخت و بی‌سال خدمت نمود و در شصت و هشتاد و پنج در گذشت و از اهل آن مکان که درین عصر بودند درین باره سخنان ساختند یکی **رئیس نورالدین** است که بمصاحف بیان و تالیفات بسیار در این باره در جهان دارد و گاهی بنابر آزمون طبع گوش و کردار فریب‌ناپذیر و بی‌غش و زور و زینت میداد و نوری تجلی می‌کنند این حدیث است از حدیث

بیت

نظر پیر و جوان ای دل‌دانا منقذت است / پس کردی از جوانی و دل‌دانا

بیت

از کردیم سپهر برین سرالاهان شود / که درین سرالاهان سرالاهان شود
هر شب فر و دم از شرف آید که / که درین سرالاهان سرالاهان شود
نوری همیشه بادل جویش از آید / که درین سرالاهان سرالاهان شود

ایضا مولانا فهمی که حال از بومی و فرانسوی شده و در بعضی مواضع

میکوید از جمله اشعار اوست .

قطعه

دشمن دلم ز تو آزار گر نیازاری
 نه غیر من نکلند هیچ جلس خریداری
 حرام باد بر اولادت گرفتاری
 پی تسلی دل بخند در وفاداری

آنون که خوی تو شد مایل دل آزاری
 ممانع جور تو دارند بجان و خوشم
 جدایی از ز جفایت طلب کنند عاشق
 زبان خواهش من لال باد تا نکلند

رباعی

سوزی که سرپای من آتش کرد
 کین قلب ز ناسره بیغش کرد
 بر ضمیر مطالعه کنندگان نماند که مملکت هندوستان مشترک است

بارت دردی که دل بان خوش کرد
 در سوخته محنتم آیداران چندان

میان اقلیم اول و دوم و سیوم و چهارم چون در دین و حجرات و دیدار ولایات داخل اقلیم دوم است واجب دید که درین وقت مجملی از آن ولایات بیان کرده باقی را در تحت مر اقلیمی که تعلق بدان اقلیم دارد مذکور و مسطور سازد .

دکن مملکتی است که در حیطه ولایاتش از هر جهت مقصود تمنا میسر است و از هر طرف منظور خاطر نظر غنچه امید دل از هوایش شگفته و نسیم فضایش غبار مالل از ساحت خاطرها رفته .

بیت

نه گلستان ارم بایدش نه خلد برین
 هر کدام سرتفوق بقلعہ سما و قمعہ فیه

هر آنکه لذت آب و هوای اودریافت

و در دین سیصد و شصت قلعه است که هر کدام سرتفوق بقلعہ سما و قمعہ فیه
 جوڑا بر افروخته چنانچه منظوم کرده اند .

بیت

همه بنیاد آن از سد ذوالقرنین محکمتر

در اطراف ممالک قلعهها دارد بر آورده

رسیده قمر خند قهای آن بر تارک ماهی گذشته سقف ایوانهای آن از گوشه محور
 و چون مردی ده قابل ایران باشد از آن ولایت بر نخاست هر آینه مجملی از
 از احوال سلاطین آن مملکت مذکور میسازد اول کسی ده از سلاطین دهلی بر ولایت
 دکن مستولی شد سلطان علاءالدین خلجی بوده و دیوگیر ده عبارت از دولت آباد
 باشد با مضافات دیگر تا زمان دولت حسن کدویه ده از جمله ملازمان سلطان بود
 بر آن دیار استیلا یافته خود را بر سلطان علاءالدین مخاطب ساخت و از زمان استیلا وی
 که در سال هفتصد و چهل و هشت بوده تا زمان تحریر ده از هجرت حضرت ختم پیامبر
 هزار و یکسال گذشته و بیست و نهمین بعد از موت و دارایی ملک دکن منقسم گردیدند
 و از این جماعت بعضی در شهر کلبر که در برخی در شهر بیدرو و جمعی در احمد آباد و چندی در
 تلنگه و قومی در برابر بلوازم امور حکومت پرداختند.

چنانچه مجملی از هر طبقه در محل خویش، قمر در ملکات بیان خواهد کرد
 طبقه اول ملوک کلبر که اندک و اول ایشان علاءالدین حسن است چون در تاریخ
 تاریخ نسب ویرانه بهمن بن اسفندیار میسرسانند هر آینه آن سلسله به سیم میسرسان
 یافته اند و سلطان علاءالدین ابتداء ملک علاءالدین بر آنجا است و سلاطین قومی
 مامور ساخته بود بقتل آورده دیوگیر را متصرف کرد و پس از آن در کلبر
 کلبر که در آن نیز مسخر ساخت و بر اثر آن شهر بیدرو را بچند قوم مامور کرد
 آورد و بعد از بیست سال ده بسیاری از آن در آنجا و نامی در آنجا بود
 گردانیده و تحت بعالم بقا کشید.

بعد از وی و لدارشده سلطان محمد سلطان در سلسله سلاطین قومی
 مصروف بنسخه بلاد و احیای ممالک جهان نموده و لایق سلسله را حال بلاد خود ساخت
 تا بعد از هجده سال و هفتصد اجاق قهای بقای ویران آنجا بود و در آنجا

حاموشان زیاده.

مجاهد شاه

بعد از پدر فایم مقام گردیده ابتدا تاحب بولایت بیجانگر برده غنیمت بسیار بدست آورد و برای دشمن که پیشوای اهل عصیان بود انقیاد را حصار ناموس ساخته قلع و قمع را تقسیم نمود و در خلال این احوال منبیهان خبر آوردند که بعضی متمردان با اموال موفور بیدلی از دوهپای شامخ آن ولایت متحصن گردیده اند سلطان داود خان که این نم او میشد در راه کریز متمردان شتافته خود به نهب و غارت مشغول گردید و پس از تقسیم غنائم داود خان را در محافظت راه تپاون ورزیده بود مخاطب ساختند امرایش بسیار نه و داود خان دیند سلطان در خاطر گرفته شبی در خلوت سرای های در آمدند او را بزخم خنجر هلاک کردند امید مدت سلطنتش یکسال و یکماه و سه روز بوده.

داود شاه

بعده از مجاهد شاه بر آوردند ایالت قرار گرفته گروهی از مقربان را با خود موافق ساختند حواهر مجاهد شاه جهت بازخواست خون برادر بعضی از امرا را بغریفت تا در مسجد جامع او را از پای در آورند ایام حکومتش یکسال و سه روز بوده.

بعد از وی

سلطان محمود بن حسن شاه نوزده سال حکومت نموده راه سفر آخرت پیش گرفت از خصوصیات احوال او چیزی که قابل ایراد باشد بنظر نیامده.

سلطان غیاث الدین

بجای پدر بر مسند سلطنت تکیه زده جمیع سپاه سر عبودیت بحاکم راهوی

نہا دندمگر غلامی لعلچی نام کہ ہمزیداختصاص قرب و منزلت میجو است کہ دولت
ازو بہ برادرش منتقل شود و لاجرم جہت نفاذ این ارادہ دعوتی ترقیب دادہ سلطان را
بمیہمانی طلبید و در خلوت ویرا بدست آوردہ چشم جہان بین اورا میل کشید و سلطان
شمس الدین را در ہفتصد و نودونہ بخدمت برداشت مدت سلطنتش یکدماہ و بیست
روز بودہ چون سلطان شمس الدین بسعی لعلچی ہمسنہ خدمت نشین برادر ازیون
فیروزخان وغیرہ واہمہ کردہ بقلعہ شکر رفتند و از آنجا شکر فراہم آوردہ بر سر
برادر آمدند و سلطان شمس الدین ایشان را استقبال نمود، بعد از مجازات و عیب
موازات طرفین سلطان شمس الدین انہزام یافتہ معالجتہ بمسالحتہ انجمیدہ اس از ان
ہر سہ برادر ہشہر در آمدند بعد از چند روز سلطان تقی عہد کرد، ہمہ برادران ہشہر
را بدست آورد کہ فیروزشاہ پیش دستہ کردہ در وقتی کہ سید الدین اخیو
بامردم خود جرئت نمودہ بر تخت سلطنت نشست و سلطان شمس الدین بعد از
بقتل رسید و سلطنت بر فیروزشاہ قرار گرفت مدت سلطنتش یکدماہ و بیست
بودہ در عہدش قواعد مروت و رستم و شہوت مہر و عہدہ و عہدہ
تمام داشت

بیت

عدل اوصفاً یام بدیع / کردی یوحنا ان دردی

و اون حسب تسخیر بیجا کرد را پیش نہاد عہد و عہدہ و عہدہ و عہدہ
در ریای گذشت فرود آمد چون عہدہ ممکن نبود ای احببت و عہدہ و عہدہ
با لشکر بیجا آمدہ در آن طرف فرود آمد سلطان ائمہ ان و عہدہ و عہدہ
کردیدہ ہمہ ارادہ و انجہ اہان بر ریدہ و عہدہ و عہدہ و عہدہ
سراج کہ یکی از مجتہدان بود ہمہ بعد از ان عہدہ و عہدہ و عہدہ

این معامله جز بناخن مخر و خدیعت کشاده نشود بعد از تمهید مقدمه با چندی از اقارب
 دربرایشان وثوق و اعتماد داشت از آب گذشته خود را بشکر رای بیجانگر رسانید
 و چون در فن موسیقی مهارتی تمام داشت در خانه مطربان فرود آمد و بعد از چند روز
 در ای جشنی ترتیب داده اهل طرب را طلبید قاضی با اتباع خود همراه مطربان در آن
 مجلس در آمده لعب چندی نمود در ای در مدت عمر خود ندیده هر آینه منظور نظر
 رای کردید و حدم شد که در خلا و ملامی آمده باشد و قاضی آنها از فرصت جسته
 شبی که رای مست حفته بود بخنجر زهر آلود سینهاش بدرید و متابعاتش نیز خنجر
 کشیده سردارانش را سر از تن جدا کردند.

چون غوغای هندیان بسلطان رسید از آب عبور نموده بقیة السیف را علف تیغ
 بیدریغ گردانیدند و چندان عنیمت بدست افتاد که محاسب روز کار از عدد اخصای
 آن عاجز ماند و در آخر عمر بر سر قلعه اندل رفته دو سال آن قلعه را محاصره نموده
 هری از پیش نه آنست بر د چون بواسطه آب و هوا اکثر مردم و چارپایان تباہ شدند
 هر آینه معاونت نمود و بجانب کلبر که در حرکت آمدورای بیجانگر از مراجعت
 وی خبردار گشته لشکر بسیار فرستاد تا مداخل و مخارج آن راه را مضبوط ساختند
 و دس بسیاری از سپاه سلطان را مجروح و بی روح گردانیدند بسلطان نیز زخمی
 چند رسانیدند.

امر بعد از محنت تمام عنان سلطان را گرفته از آن مهلکه بیرون آوردند و
 سلطان از غیرت بیمار شده پهلوی بر بستر ناتوانی نهاد و در خلال احوال خواست که
 خان خانان احمد خان را گرفته مقید سازد و پسر خود حسین خان را قائم مقام گرداند
 که احمد خان آگاه شده خود را بمان عافیت رسانید و سپاه از هر طرف آمده بسوی
 ملحق شدند و فیروز شاه با وجود بیماری در پالادی نشسته خود متوجه او شد و بوقت
 استوا صفوف طرفین راست شده اکثر لشکر فیروز شاه گریخته با احمد خان پیوستند

وفیروز شاه از مشاهده این حال بر گشته بشهر آمد و دلید قلعه و خزاین را بدست اکابر شهر بدو فرستاد.

بیت

خردمند آن بود دو درهمه کار
 کپی با کل بسازد گاه باخار
 همه لقمه شدت توان فرو برد
 کپی صافی به پیش آید کپی درد
 و احمدخان بدولتخانه آمده وفیروز شاه او را بر تخت نشاند و بجوای آنصاحب
 گوش او را گرانبار ساخته در باب فرزندان خود سفارش نمود و در همان شب دست
 غارتگر اجل متاع زند گانی او را بغارت برد ایام ایالت او بیست و پنج سال و هفت
 ماه و بیست روز بود.

و چون سریر سلطنت و مسند ایالت بچگونگی احمد شد بنا به بیخ هشتاد و هشتاد و پنج
 زیب و زینت یافت طبقات انام از عدل کمال و احسان تمام او آسوده گشتند و در ممالک او
 چنان باز شد که همه آفریده بر فاه حال میگذرانیدند بهر آنکه اولیای او بودند.

بیت

در معدن آنچنان باز شد
 که گنجشک همه در آن
 و چون در زمان سلطان فیروز شاه از دیو آرای و آلی بچند کار بر آن دیو
 چنانچه نوشته آمد واقع شده بود هر آنکه سلطان بخواست بر مردم انتقام آید و هر که
 و دیو رای که از غرور و استکبار بر بفلک در آید میسوزد همان ممالک آن دیو را
 از معتمدان خود را با نحت و عداوت فرستاده اطلباء الطاعت و انقیاد و در ممالک
 بر جرایم وی کشیده مملعه با بر وی مقرر کرد که هر ساله در آن ممالک
 مراجعت رفتند قلعه دلیر که از محاصره محمود رای گشت که سلطان هوشناک از آن
 خود طلبید بشرطی که هر روز صد ان تنگه بجهت مدد خرج بدو میدادند چه
 هوشناک نزدیک رسید سلطان احمد از رای قاعد برخاستند بهمنزل عقب نشست و با او

هوشنگ بدین قناعت نکرده سه منزل دیگر ویرا تعاقب نمود و سلطان احمد را عرق
غیرت بحر ایت آمده بر کردید و جنگ در پیوست و بعد از محاربه عظیم شکست بر
هوشنگ افتاده اهل حرمش بدست اهل دین گرفتار گردیدند و سلطان احمد از
کمال مروت لشکر خود را از تعاقب بازداشته

بعد از چند روز اهل حرم هوشنگ را سامان نموده با پانصد سوار پیشتو فرستادند
و در سال هشتصد و سی و هشت مرضی بر ذات سلطان طماری گردیده بعزم دست و نیت
صادق از جمیع معاصی و ذنوب توبه کرد و فرزند بزرگ خود سلطان علاء الدین را در
حضور امرا و وزیرا بامر سلطنت وصیت کرده در شب سوم رجب جان بجان آفرین
پرد و مدت سلطنت او دوازده سال و نه ماه و بیست روز بوده

سلطان علاء الدین

بن احمد شاه چون قایم مقام پدر شد خود را احمد شاه مخاطب ساخته
همگی هم بر تمهید قواعد معدیات و تشدید مبانی نصف معروف معروف
میگردانید و در سال هشتصد و سی و نه نصیر خان ضابط اسیر و برهانپور
بمیان ولایت دین آمده پیاره ازیر کنات را تاخت و تاراج نموده احمد شاه
حاف حسن را *ملك التجار* خطاب داشت بدفع وی نامزد کرد بعد از تلافی فریقین نصیر خان
در ریخته *ملك التجار* تا اسیر رفته پیاره از ولایت او را در عوض تاخت کرده مراجعت نمود
پس ازین خدمت او را بتسحیر حصار شکر ده از معظمت قلاخ سواحل دریایار است فرستاد
و *ملك التجار* در ابتدا احصاری را دشود ده راجه آن حصار هر ده نام داشت و عمر ده را
خواست که بقتل رسانند او گفت از دشمن من منفعتی بشما نخواهد رسید اما صعوبت
این راه و بسیاری جنگل بر همه اس واضح است اگر بنده را زنده دارید لشکر را
براهی برم ده خاری بردامن سواری نگیرد *ملك التجار* اعتماد بر قول او کرده طلیعه
سپاه لول را ساخته دلید کمر ابراهیم را سر کرد *ده فلك* دوار از ملاحظه آن آشفته شدی تا

بموضع رسید کہ طرف آن کوه و جنگل بود و یک طرف جوی آب عمیق کہ بجنگل می پیوست در آن جنگل نیم شبی قریب چهل هزار پیادہ ریختند و خلف بن حسن را با جمعی از اہل اسلام بقتل رسانیدند.

وزرای دین کہ عداوت غربا را ہمیشہ در خاطر محرم میساختند این واقعہ را بصورت قبیح بعرض سلطان رسانیدند و فرمان بقتل آن جنماعت حاصل کردند ہر آیتہ را جارستم کہ بنظام الملک ملقب بود و سالار حمزہ کہ شیر الملک خطاب داشت بدین امر مامور شدہ قریب سہ ہزار اس بقتل آوردند کہ از آن جملہ ہزار و دو بیست تن بہ صحیح النسب بودند و در اندک روزی نظام الملک و شیر الملک بعلت ہرگز گرفتار شدہ بدار فنا منزل کردند.

کویند کہ سلطان علاء الدین خود خطبہ خواندی و جوہر سمن را بدین لقب ستودید کہ السلطان العالم الحکیم الکدریم الرؤف عدی عند اللہ المعنی علی اللہ و اللہ علیہ احمد شاہ بن احمد شاه الولی المہمنی چون خبر قتل سادات دود رسید بہ صاحب دولت ماقول ماقول کردید.

روزیکہ سلطان در مدح خود این شعر بیان می نمود شاہیہ حیات و کرم و اللہ لکتاب و لیس بعدل الحکیم والکدریم نفس اللہ الطاهرہ و اللہ علیہ و اللہ علیہ علی منابر المسلمین و سلطان انکسار او حجر شہر بود و مساجد بجا آمد و بصرہ معرض او شد پس از چند روز بیمار شد و ہمین جہت کہ شہر او را نہ سلطان و صیقل فرمودہ و ہشتاد و شش روزہ بہ نام احمدی و روزیکہ در شہر بیست و شہ سال و اندام بزرگ شدہ بود و روزیکہ

ہمایون پادشاہ کیو چہ بلما انہو رزمی در صورت کور بود و چون در اسرار طلاق اسان معرف بود و ایات انرا در دامن بی پایہ بنیادی و جہت اسان معرف بود چنانکہ طامہ می این باغی در حقہ می کہند

رباعی

ای نظام از آه دل شب خیز بمرس
وز عمل بد نفس شرانکیز بمرس
مژگان بحون غرقه مظلوم به بین
زان خنجر آید از خون ریز بمرس
و بتدریج کارش بجای انجامید ده دست تعدن بعیال و فرزندان مردم درازید کرد و
دیگر مو که عروس را از میان راه گرفته بحریم برای وی می بردند و پس از ازاله بکارت بجانده
شده هر مفرستان و امر او اعیان بنوعی از متوهم بودند که هر گاه بسلام می رفتند فرزندان
انرا وصیت نموده قدم در راه مینهادند و چون کاهی اهل حرم در انیز لاعتش بقتل
میرسانند هر آینه خدمتکاران با یلددگر اتفاق کرده در وقتی که باستراح
شعور بود انیز حینش بیگ چوب کارش را باخر رسانید نظیری شاعر این قطعه
در تاریخ او گفته

تاریخ

نمایه شاه مردود و روحش داشت
تعالی الله زهی مرک همیون
جهان پر دوق شد تاریخ مرگش
هم از ذوق جهان آرید بیرون
مدت ایالتش سه سال و شش ماه و پنج روز بود پس از فوت وی امر را در سال هشتصد و
شصت و پنج پسرش نظام شاه را ده هشت ساله بود به سلطنت برداشتند و درین وقت لغات
ملتان و ادریس فرست یافته قصد نهب و غارت ولایت در حرکت آمدند و اهل دین در خدمت
نظام شاه بجناب بیرون آمدند مسلمانان ظفر یافته چون سلطان محمود خلیجی خبر یافت
ده حدود دین بطفلی قرار یافته باجنود نامعدود متوجه آنصوب گردید و امرای دین
بیز از همه جاسپاهی کشیده وی را استقبال نمودند و بعد از تالاقی فریقن لشکر مالوم
شکست یافته مردم دین بتاراج او مشغول شدند و سلطان محمود ده با فوج خود در کوشه
پای تبات فشرده بود برد انیان حمله برد و مظفر گردید و سلندر خان نامی نظام
شاه را از آن معرکه بر آورده بشهر پیدر رسانیدند و سلطان محمود از عقب آمده ویرا

محاصره فرمودند و دنیا از حاکم دجرات مدد طلبیده سلطان محمود دجراتی بنفس خود بجانب دین روان گردید و سلطان محمود از آمدن او خبر یافته رایت مراجعت بجانب ولایت خود بر افروخت و درت دیگر بدین در آمده بی آنکه کاری از پیش برد معاودت نمود.

پس ازین قضایا در عشتت و شصت و هفت نظام شاه فوت شد و برادرش **محمد شاه** بجای پادشاه گردید و سلطان احمد لشکری ملقب کشت و وزارتش تعلق بجواجه محمود کیلانی ده بجواجه جهان مشهور بود گرفت و بسعی وی در مملکت سلطان و وقتی پدید آمد.

ملک احمد بحطاب نظام الملکی و اقطاع جوینر ممتاز گردید و در این حدیث بعماد الملک ملقب داشته اقطاع کابل بدو تعلق گرفت خلال احوال اجزاء پسته پور و حد خود فراتر نهاده متعرض ولایت دین گردید و سلطان محمود دفعه اول در این جهت ساخته بجانب اوروان داشت و در کنار آب راچم بند تالاقی فرقی در سواد عمده لشکر بر دو طرف آب فرود آمدند و چون در آن وقت هنگام طغیان آب بود سواران سپهسالار میسر نبود بعد از چند روز اجزاء پسته جمع شدند چون در آن وقت در کنار آب تعیین کرده خود بدیگر ولایت رفت و سلطان محمود سعی در عودت آن کرده قلعه را محاصره نمود.

چون دانست که آمد استعدادش بشرفای روح و در سواد آنجا پیشگامی قناعت کرده بجانب تاملان و در آنجا آمد و افسر ولایت در پستان آبادان بسیاری از سکن آن ولایت را در آنجا جمع کرد و در آنجا بنحایهای ایشانرا خراب کرد و دیده غنیمت آنجا را به مال و اسباب و اسب آورد و درین سفر مرتبه خواجه جهان از جمع و غنیمت آنجا را به مال و اسب آورد و اقر با به اسلحه بی اختیار از خود به غنیمت او همه بدو داد و در آنجا به پاره پاره کرد.

شخصی را نزد مهر دار او فرستاده او را بمال بسیار فریفته کاغذی را بمهر او رسانیدند بعد از آن کتابی از زبان خواجۀ جهان بحالیم ادیسه در قلم آوردند بدین مضمون که هر گاه لشکر شما بمیان ولایت ما آیند من نیز از طرفی بر آمده بدیشان ملحق خواهم شویم بدانکه چون ولایت دس در حیطه تصرف تو خواهد آمد لیکن مشروط بشرطی که بعد از تسخیر ولایت بالسویه قسمت شود

چون آن کتاب را بنظر سلطان آوردند سلطان مضطرب و سراسیمه گشت و دس بطالع خواجۀ فرستاد نزدیکان و اعیان خواجۀ ده بر سبب طلب اطلاع یافته بودند خواجۀ دس از رفتن منع نمودند چه ده هزار سوار در آن وقت بر درگاه خواجۀ جهان آمده بودند

خواجۀ جهان جواب گفت که بسالهای دراز بدولت این سلسله فراغت کرده ام و هیچ گاه که تمسیری از من موجود نیامده بمجرد تهمتی که کرده باشند خود را بده بده فای منسوب گردانیدن و حقوقی نعمت صنایع ساختن از خود دور میدانم و یقین است که در ویرانگری نخواهد بود و من سیاست خود را به از حرام نمایی میدانم و هم نسبت تمام سوار شده بدرگاه پادشاه رفتم

چون سلطان از خبر و خط پرسید گفت مهر از منست اما خط از من نیست و سلطان بی آنکه حرفی پرسید حکم بقتلش فرمود

خواجۀ دس قتل من موجب خرابی مذکوره خواهد شد و الا هر من ده بغایت پیروی رسانیده پس است سلطان از غایت دوستی اندیشی بسخن او گوش نکرد و فرمود تا آن پیر عادل و فاضل را بدرجۀ شهادت رسانید

بعد از قتل خواجۀ در اندک زمانی امر از این محالفت افراسنه هر دس در هر جا که بود از آن ولایت غیر بر ابر داشته شورش عظیم در مملکت پیدا گردید و سلطان نیز زیاده از سه ماه مملکت نیافتد فوت گشت

بیت

که در زمانه بی اعتبار طرح ستم خیال بست ده خود عبرت زمانه نشد
 زمان سلطنتش نوزده سال و چهار ماه و نیم بوده چون سلطان محمد بجهان سرمد
 انتقال نمود پسرش **سلطان محمود** بر معارج سلطنت صعود فرموده از غایت جوانی و
 هوای نفسانی استیفای لذات را بر مصالح جهان بینی مقدم داشت و والدهاش باتفاق
 نظام الملك و عماد الملك سرانجام امور ملك و مال پرداخت و دلاور خان یکی از غلامان
 سلطان بود از روی حسد بعرض رسانید که هر گاه عماد الملك و نظام الملك باستصواب
 رای خود بوده مهمات را تمشیت میداده باشند عنقریب مستقل باشند و تمام امور
 مملکت از کف تو چون مو از خمیر بیرون خواهند آمد بعد از آن افسوس هرگز
 نخواهد بخشید.

این سخن در ضمیر سلطان بی تدبیر جای گیر گشته قصد نفس ایشان در روزگار
 و در روزی که آن دو امیر آمده در خلوت سخنی بعرض والده سلطان میرساند که دلاور
 خان بایک کس دیگر بفرموده سلطان از عقب ایشان در آمده بر سر بیت زخمی رسانیده
 و ایشان نیز شمشیرها کشیده شد دلاور خان را از خود رفع نمودند در فوج احرار و امیر
 رسانیده بمنزل خود آمدند و ملك بریدر آن گاه با عده گشته در سلطان را خبر دادند
 دارند محافظت خود نمای و با خیال و چشم چاکی اقطاع خرید در حدی که در آن
 گیر تا بسلامت باشی بعضی گفته اند که چون سلطان را خبر از این امر رسید
 نظام الملك را به قتل رسانید.

ملك احمد نظام الملك از امداد سر بیرون رفت و در راه با عده گشته
 به حرکات ناستوده اقدام نمود هر یک از امرا در هر قطری از اقلیم در آن روزگار
 استقلال و استبداد زده قدم از دایره الملك بیرون نهادند و در آن روزگار در
 قسمت نموده خواطر از قدر او امر و نواهی بهره داشتند.

چنانچه اسمعيل عادل خان ولد ملك يوسف ترك در ولايت بيجاپور و كلبر ده
 و مرج و الميان و دلهرو و ديكره حال ده در تصرف داشت رايت اناولاغيري بر افراشت
 و سلطان قلی قطب الملک ده از ترا کمه حمدان بود و در عهد سلطنت سلطان محمود بر-
 معارج امارت و سره ری صعود نموده بود تمام ولايت تلمکانه را بحوزه تصرف خویش
 آورده از مرتبه فرمان برداری بر تبه فرمان فرمای رسيد و درياخان عماد الملک بن
 ملك عماد الدين آن ولايت را به حیطه ضبط کشيد و ملك احمد نظام الملک بحری ده
 بر ولايت جوینا و او را در دولت آباد و انبیر و برتور و بیر حکومت داشت شعار
 سلطان اقبال کرده ديگر را کردن نهبان و زعم بعضی آنست ده ملک احمد برادر
 ملك محمود چه وقت ولادت سلطان محمد والده اش را بواسطه احکام نجوم ياد يگر
 و چاره بملاك نایب سپرده بود و احمد در حجر تربيت ملک نایب نشوونما يافته بعد
 از آن سرده او را بملاك نایب نسبت داده و برخی نیز میگفته اند ده سلطان والده
 احمد را ده آستان بود ندانسته بملاك نایب بخشيد و احمد در منزل وی بوجود آمد
 به پسرى ملک نایب مشهور گشت و الله تعالی اعلم بحقایق الامور و ايضا حواجه جهان
 ده از تربيت يافته گدن خواجه جهان بود در پرنده رايت استقلال بر افراشت و ملک
 قاسم تراز ده مسند حکومت شهر بوجودش آرايش داشت .

تمام خزانين و دعاین و فیدل و سایر اسباب سلطنت را بتصرف خویش آورده
 سلطان محمود را بتسليم کوشه انزوا تکليف فرمود و بقدر حاجت لباس و طعام او
 مقرر ساخت و مدت سی و هفت سال اسم سلطنت بر دو موسوم بود در نهند و بیست و چهار
 تقدم به مقرر اجل در باخت و بعد از سلطان محمود سلطنت بهمنی سپری شده ملک
 د دن بدیگران منتقل گردید و ملک برید جهت محافظت خود پسر سلطان محمود
 سلطان احمد را دو سال و یکماه رست افزا در سلطنت ساخت و چون او نماند علاءالدین

محمود ولد او را باسم سلطنت نامزد کرد و پس از چند گاه بعزلش پرداخته برادرش ولی الله را خلعت حکومت پوشانید و چون برید بن برید بر وساده امرانی تکیه زد و پیرا مسموم ساخته برادرش اقلیم الله را دست نشان خود گردانید و بعد از فوت او با تکیه نام سلطنت از آن دودمان محو کردید و پس از آن امرای مدتی بایدند دیگر در مقام مصادقت و موافقت بودند تا آخر باغی ای مفسدان اسمعیل عادل خان و ملک احمد نظام - الملك منازعت روی نموده روز بروز عداوت سمع تراید و تصاعف نمود تا با ولاد و اعتاب سرایت کرد .

چنانچه متون کتب تواریخ دین مشحون بآنست بالجمله بعد از آنکه احمد نظام الملك مدت نوزده سال علی اختلاف الاقوال بر سر پیرجه و جلال حکومت نموده داعی حق را لبیک اجابت نمود و از جبهان فانی بممالک جنوب آسیا لشکر نمود پس از فوت وی سران سپاه برهان نظام الملک را ده هفت ساله بود برداشتند و حکومت برداشته دمر موافقت و متابعتش بر میان بستند و عزیز الملک ده روزگی از او در گاه بود استیلا یافته بر تق و فقیق امیر جسر بود را بقتل اعصاب حیرت آورده و چنانچه بعضی امرای از حرکات نااهموار او داشتند بآن قدم بردارند و او را از پیرجه و جلال و ترغیب و تحریس نموده بر سر عزیز الملک امر کردند و او را از پیرجه و جلال ایشان قتل و جدالی روی داده اکثر اوقات بقتل او دست داشتند و عزیز الملک قایق آمده عماد الملک بد بر سر او نشست و او را بقتل رسانید بعد از آن دجرات بود و چون استقلال عزیز الملک از پیرجه و جلال و ترغیب و تحریس امر او سران سپاه به موجب اسناد بر عهد نظام الملک کردند و او را از پیرجه و جلال ساختند و با آنکه در آن وقت برهان بطور استیلا بر پیرجه و جلال و ترغیب و تحریس هیچکس را در امور و هالت به تعلیم مهام سلطنت بجای نمانده بود و نظام الملک بملازمش رسید مشغول امور و هالت کردید و سرانجام بر سر او حکومت بود و در

نظام الملک بگفته او دست از متابعت مذهب اهل سنت و جماعت که روش آباء اجدادش بود باز کشید و مذهب امامیه را اختیار نمود در خلال احوال سلطان بهادر دجراتی بسعی عماد الملک براری باجنود موفور بدکن درآمده قلعه دولت آباد را محاصره نمود.

برهان نظام الملک با ملک بریدنطاق معارضه و مدافعه بر کمرومیان محکم و استوار در دراز مقام خود پیش آمدند و سلطان بهادر بعد از این خبر دست از محاصره داشته رایت عریض بجانب ولایت میر بر اثر اشت و درین مابین ملک برید خود را بر مقدمه سپاه سلطان بهادر زده دستبردی سر نه نمود و سلطان بهادر از لشکر دکن اعتباری گرفته لشکر به هم مصالحه قرار گرفت و بعد از آن بوساطت شاه طاهر در حوالی برهان پور میان سلطان بهادر و برهان نظام الملک را به چتر و آفتابگیر مفتخر ساخته بخطاب نظام مسمی ممتاز کردانید و ابراهیم عادل خان چون برین قضیه آنها یافت و استعداد و سلطنت خود را زیاد از هم دانان و اقران میدید چتر و آفتابگیر جهت خود ترتیب داده بجهت عادل شاهی را در بسیط مملکت انداخت و در حین مرض برهان نظام شاه بهمان پسران وی میران عبدالقادر و میران شاه حسین مخالفت روی داده اکثری از دنیان مایل بسلطنت میران شاه حسین شدند و در روز فوت برهان نظام شاه برادران هر یک با توابع خویش مسلح و مملک گردیدند.

عبدالقادر پیشتر از قلعه احمدانکر بیرون رفته در کاله چپوتر بایستاد و شاه حسین متعاقب وی برآمده در کنار خندق متوقف گشت و فی الحقیقه قلعه بتصرف وی درآمد و از سپاه و غیره هر که متوجه قلعه میشدند بالضروره به میران شاه حسین می پیوستند تا موافقان شاه حسین باضعاف از متابعان میران عبدالقادر پیشتر شدند و والد میران شاه حسین که عاقله روزگار دیده بود در آن قضیه مساعی جمیله به تقدیم رسانیده اکثر امرارا بزرگ فریفته گردانید.

گویند را کپای آب ده باصطلاح هندپکال گویند پر ز ساخته از قلعه بیرون
میفرستاد و عبدالقادر گو کب دولت خود را در هبوط دیده با معدودی نزد عماد الملک
ببرار رفت و از آنجا پناه به عادل شاه برده تا آخر ایام حیات در بیجاپور بسر برد و مدت
سلطنت برهان نظام شاه بقول اصح پنجاه و پنج سال بود چون مسند نظام شاه بوجود
شاه حسین نظام شاه زیب وزینت پذیرفت ابتدا قلعه انتور ده در آخر ایام سلطنت برهان
نظام شاه از دست بیرون رفته بود بقوت بازوی شجاعت تسخیر نمود و در حلال اجواز
شاه حیدر بن برهان نظام شاه بهوای سلطنت از اردوی شاه حسین نظام شاه در حیدر
بمخدوم خواجه جهان ده امدادی می شد پناه برد و شاه حسین سیاه لسان بر سر
خواجه جهان کشیده بعد از محاربه حصار برنده را ده از مشامت حسین و قزاق
ممالک دکن است از تصرف خواجه جهان بیرون آورد و از آن ترویج حصار
لواحق و توابع ده ولایت بسیندریش است بحوزه دیوان نظام شاه قزاق گرفت
درین اثنا ابراهیم عادل شاه رخت هستی بیاد فنا داده اسم خدومت بر عمی نهاد
پادشاهی بود در دمال درویشی و همچنین جمشید قطب الملک از حاکم دکن
احاد الناس در گذشته ابراهیم قطب شاه که نزد ابراهیم و ابی بوجید که در دکن
بر سریر قطب شاهی نشاندند بعد از این قزاق سلسله دکن از قبیل بونیه
شاه حسین نظام شاه اندیشد تا که شده در مخالفت وی بر ابراهیم و ابی بوجید
ساخته میانی مصادقت را بعهود و موافقت کرد و از آن پس در
یولایت شاه حسین نظام شاه در آمدند و نظام شاه مصادقت کرد و در
کمران ندیده بطرف بیرون رفت و آن پناه یافتی در اجازت دولت خود
غارت و ویرانی دقیقه فرو گذاشت نمودی

آخر الامر شاه حسین نظام بواسطه انتقام ابراهیم و ابی بوجید

مدارا در آمده صبیح جانند بی بی و ابی بلی ناداست و در ممالک دکن

بنات خویش را با ابراهیم قطب‌شاه داد و آن سه پادشاه دین‌دار بایکدیگر اتفاق کرده
 بالشکری بیحدومر متوجه بولایت بیجانگر شدند و رام راج از غروریکه از جهت
 وفور لشکر و استعداد حرب و پیکار داشت سپاه اسلام را بنظر نی آورده محاربه ایشان را
 آسان گرفت چون بین الجانبین مهم بمقاتله انجامید عادلشاه و قطب‌شاه بنا بر غلبه
 نظام‌شاه از آن حرب دست پشیمان گشته در جنگ تهاون ورزیدند و لشکر نظام‌شاه بضر ب
 پیکان خار گذار آتش فنا در خرمن حیات آن جمع خاکسار زده در اثنای گیرودار
 فیل مسنی بر امراج رسیده بضر ب دندان سندان گذار باد پای او را بر خاک رهگذار
 انداخت و دلیری از دلیران او را گرفته بنظر حسین نظام‌شاه رسانید و او از کیفیت پشیمان
 شدن عادل‌شاه و قطب‌شاه آگاہ گشته در فور بقتلش اشاره فرمود و بعد از چنان فتح و نصرت
 ده هیچ از آبا و اجدادش را دست نداده بود بانیل مقصود عنان عزیمت بصوب احمد
 انگر معطوف گردانیده بعیش و عشرت روزگار میگذرانید تا آخر بنا بر افراط شرب
 مدام زمانه دفتر حیاتش را در نوشت و بعلت سگتته هر گذشت ایام سلطنتش دوازده سال
 و تسری بوده بعد از فوت نظام‌شاه حسین امر اتفاق نمودند و مرتضی نظام‌شاه را ده
 سه ساله بود بر اورنگ سلطنت متمکن ساختند و والدش همایون‌شاه که بزور عقل و
 کیاست محلی بود جمله مهمات را از پیش خود گرفته بتمشیت آن می پرداخت و مرتضی
 نظام‌شاه در سن هیجده سالگی رضای مادر را بر امور سلطنت رجحان داده دخل در امور
 ملکی نقرمود و آن عورت شیرصولات را چند مرتبه باملوک و کن محاربات دست داده
 در اکثر معارک مظفر گشت و آخر الامر مرتضی نظام‌شاه بسعی موفور مولانا حسن
 تبریزی ویرا مقید ساخته بقلعہ اسیر فرستاد و مرتبه خواجه میرک دبیر را عالی ساخته
 بحطاب چند کیز خانیش ممتاز سرافراز گردانیده بزرگیش بخشید

مصر اع فرماندهی بروز امیدش در آمدی

و چند کیز خان در آنحضرت خدمات نیک بتقدیم رسانید و کارهای عظیم از پیش

برد و تا ایام حیات خزاین را معمور و سپاهی خرسندور عایا را آبادان داشت و او ابتدا در خدمت مرتضی نظام شاه لشکر بولایت بر از کشیده آن لایت را از تقال خان عماد الملک که بر آن دیار استیلا یافته بود انتزاع داده بحیثه ضبط آورد آنگاه قلعه اسیر را محاصره فرموده از ضابط آن دیار محمد شاه دوازده لشکر مظفرین گرفته معبودت نمود و در تهیه آن بود که لشکری فراهم آورده بحرب عادل شاه مبادرت نماید که چنانچه اندک نداده آن آرزو به خاک برد

بیت

درین بستان که جای آدمی نیست
کیا می بینی بقدر ز آدمی نیست
و مرتضی نظام شاه بعد از فوت چند شیرخان لشکر بولایت را بر سر فرزندانش تقسیم کرد
نزدیک بود که قلعه را مفتوح سازد که امرا بزرگ فریاد کردند نظام شاه را از آن باز
بار آوردند و در این وقت از اندوه آن خبیث و سوداگر بر موی چو سیلاب از آفتاب
امور سلطنت گشته چون دیوانگان روز در میگذرانیدند و در آن روز که در آن روز
ولایتش همچنان بنسب و قانون سابق بوده اصلاحی از هیچ محسوس نکرده بود
حینی که ماه سلطنتش بدسوف بیجر مبتلا نگردد و در آن روز که در آن روز
میژد و شجاعتش رسنم را بی نام میداشت

بیت

چون شب همه کوهر آورد بر سر
کسری و قتل و کشتن و کشتن
خال بنده قانلی بیت که چند سال به مشرب و کاس و کاس و کاس و کاس
که در مدت چهار سال هیچ سجنی بدو عیش نکرده بود و در آن روز که در آن روز

بیت

گرفته نمی بزبانش بکاه جو دو عطا
نشدن از کوه بود و کوه بود و کوه بود
و بعد از قانلی بیت اسدخان و مالدی و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه

در خلال احوال برهان الملک برادر خورد مر ترضی نظام شاه که در یکی از قلاع محبوس بود با عنایت جو چارخان حبشی بیرون آمده متوجه احمدانکر گردید و اسدخان ویرا پذیر نمود و بعد از تلافی فریقین برهان الملک هریمت یافته بجانب آکره در حرکت آمد و در فتحپور شرف ملازمت بندگان حضرت اعلیٰ را دریافت نمود و منظور نظر مرحمت و شفقت گردید و پس از چند ماه صلاحیت خان اسدخان را مقید ساخته من حیث الاستقلال لوای وکالت بر افروخت و سید مر ترضی امیر الامراء برار جهت دفع وی در اهتر از آمده متوجه احمدانکر گردید و در ظاهر شیر مجار به دست داده سپاه برار که مضاعف سپاه صلاحیت خان در امر وکالت رایت استبداد بر افراخته قریب هفت سال بتمشیت امور ملک و مال پرداخت در ایامات اکبری آمده که مر ترضی نظام شاه در آخر عمر بر فاحشه فتونام عاشق گردید و این فتو قریب ازین در خانه سیدی میر بهشتی نام می بوده و پسر او را که اسمعیل نام داشته برادر خوانده چون منظور نظر مر ترضی نظام شاه گردید اسمعیل را ملازم ساخت درجه بدرجه ترقیش میفرمود تا صلاحیت خان را بقلعه فرستاد و منصب ولالت را بدو ارزانی داشت گویند که همان فاحشه نوشته از درون به بیرون فرستاد که صلاحیت خان در قلعه باشد و صلاحیت خان که در عین اعتبار روزگار میگذرانید همان لحظه سوار گردید و بقلعه رفت هر چند مردم گفتند که نظام شاه بحالی خود نیست و ازین حکم خبری ندارد دولتخواهی و حلال نمکی در حفظ نگاه داشت صاحب است او قبول نکرده جز انقیاد چاره ندید چون اسمعیل استقلال بهم رسانید حسنعلی سبزواری را خطاب میرزاخانی داده نایب مناب خود ساخت.

و میرزاخان بتدریج استیلا یافته وکالت مر ترضی نظام شاه از پیش خود گرفت و ابتدا شاه حسین ولد مر ترضی نظام شاه را در نهبصدونود و شش از قلعه دولت آباد بر آورده بمسند سلطنت نشانید مدت ایالت مر ترضی نظام شاه بیست و چهار سال بوده.

شاه حسین چون منتظم امور جهانیا نی گردید باغواهی بعضی از فاسده پدر خود

را که منزوی زاویه خمول بقتل رسانید و شامت آن بروز کاروی عاید شده زمان سلطنتش چندان امتدادی نیافت تفصیل این مجمل آنکه میرزاخان شاه حسین را نمونه داشته بود بامر سلطنتش می پرداخت و امرای قدیم و دین در مقام رشک و حسد آمده اتفاق نمودند که میرزاخان رافع متابعان او از میان بردارند اندکس خان ده برادر رضاعی شاه حسین میشد طرح صحبتی افکنند ده اگر فرصت یابد میرزاخان را بقید آورد و میرزاخان از اراده ایشان وقوف یافته بدان ضیافت داخل نشد و مرضی خان شروانی ده از موافقان میرزاخان بود به بهانه از آن مجلس برحاسته فریاد بر آورد ده مرا زهر دادند و میرزاخان با وی تمهید مقدمات کرده از شاه حسین رخصت و حواله قلعه حاصل نمود.

روز دیگر شاه حسین را جهت عیادت مرتضی خان بدرون قلعه بردند و در آنجا در میان ساختن و کسان در خفیه فرستاد اسمعیل بن برهان را ده امر داده وی میسران قلعه را بر سر آورده بسلطنت برداشت.

بیت

مژن دروادی مکر و حیال کام
ده درو امیر افغانی سرانجام
و چون د کشیان برین معنی اطلاع یافتند بدروان قلعه اسیر فرستادند
ده از صاحب خود چند روزی شد ده خبری نداریم امن قلعه کشیان که در
پادشاه شما را بشما خواهیم نمود و بعد از آن چتر و افغانی را بر سر
بیلگی از بروج قلعه بر آوردند اهل دین چون دانستند که در این
نشانیده اند بمنزعت و محاربت پیش آمده چون شدند در دهان و در دهان
مقصودی این امر خطیر گشته بودند از روی اندیشه جام و عقاب فکرم افغانی
هجوم را بر یختن خون شاه حسین مظلوم دانسته فورا لشکرش را از بروج
بزیر قلعه انداختند

د کنیان ده این حال مشاهده کردند بیشتر از پیشتر در تضیق محصوران کوشیده
آتش بدروازه زدند و از هر طرف شروع در دندن برج و دیوار قلعه کرده بدرون حصار
آمدند و جمیع اهل قلعه را معرض تیغ نیز کردند انیدند.

قطعه

چون در دره و چو شطر نجر نیج خواهد باخت حریف در مقام برین بساط آید
نه برای مردم فرزانه سود خواهد داشت نه فکر مردم مهندس مفید خواهد بود
جمشید خان و بهادر خان و امین الملک و سید مرتضی ده از سرداران بودند در آن
روز کار گرفتار گشته بقتل رسیدند و میرزا خان را روز دیگر بدست آورده بند بند جدا
ساختند مدت حکومت شاه حسین ده ماه و چند روز بوده و جمال خان ده سردار صلاح داران
بود اسمعیل شاه را بیادشاهی برداشته ابتدا بقتل غریبان اشاره فرمود و در آن واقعه
عظمی و حادثه لیری طوفان محنت و بلا بنوعی متلاطم گشته بود که آن طایفه را بغیر از
ده تیغ و نوک سنان مفری نمی نمود و ژاله اندوه و فتنه بنهجی در بارش آمد ده آن جمع پریشان
را جز بارانی مرئی پناهی نمی نمود

بیت

بزرگوار و بافغان سپهر بشیون زمانه بفریاد مهر
و در آن روز جمع لثیری از سادات عظام و فضایی ذوی الاحترام ده هر یک در
فتون فضایل و کلمات ثانی نداشتند بقتل رسیدند بلکه از کمال شیوع ستم و بیداد و فور
فتنه و فساد مدفون نگردیدند

بیت

بصحن صحرا کسارها پدید آمد زبسکه کشت بدنهای فاضلان انبار
و بعد از این واقعه برهان الملک که وارث ملک بود بولایت برادر آمده
رایب جلالت برافراشت جهانگیر خان با جیشی کراز بفرموده جمال خان در

مقابل آمده ویرا منهزم ساخت و برهان الملائک در اطراف و جوانب می‌گشت تا
 کرت دیگر باعانت و همراهی را جاعلی خان والی آسیر بولایت برار در آمده درین وقت
 بسیاری از امرای که بنا بر تسلط و تکبر جمال خان بجان آمده بودند غاشیه متابعتش
 بردوش گرفتند و عادل شاه نیز بمدد برهان الملائک بجنگ جمال خان در حرارت
 آمد و از استماع این اخبار هر اس بی‌قیاس بر ضمیر جمال مستولی گشته غریب و بحر
 اضطرار گردید و آخر بنا بر استشاره و استخاره حرب عادل شاه را ابتدا عیسم دانسته
 بجناح استعجال بجانب وی توجه فرمود و در حمله اول مظفر و منصور گشته باغیان
 بی‌ستون تمثال و با عالم غرور و استکبار برهان الملائک را استقبال نمود و با کینه
 اثنای گیر و دار خلق بسیار از لشکر او جدا شده به برهان الملائک پیوستند و جمال
 خان اصلاً بیدل و جبان نگشته نهایت شجاعت و جرات بتقریب مبرور شد و در حمله
 تفنکی از پای در افتاد

بیت

چنین است تا بود گردان سپهر
 اشیا ز هر گوش است و همه در
 و در همین روز که سپردیم رحمت و انصاف آوردند و عجز به دادند و با
 صادق آمده بر سریر فرمان فرمایی متمکن گشت از استیلا و معین شد
 و نیم بوده .

پوشیده نماید ده چون خامه فساحت دستر احوال سائزین در این
 تحریر آورد الحال مجملی از احوال شهر هندی که در این شهر
 میسازد .

احمدانگر بحسب آنچه در این شهر از احوال سائزین در این شهر
 در این است و در ظاهر شهر چندم تجرید و افتاحال در این شهر
 می یابد و از باغات آن خردل و دل نشین و کلمی باغ و غیره است

و نظیر ندارد .

بیت

ندیم ده عین بهشت است لیکن بهشتی است اندر سرای مکدر
در میان آن باغ ارم مثال حوضی ساخته اند مانند بر که نیلگون فلک بی پایان
و بی قیاس .

بیت

یکی بر ده ژرف در صحن بستان چو جان خردمند و طبع سخنور
و در درون بر ده عمارتی هر مان اساس بنا شده ده دست هیچ بنایی مساس آنچه آن
بنایی نموده و ضمیر هیچ مهندسی قیاس آن نوع اساسی نکرده .

قطعه

بلطف و نور بهشت و بحسن و زیب ارم بفر و قدر سپهر و بطول و عرض زمین
کشاده صحنش چون صحن روضه رضوان دشیده سقفش چون سقف دعبه از تمکین
و بر ضلع شهر قلعه است ده طبع ملوک از استخلاص آن طمع بریده و دست آسیب
حوادث از دامان آن دوتاه گردیده

بیت

زبس نگر کاری چو کاخ سلیمان زبس استواری چو سد سلندر
پتن ده سکنه اش نساجی را در غایت لطافت و خوبی تتبع کرده اند و در سه منزلی
احمدانکر واقعست .

دولت آباد در ازمنه سابقه بدیو کیر شهرت داشته و پیش از زمان اسلام همیشه
دارالملک ملوک می بوده و مردم آنجا کثر نساج اند و آن فن را نیکو ورزیده اند و کاغذ آن مقام

بانام است چه بعد از مردم خطا کس بدان لطافت و صفا تتبع آن شیوه ننموده و قلعه اش نیز از امپرات قلاع جهانست و چند مرتبه است و دامن خاراى مرتبه اش در رفعت از حسب فلک اطلس در گذشته و آستین نخوت بر گریبان ذات البروج افشانده

نظم

دورش از آن گاه که پر کار شد
حصن برو نیش ز عالم برون
حصن درو نیش تو کوی مکر
چون فلک ثابته ثابت بذات
دایره چرخ ز پر کار شد
عالم بیرونش بحسن اندرون
چرخ بزیر ست و حصارش زیر
نه چه فلکهای دگر بی ثبات
شهریست مشتمل بر آبهای خوشدوار و انمار خلوت آثار و در آنجا پیوسته
قلعه ایست که پایان آن بمرکز زمین رسیده و سر باره اش به حدیقه آسمان
پیوسته است.

بیت

در هوای وی آسمان مانده
چون دل عجز در گن درواز
تلنگانده بر ساحل بحر عمان واقع شده و از بنادر مس پیوسته است

بیت

شهری آباد و پر نعمت و ناز
در آن دوازده شهر است
محلی نمائند که این چند شهر در وقت استیلاى و فتوح عربی در آن
داشته و بعد از اولادش مسصرف داشته اند تا اینکه در وقت استیلاى
ولایتی است مشتمل بر مضافات معروف بدان و در آنجا در وقت استیلاى
معتبر هندوستان بر آن مملکت فرمان فرما و فرمانروا در آنجا در آن
است که بحسب افزونی باغات و حدیق و عمارات و بناهای آن و اسواق و در آن
صفات مستثنی از دیگر ولایات هند است و میباید بدان از آنجا در وقت استیلاى

و نمکین میباشند.

بیت

در شوی نزدیک ایشان تا بکوی جمعدشان آستین پر مشك باز آیی و پر عنبر کنار
 و از زمان سپری شدن دولت سلاطین بهممنی چهار نفر در تلنگانه رایت تسلط و
 اقتدار بر افراختند نخستین ایشان **سلطان قلی** قطب الملک بوده چون دولت سلطان
 محمود روی با انحطاط نهاد سلطان قلی ده در ولایت تلنگانه ویرا بر املک میگفتداند
 یعنی ملک بزرگ و بر املک بسیار خشک مزاج بوده و کوش و بینی از ملازمان خود
 در بیرون قاهر آینه در چنگ یوسف عادل شاه بینی و لب بالای او بزخم شمشیر یکی از
 مسجده افتاد و نتیجتاً آن بوی عاید کردید.

بیت

سپهر آیینی عدل است شاید هر آن چیز از تو بندد و انماید
 و از این سبب همواره نقابی بر روی می افکند تا آخر بجهت همین بدخویی
 بدست یکی از همداستان خود داشته گردید و زمره را اعتقاد اینست ده آن مطلب
 باستعجاب و دلایلش جمشید بوقوع پیوسته بهر تقدیر امر او اعیان ملک اتفاق کرده
 بعد از وی جمشید را ده اسن اولاد بود بر سریر ایالت نشانیدند و ابراهیم که برادر خرد
 بود فرار را برقرار اختیار کرده بجانب بیجاندر در حرکت آمد و امراج والی آنجا
 مقدمش را کرامی داشته در صده تسلی خاطر وی در آمد و بعد از هفت سال که جمشید
 سر در نقاب قراب کشید میان سران سپاه و اعیان در شاه مخالفت پدید آمد جمعی
 خواستند که حیدر خان را ده خان جمشید میشد بحکومت بردارند و بعضی لوای عوا
 خواهی ابراهیم قطب الملک بر افراخته ویرا طلب داشتند و مشارالیه بر جناح استعجال
 طی مسافت نموده متوجه دلکنده گردید و حیدر خان از وصول وی اطلاع یافته بعزم
 چنگ از شهر بیرون آمد و ابراهیم قطب الملک مظفر کشته حیدر خان گرفتار کردید

وروز دیگر بصلاح و صواب دید سپاه بر مسند قطب شاه تکیه زده در امر سلطنت مستقل گشت و سی و چهار سال فرمان فرمایی نمود و ملوک دین را همیشه بسلسله سلاطین صفویه اعتقاد موفور بوده و تا حال خطبه بنام سلاطین آن سلسله خوانده میشود خصوص حکام تلنگانه ددترین باب زیاده از دیگران مبالغه بکار می برند و خطاب شاهی از آن سلسله علیه دارند.

ابراهیم قطب شاه

فرمان فرمایی بوده بعدل و سیاست مشهور و از ارتکاب ملامتی و منافی بغایت مهجور و در در گاهش حضرتی بود شجره فضل و دوحه علم و هنر را و بی مرده فی الجملة دمالی بود یا آنکه از هنر جمالی داشت مجلس خویشین میساج

قطعه

یکروز منوچهر پیرسید ز سالار
 اندر همه عالم چه بهان شاهانیم
 اوداد جوابش ددترین عالم فانی
 گفتار عزیزان بهو در دایر حکم
 و یکی از درایم عادات و محاسن صفات وی این بود که نموده چندانی در
 مجلس خوان دسترده باشد و المعمه کون کون کشیده بود زین باب آنکه در
 مبالغه اندازو بوقوع می آمده از هیچ مجلس عشر عسیر آن حصه نامی نموده چنان
 بامداد خوان سالار تقدیر این فرس درم خویشید با این سبب چون از آن
 خوان سالاران پیامدندی و دستردندی که دستردندی الم الم الم الم الم
 داهل آن شهر و مکان بدلا اعلی جماعتها را مفرود در حدیثی که در
 و بهر گوشه ابایی ابان از انظار و نظروف از نظروف انظار

بیت

اندو اطراف آن شد پیردا
 کور پیدا و مانی در
 یارو انبار دیک باتیرو
 جفت و عس از پیر باجده

و در وقت لشیدن مایده حجاب و دربان مانع کسان نمیشدند و بر مایده نعم او میان غث و سمین و رطب و یابس فرقی و تمیزی نمی بوده اعلی و ادنی علی اختلاف طبقاتهم از خوان ضیافت او محظوظ و بهره مند میکشتمند و تا امروز نسق آن آب در جوست و قانون آن می در سبو و او بدین روش و آئین روز کار میکذرانید تا در سلخ نهصد و هشتاد و نه دو کب حیاتش از افق انقضای اجل طالع گشت و امر و زولد ارشدش محمد قلی قطب شاه بر وساوه سلطنت تکیه زده فرمان فرماست و بنا بر آنکه قواعد مروت و رسوم عدالت را دست افزار حصول نیلنامی ساخته هر آینه مملکتش از روی امنیت و اجتماع افاضل محسوب جمیع بلاد دین گردیده .

بیت

زهی ز جودش آرایش سنین و شهرور زهی ز عدلش آسایش صغار و دیار
و با این صفات گاهی بنا بر امتحان طبع در لجه پیکران نظم غواصی مینموده
و دری بساحل بیان می افکنده این دو بیت از آن جمله است.

بیت

من عم عالم ندارم عاشقی هر منست پادشاه کشور عشقم خدا یار منست
چون محمد قطب شاه از عشق میگویم سخن عاشقانرا آرزوی طرز گفتار من است

احمد آباد

دارالملک دجراتست بحسب لطافت و کیفیت آبادانی و شهرت بر تمام ولایت
هند در جهان دارد و بنزاهت ساحت و لطافت ابنیه و عمارت مستثنی از دیگر بلدانست
اگر گفته شود که در کل بلاد عالم باین عظمت و آراستگی شهری موجود نشده اغراق
و مبالغه نبوده باشد و بازاریش بر خلاف دیگر شهرهای هند نهایت وسعت و پیا کیزگی را
دارد دکانیش دو مرتبه و سه مرتبه در کمال تکلیف و زینت ساخته شده و سکنش از
اناث و ذکور همه نمکین و نازنین می باشند که در دیدن جان میستانند

و در تکلم جان می بخشند هر ددام مایه صد گزینه خوبی و عریاشوان چندین

نوع محبوبی

نظم

هر یک باید که گونه ربوده از دستان دل	هر یک باید که گونه ربوده از دستان دل
آن تو طنه پرداز نماضا شده ظاهر	آن تو طنه پرداز نماضا شده ظاهر
مفلس شده از عجز و بدی مایه اندو	مفلس شده از عجز و بدی مایه اندو
سنبل چوبدلی بر بندگ دارند بدعوی	سنبل چوبدلی بر بندگ دارند بدعوی
مهر حدشان از افق باد چو تیره	مهر حدشان از افق باد چو تیره

واحد آباد از شهر هندی چیداس و سلطان احمدی که در آنجا در آنجا
 آن که ماشنه در طبقات ادمی آنچه که در آنجا در آنجا در آنجا
 موافق مراج خودیاف باد شده آن جناب حقیقی که در آنجا در آنجا
 از شمار شیخ آن روز کار بود اراده شهر سحر بود و در آنجا در آنجا
 عشره نماز میهن در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
 قلعه مسجد و بازارهای متعدد در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
 بر بازار و مسجد و دیوارهای آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
 رسید در دیوار آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
 آن آباد است و آن احمدی که در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
 تا بر اطراف آن معماران در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
 قدیم ایران باشد و در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا

وجه الدین

حیاط آورد و چون شیخ محمدی که در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
 وجه الدین در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا

مشروبات اخروی باقنای ذخایر خیرات و اعتلای معارج درجات اشتغال مینمورد تا
رحم ازین مظهره فنا بوسعت آباد بقا کشید.

بیت

عقل جهان طلب در اسود کی تواند عقل خدا پرست زند در گد صفا

مولانا غوثی عمر هاست تادر مدرسه اهل بیت جزوه کشیده و صاحب استفادہ
نیلوروشی گردیده با عمده کس آشناست و در مصاحبت بحشی و از فضیلت بهره تمام
دارد بنابر موزون طبع شعری میگوید این چند بیت مر اوراست

بیت

در صفحه به چهره دوری کشوده اند از گوشه تامل عزم صبوری نموده اند
و کرده اند بوالبوسان صد کتاب آف بداحرف عاشقی در جانی شنوده اند

بیت

نابرو کر نمودهش بر زمین راحت فروریزد

چو بر لب محبت بداند محنت فروریزد

زیستانی که باشد از زویم میوه راحت

و رح او بدامان طلب آف فروریزد

ملک محمود بعضایل و کمالات آراسته بود و از ذوق و حال چاشنی تمام باورده

این مطلع اوراست

بیت

دارم دلی کردان دهن قبله نما میخوانمش

روسوی برویش کشد هر چند میدرد دانش

سودایی مرد آهسته بی تکلف بوده و این رباعی اوراست

رباعی

آشتتہ زلف اوست ہر جاتا بیست
دیوانہ چشم اوست ہر جا خواہیست
زندانی آہ ماست ہر جا سوزیست
اخر اجی چشم ماست ہر جا آہیست
دیدر از مضافت این اقلیم

کنایت و سورت است کہ در خربہ و معموری سیوم ندارد و صورت قلعہ دارد کہ

اندیشہ کہ صورت ندارد صور غریبہ و عجیبہ است تعقل این نوع عمارتی نمودہ

بیت

قلعہ استوار چون حیر
بمدت چند صد سال
در طبقات ادیری آمدہ کہ صمراقا نام عالمی از سنگین محصور اجیر
حد اوند خان خطاب داشتہ در سال زہد و چہ وقت این قلعہ بر ساحہ حیر
جہت دفع فساد فرنگیان ساختہ و پیش از آنکہ قلعہ تعمیر شد فرنگیان
حراہ بہ سلمانان این مہل میر ما نیوید و در آن اہم آہ جہاوت حیر
پرداخت فرنگیان چندتہ بہ استیمہا سامان دادہ است جہاوت حیر
نتوانستند بہ حاجت و چون با تمام رسید جہاوت حیر در واقع
محصول بر تکل است شروع نمود فرنگیان چہ بہ حاجت حیر
آمد میلہ ہای کلی قبول کردند کہ چون جہاوت حیر
قلعہ پدید ذریع است و از تمامش بہ دست درج و
بقلاہ ہای اعلیہ محکم شد جہاوت حیر را کہ جہاوت حیر
از تہ عن ساحہ کہ بدو از بہت دفعہ تاراج

سومناں شہریست کہ در حیر و سیوم و جہاوت حیر و جہاوت حیر

سیومین بسیار بودہ است کہ در سیوم و جہاوت حیر و جہاوت حیر
پیدا شدہ است کہ از جانب سیوم و جہاوت حیر و جہاوت حیر

فلمین دوم

و ایشان بتحانه جهت آن ساخته سه منات نام در دزد و بعضی را اعتقاد اینست که این
ست از دریا بر آسد و بعضی گفته اند از آسمان بریزد آمده چنانچه از این ابیات فرجی
معلوم میگردد .

نظم

ساخته و کوه برین در ماه سه بهت در دزد
 کوه از یکه بر پیش لایست هر دور البر و
 منات نام است از دریا بر آسد و بعضی
 گفته اند از آسمان بریزد آمده چنانچه
 از این ابیات فرجی معلوم میگردد .
 سه منات نام است از دریا بر آسد و
 بعضی گفته اند از آسمان بریزد آمده
 چنانچه از این ابیات فرجی معلوم
 میگردد .
 سه منات نام است از دریا بر آسد و
 بعضی گفته اند از آسمان بریزد آمده
 چنانچه از این ابیات فرجی معلوم
 میگردد .
 سه منات نام است از دریا بر آسد و
 بعضی گفته اند از آسمان بریزد آمده
 چنانچه از این ابیات فرجی معلوم
 میگردد .

در کتب سلف بر احمد معلوم بود که این بیت از زمان اشک که چهار هزار
 سال پیش در مدینه آمده است و قول بر احمد اشک آن چنانچه آمده بود در تاریخ جیب السیر
 آمده است و ایشان در کتاب تاریخ پس است که عندوان اعظم احمد اعتقاد دارند
 دلینک این بیت شکر بر بدالدین نظار بخلاف این معنی مستفاد میگردد

بیت

شکر محمود است در منات
 یافتند آن بیت که نامش بود آن

بهر تقدیر سلطان محمود در چهارصد و شانزده بعزم انهدام آن بتختاند از غزنین
در حرکت آمده در حین محاصره بین الجانبین حربی صعب دستداد تمام آن روز جنگ
قایم بود و روز دیگر باستعمال آلات پیکار پرداختند بهمان دستور نقش سچانت بر
نگین مبارزت می گذاشتند و آهن سوختن در آن روز فوج فوج به پنجاه سافته سوختن
و در بغل گرفته استعانت طلب کرده در میان بیرون می آمدند و جنگ می کردند
زیاده از پنجاه هزار کس بقتل آمدند و سلطان محمود بعد از فتح بیرون پنجاه کس
آمده منزلی دید بغایت عریض و طویل مستقیم بر پنجاه و شش ستون و هر ستون از
ستونها با انواع جواهر نفیسه تزیین یافته و منات حشمی بود از استتار مقام بیرون
را در زمین فرو برده در آستانه مسجد جامع فرش مهیج و از خاک آلود بود
شدید آن بت جواهر نفیسه بسید بیرون آمده آهن هندی جمع و او را در میان
و یوان منات میدانسته اند و در شب آن بیت را با آن قلعه کشت او محمود را در میان
غسل میداده اند از سوختن تا کت زیاد از دو روز در آن کت و در آن کت
نشسته بود اندوهر روز آب تازه می آورد و در آن کت در آن کت نشسته
بوده و زیاده از بیست و یک روز در آن کت نشسته بود و در آن کت
از طلا بوزن دویست من هند در آن کت آوریده بود در آن کت نشسته
بودند و هر وقت آن کت را دیدند از آن کت می آمدند و در آن کت نشسته
می کردند سینه کس بواسطه سینه کس در آن کت نشسته بود در آن کت
بقی داشته و آن کت را دیدند و در آن کت نشسته بود در آن کت نشسته
بوده باشند

ناکور شریف معمر و سید و بانی دولت و پادشاه بود که در سن پنجاه و نه سالگی
هندستان میسرانند و شداد احمدی در سن سی و سه سالگی در سن سی و سه سالگی
تیمور لنگ از او ایام و اموال اقتدا در آن کت نشسته بود در آن کت نشسته
بوده باشند

شریعت و طریقت ازواخذ نموده و بعد از آن صحبت شیخ شهاب الدین را دریافته و بسیاری از بزرگان را ملازمت کرده .

اما خرقه از خواجه معین الدین سحری گرفته در سیرالاولیا آمده ده شیخ حمیدالدین در خطه نا دوریک بیکه زمین ملک داشته و هم بیکه آنرا بدست خود میکنند و چیزی میکاشته و از آن قوت خود حاصل میکرده و از لباس بفرطه و چادری سالی قناعت میکرده .

بیت

ابن دو روزه حیات نزد خرد چه حوش و ناخوش و چه نیک و چه بد
موزون از حد و معما بحشی داشته و نسبت خود را بسلسطان السالکین شیخ
حمیدالدین منسوب میسازد و گاهی شعری میگوید از آن جمله است

بیت

مراچه سه در کلبای رنگ رنگ جهان

چو نیست بی تو دلم را بهیچدونه قرار

بنگاله ولایتی در غایت وسعت است طولش سیصد کروزه و عرضش دویست و هفتاد کروزه و هر گروهی یک میل است شرقیش متصل بآب شور است ده عبارت از آب عمان باشد و عربیش پر کته سورج لره است که متصل بصوبه بهار است و شمالیش بولایت کوچ منتهی میشود و جنوبیش پر کته جلیسراست ده مابین ادیسه و بنداله واقع شده و از متعلقات سیاک بنداله نهایت اعتدال دارد و حاصلش برنج و نیشکر و ابریشم و فوفل و دارفلفل است و از میوه انبه و کلمیه دانه ناس خوب میشود و ایضاً میوه ایست موسوم بدوله که شایع تمام بنارنج دارد

اما از نارنج لذیذتر است و دیگر لادن است و آن برابر کردگانی میشود و طعم انار مفهوم میگردد و در برشکال مدام ابر چون دست در بریدن باشد و

از غایت بارندگی تمام آن مملکت يك دریا میشود و مدار آن دیار بر اشته است
و سکنش نساجی را نیک تتبع کرده اند چه خاصه و عمل را برابر طلا بیع و شری
نمایند محمد یوسف هر وی ده از مستعدان آن زمان میزیست برخی امور غریبه
هند را جمع کرده رساله ساخته و در آن رساله آورده ده روزی در یکی از شهرهای
بنگاله شخصی پارچه در بیع داشت ده مدققان باریک بین آن جنس پارچه ندیده بودند
بلکه بدوش نشنیده و لطافتش بغایتی ده پرتو ماه و آفتاب در مقابل آن مطهر و
ضخیم بودی و عکس آب و آئینه در برابرش درشت و جسیم نمودی در انبای محراب
صاحبش آن پارچه را برداشته بر فراز دیواری بر آمده از هم کشود و در سر آن
بدست خود نگاه داشت و باقی آن پارچه تا یک ساعت چون غبار در هوا ایستاد و
و چون سفیده صبح بر جهان طلوع نمود

هم او آورده تاج خان برادر سلیمان افغان حدیم بنگاله حیات مدینه
مندیلی فرستاده بود ده بیست ذرع طول و یکصد و پنجاه عرض داشت هر کس
در فتنه پنهان شدی و از آن شخص ده بر سالب آمده بود تقوی بود و هر
سال شخصی خاصه یافته بود ده مقومان هزار روپیه بدادند و در آن روز
بنگاله برجنتان و گنده و آنده است چه چه جنس را از آن روز بدادند و
انه و شانزده آنده رایک روپیه حساب میکنند و آن روز بدادند و در آن
تنگه شانزده آنده حساب میکنند و در جنتان و آنده حساب میکنند و در آن
امید کنند و مجموع ولایت بنگاله متقسم به بیست و دو ایالت است که
آن جمله قومان او نیز باشد و مال و اجری آن بیست و دو ایالت بدادند و در آن
روپیه است و در بعضی بر آنات این آمده است که در بعضی حساب میکنند و در بعضی
شرف آباد بود ده در بعضی از مواضعی که در این ایالت بود و در بعضی
بمال ساخته بعد از فراغ استیفا از مال و اجری آن قوم بدادند و در بعضی

اقلیم دوم

مینمایند و هر چند حکام سعی کردند که این شیوه را بر طرف سازند صورت نیافت
دیگر

مدارن است و در یکی از منسوباتش سیر پور نام آن الماس میباشد و ایضا در
بعضی از منسوبات این تومان نمک را می کارند و گاه آنرا که هنوز سرسبزی داشته باشد
مسوزانند و حاصل آنرا در دیک کرده چندان میجو شانند که نمک حاصل شود
ساتکام از بنادر مشهور است و داخل این تومان است و در آنجا خاصه و صحن
از قسم جوتار قماش است.

سلیم آباد تومان دیگر است و صحن سلیم آبادی معروف است و در یکی از
منسوباتش که محمود آباد نام دارد قلقل در آن را پیامیکارند که اگر بدست دارند درشت
بسیار محصول می پیوندند و در این تومان فیال بسیار باشد.

هنارکانو سفالت و سی هزار روپیه حاصل میشود و بغیر از برنج چیزی دیگر
محصول نمائند اما خانه و عمال و تنساک و گنده از حاصل آن مقام بانام است و
به نام دیگر

سری هت است که منته طنائش اکثر فرزندان خود را خواهد سرای میسازند
جنت آباد نیز تومانی بسرخود است و جو و تارموتی درین تومان میشود.

گائده که تفار نقش در غایت خوبی میشود و از منسوبات این تومان است

و ایضا

گور که در ازمنه سابقه دار الملت بنکاله بوده هم داخل این تومانست و
قلعه گور از قلاع معتبره است چه در غربی این قلعه آب گناک واقع شده و جانب
شرقی و شمالی و جنوبیش عمق خندق دارد و فاصله مابین هر دو خندق نیم گرو
است و عرض هر خندق تحمیناً سه طناب باشد و عمقش بعایتی که فیال از عبور آن
عاجز آید.

کورکات سرحد ولایت کوج بود و حاصلش برنج و فوفل و ابریشم خوب باشد.
باریک آباد نیز تومان علیحده است نیشکر و فلفل دراز آنجا نیک میشود و
 خاصه و مومنی و صحن آن موضع نیز با نام بود و خاصه شهباز پیوری خاصه آن
 تومان است.

از مردم بنکاله کسی که بنظر آمده **مولانا سراج الدین عثمان** است که در
 خوش لقا و زاهدی باصفا بوده و خرقة از شیخ نظام اولیا داشته و در بلاد سمرقند
 شیخ نظام میفرموده تا گرچه مولانا سراج الدین هندوستانیست اما در سیرالاهاب
 آمده که چون شیخ نظام او را جهت خلافت احتیاج کرده فرمود که در جتاهل در این
 علم است و حال آنکه او چندان نصیبی از آن ندارد.

چون آن سخن بسمع مولانا فخر الدین زراد رسید لطف از او در این
 شش ماه دانشمند گردانیم و باشاره شیخ تصریفی تصنیف نموده.

مولانا سراج الدین در کس سن شروع در چیرخه اندون کرد و در این
 هوش بالا گرفته دانشمند گردید و بعد از فوت شیخ نظام به بلاد هند
 را بنور ولایت روشن و نهانی گردانید.

ادیسه

کسی و چهار رویه جمع دارد و مشتمل بر ده سره است و در این
 دیار بسیار می کنند و اهل آن دیار را هفتد و قلم و سیم می نامند چون در
 ایشان است و از آهن هیاتی راست ساخته اند که در کس سن در این
 مانند درفش است که از آن بر براد قار هر چه میخواهند بر فود میکنند و در
 سالهای دراز باقی میماند.

قبایل از استیلائی افغانان، اجده آن دیار، در پیرویه کنگرند و او را چیرخه
 زن بوده و چیرخه هر کدام خاندها، چند ساخته و در کس سن در این

هر منزلی ترتیب داده و حجامی وظیفه خوار ساخته ده اگر غریبی وارد شود آن حجام ویرا غسال داده رخت پوشاند و بدان منزل برسد و آن شخص در آن شب آنچه شرط خلوت بوده بجای می آورده و علی الصبح خرج راه بافته مرخص میساخته. این شیوه را از جمله خیرات و مشروبات میدانسته و در حین سواری هزار دس تختها و سبدها پر کل و ریاحین بر سر و دوش گرفته بر زمین ویسار او میرفتداند. چون بمنزل میرسیده بر فور پیل داران باغچه ای در شمال لطافت ترتیب میداده اند و ادیسه را دج بیتی میگویند و بر موضع بر سویم از اعمال دج بیتی بتخانه بود بر کنار دریای شور ده شگرف ترین آن اصنام را چکنات مینامند و اهل هند با چکنات اعتقاد بسیار است بخصوص سکان آن شهر و دیار را و در وقت ددخدائی زن خود را سه روز وقف خدمت چکنات میسازند و بعد از سه روز اگر رفع بکارت شده باشد شادی مینمایند و خوشوقت می گردند و الا دل شک شده سو را بر خود شوم میدانند و بفال بد میگیرند.

در این بتخانه هندوان بر خود زخم های گران میزنند و زبان میبرند و چون جای جراحت را بدان بیت مالند آن زخم التیام یافته به شود و مؤمن و کافر هر ده در پیش آن بت بی ادبی نماید البته هلاک شود.

چنانچه حضرت جنت آشتیانی در رساله ده از هر جا سخنان جمع کرده می آورد ده مولانا لطف الله نیشابوری ده سیاح بروبحر بود باجمعی بدانجا وارد شد و پس از الحاح و زاری بسیار زیارت آن بت را از بر اعمه التماس میکنند بشرطی ده بی ادبی نکنند جواز می یابند.

چون آن جماعت بدرون بتخانه می روند یلی از آنها آب دهان بطرف آن بت میاندازد و بر فور میمیرد.

مولانا میدوید ده مرا از مشاهده این معنی آتش در دل افتاد ده آیا این چه بوده باشد ده از بت عاقل و باطل اینچنین تأثیر عظیمی بوقوع آید ؟

آورده اند که چون در این فکر بخواب رفت شخصی در واقعه بوی گفت که این مشکل تو در نجف اشرف حل میشود.

چون بنجف اشرف رسید در خواب دید که شخصی بوی میگوید که تاثیر این بت در امور از آن جهت است که سالهاست تا توجه نفوس بآن متعلق است و از ممر توجه نفوس آن اثرها بظهور می آید و در آن ولایت برادر خود زن برادر کلان را از آن خود میداند و برادر کلان را از آن ممر هیچ نوع عیبی و ننگی نمیباشد بلکه آنرا ممنون میگردد.

کوج

ما بین شرقی و شمالی بنگاله واقع شده و بین حدش بولایت کوج بوسه و کوج است و پیوسته مردم خطا بدانجا آمدوشد می نمایند و حد آن که چابوت برود و کوج است که هندوان آنرا ما دن مینامند و در آن ولایت عاریست که عقیده ای در آن دیو است و نام آن دیو آبی است و مردم آن دیو را با آن دیو آبی عیب میزنند و در سالی یکروز عید می کنند و در آن روز آنرا قسم جانور که در آنجا است می کشند و بواب آنرا بآبی عاید می سازند و عمده بیبوهی است که در آنجا می رسانند و بیبوهی آن جماعتی اند که جان خود را بشمار آبی میزنند و در آنجا که ما را آبی طلب کرده و از آن روز که ایشان بیبوهی میزنند هر چه در آنجا میکنند و بازن و دختر هر که خواهد صحبت میداند.

بعد از آنکه در سال منقض شد در آنروز که منقض شد در آنروز از بی و معاونت سعادت امیرانی جواهر اخبار آمدند و در آنروز که در آنروز بواقف بوده و زهره زهر را از انجیرت بی انجیرت کرد و در آنروز که در آنروز یافت

الحال همگی هست و نسبت مصروف و مقصود بر آنست که در آنروز که در آنروز

در روای اقلیم سیم ده کوش و کردن روز کاربردان آرایش توان داد مرقوم رقم
که هر شیم گرداند.

بیت

پر تو توفیق جو بر خامه تافت
کشت دلم راعب آن در هنر
کنج سیم راز کهر پر کند
کنج دوم صورت اتمام یافت
باز کشاید در درج کهر
زیور کوش خرد از در کند

الاقليم الثالث

این اقلیم تعلق بمریخ دارد و ابتدای این اقلیم از حد مشرق عین بلاد چین است و
و بر بلاد یا جوج و ما جوج و شمال بلاد ترکستان و وسط بلاد قافز که در پس هند
قندهار و وسط بلاد کرمان و سیستان و بلاد فارس و عراق و جنوب دین و بحر و وسط
بلاد مغرب و وسط ولایت شام بلاد

پس بر بلاد مصر و اسلاندیبه و وسط قادیسیه و قیروان و بلاد بلخ و بلاد
بحر اعظم منتهی شود و چون بسیاری از شهرهای ایران داخل این اقلیم است و
دید که مجمل احوال ایران را مذکور ساخته بعد از آن شروع در بلاد این اقلیم
این اقلیم است نمایان

ایران

مملکتی است در غایت وسعت و بزرگی مشتمل بر بلاد و...

بیت

بیت
که شایسته است در این مملکت
بیشتر از علم و ادب و پروردگار
و ایران زمین در وسط اقلیم
که شایسته است در این مملکت
بیشتر از علم و ادب و پروردگار
و ایران زمین در وسط اقلیم

النهر و خوارزم است . تا حد سقسیین و بلغار و غربیش ولایت روم و تگنور
 و سس و شام و شمالیش ولایت آس و روس و تلس و چرس و سرطاس و دشت
 خورک ده آنرا دشت قبحاق خوانند و الان ده فرنگستان را گویند و فاریق میان
 ولایات ایران زمین قلعه ایست ده اسلندر بنام ختد و بحر خزر را ده بحر کیلان و
 مازندران نامند و جنوبیش بیابان نجد است ده بر راه مکه واقع شده و بعضی
 ایران را بملکوموت منسوب داشته اند و گفته اند ده اورا ایران نام بوده و برخی
 بهوتند که ده او نیز ایران نام داشت رجوع میکنند اما اصح آنست که به ایسرج بن
 فریدون منسوب است و چون عراق را دل ایران خوانده اند و دل سلطان وجود است
 ابتدا بد در آن اولی نموده و اعلی عراق بد بهای صحیح و اعضای سلیم دارند و صاحب
 عقول و رای صایب اند و در تحصیل اسباب برورگی و حشمت جد و جید تمام بنا میسازند
 بیه فخر فطنت و دیانت از دیدگران برند

نظم

عراق دل افروز باد ارجمند
 ده آوازه فضل از او شد بلند
 مران دل که او تازمه دارد نفس
 عرق ریزه از عراقی است و بس
 و اکثر شعرا در وصف عراق اشعار گفته اند چنانچه خاقانی در تحفه العرافین

آورده :

نظم

جز فر عراقی بر ندارد
 آن فخره دابرش تو دارد
 حاشی همه خاک آنجهانیست
 آبش همه آب زندگانیست
 سر خاب رخ تو هست خا دش
 جلاب لب تو آب پاش
 بینی رخ اختران ز تشویر
 از فر عراقیان عرق کبیر
 و نسبت شرافت عرب خاتم بسدین سلب نجستین بدش عراق عرب مبادرت

می نماید و دیگر آنکه صاحب صور اقلیم آورده ده عراق عرب در قبه ایران واقع شده ابتدا از جانب قبه شروع نمودن انساب است .

عراق عرب

ولایتی است در غایت وسعت حدودش از حد دهستان تا بادیه دوفه و دیار بنی شیبان تا بحر فارس و بصره و حیره و قادسیه پیوسته است و خانیقین نیز داخل عراق عرب است .

حمد الله مستوفی در نزهت القلوب آورده ده حدود عراق عرب تا بیابان نجد و دریای فارس و ولایت خوزستان و درستان و دیار بکر پیوسته است طولش از تکریت تا عبادان صد و بیست و پنج فرسنگ و عرضش از عقبه حلبان تا قادسیه محاذی بیابان نجد هشتاد فرسنگ و مساحتش ده هزار فرسنگ مربع است در عهد خلیفه ثانی عراق عرب را پیموده اند بعیر از بیابانها و زمینهای آباد زراعت بازمانده بود شش یا هزار هزار جریب بحیطه ضبط در آمد و چون در زمان اسلام بغداد معظم ترین بلاد عراق عرب بوده هر آینه آغاز آنجا مینماید

بغداد

شهری بوده مشحون بحرم تازان عربی تجرید و بیابانستان

بیت

حمد بسیار شوق و بیخبر و خواب
عمد مسکن سینه و کمر و کمر
عمد مل رنج و روح افرا
عمد دل و آن رو و آن کمر
و منصور دوانقی در سنه خمس و اربعین و مایه بغداد را از بیابانها و زمینهای آباد
از بعین از مدینه هاشمیه بدانجا نقل نموده
در عجایب البلدان آمده که چون منجم در وقت تعمیر بغداد ملاحظه نمود
شمس در قوس بوده و این دلیل است بر آنکه هیچ جلعه در آن شهر نبوده و همیشه

شد که او گفته بود از جمله سی و هفت نفر خلفای بنی عباس یکتا در آن خاک بستر
مرکب نهاده اند

که یزدان در بغداد در فرسنگ بوده و شصت هزار در ماه داشتند و در هر کرمانه
پنج مسجد بوده و عرض اسواق را چنین در تعیین نموده بودند و عماری آنی که بحلیفده توابع
او تعلق داشته دو فرسنگ است و در بغداد من از اولیا و فضلاء و اتقیالا تعدوا لخصی است و این
ابیات خاقانی را است در صفت بغداد گفته

بیت

بغداد بهار باغ داده است	پیشانی بخت از او کشاده است
نر با بوده است و مشک نه او	چون چشم کون و ناف آهو
نهری بینی چو فدر دان	دروی عمه هینات پیدا
چون عارض دولت از نکلویی	دروی عمه آرزو ده جویی

اما الحال از آن بغداد اثری نمانده چنانچه سیاه در آن رباغ خانه ساخته اند و
وحوش و طیور در آن بقای آشیانه نهاد

بیت

چده نه هول دیدی و اندرو شدی دمره چله و نه صعب ده هول اندرو شدی سوموم
در باب التواریح آمده که چون امیر شیخ حسن ایلاکائی بر آذربایجان استیلا یافت
شیخ حسن چوپانی بر و خروج کرده میان ایشان محاربات بسیار واقع شد و آخر عراق
عرب رفته بغداد نورانی نهاد در آنک زمانه چنان معمور گشت که بسبب آبادانی آن
دوفه خراب گردید و از آن زمان تا حال بپیمان نسق آبادانی را دارد که چه عوانی بغداد
گرم است اما سحت تمام دارد و از شروق آرزائی باشد فقط و الا از روی قدرت
اتفاق افتد

در مجمع الحکایات آمده که در بغداد دهنه دختری را بشوهر دادند هنگام زفاف

چون شو عرش فوت کرد الت مردان از میان فرج او ظاهر گردید بعد از آن ادخدا شد
 فرزندان از او بوجود آمدند صاحب جیب السیر آورده شد در چهار صد و هشتاد و هشتاد و هشتاد
 متولد شد ده او را در سر و در سرین بریات بدن بود و مردم نیت آنکه در آغاز او را بنظر آمد
 عشر عشر آن جای دیگر مشاهده نیفتاد اما بنابر احتساب بحدیث آنکه عظیم مایه بود
 اتفاقا کرده باقی را موقوف داشت

ابو عبد الله احمد بن محمد الشافعی المعروف که یکی از ائمه اهل سنت و جماعت است و هرگز از هرگز از حدیث بیرون نماند و در حدیث بسیار روایت کرده است و در حدیث
 نموده اند و علم شان او به حدیث بود که در حدیث بسیار روایت کرده است و در حدیث بسیار
 جفا را او کرده است

معروف کرخی خاندان معروفان عهد بود و در حدیث بسیار روایت کرده است و در حدیث بسیار
 پیشتر ترسنا بودند چون بمعنی فرستادند اما در حدیث بسیار روایت کرده است و در حدیث بسیار
 قن عز الله احد هر چند علمیه ذات بلکه تعلیم ماست او را در حدیث بسیار روایت کرده است و در حدیث بسیار
 معروف به کبریاست و در حدیث بسیار روایت کرده است و در حدیث بسیار روایت کرده است و در حدیث بسیار
 زینت چندان در حدیث بسیار روایت کرده است و در حدیث بسیار روایت کرده است و در حدیث بسیار
 به سی الرضا بود و خدمت به الهی داشته

بفرمودی از حدیث بسیار روایت کرده است و در حدیث بسیار روایت کرده است و در حدیث بسیار
 کردی و در حدیث بسیار روایت کرده است و در حدیث بسیار روایت کرده است و در حدیث بسیار
 چون در حدیث بسیار روایت کرده است و در حدیث بسیار روایت کرده است و در حدیث بسیار
 این حدیث بسیار روایت کرده است و در حدیث بسیار روایت کرده است و در حدیث بسیار
 هر که در حدیث بسیار روایت کرده است و در حدیث بسیار روایت کرده است و در حدیث بسیار

سری سقظی امام اهل سنت و جماعت است و در حدیث بسیار روایت کرده است و در حدیث بسیار
 داشت او بوده او حال حدیث بسیار روایت کرده است و در حدیث بسیار روایت کرده است و در حدیث بسیار

بعدیکه نود و هشت سال پہلو بر زمین نهباده مگر در بیماری مرگ کویند ویرا
 حواہری بود دستورن خواست تا بحائے او آید دستوری نداد تا یکروز پیرزن را
 دید کہ جدا وی درون رات گفت ای برادر مرا رحمت خانہ خود ندادی و اکنون
 نامحریمی را آوردی گفت ای حواہری این دویست کہ در عشق ماسوختہ است و از
 ساجد و ممانہ است از حق تعالی دستوری خواست تا روز کار ما اورا نصیبی بود
 جازوی حجۃ ما بود انان نقل است کہ ہر کہ بروی سلام کردی روی خود ترش
 شود جواب دادی از سر این پرسیدند گفت از پیغمبر ﷺ منقول است کہ ہر کہ
 سلام کند بر مسلمان صد رحمت فرود آید نمود آنکس را بود کہ روی تیرہ بود
 من روی انان ترش ہوکنم تا این عطا شد رحمت او را بود ہوش در دویست و
 حجہ و شہود

تجدید بغدادی شیخ المشایخ عالم و امام الامم امم بودہ از ابو جعفر حداد نقلست
 کہ در عقار مردی ہدیہ سورت جنید آمدی در تہ لورۃ اولیا نقلست کہ چون روز اول
 مجلس بہاد چہارتن حاضر ہوا ہر چند کہ جان بدادند و باقی بیہوش شدند و ہم در آن
 امام مسطور است کہ ہر وہی سخن می گفت یکی از مریدان او نعرہ برود شیخ گفت اگر
 بدادند دیگر نعرہ بری ترا مہجور کرد انہو بہا بر سر سخن رفت و انہو ضبط خود می کرد
 تا طاقتش تمامد و عازک شد چون تفحص احد الین نمودند مشیت حاجتگیری و
 میان دلوق باوند

آوردند کہ یکی از برادران رسول ﷺ ترا بحواب دید کہ نسائے امام و
 جمید در خدمت او ایستادہ کہ با گاہ شخصی فتوی در آورد رسول ﷺ فرمود کہ بچند
 دہتا جواب دہد گفت یا رسول اللہ در حضور تو چہاوانہ کسی جواب فتوی نویسد
 آنحضرت فرمودند چہاوانہ ہمہ از بہارا بہمنامت خود مباحثت ہون مرا تہیب بچند
 مباحثت یکی از جنود پیوستہ کہ دل دہام وقت خوش ہون گفت آن وقت کہ دل بود

شخصی پانہ دینار نزد جنید آورد جنید کنت غیر از این چیزی داری گفت دارم گفت
دیگر تمی باید گفت تمی باید گفت بردار ده تبر بدین اولی توئی و من هیچ ندارم و مرا هیچ
نمی باید از سخنان اوست ده بلا چراغ عارفان بود و بیدار دانند مریدان و عارفان دانند
عافان و ہم مرا اوراست ده غایت صبر تو تو ان باشد و صبر خود درون لاجی هاست و رضا است
ده بازار انعمت شمری

ابو حسن نوری بعایت بزرگ بود، فلسفہ دہد غنی و و صوفی ارشد پوری فہم بزرگ بود
ابو حسن کردند چون بدروازہ شہر رسیدند یکی از آنها دہ زبان حیوانات دانستند
تا گاہ دو گریہ را دید دہ باید دیدگر چیزی گفتند ان شخص پوزبان کلمہ اللہ را
راجعون را اندان دیگر گفت ترا چہ شد گفت ابو حسن دہ دہی مرید چو رسیدند
رسیدند ابو حسن از خانقاہ بیرون آمدند و میان در حیرت افتادند ابو حسن بہت حیرت
پرسید گفت مادرین شہر خت شہرین تو آمدیم چوں بدروازہ شہر رسیدیم کہ
در بٹرا گفت دہ ابو حسن ہمرد چوں ابو الحسن ان سخن برآورد رسیدند
فرمود امروز یکدخطہ از یاد حق خارج شدیم آوازہ بزرگ است میان زمین و آسمان
و اورا نوری از ان گفتند دہ شب تاریک چوں سخن گفتی در آن شب
بر آمدی دہ امام خانقاہ شہر شدی و او چوں از آنجا برآورد چہ گفت ابو حسن
ہذا العلم بیوت النوری

ابو سعید خراز از اجنادہ سیاح بود ابو سعید خراز از اجنادہ سیاح بود
انصاری ہست دہ اگر چہ جویند با این دہی ہست ابو سعید خراز
حدای جنید بود ہم ابو سعید دہ سیاح بود ابو سعید خراز
بیدالعارفین ہست و تعالی اگر انہا کہ سیاح ہست ابو سعید خراز
نایبہ می کہین ابو سعید خراز است

شیخ ابو محمد بن احمد رویم ابو سعید خراز بود و در سیاح ہست ابو سعید خراز

انومند شمرند، بود و بر امانت و بزرگی او همه متفق بودند از وی می آوردند ده بیست سال است که تا بر دل من ندر هیچ طعام گذار نکرده اند نه در حال حاضر نشده و کف تو به آن بود ده توبه کنی از توبه و کف همان باشد ده اگر دوزخ بردی است باز نماند بوی که از سوی چپ مهباید و کف احلاس در عمل آن بود ده پیردوس برای هفت چوبه است

سندون عجب مقبول زمانه بوده و سحبت بر معرفت تقدیم میداده چه بیشتر لطیفانه معرفت را تقدیم داده اند وقت از حجاز می آمد امر قبیله لغتند ما را سخن گوی بر کف بشوید در من کف چون مسلمع نیافت روی بفتادین مسجد کرده کف بشوید سواد پیدا حال آن فتادین کف همان بر هم افتادند و پارو پارو شدند از سخن او است که در کف است که هیچ چیز عدالت تو نداشته او مالت هیچ چیز نباشی

ابو عبد الله قلانی از کرام قوم و برادران طایفند است وی گفته که در بعضی مساجد آن حدود در کسب داشته بودم بعدی بر حاسک و طوفانی عظیم شداهن کشتی بندی و مصر بود آمدند و نگره کردند مرا گفتند تو نیز نداری کف گفتیم با خداوندند کرده اند اگر از آن حدود از حلاس تمام هر کز کوشش فیما نخورم گفتند این چند است هر کز کوشش کوشش خورد است گفتیم این چنین در خاطر من افتاد تا گاه کسب بود است و به جماعتی بدکاران افتادیم و چند روز کسب ده از قسب خوردن چیزی نبودیم تا که در چینه و بیله رسیدیم ویرا بدکار گفتند و در کسب و کوشش آنرا بخوردند و هر چند برهن عوفش کردند گفتیم در کرده ام هر چند الحاح کردند من از عهد بر داشته چون چیزی خوردند در حد استند و نوزاد خواب بودند دشمنان آن بچه فیس سر اسیمه در رسید درون کرد است به آن بچه خورد را بیاف بعد از آن آمده آن مردم را بوی کشید از هر کدام ده آن بوی بیاف ویرا در زیر دست و پانی خود میمالید و میمالید تا بدلیت را خورد خورد پس سوی من آمده بر او بوی کرد تا بیری و از من هیچ به بی نیافت پس پس بدلیت من خورد

Marfat.com

پای خود بالا داشت دانستم ده اراده او اینست ده سوار شوم بر خاسته سوار شدم و بشتاب تمام روان شد و مراد شب بموضعی که زراعت و آبادانی داشت رسانید و بخرطوم اشارت کرد ده فرود آی فرود آمدم و وی باز گشت چون بامداد شد بدرون آن آبادانی در شدم و ترجمانی داشتند از من احوال پرسیدند قصه خود باز گفتم مرا گفت میدانی از اینجا که تو را آورده تا اینجا چند راعست گفتم خدای به داند گفت هشت روزه راعست ده تو را بیدش آورده .

ابو احمد قلانسی از قدمای مشایخ و از اقران جنید است که در روزی در مجلس قومی بودم گفتم از ارس در میان سخن انجماعت از من پرسیدند که گفتی ده آن من شیخ شروانی گوید ده چون سهی بیدار ده بعد از آنکه باید ده دور ننگری یعنی ایشانرا ملت نباشد .

ابو عبد الله بن النجلا نام وی احمد بن یحیی جلال است در وقت کودکی در آنجا که ابتدای حال مادر و پدر را گفتم ده مرا در هر حدای گفتم که در آنجا که غایب شدم و بعد از مدتی باز آمدم شبی بدان بر روی رود در آنجا که گفتم نیست گفتم فرزندان گفت مرا فرزندانی بود بعد از آنکه در آنجا که باز نماندند ده فلشادند پس از آنکه در آنجا که در آنجا که نردین تربیت حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله آسیدم قسم بر دوای آنکه در آنجا که پیغمبر صلی الله علیه و آله از ابجد آید دیدم ده کرده منی سر نامی که در آنجا که ده بیدار شدم از وی پرسیدند که سوزی که مسخه صلی الله علیه و آله از او هیچ بقیه نماند گفتم این چه آمده ده گفت او نه او را بسوزانند از سخن او در آنجا که در آنجا که امی گفتند .

محمد بن الحسن الجوهری از اقران و اولاد جنید است که در آنجا که

میکند که روزی شخصی پیش وی آمده گفت مرا دعایی دین گفت ای جوانمردا کز ترا در سابق تقدیر حق شده باشد بسیار دعاها را کرده مستجاب است و اگر نشده غرق شده را در آب از بانگ چه سود جز غرق شدن و زیادتی آب در کلمه رفتن

شیخ ابوبکر کتانی

شیخ مدینه و پیر زمانه بوده و او را چراغ حرم می‌گفتند سی سال بمکه در زیر ناودان بوده که درین مدت یکمرتبه در شبانروزی وضو ساختی و از اول شب تا آخر نماز کردی و قرآن ختم کردی و در طواف دوازده هزار ختم قرآن کرده بوده از سخنان اوست که صوفی کسی است که طاعت او نزدیک او جنایت بود که از آن استغفارش باید کرد نقلست که شبی پنججاه و دو بار حضرت خاتم المرسلین محمد ﷺ را در خواب دیدم گفتم چه دعا دهم تا خدای تعالی دل مرا نمیراند.

گفت هر روز چهل بار بگو یاحی یا قیوم یا لا اله الا انت در نجات مسطور است که ویرا شا کرد حضرت رسول ﷺ گفتندی این بسده آن حضرت را بخواب دیدی بدی از وی درخواست که مرا وصیتی دین.

گفت چنانکه فردای خدای ترا خواهد بود تو امروز او را باش هم مرا او را بود که تصوف همه خلق است هر کس را خلق بیشتر تصوف بیشتر و نیز او گوید که حق تعالی را بادیسب که آنرا نسیم صبحی گویند و در زیر عرش مخزونسب و آن در هر سحر و زیدن گیرد و نالهها و استغفار را بر گیرد و نزد حضرت حق رساند.

ابوالعباس

ابن العظامعدن خدمت ربانی و سادین لعیة سبحانی بوده ویرا سلطان اعلی تحقیق و برهان ارباب توحید می‌گفته‌اند در تفسیر و حدیث و حقایق آن و علم بیان و دقایق آن افعال عظیم داشته و مرید جنید بوده ابوسعید خراسانی در کار او مبالغت کرده جز او کسی را در تصوف مسلم نداشتی روزی بصومعه او گذشتند و صومعه را آب زده

دیدند گفتند این چه حالتست .

گفت در جوانی دیوتری از شخصی گرفته بودم و هزار درهم بوارقان آنشخصی داده چون دوش بیادم آسد کرد صومعه میباشتم و گریه میکردم این آب چشم منست ده روان کشته از سخنان اوست ده اگر کسی هشت سال در شیوه نفاق قدم زند و درین مدت یلقدم برای نفع برادری بردارد فاضلتر است از آنکه شصت سال عبادت کند باخلاس و نجات نفس خود طلبد و گفت همت آن بود ده در دنیا هیچ از وی نماند نقلست ده چون بانك عصای آدم **عَلَيْهِ السَّلَام** بر آمد جمله چیز بر آدم بگریست الا ووسیم حق تعالی برایشان وحی کرد ده چرا شما بر آدم نگریسید لعمریه چرا بر آدم بر کسی ده در تو عاصی شود .

پس خدای عزوجل فرمود بعزت و جلال خود ده من قیمت جمله چشمها بشما آشکارا گردانم و جمله فرزندان آدم را خادم شما سازم .

ابراهیم فایک صاحب جنیدوش کرد حلاج بوده که یقینش آنکه در دنیا و آخرت را بردار کردند الله تعالی بحداب دیدم کهم خداوند این چه بود گفت سر خود باوی بگفتم یا خلق آنگار کرد ویرا خط داده بود که از نجات از خواجه عبدالله انصاری نقل است ده کسی حلاج را در تمام دنیا تمام بودی او را این بیافندی سخن باهن بود گفت تا بر آنگار بودی .

عباس بن یوسف الشکلی بعضی شیخ و ساجد است که در کتب معتبره در حدیث آمده هر ده بحضرت حق تعالی مسعه است از ایمان او در حدیث آمده .

ابراهیم بن ثابت باوری معتبر بود شخصی که در حدیث معتبره آمده این ده از آن پشیمان نسوزی و در حدیث آمده .

محمد بن محمد الخلدی صاحب جمع حدیثه و بیرونی است که در حدیث معتبره آمده گفته دو هزار پیغمبر است و در حدیث دیوان از ایشان را بر ویست که در حدیث معتبره آمده .

به چیز بود شیخی شبلی و نکته مرتعش و حکایات من .

ابو ذکریا بن یحیی بن معین در علم حدیث امام وقت بوده و ششصد هزار حدیث جمع کرده میان او و میان احمد جنتل الفت و شریک در اشتغال حدیث بسیار بوده چنانچه احمد میدفته هر حدیثی را که یحیی بن معین صحیح نداند چو زخم نمایند در آن حدیث اعتماد را نشاید .

محمد بن علی الوزير از دیار صلاجا بوده و صد هزار غلام آزاد کرده و در محلی که حج میگذراده صد هزار دینار تصدق میداده گویند حاصل بساتین اوسالی چهار هزار دینار بود و همه را برای خدا ایشار میدرده .

ابو محمد بن عبدالله المعروف بصیرفی از فقهای عظام بوده و بعد از شافعی را تکریم مردم با اصول بوده و هفده علم را در غایت استقلال افاده میفرموده و علم شریف را اول او پیدا کرده .

ابو عبدالقادر طاهر در فقه شافعی بیمنان همانند بوده و در زمان خود هفده علم را بنهایت استقلال افاده میفرموده .

ابوالحسن محمد بن ابوالبقا المعروف بابن النحل دور بسیار داشته و اول کسی که بر تشبیه شرح نوشته او بوده و آنرا توجیه نام کرده .

ابوالحسن محمد بن احمد المشهور بابن شنبود از مشاهیر قرا بوده جمعی از وی سعایت نموده باین مقله رسانیدند که او حرف را در قرأت تغییر میکنند و بر فرمود نا اورا محبوب ساختند و هفت دره زدند و او در عین ضرب گفت که دست وزیر بریده باد بعد از چند روز چنان شد که او گفته بود .

ابوالعباس محمد بن زید المبرود در نحو و لغت امام بوده در یکی از تالیفات خود می آورد که منصور دوانقی یکی را مقرب داشته بود که هر جا نایبندی و نیمی وعدهت بر شاه عربی باشد جمع ساخته از احوال شان خبر داد باشند عرق طمه یکی

از سکان آن شهر بحر کت آمده نزد آنشخص رفت و گفت مرا داخل آن عمارت ساز و نفقه مقرر گردان آن شخص گفت تو مردی چون ترا در سلاک زنان انتظام دهم گفت هر گاه چنان نکنی باری درضمن نابینایان در آنجا آن شخص قبول کرده و گفت اگر چه چشم ظاهر تو پوشیده نیست اما چشم باطنش نابیناست و بعد از آن گفت پسر مرا نیز در جریده یتیمان بنده یس جواب داد که این را نیز قبول کرده چه یقین است که هر کس را چون تو پدری باشد او یتیم و بی پدر است

ابوالحسن محمد بن الطاهر در شاعری اشعر و در عفت و انضام بود و در سن

ده سالگی نزد ابن سیراف رفت و شروع در علم نموده و در علم الفقه و حدیث و کلام و در «رایت عمر آ» علامت نصب چیست

گفت «بغض علی» مردمان حدیث طبعه او تعجب کردند و گفتند که این

دو دیوان شعرش آنچه مقداول است چهار جلد است

ابوالحسن محمد بن عبدالله محروم از پدر از آن طایفه بود و در سن

عمر هجده خدمت عضدالدوله بسرم برد و چنانچه در کتاب «الذمه» در بیان او آمده که در مجلس خود می بینم که من می بردم که عطا می کرد و در مجلس خود

ابوبکر بن محمد بن ابی الطیب بقره ای از خود دارد

تقریب از وی مرویست که جمله شخص را با آنکه در مجلس خود می بردم که عطا می کرد و در مجلس خود

مجلس نه بست و چهار را فرمود که آن شخص را بر روی من بیاورند

تا وقتی که بماند و در قلم چیزی که معنی آن را در مجلس خود می بردم که عطا می کرد

سیاه کند و بعد از آن آن شخص را بر روی من بیاورند

قدار حاصل است

ابوالحسن علی بن هلالی السمرقندی در سن هجده سالگی در سن

بوده و در خدمت خلیفه همیشه بکتابی اشتغال داشت فوٹش در چهار صد و سیزده روی داده .

جمال الدین المشهور بیاقوت از خرید مستعصم بود و خط را بچند قلم نیک می نوشتند امروز خطش از یاقوت اصغر و کبریت احمر عزیز تر است و در آن عصر حرفی از خط وی بیگ تنگه و کلمه بدو تنگه وسطی به پنج تنگه و صفحه به صد تنگه و جزوی بیانصد تنگه و مصحفی به بیست هزار تنگه خرید و فروخت میشده و بالاین خط از علوم ادبیه منتفع داشته شعر را نیک میلافته .

ملک الکلام بهاء الدین محمد بن جوید

فضل مجسم و لطف منصور بوده و سالها منصب انشاء سلطان محمد خوارزمشاه من حیث الاستقلال بدو تعلق داشت و برادران او ابوالمظفر از اربابان فضل و دانش بوده اند خسوس ابو نصر ده از عاملان خیر و صلاح میزیسنه و از غایت رفعت عرش الله لقب داشته و الدایشان نیز عارف بوده و در ضرب و حساب ضرب المثل بوده و بهاء الدین را تصنیفات بود چون بحور مملو از در معانی و چون معادن مشحون بجواهر الفاظ ده هیچ یک از فضلا آنرا قدح نکرده بلکه هر یک جهت خود از آن مایه های شگرف نهاده و با این غرارت و فضل پیوسته دو فتنه صدمات حوادث و خسته نگیات ایام بودی شمس الدین مسعود ده آصف عهد و وزیر وقت بود از وی خاطر برد کرده چند کربت اورا بر نجانید و در قید آورد و همچنان در حبس فی سنه خمس و اربعین و خمسمایه رخت بعالم باقی کشید این اشعار از قصیده ایست ده در محبس گفته

بیت

تا کی ز روز کار بجانم رسد کزند
یارب چه کرده ام من درمانده ضعیف
آخر ز چرخ جور و جفا در زمانه چند
یارب چه خورده ام من ز جور مستمند

عاجز شدم ازین تن بیچاره نحیف
 من گراک پیر فضل و بر بازی این فلاک
 هستم ز عالمان بچه رو همچو عاملان
 چون من کسی به بند چرا مبتلا شدی
 من از دجا و خدمت مخلوق از دجا
 سودم نداشت فضل و هنر با جفای چرخ
 از بهر من سپند عمی سوخت روزگار
 ای خسته ضعیف ز غم بیش از این مثال
 احوال روزگار نماند بیث قرار

سیر آمدم ازین دل سر گشته نژند
 میراندم بهر طرفی همه دوستمند
 که در بالای جسم و ده در خطای بند
 که طبع بو الفضول شنیدی ز عقال بند
 تقدیر اگر نکردهی در کردیم آمد
 چون بهت یار نیست هنر نیست سودمند
 اندون مراد از آتش هم سوخت چون چوبند
 وی دشمن قوی ز طرب بیس از این هوشمند
 آن روز به زشت شود آن زهر زلفند
 وقتی او را بر سالت نیشابور نژدیت
 مقید گردانید و او در حینم که بدوستان خود
 در غمده ان جای داد

قطعه

بحدایی که بدل جان او را
 کمترین پایه لطف صنعش را
 که مراد فراق خدمت او
 در هر آسایشی که بی تو بود
 می کشم در فراق سحیبهها
 نهمانا که هیچ رنج و درد
 دل و جان در نعیم خواهانم
 چه شدای در جهان طمع کردی

بحدایی که او را در حدیست
 در هر آسایشی که بی تو بود
 در هر آسایشی که بی تو بود
 در هر آسایشی که بی تو بود
 در هر آسایشی که بی تو بود
 در هر آسایشی که بی تو بود
 در هر آسایشی که بی تو بود
 در هر آسایشی که بی تو بود

بیت

گذشت در غم دوری و رنج تنهایی
 شدم چو هرزه روان هر دری و هر جایی
 نه دل بدید و نه جان چون گم شدی بائی
 ازو نه طاعت دینی نه مال دنیا بائی
 فرو شوای نفس من چنانکه بر نایی
 نشاء دور فتادم دگر چه فرمای
 که چرخ را نرسد پیش او توانایی
 ولیک می نتواند زیست بالایی
 زهی سپاه ترا درده چرخ صحرائی
 سپهر کوش زهادست تا چند فرمای
 فلک بدورته ساکن ز عمر فرسای
 بروز دوشش رمح از سماک بر بیدای
 مجاز باشد بر قلزم اسم در بیدای

دریغ روز جوانی و عهد بر نایی
 ز بسکه گشتم از دور چرخ جای بجای
 برانج حجر خرد گویدم شدی بائی
 دریغ رفت جوانی و یاد کار نمائی
 گممن که موسم بر نایی و جوانی رفت
 بمرک یار آن گفتم ز خانه دور شوم
 خدایگان قضا قدرت قدر فرمان
 سپهر خواهده تایی قدر او بوسد
 زهی بساط ترا درده بخت فراشی
 زمانه چشم کشادست تا چه حدم گمی
 اجاز بعهد تو فارغ ز اینده اندوژی
 بوقت بختش جوهر به تیغ نگذاری
 بمحفلای که بود اسم طبع فیاض
 و این رباعی نیز مر اوراست:

ای طالب خلد از حقیقت دوری
 شادی و غمش ندیده معدوری

ای طالب دنیا تو یکی مزدوری
 ای شاد بهر دو عالم از بیخسری

شمس الدین

محمد بن مویز المعروف بحاله از منتسبان خواجه نظام الملک طوسی بود.

وقتی که خواجه مزبور را در پیائی بهم بر سید این رباعی بدیده گفته:

رباعی

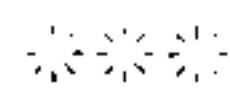
سریست بر آن عرضه گم بر درایت

در درد کند پای فلک پیمایت

چون از دل دشمنت بجان آمد در
 و اوتا آخر عمر سلطان در حیات بود و در مدح او قصیده‌ها دارد ده ابیات از
 آن جمله است.

قصیده

در هوای ملک چرخ هم‌ان آمد پدید
 حافظ اسلام سلطان سنجر سلطان نشان
 مبدی جمشید رقیب حمر و جهم مرتب
 تارتیغ او ده آمد قوت بازوی دین
 در زمینکاهی ده مردم نیزه پر بند را
 ناله دوس سبک روح گران کسار را
 نیفت از هر گوشه وحش و طیر را خوانی نهاد
 او بر آمد بر براق و برق در لاف لاف
 سال باشد تا بمیدان سخن از نظم و اثر
 در محیط عیال ابر درویشان آمد پدید
 آنکه از چرخ بماندش آستان آمد پدید
 آنکه چون خضر و سلندر هم‌ان آمد پدید
 شرح را در فتنه افشا امان آمد پدید
 از حسد و غرقه در آهن سنان آمد پدید
 از غریب‌های رفته‌ها فرجه‌ها آمد پدید
 خود حسن ز سحر و روز همخوان آمد پدید
 آفتاب تیغ در بر آسمان آمد پدید
 بنده چنان نظر از در آستان آمد پدید



به پیش روح اخلاق عطر پردان
 باله و گل سوری زار ده آمده‌اند
 ز بلبلان خوش آواز عشق‌دار و بی‌است
 بخواه باده ز قراب ده چون بی‌جسد جام
 ز من بیوش مدیحه که هوش این جفت
 در بمدح تو ستم و لغت این جگر
 به پیش روح اخلاق عطر پردان
 باله و گل سوری زار ده آمده‌اند
 ز بلبلان خوش آواز عشق‌دار و بی‌است
 بخواه باده ز قراب ده چون بی‌جسد جام
 ز من بیوش مدیحه که هوش این جفت
 در بمدح تو ستم و لغت این جگر

بیت

بوی تو در آستان و دل زار
 آتش و فاهم تو و کلاه تو در آستان

بیت

چون حرف ادر در سحنم آویزم در هر معنی لطیفه انکسیرم
 و رجز به تنای تو زبانم کردد همچون سخن از سر زبان بر حیرم

فضولی

در فضل و دانش بر بسیاری از همگان فایق بوده و در فهم و ذکا بر اقران سابق
 و او بدوزبان در شاعری علم داشته و قسب السبق از همگان ر بوده برهان فصاحتش
 دیوان تر از اوست که امروز متداول است چون التزام شعر تر می نموده هر آینه
 از آن در گذشته شعر پادشاهی میادرت جستند این رباعی در شرافت خاک در اول
 در اول است

رباعی

سودن کربلا ز بهر حال که هست در خاک شود نمیشود قدرش پست
 بر میدارند و سپرده اش میسازند میگردانند از شرف دست بدست

بیت

کادو دایم از دینش بر باد میماند هر در ز من دانسته ات یاد میماند
 ز بیم دشمنیم ای رفیق ایمن باش دهم پیر او بدام جای دین دس ندانم
 لطیف عشق علاجی بعیر مرگ نکرد ولی دانسته تر از درد بود درمانش
 چون مجمل احوال بعد از مدد دو ساخت الحال شروع در دوفه نماید

خاقانی

چون بدادی از حدود بعداد دوفه شموی سعادت آباد
 شهری بینی چو خلق اشراق مجموع درو لعل الطاف
 خاشاک بلغمینه فتح بانی دریا را نده بهر سرای
کوفه

در زمان سابق از اینیه هوشمندک پیشدادی بوده بعد از آن ده نسیمش بسموم و

شکرش بسم عوض کشت در سال هفدهم از هجرت سعدوقاص بفرموده خلیفه ثانی بنا کرد چون نخست از نی بوری یا منازل ترتیب درده بودند بدو فیه شهرت یافت چه عرب آن نوع جایی را دوفه گوید:

امیر مومنان علی بن ابیطالب رضی اللہ عنہ بعد از فوت فاطمه زهرا رضی اللہ عنہا در اوقات در دوفه اقامت مینمود و خط دوفی اختراع آن حضرت است چه پیش از آن خط معقلی شایع بود و قول اهل دوفه اعتماد بر آن شاید چنانچه گفته اند الدوفی لایوفی و مسجد دوفه جایی سحت مقبر است در تاریخ اعصم دوفی آمده که روزی شخصی نزد امیر مومنان مرتضی علی آمد و گفت میخواهم به بیت المقدس بروم و آنجا معنک باشم امیر المومنین فرمود زادی ده ساخته بخور و راحله بفروش و درین مسجد باشی باش که دور دعوت نماز درین مسجد بادهر دعوت نماز دیگر جا بر این است و دیگر آن فضای آن مسجد آنست که در وقت طوفان نوح تهری ده بحسب آن از آن برجستید در گوشه این مسجد بوده جایی دستون پنجم است و آن تهری بوده از آن جایی جبرئیل از بهشت جیب آدم رضی اللہ عنہ آورد و دو ایراهیم حلیم رضی اللہ عنہ در آن مکان آمدند و از ادب و نوح هم نقل میکنند که ایشان نیز در آن موضع بعد از حمله مشرک بودند و همچنین هزار ولی و هزار وصی در این مسجد نماز کرده اند و منی رضی اللہ عنہ درین مسجد نهاده بوده و چندین هزار حلقه از او فرمودند و درین مسجد حلقه کنند که ایشان را که حساس بود و اعتقاد بود در میان این مسجد و مسجد کوفه در آن بود که از مرغزاهای بهشت باشد و دره چشمه شایسته از چشمه شایسته است که در آخر الزمان طاهر خواهد شد در محراب المحامد است و در آن مسجد کوفه درین در دوفه تکلیف کنی بازید که هر یک روز یک بار در آن مسجد کوفه در آن گرفت چون گوش آدمی درهم است و مردم خود آن حلقه زیاد از حد و عبادت است به التزام بچند نفر است رضی اللہ عنہ

اسود بن یزید النحوی در فنون علم حسنات اعمال عدیم المثال میں بیستہ بقول

تتصدو بقولی عفتصدر دعت نمازدر شباندر روزی میگزارده .

شرح از دیار قابیہ میں اس از زمان خلیفہ ثانی تا زمان خلفای بنی عباس در حیات

بود و ہفتاد و پنج سال فضای اہ فہم و تعلق داشتہ .

ابو ہاشم اولی اسمی است کہ خاتقاہ جہتہ صوفیہ ساحدہ و مولوی الجامی میر

در معانی اولی اثر او نموده سفیان بوری حیدرآباد کہ من ندانستہ ہوںم کہ فی چہ

بودہ .

ابو عمر شعبی جدید القبر و اقر العلم بدوہ نقلت کہ عبدالمذک بن مروان

عمر بن عبدالمطلب و ابی زید غریبہ و صاحب شعبی مدت را حوش افشادہ مدتی

سازد کہ داشتہ و در وقت رحلت مکتوبی سر بہم بر آورده بدو سپرد کہ در وقت

رحلت من بعد از حدیثی داد شعبی بعد از وی رسالت در زندان خلوت آن نادمہ بدو لایق

تو کہ من بعد از تو بعد از حدیث شعبی دادہ نوشتہ بود .

عجب از حماقت قدمی اندر میان

آورد کہ من از دستوں این نامہ طرح شد شعبی عبدالمذک گفت حاضر مطمئن در آن

روز غیب کرد .

چون این خبر بوالی رسید کہ و والدہ همین خواستہ بودیم نمیسازیم کہ چنین کردی

تو کہ بدو کہ شد شعبی نقلت کہ من با صاحب دین از حدیثی از او متذکرہ ام کہ

چندہ امیر المرصیہ علی است سلام اللہ علیہ .

ابو یوسف یعقوب بن ابراہیم اولی اسمی است کہ اور اقاضی القضاہ گفتہ و

در زمان مہدی خلیفہ بغدادی و شیخ باقر قندی بعد از پرداخت در طبقات محمود شعبی آمدہ

کہ شخصی در پہلوی ابو یوسف بمجلس نشستہ بود و اصل سخن نمیکلف گفت چو سخن

آوردی گفت صایمہ را و غلب افطار کن باشد گفت عند غروب گفت اگر ناصف است تو

واقع نشود چکند ابویوسف بخندید و گفت سکوت تو صواب بوده و تکلمم خطا
 در مناظره الانسان آورده که در چه ابویوسف از تلامذه ابوحنیفه بوده
 اما در مسایل باوی مخالفت بسیار کرده و در اصول فقه در مذهب ابوحنیفه اول رسید
 تصنیف کرده او بوده و علم ابوحنیفه از و انتشار یافته حمد الله مستوفی گوید که از جمله
 متروکات ابویوسف چهار هزار تنبان بوده که بر بند هر یکی اشرفی بسته بوده
ابو محمد سلمان بن مهران الاعمی در سلاک دانشمندان انظام داشته و همواره
 میان او و میان امام اعظم ابواب طیبیت مفتوح بوده چنانچه در مجمع الحدیث آمده
 که روزی امام بدیدن وی رفته از روی طیبیت پرسید که عمر در احق تعالی بر من از چشم
 میگیرد در عوض بهتر از آن چیز میدهد ترا چه چیز در عوض دادی گفت که در
 کرانان و تو از آن جمله ای

ابوعلی حسن حسن المعروف با بن زیاد ابتدا با سر مروارید عربی اشغال شد
 و در انتهای عمر نزد امام اعظم رفته گفت می خواهم لقب علم نامیم امام فرمود از تو سزا
 می پرسم اگر جواب آن گفتی تحقیق ترا اعلم دست دهد و الا نه آن مانده بود
 کوسفندی دو بیچند از ده هزاره بودند و نامش در کتاب بود که در کتاب
 سیاه چون ساعی فکر کرد و جواب گفتی است داد که آن کتاب را در کتاب
 بعد از شد بحمد امام و علم که در کتاب است که در کتاب است که در کتاب
 و یکی تر بود و دیگری ماده در کتاب است که در کتاب است که در کتاب
 رغبت نمود تا اسم وقت که است چنانچه ابو یوسف در کتاب است که در کتاب
 صندوق علم آمد

عبدالرحمن بن حسن المشهور بابو العروج این چهار نفر در شهر مرو در ده
 و طلب و غیره تصانیف دارد و مضافاتی از حدیث عبد بن عباس چنانچه حدیث است که ابو العروج
 کردند و بر مدت عمر او قسمت نمودند هر روز نه ازان که در هر روز در کتاب است

آمد و این چیز است کہ عقل آنرا اصلاً قبول نمی دند دویندتر اشته قلم خود را کہ بدان احادیث نوشته جمع کرده بود و وصیت نموده کہ بعد از فوت آب غسلش را از آن تراشه کرم دندند همچنان کردند هنوز چیزی ماند و او را در مجلس وعظ جوابپای نادر است می آرند ده در بغداد میان اهل سنت و جماعت و شیعه در فضل خلیفه اول و امیر المومنین نزاع افتاد و هر دو بجواب شیخ ابو الفرج راضی شدند او بر سر منبر بر آمده گفت «من دانت بنته تحته» «وفی الحال از منبر فرود آمده بر رفت تا سخن دراز نشود اهل سنت گفتند ابو بکر افضل است کہ دخترش زیر پیغمبر است شیعه گفتند علی المرتضی افضل است کہ دختر پیغمبر ص فاطمه زهرا زیر او بوده بعضی گفتند چنین گفته کہ «افضلهما من بنته فی بیته» اهل سنت گفتند ابو بکر افضل است کہ دختر او عایشه در خانه رسول ص است اهل شیعه بزبان آوردند کہ مقصود علی ابن ابی طالب ص بود کہ دختر پیغمبر ص در خانه اوست.

مسلم معاذ

استاد لسانی است و شیعی مذهب بوده و عمری دراز داشته چنانچه اولاد او همه به حد المال رسیدند و در ایام حیات او مردند نقلست کہ روزی مردی از سن او پرسید جواب داد کہ شصت سال بعد از چند سال شخصی دیگر در آن باب استفسار نمود همان جواب شنید یاری ده مصاحف او بود گفت با سبیدی من بیست و یک سال است در خدمت تو بسر میبرم هر ده میپرسد از تو همین جواب میدهی گفت اگر بیست و یک سال دیگر بمانی همین جواب شنوی .

ابوالحسن

علی بن حمزه لسانی در نحو سر آمد بوده و از قراء سبعه است و او را لسانی بدو وجه گفتندی یکی آنکه روزی بدو فیه آمد لسانی بخود پیچیده و دیگر آنکه در وقت احرام حج لسانی بردوش گرفته بود در احادیث و تفسیر مشارالیه بود .

ابوزکریا بن یحیی بن معاذ بن زیاد المعروف بالفرا در نحو و لغت اعلم و کامل بوده از ابوالعباس ثعلب مرویست کہ اگر فرانسوی عربیت ناقص بودی و او را تصانیف نیکو بسیار است از آن جمله کتاب المعانی است کہ باشاره مامون عباسی نوشته و در وقت درس گفتن عدد اسامی طلبه به حیز ضبط در نمی آمد چنانچه از جنس قضات هشتاد

قاضی در آن مجمع حاضر بودند و بعد از تمام شدن مردم چندان مبالغه در نقل گرفتن آن میکردند که اجرت پنج ورق بیکدر هم گردید و حال آنکه قبل از آن بیست ورق را بیکدر هم کفایت میکردند فوتش در دو بیست و هفت بوده.

ابو عماره

حمزة بن حبیب التیمی از قراء سبعة است از وی نقل است ده قرآن سیصد و هفتاد و سه

هزار و دو بیست و پنججاه حرفست.

ابو عبد الله شریک

فقیه وقت بوده و قضای کوفه در زمان منصور باو تعلق میداشته از وی مشهور است که در خصیان پنج خصلت مستفاد است خوردی سرو و بزرگی ابروان و استواء قامت و اعوجاج اطراف، نرمی بدن و درشتی دست و صحت بدن و موت ناگهان.

ابو المنذر

هشام بن عروه از مشاهیر اهل حدیث بوده خطیب از وی نقل میگردد که روزی عم من مرا برنخانیید که چون قرآن از برنداری از بر من دور شو من بدرون خانه رفتم در عرض سه روز قرآنرا حفظ نمودم و بیرون آمدم عدد تصانیف او از صد و پنجاه مجلد است اما بهترین آنها کتاب الجمهره است در معرفت انسان

متنبی

از فحول شعرا بوده آورده اند که روزی متنبی بر اهل میخانه مشهوری در کوفه بر سر دویی نشسته بودند و سگ کبری کینی بر سر راه حواریستند و میبازند و سگ قطعاً بر او سیبویه که چهار سال در علم نحو مشقت کشیده بود دبطریق تلمیذ گفت

والله لو كان الشاعر متنبی فهذا الكلب الی متنبی

پرسید که این جوان را چه نام است گفتند قطبویه گفت .

احرقه الله بنصف اسه

و از آن دوی بدذشت قضا را شب بربات بود جو آنان بر آتش بازی قیام مینمودند
یدی ارایشان آتش و نطفی بطرف نطفویه انداخت و نطفویه در حال بسوخت.

ابن رشیق

در کتاب عمده در باب منافع و مضار آورده که متبنی با جماعتی بیغداد میرفت
در راه فئات بن ابن جہل اسدی اورا پیش آمد و مقابلہ بمقابلہ انجامید متبنی چون
غلبہ قطاع الطریق را دید خواست کہ بگریزد غلامش مفلح گفت ده تو صاحب
این بیتی.

شعر

الخیل واللیل والبیداء تعرفنی والضرب والطعن والقرطاس والقلم

یعنی من آنم کہ اسب و شب تاریک و بیابان مرا میشناسد و ضرب و طعن کاغذ و قلم
مرا میدانند تنی چون از غلام این بشیند باز لشکر و حمله آورد تا خود و پسر و غلامش
عرسه ششہ گردیدند فی سنه اربع و خمسين و ثلثمائة .

التدرا الا بل العالم برهان الملة والدین محمد بن عبدالعزیز

عبدالعزیز و الدماجد برهان الدین در فنیلت ابوحنیفه نانی و در جالات ملجاء
افصحی و ادانی بوده شیخ اسلامی نیشابور همیشه تعلق باو داشته و برهان الدین
صدر بندق فدوی بوده که آسمان با همت او زمین نمودی و آفتاب نزد رای
او تیره بودی وقتی بیخی از ملوک تیغی و دستارچه فرستاده و بر اثر آن این قطعه
گفته بوده

میفرستم خجل و شر مکن از مختصری

بیکی چشم به بندی بد گرس ببری

پیش تخت قوشها تیغی و دستارچه

تا هر آنرا ده بجان بنده در ناه تو نیست

در زمانی که ملك طغانشاه را درد پایسی حادث شده بود این رباعی

بدو فرستاد.

رباعی

گر پای فلکسای مذکر نچو راست
او هست جهان ازو جهانست پیای
نردینک خردنه از حقیقت دور است
پایی ده جهانی بشد معذورت

رباعی

از خوی بدم همیشه میرنجانی
اینست که جان و دل ترا میجواعد
که میجویای مرا و که میرانی
ورنه تو چنین خوب ندای میدانی

نجف اشرف

درد و غرسنگی کوفه بطرف قبه واقع شده و مشهور است منور حضرت

امیرالمومنین علی بن ابیطالب (علیه السلام) آنجا است.

خفانی

سر ها بینی دلاهِ دریای
جانها چو سیاه نجان در جوش
خود بر سر خاندش از درامات
جنب رقمی از تربت اوست
چندانکه تراب بو تراب است
آوردند که چون روح مطهر آنحضرت

درام بموجب فرموده غلام ندوده عمل بی جسد مطهر نمی شود و در آنجا

طوایف اطراف و اکناف عالم است مدفون، حاجت در حدیقه است و در جمیع قبور آن بزرگوار
هموار گردانیدند که اعدای آن اطلاع نیابند که در آنجا جمیع بندگان و اولاد و فرزندان
هارون در آنسر زمین شکر میگرد آفرینی چندین بار شده است و در آنجا در آنجا

بود پناه بردند هارون هر چند سگ بر آن آهوان دوانید و جانوران پرانید مطلقاً متعرض نمی شدند بلکه نزدیک آن پشته زرفته باز می گشتند.

هارون متعجب گردیده بعد از تقدیم مراسم تفتیش پیری که در آن حدود می بود باز نمود که جسد مطهر منور حضرت امیر المومنین در آنجاست لاجرم هارون ترك شکار کرده لوازم طواف بجای آورد و مردم مجاور شده روز بروز آبادانی و جمعیت دست میداد تا بعد از صد و هشتاد سال عضد الدوله دیلمی در سنه ست و ستین و با شمایه بر زبر قبر آن حضرت عمارتی عالی بساخت و پس ازو غازان خان عمارات بر آن افزود و چون از مردم باستان آن خطه جنت نشان کسی بنظر نیامده هر آینه بمردم این زمان مبادرت مینماید.

میر سید محمد عتابی بسلاست کلام و طلاق لسان و وحدت طبع از اقران استعنا دارد ابتداء صحبت میر حضور قمی را ملازم گرفته بشعر گفتن رغبت نمود و پس آنکه فطرت اصلی با فضیلت کسبی جمع گردید بهننده کن وارد گردید و در ملازمت علی عادل شاه افسر مصاحبت بمهر و ماه رسانید چون عادل شاه بدست یکی از غلامان دشته گشت احرام در گاه والا گاه حضرت شاهنشاهی بسته منظور نظر کیمیا اثر گردید و بعد از چند وقت حضرت شاهنشاهی خاطر از وی بد کرده در قلعه دولیار که بحصانت چون فلک دوار محکم و پایدارست بر مثال عطارش جای داد و او در آن وقت غزلی بکفایت ده این دو بیت از آنست.

قصیده

از بزم دلکش تو دل آزرده میروم با آنکه گرم آدمم افسرده میروم
درد مرا بسرزنش افزون مکن که من صد گونه درد در دل خود برده میروم
بعد از آن ده روی توجه بهر طرفی آورد و قفل مدعایش بمفتاح امداد هیچکس
باز نشد و جوهر امیدش بگره گشایی توجه هیچ یکی گشاده نگشت خود را مایوس

از همه کس و محروم از هر هم نفس دانسته این قصیده بگفت:

نظم

از سر کوی تو آلوده بهتان رفتم
بشب زلف تو جمعیت دلها خوش باد
من از اقلیم وفا آمده بودم چه عجب
دو میان نه دل و نه جان بتو باشند که من
چشمه خضر ز خاک قدم می نازد
از درت هر قدمی دامن از گوهر اشک
راه مدح تو بشبکیر خرد طی نشود
آسمان داند من دانم و اندیشه دهن
معجزم بنگر و بی گوشه سحر مشناس
جز بدر گاه تو درشش جهت آباد امید
دامن جمله گرفتم بامید مددی
در هفتاد و دو ملت زدم و برد ریاس
عذر میریخت بهر در ده شدم پنداری
هم تو یادم کن کز خاطر بیگانه و خویش
آبرو می رود از دست خدایا مددی
در مدیح تو همان طفل الف نشناسم
در ره مدح تو لب تشنه تر از بادیه ام

و بر اثر آن قصیده این رباعی فرموده است:

رباعی

در بند شهبان پادشهی می باید لشکر دشو صاحب سرپی می یستاد

من خود چه لسم در چه شمارم چه سکیم زندان ترا شهنشاهی می باید
 بعد از هفت سال حضرت شاهنشاهی ابواب شفقت بروجنات روز گارش گشوده
 چون در از مضیق صدفش بر آورد و بخرج راهش مفتخر ساخته رخسار طواف حج بدو
 ارزانی داشت و او در اثنای راه فسخ اراده کرده عنان فوج به صوب دکن منعطف
 گردانید.

الحال در احمد انکر با پرهان الملك می باشد این ابیات که بلا فاصله نوشته
 میشود مر اور است.

قصیده

سائیم و سرور تو دیکر	کو وعدهات از خلاف بگذر
چشمان ترا کرشمه جادو	مژگان ترا ستیزه خنجر
شوریده نر کست نخیزد	از خواب بصد هزار محشر
شرمنده دم وفا رسانی	از بس نکند دل از تو باور
رحمی که بر آتش سپندم	سوزد جگر کباب اخگر
از فیما تو صورتیست گردون	وز اسب تو سیر نیست حرص
با سرعت آن زمانه دندانست	با هیدل این سپهر لاغر
آنرا لقب از شتاب محسوس	وین را نسب از وقار مضمهر
زان کوه گران شود چوسیماب	زین باد صبا بر آورد بر

ایضاً

ای دست معانی از تو عالی	دست تو همیشه باد زین دست
در قلم دولت تو گردون	هر دم با میدی افکند شست
آنجا که رو آورد تو آنجاست	پستت بلندی مکان پست
ک غنچه آفتاب نشکفت	با خاک در تو تا نه پیوست

کمی بود که تیغ زرننگارت
 بریاد کف تو بود و باشد
 من بنده که در کف زمانم
 آهم چو زبانه سنانت
 از پای فتادم و عجب نیست
 تاملک بدوید و ملک نیز
 هستی تو نیستی مبیناد

غزل

دلا از آن لب میگون چه در سبوداری
 مرا بداغ و کریبان چاک چاک ببخش
 تو ای دل از چمن نیستی نمیدانم
 تبسمی کن تا من بمیرم و برعم
 مرا محبت و در لجه های خون افکند

رنک رخ آفتاب نشدست
 برق طمع که جفا کرد جفا
 چون شیشه بدست شوخ بدمست
 پهلوی ستاره سر بسوختست
 لطف تو اگر بپذیرم دست
 در لطف فلان فلان زان دست
 تا عسلی عسل و نیشی عسل

ده آرد چاکرو کربه در کلبه
 بایگرتی ده اگر مرعم دروغ
 ده درت و بوی آسای و دست
 ده این کراعت و ای چه دروغ
 برو برو ده تو با من کزین

قطعه

هر که از ایدل جز افسوس فراعن نحوری
 روی زردت نشود سوخ ز جام هوس
 با خمار غم و درد سر اندوه رسان

توسه بوسه کف دست و کف دست
 کز آن بوسه بوسه بوسه بوسه
 در کف دست بوسه بوسه بوسه

قطعه

مرا عشق کسی دیوانه دارد
 بغایت آشنایم با تو ایکن

فسه در کف دست بوسه بوسه
 محبت بوسه بوسه بوسه بوسه

قطعه

نه مرد دانش دینی نه مرد دنیاوی

بهریچ چو عالمی بوسه بوسه

عتابی از سخن خود بجادوی مثل است دجارسیب، نگه کن حدیث دانایی

•*•

همین نه از تو دل دردمند مسوزد زبیم زلف تو افعی سپند میسوزد

سرمین رای المشهور بسامره از ابنیه معتصم عباسی است باعث آنکه چون معتصم در تربیت غلامان ترك میكوشید اهانت بسیار از ایشان باهل بغداد رسید روزی جمعی سر راه بروی گرفته گفتند یا اباسحق از شهر ما بیرون رو والا با تو حرب کنیم معتصم پرسید ده بکدام استطاعة محاربه خواهید کرد گفتند در دل شب با انگشتان درشت و دلپای ریش خلیفه از شنیدن آن سخن متاثر گشته در موضع قاطول شهری بساخت و سرمین رای نام نهاد یعنی هر کس آنرا بیند مسرور گرد تا بتدریج بسامره اشتهار یافت و در زمان معتصم هفت فرسنگ طول و یکفرسنگ عرض آن شهر بوده و از جمله عماراتش یکی مسجدی بوده در غایت وسعت و رفعت و حوضی از یکپارچه سنگ در میان مسجد ترتیب داده بودند ده قطرش بیست و سه گز و ارتفاعش هفت گز و ضخامتش نیم گز بود و در جنب آن مسجد مناری بر آورده بودند بطول صد و هشتاد ذرع ده از زمان آدم تا آن دم شبیهش از مکن قوت به حیز فعل نیامده و در روایات ثقات وارد نشده اما الحال بقدر دهی باقی مانده و مزار فیض آثار امام علی نقی و ولد امجدش امام حسن عسگری سلام الله علیهما در سامره است و سامره امروز مطاف طوایف خاص و عام انام است

دولتشاه در تذره خود آورده ده سلطان سنجر بعد از فتح بغداد بسامره رفته مشاهده نمود ده اهل شیعه در شبهای جمعه اسبی بر در غاری که امام منتظر صاحب الزمان آنجا غایب شده نگاه میدارند که هر گاه ظهور نماید بر آن سوار شود سلطان سنجر آن اسب را آورده در سر کار خود نگاه داشت و گفت این اسب نزد من امانت است ده هر گاه امام ظهور کند بنده حاضر سازد و آن سوء ادب بروی نیک نیامده در همان زودی غزان بروی مستولی شده مقید و محبوس ساختند و معتصم

ثامن خلفای عباسی است و هشت سال و هشت ماه و هشت روز حکومت کرده در زمان جهانبانی هشت قصر بنا نهاده و هشت پسر و هشت هزار دینار و هشتاد هزار اسب و هشتاد هزار شتر و هشت هزار غلام از وی باز مانده بود و بنا برین جهات او را خلیفه مثنی گفته اند و هیبت و شجاعت موفور داشته و قوتش بغایتی بوده که دو گوسفند را بدو دست خود نگاه میداشته تا سلخ میکرده اند و از مردمش کسی که بنظر آمده.

خیرالنساج که به شیخ محمد بن اسمعیل موسوم بوده در تفحات از جعفر خلدی نقل است که خیرالنساج را پرسیدند که ترا خیرالنساج چرا گویند گفت با خداوند سبحان و تعالی عهد کرده بودم که هرگز رطب نخورم روزی نفس بر من غالب شد و یک رطب بخوردم تا گاه شخصی بمن نگریسته گفت ای خیرای کریم پیا اینچنین بوده که او را غلامی بوده حیرانه که از وی گریخته بوده و شبه وی بر من افتاده مردمان گرد آمدند گفتند و الله اناس غلام تست و من از سخن ایشان حیران مانده دانستم که بچه دار شده ام پس مرا بچسبیدند که غلامان وی بافندگی میکردند گفت ای غلام پس کار گاه بودی که در راه ازین میگردی میدن و من پای خود را در کار گاه چو لاعلی آوردم و در راه می بافتم چنانکه کوئی سالها بوده که این کار میکردم تا چهار ماهی بود که بر خاستم و وضو ساختم و در سجده افتادم و گفتم خداوندای دیگر با تو کردی آنچه کردم چون بامداد شد شبه آن غلام از من برفت و من بصورت اصلی برنگشتم در قزوین در دو بیست و شش دست داده عمرش صد و بیست سال بود از آن پس که ده خوف و بیم تازیانه خداست مر بند کار را

مداین از شهرهای معروف عراق است ابتدا در پیشه و پیشه ای است بر بنای آن گماشته در آباد خوانند اما جمشید با تمام رسانید و ازین ده معلومترین مداین سبعة بوده مداین خواندند و شش دیگر قادیسیه و رومیه و حیره و بایران و حله آن

و نپروان بوده و هر هفت شهر امر و زخرابست و مداین سالها دارالملک سلاطین انا سره بوده و انوشیروان در آنجا ایوانی ساخته بود ده از آن عالی تر عمارتی از گچ و آجر ساخته نشده بود و آن عمارت تا زمان ابو جعفر دوانقی راسخ و پایدار بوده چون شروع در ساختن شهر بغداد کرد اراده نمود ده آنرا خراب کند و بمصالح آن بغداد را بسازد چون بوزیر خود سلیمان بن خالد مشورت کرد وزیر خلیفه را مانع آمد و ده این کار ممکن ده بروز کاران باز گویند ده پادشاهی مادام ده شهری خراب نکرد شهری نتوانست ساخت خلیفه آنرا مسموع نداشت و گفت ترا هنوز کار دیگری میشدند نمیخواهی ده آثار کبر ان خراب شود و در خرابی آن شروع نمود چون دید ده آنرا از آن حاصل میشود بخرج مخرب و اجرت نقل و فایز نمیکند خواست ده است از آن بازدارد باز وزیر مانع آمده گفت چون شروع در خرابی کرده باید مسم آنرا خراب کنی تا مردم نکویند ده آنچه پادشاهی بساخت پادشاهی نتوانست و آنچه و مزار سلیمان فارسی در محلی ایوان دسری واقع شده.

بابل از مداین سعبه است و در میان عراق عرب واقع شده همچنانکه عراق در میان جهان واقعست ابتدا قیبال بن انوش بن شیث بن آدم همت بر آبادی آن گماشت و پس از آن لپورث بتجدید عمارت کرد و نمرود نیز سالها در آن شهر بسر برد بعد از آن ضحاک مازان دارالملک گردانید و قلعه در روی بنا کرد و موسوم بکنک دز ده الحال اثر آن باقیست و پس از وی خراب شده است و بکر سکندر عمارت کرد الحال باز خرابست و از توابع حله است و در حین معموری دوازده فرسنگ عرض آبادانی آن شهر بوده و دوازده هزار قصر داشته و در اینجا چاهی است ده بنام دانیال خوانند گویند عاروت و ماروت در آن چاه مقیداند آورده اند که حجاج در زمان ایالت خود مجاهد نامی را فرستاد تا حقیقت آن معامله را معلوم گرداند از مجاهد نقلست ده باشخصی ده دلیل بود بدان چاه در آمدیم ایشانرا دیدیم هر یک بر مثال دومی

و بندهای آهن بر پای ایشان نهاده گفتم الله کبر چون این بشنیدند اضطراب
 عظیم در ایشان پیدا شد چنانچه نزدیک بود که آن بندها را پاره سازند در
 عجایب المخلوقات آورده که مداین درازمنه سابقه هفت حصن داشته و در حصن اول
 خانه بود که صورت ربع مسکون را در آن کشیده بودند و آبها و جویها در آن
 پدید کرده هر گاه که اهل ناحیتی عصیان ورزیدندی آب ایشان را در نهر دریا
 افکندندی و بطاعت باز آمدندی و حصن دوم حصنی بود عظیم که مردم عرقیه در آن
 شراب و غیره ریختندی چون بر میداشتند هر یک از آن خود خوردی و آب بر آن ریختند
 نیامیختی و در حصن سیم طبلی تعبیه کرده بودند معلق که از اجوان صحن و غیره
 و موت و بیماری ارباب مرض یافت شدی چنانچه اگر آن طبل بکوبند در آن
 کردی دلیل صحت بودی و الا فلا و در حصن چهارم آئینه از آهن تراشیدند و در آن
 حال غایب از آن پدید آمدی که زنده است یا مرده بود حصن پنجم در آن حصن
 از مس که اگر جاسوسی درون رفتی آوازی از آن می آید و اگر کسی در آن
 و در حصن ششم دو حوض بجای قاضی بودند پر آب در آن حصن و در آن
 هر که کاذب بودی در آب ترق شدی و در حصن هفتم در آن حصن در آن
 درخت کنجشکان بسیار تعبیه کرده هر چند که آدمی از آن حصن بگذرد
 مرد و اگر بر هزارویکی افزودی تمام مردم در آن حصن می آیند
بصره شهری معروف و آباد است در جنوب اقلیم ششم و در آن
 غزوان را که یکی از اصحاب پیغمبر است در آن حصن است و در آن حصن
 بلده بنا کند که من بعد میان یاد شد عجم و میان آن حصن و بصره
 یکدیگر استمداد نماند بلکه در آن حصن در آن حصن در آن حصن
 گویند شط العرب را کنار آن حصن شده و در آن حصن در آن حصن
 بصره در آن حصن در آن حصن در آن حصن در آن حصن در آن حصن

ده در حوالی بصره اقامت دارند اسبان نیک بهم میرسد و نوعی پرورش میدهند که اگر بیدهفته آب نخورند اثر تشنگی ازیشان محسوس نشود و در طبقات محمود شاهی آورده ده در شصت و نه هجری به بصره سه روز طاعون اتفاق افتاد که هر روز کمابیش هفتاد هزار کس متوفی میشدند من جمله هفتاد هزار کس از اولاد آنس بن مالک بودند و بعضی گفته اند که این سخن غرابتی دارد اما بیست هزار عروس هلاک گشتند و روز چهارم شش مرد و یک زن در کسوت حیات ماندند الحکم لله الواحد القهار صاحب گزیده آورده ده چون معاویه دمشق را دارالملک گردانید بصره را بزیرادین ابیداد و گفت ده در آنجا شرایط بسیارست بتقدیم رساند چه بصره از سبب دزدان و مفسدان بدایمن بود و زیاد چون ببصره رسید فرمود تا منادی در دند ده هیچکس شب از خانه بیرون نیاید و هر کرا شب در درچهها ببینند هلاک کنند در شب اول یک هزار و هشتصد نفر بقتل آوردند در شب دوم چهارصد و در شب سوم سی کس را بعد از آن کسی را زهره نبود ده شب پای از خانه بیرون نهد تاشبی اعرابی گرفته گفت من دیروز بدین شهر آمده ام و منادی را نشنیده زیان گفت گرچه راست میگویی ولی گذاشتن او موجب خلل است امور سیاست را او را نیز بکشت بعد از آن فرمود ده شب در دکان نهدند که هر چه دزد ببرد من توان دهم و در مدت حکومت او ببصره کس در دکان نیارست بستن و حوش و کلاب بشهر در آمده خرابی میکردند بدان جهت رسم چق کشیدن پیدا شد از امیر مومنان سلام الله علیه نقلست ده زمین بی آسمان دورتر از زمین بصره نیست و از همه شهرها زودتر خراب شود و ملسان ده مهبط ابلیس است از مضافات بصره است و همچنین تربت صحابه در آن دیار بسیار است مثل طلحه و زبیر و آنس و غیره و مردم نیک از آن شهر بسیار برخاسته اند که بنا بر اطالت بعضی از آن اختصار مینماید.

خواجه حسن بصری از نیکان زمان بوده و در تذکره اولیا آمده که مادر

اومولی ام سلمه بود گویا در حین طفلی از کوزه پیغمبر آب خورده چون حضرت بران واقف شد فرموده چندانکه حسن آب خورده علم من بدو رسد و همیشه ام سلمه گفتی بار آلیها اورا امام و مقتدای خلق گردان تا چنان شد که صدوسی تن را از صحابه دریافت و هفتاد بدری را ملازمت نمود و از همه اموال حاصل کرد اما پیر و مقتدای وی حضرت امیرالمؤمنین علی مرتضی بوده سلام الله علیه و خرقه را از آن حضرت داشته کویندهر گاه دعا گفتی شیخ حبیب عجمی دامن برداشتی و گفتی که اجابت همی بینم از سخنان اوست که گوسفند از مردم آگاهتر است از آنکه بک شبان چندین ازیشانرا از چرا دردن باز میدارد و مردم را چندین سخن حدای از مراد باز ندارد و هم مر اوراست که مسکین فرزندان آدم را ضعی بسرایی که حلال آن حسابست و حرام آن عذاب روزی بجماعتی بگذشت دید که میخندند گفت عجب دارم از کسانی که میخندند و حقیقت کار خود نمیدانند و گفت هر چه بخواه بر مادر و پدر نفقه نماید آنرا حساب بود مگر طعامی که نزد همگان برسد

شیخ حبیب عجمی ریاضات و درامات اموال داشته و عجمی از آن گفت که او قرآن ندانستی روزی حسن بصری وقت نماز شام بدو صدقه حبیب عجمی خواست که اقتدا بدو کند شنید که الحمد للصدق میخواند گفت ای شیخ تو در نماز نباشد و تنها نماز گزارد همانشب حق تعالی را بجواب دید و گفت ای شیخ تو در چه چیز است ندا آمد که رضای مادر یافته بودی اگر اقبالی بجز این ندانستی و آن نماز بهتر از تمام عبادت تو بود که در تمام عمر گزارده بودی و ندانستی و سقم عبارت ترا از صحبت نیت با داشت:

ما برون رائد کبریم و قال یا
 ما دیوانه را بند کبریم و حال را
 آورده اند که یکروز اسنان حجاج حسن و اهلک میگردند حسن دست و معده حبیب پنهان شده آنجماعت همان ساعت رسیدند از حبیب پرسیدند که حسن را درین

گفت آری گفتند دچار رفت گفت درین صومعه رفت هر چند صومعه را جستند حسن را نیافتند از حسن نقلست ده هفت بار دست بر من نهادند و مرا ندیدند پس از رفتن ایشان حسن بیرون آمده گفت ای حبیب حق استادی نگاه نداشتی که مرا بدیشان نشان دادن حبیب گفت ای استاد بسبب راست گفتمم خلاص شدی آنگاه که دروغ می گفتیم من هم گرفتار میشدم حبیب گفت چه خواندی ده ایشان ترا ندیدند گفت ده بار آیت الکرسی و ده بار امن الرسول و ده بار صوره اخلاص و گفتمم بارخدا یا حسن را بشو سوردم.

مالک دینار با حسن بصری و حبیب عجمی معاصر بوده گویند چون بآبایان آمدند و ابابک نسعین رسیدی زار زار بگریستی و گفتی ده اگر نجات خدای تعالی بودی هرگز نخواندمی یعنی ترا می پرستم و خود نفس می پرستم و از تو یاری میجویم و بدر سلطان میروم و از هر دس شکر و شایسته می دانم گفتند چون گفتن خدای میجویم و فرمان شیطان می پریم یا فعی در تاریخ خود از ابی القاسم بن علف انصاری نقل میکنند ده روزی شخصی نزد مالک آمد و گفت یا ابایحیی دعا کن در حق من همیشه ده چهار سال است ده حامله است و حالا بمحنت زانیدن در بیماری دارم مالک دست بدعا بر او برد گفت «اللهم هذا المرقان کان فی بطنه باجریه فابدلها غلاماً نیکاً ثم حرمنا تشاؤ عندک ام اللقب» بعد از ساعتی ده آن مرد برآمد و خبر کردن او پسری چهار ساله بود ده دندان داشت.

عبدالله بن الغلام مقبول خاس و عام بود و فرقه از خواجده حسن داشته گویند ده او هر سال قدری جو بدست خود داشتی و آنرا بآب تر کرده در آفتاب نهادن تا خشک شدی و هفته یکبار از آن بخوردی و گفتمی از کرام الکاتبین شرم دارم ده هفته یکمرتبه پیشتر بمتوضا روم.

رابعه العدویه مخدره خدر خاس و مستوره ستر اخلاص بوده نقلست ده

پدر رابعه بسیار فقیر و بی چیز بود چنانچه در شب ولادت رابعه بکفطره روغن نبود که نافش حرب کننده چون غیر از رابعه سه دختر دیگر داشت و رابعه چهارم ایشان بوده بدین اسم موسوم شد پس عباسش آواز داد ده ای مرد بغلان عمساید روو قطره چند روغن خواد تا چراغ در کیریم چون او عهد داشت ده هرگز از هیچ مخلوفی چیزی نخواهد هر آینه بیرون آمد و دست بدر عمساید نهاد و باز آمد که در باز نمی کنند و در آن اندوه حضرت پیغمبر (س) را بخواب دید ده او را گفت غمگین مباش ده هفتاد هزار امت در شفاعت دختر تو رابعه خواهند بود باید ده صباح پیش امیر بصره چیزی بنویسی بدان نشان ده هر شب آدینه چهارصد بار بر من صلوات میفرستادی و درین شب آدینه فراموش کردی تفاوت آن چهار صد دینار بدین شخص ده چون از خواب برخاست آنوقت نه شسته نه دست حاجت امیر داده بامیر فرستاد و امیر فی الفور چهارصد دینار داده روان ساخت تا به پدرش رسیدن خود صرف نمود و پس از چند ده مادر و پدرش بمردند و بعد از آن سه روز بدست شخصی افتاده به شش در غمت بفرود آمد اما همه روز و روزی در خدمت صباح در خدمت حق برپا می استاد و یک شب خواب دید که در خدمت او ایستاد دید ده رابعه در خدمت حق بمناجات مشغول است وقت دیدن آنرا از آنجا ایستاد که همه خانه از نور آن روشن گردید و خواجه بر حوض بنویسید و در آن بنواخت و آزاد کرد و او بخدمت خواجه حدیث گفته از آنجا که در آنجا در کسوف و گرفت و عبادت میکرد تا یافت آنچه باقی مانده است از آنجا که در آنجا در کسوف در میان راه تعبیه را دید ده با استقبال او آمد که در آنجا در کسوف و گرفت و عبادت در چهارده سال بکعبه رسید از آنجا که در آنجا در کسوف و گرفت و عبادت بمقصد رسید خانه را ندید گفت آه چه خارده است مگر چشم و امثالی در آنجا هاتقی آواز داد ده چشم را خللی نرسیده ای که تعبیه با من است تعبیه و تعبیه

رابعه را بدید گفت این چه شوهر است که در جهان افکنده ای گفت شوهر جهان تو افکنده ای که عرض چهارده سالی این راه طی کرده فرقی که هست اینست که تو در نماز قطع کرده و من در نیاز نقلست دشمنی خواجده حسن با چندی بدیدن رابعه رفتند چراغ نداشت و دل ایشان روشفایی میخواست رابعه سرانگشت بدهن زده فف کرده آنشب تا صبح از نداشت او چون چراغ میسوخت گفتند حضرت پروردگار با دوست داری که ندارم گفتند شیطان را دشمن داری گفت نه گفتند چرا گفت از محبت رحمان پروردگار شیطان ندارم از سخنان اوست که اگر صر مردی بودی کریم بودی گفت چپ بودم سیم بیکی داد که مرا گلیمی بجز که برهنده ام آن مرد رفت و باز آمد که چه کردی گفت چون رفت بمیان آمد بمن دهو آن سیم بستند و در جلد انداخت.

حارث بن اسد المحاسبی عالم معلوم ظاهر و باطن بوده تصانیف نیک دارد و در معرفت و سجده و بخش تمام داشته و محاسبی عالم معلوم باطن و ظاهر بوده او را عالم گفتندی از آنکه درین باب مبالغتی تمام بکار می برده و یکی از عنایات حق تعالی در باره او این بوده که چون دست بطعام شبهه دار دراز کردی رکت از دشمنان او کشیده شدی چنانچه فرمان او نبردندی از سخنان اوست که خدایر اباش و الا خود را ماساش

ابوالحسن الحصری

شاگرد شبلی بوده و شبلی بغیر او شاگردی نداشته وی گفته که سحر گاهی مناجات کردم و گفتم الهی از من راضی هستی دشمن از تو راضی ام تا آمد ده ای ذاب اگر تو از من راضی بودی من رضا طلب نکردی

ابوسعید مهاب

مهاب بن الی صفره در زمان عبدالملک مروان از جانب حجاج چند وقت حاکم عراقین بود و بعد از آن بایالات خراسان مامور گردید و در سال هشتاد و هشت در یکی

از مضافات مرو فوت نمود گویند قرب سیصد نفر از اولاد او بدولت رسیدند و در خراسان الحال جمعی از اولاد او هستند که ایشانرا مهالبه خوانند و ابو محمد مهلبی ده وزیر بانام بوده از نسل اوست و عمر مز یقیا که مهلب بدواز هشت بدو میرسد از اعیان زمان بوده در مناظره الانسان آمده ده اورا از آن جهت مز بقیامی گفتند ده هر روز در جامه زرینت می پوشیده و شبانگاه آنرا از غایت عجب و تکبر پار می ساخته یا می سوخته ده جاسه ده بیدن او رسیده بیدن دیگری نرسد

گویند ده اورا پسری بوده گرد نام از پدر قهر کرده بولایت عراق رفته در آنجا اقامت نمود و پدر عمر مز دیقیا را ده عامر نام داشته از بسیاری جود و عطایان آن کشیده در ده ماء السما لقب کرده بودند بهر تقدیر بعد از فوت مهلبه آن ارشادش بفرمود که ساوه حکومت نشست و حجاج چون از منجم شنیده بود ده بزرگ نامی بود که در مدینه خواهد گردید در صدد غرل و قتل او داشت چون مکرر انگایت حجاج از وزیر عبد الملک رسید قتیله بن مسلم را به حکومت خراسان تعیین کرده بزرگ را معزول ساخت و حجاج یزید و برادرش را گرفته مقید گردانید و یزید از محبس حجاج گریخته مساجد مدینه کردید و سلیمان بن عبد الملک ویرا مطمان گردانیده و در محبس خود نگاه داشتند حجاج در روز عریضه بولید بن عبد الملک نوشت که یزید را بکشید که یزید را پیوسته و مهلبها از بیت المال هسراه برد چون هانوس آمدن ده حجاج در بیت المال کرده از روی غضب فرمود تا یزید را بکشید و سلیمان را در مدینه حضور گرداند چون یزید بر مضمون نوشته از بلاد مدینه فرستاد که یزید را بکشید نزد امیر المومنین فرست مبادا ده بسبب من میدان سبب بر یزید و حجاج را بکشید و سلیمان پسر خود را با یزید همراه گردانید و در حالتی که حجاج مرو فوت کرد یزید و به پسر خود گفت ده چون نزدیک دمشق رسیدی یزید را بکشید که یزید را بکشید امیر المومنین در آور شاید ده چون بدین وضع او را بدیدند بران شفق و مهر حجاج در

حرکت آید چون یزید را باغز و زنجیر در نظر ولید در آوردند و در کتاب الحاج و عجز برادر را مطالعه فرمود غضبش تسکین یافتند بر یزید بخشود و حکم کرد تا سلسله از دست پائی او برداشتنند و بعد از آن بحجاج نبشت ده من یزید را و متعلقانش را بسلیمان بخشیدم تو نیز ایشانرا مزاحمت مرسان اصمعی گوید حجاج صد هزار دینار داده که هر روز از یزید میگردفته باشند و روزیکه آن مطلب بحصول ناپیوندد انواع آزار و اذیت بدو برساند

روزی شاعری بیامد و شعری جهت یزید بلاغت یزید آزار حجاج را بخود قرار داده آن وجه را بشاعر داد چون خبر بحجاج رسید فرمود دیگر ویرا عذاب نکلند حجاج بن عساکر گوید ده یزید وقت گریختن شبی بسیاه خیمه رسید و بغلام گفت ده جهت من اندک شیری حاضر ساز چون بیاشامید هزار درم بصاحب شیر عطا کرد غلام گفت که این جماعت ترانمی شناسند هزار درم عوض بدادم میدهی گفت ابرایشان مرا نمی شناسند من خود را می شناسم هم از حافظه دور است ده یزید چون حج بکنزار حجاجی جهت مردن بوی طلب داشت و چون حجاج خدمت بجای آورده هزار درم بوی داد حجاج متحیر بماند .

و گفت این هزار درم بهرم و مادر خود را بخرم یزید گفت هزار درم دیگر بوی دهند گفت زن من طلاق ده بعد از این حجاج می گفتم یزید گفت هزار درم دیگرش بدهید شخصی به یزید گفت جهت خود چرا خانه نسازی جواب داد ده مرا با خانه چکار است اگر امیرم دار الاماره و اگر معز و امیر بند خانه برای من آماده کرده اند و پس از آنکه سلیمان بن عبدالملک خلیفه گشت یزید را عراقین و حراسان سپرد و یزید در نود و هشت جرجان و طبرستان و دستان فتح کرده مال بسیار بدست آورد گویند ده چون برایشان دست یافت از خون دشمنان جوی روان کرد و آسیا بر آن نهاده گندم آس گردانید و نان پخت چون عمر عبدالعزیز خلیفه گشت یزید را از عراق عزل کرده مقید ساخت

و تازمان خلافت او محبوس بود .

بنابر آنکه یزید در ایام حکومت عراق اولاد حجاج را اهانت و آزار بسیار رسانیده بود و یزید بن ولید از شنیدن آن در غضب رفته عهد کرده بود که اگر من بمرتبه خلافت رسم یزید بن مهلب را پاره پاره کنم چه مادر حجاج در حباله یزید بن عبدالملک بود و مادر ولید بن یزید بن عبدالملک دختر برادر حجاج بوده هر آینه در روز خلافت یزید بن مهلب از حبس گریخته جمعی کثیر از آل مهلب بوی همراه گشتند و بصره را متصرف گردیدند و یزید برادر خود مسلمه را بجنک و بی فرستاده در منزل نمقر نزدیک بکر بلا رزمی صعب روی داده هشت روز جنک قایم بود در روز نهم یزید بن مهلب شلاکت یافته بقتل رسید و آل مهلب مفضل برادر یزید را بامیری برداشته بچنان ارماند حرکت آمدند و در نواحی سیرجان بین الجانبین مضاف روی داده مفضل داشته است و در زمان دولت بنی امیه از آل مهلب دیگر کسی بامیری و ایالت فرسید و زمان منصور دوانقی یزید بن حاتم بن مهلب سر لشکر پنجاه هزار سوار شده با فوج بصره و آن دیار را بتصرف آورده قیروانرا معسکر گردانید و در آن ولایت بود که میگذرانند تافوت شد آورده اند که مستسپر تمیمی شاعر قصیده را در آن روز در باهل مجلس گفت که مرا دوست دارد دو درم باین شاعر بدهد پنج درم باین باوی بود صد هزار درم حاضر ساختند و یزید از مال خود دانیان صد هزار درم باین فرموده بوی داد و ایضا شاعری جهت وی شعری گفت که

یزید خازن را طلبیده گفت در خزانه چه مبلغ است گفت از آن

هزار دینار باشد گفت آنرا باشد گفت آنرا بشاعر بده و آنرا بصدقه

ابو بکر محمد بن سیر بن امام معبرین و مقتدای مفسرین بوده و محمد بن سیر

اصحاك بدو و از ده دس از سایر صحابه او یافته بود و بی پسر داشته و در روز تعمیر

خواب حکایات غریبه از وی نقل نموده اند چنانچه شعیب فرود آمد و گفت

در واقعه دیده ام که روغن زاده در میان زیتون میریزم گفت ترا جاریه هست و تحقیق نمای ده آن مادر تو نباشد چون تفحص کرد چنان بود ایضاً مردی پیامدو گفت در واقعه مشاهده می کنم ده از صراحی دهده و سوراخ دارد آب میخورم یکسوراخ آن آب شیرین دارد و دیگری آب تلخ ابن سیرین گفت از خدای بترس که بر خواهر خود میروی و همچنان بوده نقلست که زنی پیش وی آمده گفت در خواب دیدم که سنور یعنی گریه خود در شدم شوهرم در آورده چیزی از شکم او بیرون آورد و بخورد ابن سیرین گفت امشب دزد بکان شوهر تو در آید و سینه دوشان زده در دم بدزد آنچنان شد که تعبیر کرده بود از وی پرسیدند اینچنین تعبیر از کجا معلوم کردی گفت سنور در تعبیر دزد باشد و عدد سینه دوشان زده را از حساب جمل از سنور استخراج کردم دیگر مردی نزد وی آمده گفت :

امشب در خواب دیدم که مردی را هر دو دست بریدند و مردی را بردار کردند گفت امروز امیر این شهر معزول کرده و دیگری بجای او نصب کرده همچنان شد ده او گفته بود ایضا شخصی نزد او آمده گفت امشب در خواب دیدم که در سرای سلطان چهل خرما بیافتم گفت فردا ترا همانجا چهل چوب میزنند و همچنان شد سار دیگر همان شخص آمد و گفت امشب در واقعه دیدم ده بر در سرای سلطان چهل خرما بیافتم گفت : چهل هزار درم یابی گفت پارسا چنان تعبیر کردی گفت پارسا خرما بر درخت نبود تاویل آن چوب بود امسال خرما بر درخت است تعبیر چنین است نقل است که شخصی پیامدو گفت در خواب دیدم که زمین بامن سخن میگوید گفت اجل تو نزدیک رسیده و بعد از یک هفته آن مرد از دنیا برفت آورده اند که بیماری نزد وی آمده گفت در خواب دیدم که شخصی بمن گفت که اگر شفا میخواهی لا اولاً بخور ابن سیرین گفت آن زیتون باشد که خدای تعالی می فرماید لا شرقیه ولا غربیه گویند که یکی از صلحا نزد وی آمده گفت در خواب دیدم که کبوتری سفید بر کنکرة مسجد مدینه نشسته است ناگاه بازی پیدا شد آن کبوتر را بر بود ابن سیرین گفت که حجاج دختر عبدالله بن جعفر طیار را تزویج کند گفتند بچه دلیل این حکم کردی

فرمود که بوترزن است و سفیدی صباحت او بود و کنگره بزرگی او امروز در مدینه هیچ زنی خوبتر و بزرگتر از دختر عبدالله نیافتم و در باز تا مال مردم سلطان ظالم یافتم و از سلاطین هیچکس ظالم تر از حجاج نیست نقلست ده عورتی نزد ابن سیرین آمد و گفت در خواب دیدم که ماه بشریا آمد و منادی از پس من ندا کرد که برو نزد ابن سیرین و واقعه خود بیان کن چون ابن سیرین این سخن بشنید رنگش متغیر شد و بر خود بلرزید خواهرش پرسید که چه شد ترا جواب داد که از خواب این زن گمان می برم که بعد از هفت روز دیگر خواهم مرد و چنانچه بر زبانش گفته بود بوقوع انجامید.

یحیی بن یعمر العدوی النحوی در سلاک قراء بصره انظار داشته و بحدیث عبدالله عباس و عبدالله عمرو و بعضی دیگر از صحابه رسیده و چند گاه بقضای بلد مری داشته و در مشاهده در مناظره انسان آمده که وی شیعی مذهب بود و همواره فضیلت اهل بیت می گفته از عاصم قاری حکایت کنند که حجاج بن یوسف را خبر رسانیدند که در خراسان مردی است یحیی نام که حضرات حسن و حسین را از ذریت پیغمبر (س) می گوید حجاج به قبیله بن مسلم نوشت که یحیی را بفرستد چون چشم حجاج بد یحیی افتاد از ذریت اهل بیت توحسن و حسین را از ذریت پیغمبر (س) می شماری و حال آنکه ذریت اهل بیت است یحیی گفت که مرا از جان امان دهی چه نموده که بر حجاج گوی که یحیی را بگو یحیی گفت حق جل و علا در کتاب دروغی فرموده که در کتاب اهل بیت دلاهدنیا و نوحهدینا من قبل و من ذرینه راود و سلیمان و امان و من ذریت اهل بیت هارون و ذلک نجزی المحسنین و از آریاد یحیی و عیسی الا که چون از یحیی ذریت ابراهیم (ع) بود و حسنین چرا ذریت پیغمبر (س) نباشند حجاج به او با حسنه کرده بعد از ساعتی گفت که من این آید بسیار خوانده ام اما این معنی در دلم نگذشت پس از آن از وی پرسید که مولدتو چیست گفت بصره یا از امساء است بار آمد

فرمود از خراسان بعد از آن به قتیبه نوشت که چون این نوشته بتو برسد یحیی را از آن ولایت اخراج کن و نوشته دید و گفت که بعد از سه روز در اینجا به بینم بعالم آخرت رسانم.

ابو عبدالله مالک بن انس علم از بیعه و قرائت از نافع و حدیث از زهری کسب کرده و عمر کاه حدیث روایت کردی و صومناختی و جامه پاک در پوشیدی و بمثانت در قاریی درسی نوشتی حدیث گفتی و هرگز بر پایستاده یاد راه حدیث روایت نکردی و با آنکه عیفت به دی و شیخوخیت در روی اثر کرده بود همواره در مدینه پیاده تردد کردی و گفتی در شهر یکه جسم مطهر آنحضرت در زمین باشد چون سوار شوم و مالک در از قفس نمیدرست بزرگ تارک و اصلح بود و لباسهای فاخر می پوشید و تراشیدن شارب را مکرر و می شمرد و بعضی او را استاد شافعی می دانند آورده اند که بجعفر بن سنان بن علی برادر زاده منصور و انقی رسانیدند که مالک بیعت شمارا مدر و می شمارد چه فرد و انقی او را طلب داشته فرمود تا هفتاد تازیانه بر بدن برهنه اش زدند و چندان افتات بوی رسانیدند که شانه اش از جای بر آمد و مالک سه سال در شدم مادر بوده در نود و پنج متوا شده و در هشتاد سالگی فوت نمود.

خلیل بن احمد امام علم نحو و واضع عروض بوده و او عروض را پیچ دایره پیمانزده بحر اخراج کرده و اخفش یک بحر بر آن زیادت کرد و آن بحر مجتث است گویند خلیل در کعبه از خدای تعالی بدعا خواست تا او را عملی در امت دهند که پیش از وی کسی را نبوده باشد او را علم عروض روزی شد و او این علم را نه از کسی بگرفت و نه بر مثال کسی رفت بلکه از پیش دکان صفاران می رفت و ظرف مطرقة ایشان بر طشت می دید از آنجا اختراع کرد و او مردی صالح و عابد و عاقل بود و خلیل اول کسی است که جمیع حروف تهجی را در یک بیت جمع کرده و او بغایت ذکا و کیماست داشته و قوت در آتش عظیم قوی افتاده بوده آورده اند که مردی داروی چشم ساختی و در آن فن مهارت تمام داشتی چون او بمرد کسی معلوم نکرد که آن

چند و ابود خلیل پرسید که شاید در کتابی نوشته باشد گفتند تفحص نمودیم در هیچ جا نوشته نیست گفت در ظرفهایی که در آن ادویه می نهادند من آرید خلیل آن ظرفها را بوئیده بقوت شامه ادویه را بیرون آورد و تا پانزده ادویه را نام گفت و آن دارو بیجا جمع کرد و دارو بساخت بعد از مدتی نسخه بخط حکیم یافتند در آن شانزده دارو نوشته بود مدرینک ادویه که فکرش در آنجا نرسیده بود آخر در سنه سبعین و مانده بهار حیاتش بخزان ممت مبدل گشت .

ابوفیدمورج بن عمر سدوسی در سلاط دانشمندان زمان انتظام دانشنه از اخص منقولست که گفت تلامذة خلیل نصر بن شمیل و سیبویه و مورج ثقه بوده اند اما مورج در بعضی چیزها بر ایشان غلبه می کرده از مصنفان مورخین یکی کتاب الانوار است و دیگری کتاب غریب القرآن و ایضاً کتاب جواهر قبایل و کتاب المعانی در بیجا در فقه اش نوشته بود و پنج بوده .

ایاس بن معاویه

با صنف فضایل موصوف بوده قضای بنمره عمرها بدو تعلق کرده بود و مورج با بعضی از نزدیکان خود گفت دوش بخواب دیدم که من در پدرم عمر بن معاویه سوار شده با هم می رانیم و هیچ کس را از ما مسابقت نیست .
تعبیر آن است که ایام عمر من تا زمان حیات پدرم برابر عمر او بود و در زمان همان شب عمر وی با عمر پدرش برابر افتاد غسلی بجای آورده اند و در آن شب تادری گذشت .

و این واقعه در سال صد و بیست و بیست و هجده هجری بوده .

ابومحمد یحیی بن مبارک المعروف بالیزیدی در قراعت و حدیث و فقه و کلام و تلامذة ابن ابی عمرو بن علمای قاری بصره بوده . از این که نیز بدین معنی در حال مرگش

عباسی را درس می‌گفته بیزیدی منسوب گشته و پس از آن هارون الرشید ویرا طلب داشته مأمون را بوی سپرد تا علم آموزد و در آن وقت با کسایی در یک مجلس مینشست چه کسایی استاد امین بن رشید بود .

ابو محمد مذهب اعتزال داشته و کتاب بسیار تصنیف نموده مثل کتاب النوادر و کتاب المقصور والمحدود و کتاب النطق والشکل .
وقتی نزد خلیل بن احمد رفت دید که بر وساده‌ای تکیه زده چون ابو محمد را دید در برابر خود جای داد .

ابو محمد از آن بهم بر آمده گفت جای مولانا از آمدن ما تنگ شد خلیل گفت هر جادو دوست بنشینند جای تنگ نباشد اما دو دشمن را تمام جهان تنگ است فوتش در دو بست و دو بوده .

ابو محمد علی بن یحیی نحوی المعروف بقطرب در علم ادبیه از تلامذه سیبویه بوده و بتدریج از ائمه عصر گشته .

تصانیف نیک از او شهرت یافت مثل کتاب المعانی القرآن و کتاب القوافی و کتاب الاشتقاق و کتاب الاصوات و کتاب الصفات و کتاب الاضداد و کتاب خلق الانسان و کتاب خلق الفرس و غیر ذلک . فوتش در دو بست و شش بوده .

ابوالحسن نصر بن شمیل المازنی در حدیث و فقه و نحو سر آمد علمای زمان بوده :

در تاریخ یافعی مسطور است که نصر چپه قلم داخل مضطر شده روی توجه به خراسان نهاد در آنوقت سه هزار کس از علمای آن دیار بمشایعت او روان شده بودند چون نصر در منزل نزول نمود روی آن جماعت آررد و گفت ای اهل بصره والله که مفاوقت شما بر من بسیار دشوار است که اگر من در روزی یک کلیچه باقلا در این ولایت می‌یافتم طریق مهاجرت اختیار نمی‌کردم .

و هیچکس از آن جمع کثیر را قدرت آن نبود کہ متعہد آن مؤنث قلیل شدہ اورا باز کرداند و نضر بہ خراسان شتافتہ در مرو مقیم گشت و اورا اموال بسیار جمع آمد. فوتش بمرو در سنہ سنہ ۲۰۳ دست داد .

سالی کہ امام واجب الاحترام ابو الحسن علی موسی الرضاس بریاض دارالقرار انتقال فرمودہ اند .

ابوبکر محمد بن حسن بن حرید بسی پشت بہ یعرب بن قحطان می پودند و او در علم لغت و ادب و شعر امام عصر خود بہ دہ و بعضی ویرا در شعر و لغت دوم حسین بن احمد گرفتہ اند.

نخست در بصرہ نزد ابی حاتم سجستانی کسب کمال نمود و بعد از آن بہ بحر اُغار نہاد . قریب دوازده سال از متبحران عراق و خراسان و مصر و شام احاطہ نمود پس از آن بفارس رفتہ ملازمت پسران میکل را ملازم گرفت و بتدریج در آن مقام گذشتہ وزارت فارس بوی قرار گرفت و ہم در همان اوان قصیدہ مقصورہ را بنویسد کہ ابن میکل اشا کرد ہزار دینار صلہ یافت و بسیاری فضلا بر آن شوح نوشتند . در بارہ باشارہ بوی کتاب الجمہرہ را تألیف نمود . در ہند نام شیخوخیت السعفی را بنویسد . خراسنہ در بغداد روز کار میگذرانید تا در سیصد و بیست و یک فوت نمود و در روز ابوہاشم علیہ السلام معتزلی سر در نقاب آرای کشید و مردم فریاد کردند کہ امروزی علم لغت و کلام بمرد .

ابوعبیدہ نحوی

بسیار دریدہ دهن و بد زبان و باوہ کوی بہ دوہی حیات نمود . او در ہند در ہند بود .

و زخمی بر نداشتہ

بیت

ہر کہ تا کہ گذشتی از پیشش زدی از لغتہ بر جگر او نش

روزی قصد ملازمت موسی بن عبدالرحمن هلالی نمود و موسی چون بر احوال او نیک اطلاع داشت بغلامان خود و خدمتکاران سفارش نمود که با وی در کمال حرمت و عزت سلوک نمایند و رعایت احوال بسیار کنند قضا را در وقت آش کشیدن چند قطره شور با بردامن او ریخت .

موسی از آن بهم بر آمده معذرت را گفت خاطر جمع دارید که در عرض ده قبا خدمت کرده خواهد شد .

ابوعبیده گفت با شی نیست چه آش شما چندان چربی ندارد ده از آن نقصان بجامه اینجانب رسد . و موسی سدوت اختیار کرد .

گویند از بسکه ایندای او بوضیع و شریف رسیده بود در روز فوت او هیچکس بر جنازه اش حاضر نشد اما فضیلت و کمالات ابوعبید بمرتبه بود که قریب دویست کتاب تصنیف کرده .

ابوالعینان محمد بن القاسم

از طرفای زمان خود بوده و طبیتهای نیک دارد .

روزی بوزیر عهد در آمده گفت چون دیر آمدی؟ گفت از آنده مر لب مرا دزد برده . وزیر گفت چون دزد برده؟ گفت من همراه دزد نبودم که بدانم .

روزی مردی برای ایستاده بود ابوالعینان گفت تو کیستی؟ گفت مردی از بنی آدم . گفت مر حبا خدای تعالی ترا دیر دارد که این نسل در گمان من آن بود که منقطع شده الحمدلله که هنوز چیزی باقی است .

روزی در مجلس وزیر عصر ن کر بر امکه و احسان ایشان میگذشت وزیر گفت این مقدمات واقعی نیست بلکه شعرا و ارباب تاریخ کزاف چندی بهم بافته اند . گفت ایشان خود رفته اند اگر کزاف میبود میبایست جبهه شما که در حیاتید بگویند .

ایضاً در خدمت وزیر نشسته بشخصی سر کوشی میگفت وزیر گفت ده باز بپیم چه دروغ میسازید؟ گفت مدح شما میگوئیم .

او در ایام جوانی نابینا شد و چهل سال در کوری روز کار میکردانید وقتی متو کل قصری ساخته جشنی در آنجا ترتیب داده ابوالغیان را طلب داشت چون به مجلس درآمد گفت چه گویی در حق این عمارت ؟ جواب داد ده مردم خانه در دنیا دارند و تو دنیا در خانه خود ساخته ای .

متو کل را خوش آمده تکلیف ملازمت فرمود: ابوالغیان گفت هر که در مجلس تو میآید میباید خدمت تو نماید من از دیدار معیوبم و محتاجم بدین سگه دیگر کسی خدمت من کند چگونه خدمت تو توانم کرد .

ابو محمد قاسم بن علی حرامی حریری در نظم و نثر یک دانشمند بود . پسرش ابوالقاسم عبدالله منقول است که باعث بر نوشتن مقامات آن بود . ده روزی که در محلت بنی حرام نشسته بود مردی در رسید در غایت فصاحت و بلاغت چه بسیار که مجلس را از محاوره او حیرت دست داد .

چون کنیتش ابو یزید بود پدرم مقام حرّامی را از چه بود و در آن مقام داده با ابو یزید منسوب کردانید خبر آن بشرف الدین ابو تقیر و آن را در آن مقام مستر شد میرسد و او را خوش میآید تا پنجاه مقامات را اینده بیست و نه صاحب مناظره الانسان آورده ده در سال شصت و پنج مقامات را در آن مقام پشت کتاب بخط خود نوشته بود ده تحریف این مقامات را در آن مقام عمیدالدوله ابی علی حسین بن صدقه وزیر مستر شد و در آن مقام بهر تقدیر مقامات مشهور بر سبب آن حدیب و غیر آن مشهور است این مقامات لغات و امثال و رموز و اسرار و معنی بدین اعتقادند ده فیهی بود اولاد معروفند ده این مقامات را در بصره نوشته و بعد از فوت او بدست حریری او را در آن مقام

منسوب ساخته چه وقتی ده آن مقامات بگذرانید وزیر از روی التماس نمود نه
یا مقام را در حضور بنویسد تا طعن طاعنان را محل نبود.

حریری دوات و قلم گرفته بگوشه‌ای بنشست و فکر بسیار کرد هیچ نیامد از
این سبب خجل گشته بیصره باز آمد و در آنجا ده مقام دیگر بنوشت و بخدمت وزیر
فرستاد و حریری بالغایت تریه منظر و کوتاه قد و بخیلی بود و با آنکه اموال موفور
داشته هیچ وقت طعام لذیذ نخوردی و جامه فاخر نپوشیدی و همواره مویریش خود
نتف میگرد.

چون امیر بصره را از نتف کردن او دره روی میداده او را از آن مانع آمد
تا حدیده وقتی او را زجر کرد و تهدید نمود و حریری را از آن منع قرار و آرام برفت
و روز شب در آزار میبود تا وقتیکه امیر را بدلامی خوشنود کردانید.

امیر ویرا گفت چیزی از من بخواه. گفت همین را از امیر خواهم داد از خیال
ریش من بگذرد و دستم را بدان شغل مسلط گرداند. امیر بخندید و فرمود قبول
کردم تو دانی و ریش خویش.

حریری بغیر از مقامات چند تألیف دیگر هست مثل درة الغواص فی اوامیر
الحواس و ملححة الاعراب و شرح آن.

فوتش در پانصد و شانزده هجری بوده.

عباس بن عبدالعظیم ده حافظ و تالی کلام ملک علام بوده در عصر خود چون
آفتاب نسبت بدیگر کواذب بر اقران و امثال فایق میزیسته.

معمر بن راشد الازدی ده در سلك محدثان انتظام داشته و جامع کتاب
جامع است.

ابوعمر بن علا از جمله قراء سبعة بوده.

ابوالنضر سعید بن ابی عروبة العدوی ده در بصره ابتدا در بصره بتدوین علوم

اشتغال داشته .

ابوسعید القطان که در مدت بیست سال مرتب یک نختم قرآن میکرد و چهار

سال پیش از زوال در مسجد حاضر میشده از جمله فضای آن دیار بوده .

و همچنین **ابوالادیان** که هر گاه بحدی رفتی از خانه خود احرام بستی .

ابوالحسن الصبیحی که قریب سی سال از خلوت بیرون نیامد و کس ندید که

او چیزی از طعام و شراب خورده باشد ،

احمد بن وهب سالها در مسجد شونیزیه بتو دل نشسته گفته هر که بطلب قوت

برخواست نام فقر از او برخاست .

ابوعبدالله سالمی که از خلفای سهل تستری بوده در سلاک مشایخ آن شهر

انتظام داشته .

از عبدالله پرسیدند که کس بچه چیز اولیاء الله را بشناسد؟ گفت باطافت .

و حسن اخلاق و تازه رویی و قلت اعراض و پذیرفتن عذر و از مردم آن شهر کس

بزرگان پارسی شعر گفته او بوده .

ابونصر محمد بن حسن از نیمه طمعان آن عصر و زمان بوده و از او این شعر

که بنظر آمده این ابیات است :

بیت

دستم سست با نیر خود است و

انماه خشمش آمد و بر او

از دیدن نموده من جسم است

بر کرده هم ندیده در جام آید

چون دیدم آن دو عارض و آن ابله بر روی

یا دوش جبر نیل نریا بدست داشت

چون بر لب من جام غم انجام آید

آن می که مرا از جام در هم آید

ابله

بضم همزه و بباء موحد و لام مشدود شهر بیست بر چها فرسخی بیست دهانها

نضارت و خرمی بهشت دنیا گفته اند ویکی از سلاطین عجم نهری از شط العرب جدا کرده ده اطراف ابله بسبب آن آبدانست و تمام باغ و بوستان و مزارع آنجا از آن سیراب گردیده از مردمش دسی ده بنظر آمده بدی

ابودلف قاسم بن عیسی العجلی است ده از داعیان مامون عباسی و پسرش معتصم بوده و سخاوت و شجاعت موفور داشته کتاب البزاة و الصيد و کتاب السلاح و کتاب النزعة و کتاب سیاست الملوك از تصنیفات اوست ابو تمام طایی از مداحان او بوده و بسیاری از شعر او بر امدح گفته اند چنانچه در مناظره الانسان آمده ده وقتی بكر بن النطاع بجهت او دوبیت بخلقت دوهزار درهم صله یافت

شعر

يا طالب الكيمياء علمه مدح بن عيسى الكيمياء الاعظم
لو لم يكن في الارض الا درهم و مدحته لا تاك ذاك الدرهم

و بكر بدان زردهی در کنار نهر ابله خریده پیش ابودلف آمد و کف جنبها اختالها یعنی ذبا و عندك مال للبهيات عنید یعنی بمال تو دهی خریدم و بجنب آن خواهران قریه را عرض میکنند ابودلف گفت اخت آن قریه به چند میدهند گفت بده هزار درهم بفرمود تاده هزار درهم بشاعر دادند

گویند ده چون ابودلف مرضی مرضی موت شد از سبب شدت بیماری حاجتمندانرا نزد او رفتن میسر نبود روزی از بیخودی باز آمده از احوال آنجماعت پرسید گفتند ده ده نفر از سادات خراسان چند روز است ده آمده اند و در بیرون اقامت دارند ایشانرا در پیش خود طلبید و از حاجت ایشان پرسید ایشان تنگی حال خود باز نمودند و گفتند ده از خراسان بامید عطای تو اینجا آمده ایم خازن را گفت فلان صندوق را نزد من آر چون بیاورد بیست خریطه ده در خریطه هزار درهم داشت بدانده دس داد و گفت این مبلغ را خرج خود سازید و خریطها را بخانههای خود برید و باهل خود رسانید

۱- معتصم ابراهیم بن هارون برادر مامون بود .

یزد

شهریست در غایت لطافت و نظافت و مسرت با هوایش سرشته و بهجت با
خا دش آغشته

بیت

بنا میرد زعی خاک طربناک
چو شوق اندکیز خاک خوش هواییست
چنان خاک فرحنا می دهد دیدست
بپشت ارهست دویی خود همینست
و دفته سار و زخاس و عام آن شهر و مقام از انات و ز دور بمسرت و سرور می پردازند
نورای بهجت و سرور می آفر ازند و انات آن شهر تمام ملیح و صبیح می باشند

بیت

بر همه سز و باک دلور در خون
رفته چو جان در تن مردم درون
و عادت دلفریب و عمارت بر زینت و ریت بسیار دارد خصوصاً تفت که از جاهای نیک
برو است

بیت

نهی که بوستان بهشت است بر زمین
رضوان بماء و مشقری آکنده بوستان
و بسیاری از مردم قابل کازر شاه هرات را با تفت سنجیجده مقابل نهاده اند اما
هریک را خصایصی است که دیگری را نیست اول آنکه کازرگاه است نزدیک بشهر است و
از سرپل تا آب چنان تا سرپل نعمت آباد که ابتداء خیابان کازرگاه است تمام باغ است
و دیگر آنکه یکطرف کازرگاه دوه است و سه طرف دیگر کشاده است و ارتفاع آن
موضع راتاشهر هزار گز دیده اند بر خلاف تفت که از یزد تا آنجا چهار فرسنگ است و در

میان دو کوه رفیع واقع شده که اکثر وقت خشک است و اگر آنرا آب بودی تفت را در روی زمینی شبیه و عدیل نبودی و دو محله بر دو طرف آن رود واقع است که یکی را گرمسیر و دیگری سردسیر میگویند و تفاوت آب و هوا میان این دو محله بمشابهت است که مزروعات محله گرمسیر قریب به بیست روز از محله سردسیر زودتر بحصول می پیوندد و دیگری از ندرت آن شهر اقمشه و اثر به است و ایضا از فواکه اناریست که دانه اش غیرت در شاهوار است

بیت

نار آتش است و شاخ جواهر شناس و هست

حرصی در آرمودن یساقوت احمرش

و از این قبیل صفات بسیار دارد که بنا بر اطالبت آنرا در گذشته در سروده

آن دیار مینماید.

خطیر الملک ابو منصور

اگر چه از حلیه دانش و فضایل نفسانی و کمالات انسانی عاری بود و در حدیث

اما بسبب حسن طالع و مساعدت بخدمت چهل و پنج سالگی به منصب وزارت رسید

و منصب انشا با شرافت و استیفا بوی معلوم بود و در حدیث آمده است که

بمرتبه وزارت رسید چندی طالع بر سر او گذرید

امیر شمس الدین

و ولد ارشدش امیر دین الدین در سلطنت ایل و شمس الدین در حدیث آمده است که

زمان سلاطین مغول صاحب اختیار و اعتماد گشته است و در حدیث آمده است که

ماند چه مشهور است که چهارشنبه چندی و چهار عمده آنرا در حدیث آمده است که

در یکروز چهارشنبه که ساعتی بعد بود بند باد آمد و در حدیث آمده است که

و ساعت و چهارمناز که در آن شهر یزد واقع است از آنجا آمده است که

ہروانسرا دہست مثل نہ لنبندوجو لند و نیستانک و دانک و حاجب و غیر ذلک از اثر آن
پدر و پسر است.

بیت

نمرد آنکہ مانند پس ازوی بجای
پل و مسجد و جاہ و مہمانسرای
اگر رفت و آنار خیرش نماند
نشاید پس از مرش الحمد خواند

سعید غیاث الدین علی

در امر وزارت امیر شاه ابواسحق اینجو استقلال موفوری یافت اما مقارن حال
نسب عمر امیر ابواسحق بسرحد زوال رسید بر دست امیر محمد مظفر در هفتصد و پنجاه
و دو شبانت یافت و شاه ابواسحق پادشاه باستحقاق بوده و در سلطنت او لادامیر محمود شاه
از تمام داشتند و امیر محمود شاه در زمان سلطنت ابوسعید خان بحکومت شیراز مشغولی
داشتند و در وقت بدولت او پانچون سال هفتصد و سی و شش بقتل رسید و در آن وقت پسر بزرگش
امیر مسعود شاه در تبریز بود بعد از این قضیہ بر و مرفقہ بعینہ حسن بزرگ پیوست و شیخ حسن
سلطان بصرہ دختر امیر دمشق را الہدیشاد خاتون نام داشت بوی دادہ باتفاق باغی باستی پسر
امیر چوپان بدارای شیراز فرستاد و شیرازیان رجوع با امیر مسعود شاه نمودہ باغی باستی
را معجل ووزائی لغی نہادند ہر آیمد عرق سبعیتش بحر ثمت آمدہ ویرا بقتل رسانید و
امیر شیخ ابواسحق شہمنہ جانتسحیر شہنہ دارہ ہون خیر فوت ہرادر شنیدہ بشیراز معادوت
نمود و باغی باستی را از شیراز خارج فرمودہ خطبہ و سادہ بنام خود کرد و قریب شانزدہ سال
بدولت و اقبال بسر برد.

بیت

راستی خاتم فیروزہ ابواسحق
خوش درخشید دولتی دولت مستعجل بود
چون امیر محمود شاه ابتدا در شیراز متصدی املاک خاصہ مغول بودہ باینجو
شہرت یافت و اینجو بزبان مغول عبارتست از املاک خاصہ پادشاه و نسب امیر محمود شاه

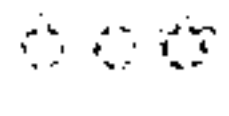
بدین موجب بخواجه عبدالله انصاری می پیوندند محمود شاه بن فضل الله بن عبدالله بن اسعد بن نصر الله بن محمد بن عبدالله انصاری بابو ایوب انصاری بدین ترتیب می رسد .

عبدالله بن ابومنصور بن محمد بن ابی معاذ بن علی بن محمد بن احمد بن علی بن جعفر بن منصور بن مت و مت از احفاد ابویوب انصاریست که صاحب رحمت رسول الله بوده

صفی الدین بصفای ذهن سلیم و ذهای طبع مستقیم بر همکنان ادای رجحان می افراشته و در حضرت ملک طغان شاه قریبتمی تمام داشته این ابیات که مؤید تحریر و تالیف از واردات طبع اوست

بیت

چهره در است این که عشقش نام کردند	ازو انبوی حسی در سینه انبوی
هر آنچه اندر زمانه در دل بود	یگی آوردند و عیش در دهنش بود
بسا توسن نمای کنند پندار	ند برده گاه عشقش نام کردند
بیک ساغر از آن میخانه مارا	چنین سر مست و در آرزوی انبوی
نهیگی روز وصال تو نشان یافته ام	ند ای شرف از آن نه ای که بود
نظری کردی روزی بمن سوخته دل	هر چه درام منی بر من از آن بود



سراج الدین شاعری بوده که سراج قزوینی هم کنایه از او کرده است و روشنی تمام پذیرفته و در شاعری بین الهم کنان هم میسر شده است و از وی هم بنظر رسیده هر آینه در بیت هائیکه

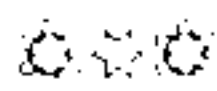
بیت

بروز کارستمی شایقی که مر است	بروز گاه دراز از آنم نیاید دانست
چه سعیا با پیر کرده ام خصوص بشهر	در آن هنر همه ما کنان از آنم نیاید دانست

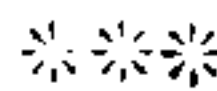
سید جلال عضد از وزیر زادگان آل مظفر بوده اماوی استعفا از ملازمت خواسته طایر همت خود را در هوای تحصیل فضل و کمال طیران داده لوای عافیت می افراشت همواره بر وسایه بی تکلفی متکی بوده باشعرا و اهل علم صحبت میداشته تعرش اگر چه مدون است اما متداول نیست بنا بر رسم و قاعده بسیتی چند از وی نوشته آمد.

بیت

عهد مامش بدان و بر باد آمده خا دی چند
 ما چو آنچه همه دل تنگ و تو چون باد صبا
 آتشی در زده انگار بنخاشاکی چند
 شادمان میگذری بر سر نعمنا دی چند



تیرای کن آن دو غمزه پرفن برون جهد
 هر ساعتی بموج دگر کون در او فتم
 از سیل دیده ام که ز دامن برون جهد
 این دو د آهمن که ز روزن برون جهد
 چرن باد صبحدم که ز گلشن برون جهد
 جان پرورد نسیم که از زلف او وزد



بدستی دل بدستی سنگ دارم
 سرت بامن بیگ بالین کی آید
 که بادل من فراوان جنگ دارم
 که بستر خاک و بالین سنگ دارم
 من این دامن ده اندر چنگ دارم
 از سر می رود نگذارم از دست
 مولانا شرف الدین علی در عصر خود از اشرف فضلی ایران والطف علمای
 دوران بود.

بیت

روشن روان و تیز زبان و بلند قدر
 مجلس فروز و انجمن آرای و سرفراز
 و او همیشه بلطایف رقم مؤلفات بدایع آثار بر صحیفه روزگار تحریر مینموده
 از آن جمله یکی کتاب بلاغت آیاب ظفر نامه است که در فن تاریخ بلطافت آن فارسی
 مکتوب نگاشته و آن کتاب بوسیله اهتمام میرزا ابراهیم سلطان بن میرزا شاهرخ

در شهرورسنه ثمان عشرین وثمان عایه با تمام رسیده چنانچه کلام صنف فی شیر از بحساب
جمل از آن سال خبر می دهد و «حلال مطرز» و منتخب آن در فن معما و لغز و «شرح
قصیده برده» و «کنه المراد» در علم و فوق اعداد از جمله نتایج بلاغت نظام اوست و او را
اشعار آبدار از قسم مثنوی و غزل و رباعی بسیار است بنا بر اختصار بدین چند بیت
ا کتفا نموده شد.

بیت

صوفی مباش منکر رندان می پرست
کاند در پناه پیر توی از روی دوست هست
شیخ است و صد هزار تعلق بدنیك و بد
پیوسته و خیره نمایان در کسب
وین طرفه تر که مردم کوته نظر کنند
آنرا خطاب مسؤلان در حال است

قاضی کمال الدین حسین در سنک افاض امامی در آفاق طراز کمال
آفاق بوده از جمله مولفاتهش یدلی شرح دیوان معجز نشان حضرت امیر مومنان
علی عمران علیه السلام است

وایشنا بر هفیه و هدایه حکمت و طوابع و شمیمه حواسی دخیله در تقی القاسمی
و گاهی زبانرا بشهد شعر می آلوده چنانچه در بیت از روی شمع آمده

قصعه

ا در سلطان بنزد من فرستد
شیرین است از زبان
سر قاضی مبدع را فرستم
در بیان از شیخ محی الدین آورد
تصرف نتواند کرد و عدد ایشان طاق باشد و قبطی که او را است هم گویند که
بود که محل نظر حق تعالی است و امامان دوشین از برای بر زمین بود نظر او
بر عالم ملکوت است و او را عبد الرب گویند و یکی در بیان است و یکی از معانی است

است و او را عبد الملك گویند و عبد الملك افضل است از عبد الرب و او تا دچهار نند و مقرر است ده ایشان در هر روز از روزهای ماه در کدام جهت اند چون کسی را حاجتی باشد رو بجانبی دند ده ایشان در آن جانب بوند و بگوید که:

السلام علیکم یا رجال الغیب یا ارواح المقدسه اغیثونی بغوثه و انظرونی بنظره و اعینونی بعونه

و نجما مشیت شخص اند ده مشغول اند بحمل اثقال خلائق نقبا دوازده شخص اند ده مطلع اند باسرار نفوس و بدلاهم دوازده شخص اند و رجبیین چهل شخص اند اما شیخ جمال الدین عبدالرزاق گوید ده نجبا چهل اند و نقبا سیصد و ملامتیه قومی اند که نگذارند ده مردم ایشان را بلباس ولایت بشناسند

بیت

ده ستانند و دهند افسر شاهنشاهی	بر در میخنده رندان قلندر باشند
دست قدرت نگر و منصب صاحب جامی	خمش زیر سر و بر تارک هفت اختر پای
کمتی بین ملک تو از ماه بود تا ماهی	اکرت سلطنت فقر ببخشند ایدل
با ادب باش اگر از سر خدا آگاهی	با هدایت در میخنده ای سالک راه

امیر نظام الدین عبدالباقی در سلك احفاد ولایت عر تبیت هدایت منزلت شاه نعمت الله ولی انتظام داشته بدین موجب که امیر نظام الدین عبدالباقی ابن شاه صفی الدین بن امیر غیاث الدین شاه نعمت الله چون مولد و منشاء شاه نعمت الله بتحقیق نه پیوسته هر آینه مجملی از احوال وی ده در یزد متولد گشته و در تفت مذکور مدفون است مسطور میسازد و امیر نظام الدین عبدالباقی ابتدا بمنصب صدارت شاه اسمعیل ماضی مامور گشته بین الاقران ممتاز و مستثنی کردید و بنا بر وفور اعتقادی که امیر نجم ثانی را بدان سلسله علیه بود در حین عزیمت ماوراءالنهر آنجناب را بنیابت خویش تعیین فرمود و پس از فوت وی میر مزبور در امر وکالت مستقل گشته روز بروز دو کب جاه و جلال او صفت ارتفاع گرفت تا در جنگ چالداران شربت

بیت

تنومند را قدر چندان بود که درخانه کلبه چنان بود
سید نعیم الدین نعمت الله ثانی بن امیر نظام الدین عبدالباقی مرجع اشراف طبقات
 انسانی بوده ذات فایض البرکاتش باصناف فضایل و کمالات موصوف و روزگار
 فرخنده آثارش باحیای سنن آباء بزرگوار مصروف خسروایران شاه همایون
 صفوی آن جناب را بر اقران رجحان داده عمشیره خود جانش خانم را بمقام ازدواجش
 در آورد و وی ورغایت جادو جلال و عزت و اقبال روزگار میگذرانید تا در همدان زندانی
 ارجعی را اجابت نمود.

صاحب تاریخ الفی آورده ده متر و کانش زیاده بر چهل است و روپیه هفتصد
 بود که در میان ولد ارجمندهش امیر غیاث الدین میر میران وصییتش پور میران
 خانم قسمت شد

بزرگی لزونام نیکی بماند توان گفت با اهل دل دهامان
امیر غیاث الدین محمد میر میران ابن سید نعیم الدین نعمت الله ثانی
 صنادید صاحب سعادات ایرانست و امروز بروساوة جادو جلال و شرف است و در
 زده جای آبا و اجداد را بمشاغل بزرگی روشن دارد در زندانین است و در
 رعایت تکالیفات از قسم خورش و پوشش و احداث باغین و ساحه و میدان و
 مقدمات عظیم المنل و منقطع النظیر است چه شرح رفعت شان اولادش در
 بیان باظہار آن تواند پرداخت یا ماشطه مدحت در برابر آن
 تواند درآمد.

بیت

دربیانش هر آنچه اندیشم سیرتاش آموخه امیران
شاه غیاث الدین عبدالعلی از اولاد امجد امیر طاهر الدین است که در
 که دریم کرمان میبوده و شاه عبدالعلی بواسطه سلامت نفس نوی باحاشی باحاشی
 عام آن شهر آشنایی نموده که جمله عاقلیم جیش بر دوش و حاکم ارادش

گوش دارند.

بیت

مردمی کن ده مردمی کردن مرد آزاد را دند بنده
و داعی بنا بر امتحان طبع متوجه بشعر گفتن میشده و این نوع ابیات
میکفته اند.

بیت

نیت و بد دیده ام از مردم عالم بیحد از بدان نیک نمی آید و از نیکان بد
و تاریخ فوت شاه طهماسب را و از ده امام یافته چه لفظ امام هشتاد و دو و از ده
هشتاد و دو از مطلب ده نصد و هشتاد و چهار است خبر میدهد.
مولانا شرف الدین علی ماجقی در سلک فضایی زمان انتظام داشته و در غایت
عزت و احترام روز کار میگذرانیده اشعارش اشرفی است که مزین بنام نامی
شاه طهماسب صفوی گردانیده آنچه نوشته میشود از آن جمله است.

قصیده

ز عنبرین خط او بر بیاض صفحه ماه نوشته دلک قضا شرح تم وجهه اش
بقدر طول زمان گرز زمین پذیرد عرض ترا هنوز تم است از برای عرض سپاه
ظفر برون نرود از شمار لشکر تو بدان صفت دهش از شصت و پنج از پنجاه
حسود جاه ترا با مال پستی طبع فکنده است بجاه عمیق بحث سپاه
ده آفتاب اگر بگذرد بتحت الارض نمایدش بنظر همچنانکه آب از جاه
ز بسله خاک نشینان آستان ترا بلند ساخته ایزد اساس مسند و جہاء
بزیر طارم عالی اساس چرخ برین گپی ده راست نشینند و کج نهند کلام
وقتی خسرو ایران شاه طهماسب بوی سخن میکفته و او از گرانی گوش
بدان واقف نشده بعد از آنکه بدان اطلاع یافته بدیهه این دو بیت گفته.

قطعه

از گرانای صدف نشد گوشم
قوله را که بود در زمین
جای آن بود کز گرانای گوش
پای تاسر فروروم بزمین

قطعه

نخواهم بگذرد سوی چمن باد از سر کویش
دهنا ده بوی او گیرد گل و نمیری شد بویش
بیاد فنا داده ام خاک خود را
که نبود زمن هیچکس را میاری

مولانا عبد الله پیوسته بقلم گوهر نگار نقش تالیف و تصنیف بر لوح روزگار
میکاشت و در میدان درس افتاده لوای سبقت بر امثال و اقران می افراشت از جمله
تالیفاتش دو حاشیه است یکی مختصر معانی و دیگری حاشیه خطایی و مبرهنه در
فنون علم فقه بغایتی بوده که میگفته اند که متوجه بدان علم کرده اند فیه الفقه
برهان دلایل عقلی بر مسایل فقهی گفته چنان علم فقه را مدالی سننم است معانی
چون و چرا نماید.

مولانا محمد شرقی از اقارب مولانا شرف الدین علی مسعود است و استاد
رتق و فتق سرکار جناب حقایق و معارف آلاء شاه نور الدین نعمت الله است و او
و کالت و نیابت می افراشت و گاهی بنا بر جودت و سعادت بر نظم نیز می افراشت
این دور باعی بین الجمهور از وی مسهور است.

رباعی

خواهم ده بکام خویش ای مهر کسب
در زلف دلاهی و در کسب
چین در سر زلف دلکسشت ندانم
تا هیچ دانی بدو و بدو بدو بدو

رباعی

تادر دهنم در است و در بوقم باد
هر کلام و میخایم و مستم باد
چون باد زبوق رفت و دندان افتاد
هر زبان جلوی جای باد خواهد داد

مولانا محمد بحدوت طبع و سرعت فهم و طاقت لسان از فحول روزگار بوده
در نهمصد و هشتاد و نهم آمد در غایت اعتبار روزگار میگذرانید تا در نهمصد و هشتاد و هشت
رخ - بعالم سرمد کشید .

مولانا کسوتی از ممر شعر باقی همت بر لاسب معیشت میگماشته و شعرش
جمده محلی بهزاد و طرفدی بوده آنچه مطرز بطراز تحریر میگردد از آن جمله است
قطعه

کسبتش چون غلاف سر ندادور	تا باقی که سرور مادور
دل پرش کفته ام چه زیبا دور	با سری همچو طاس و هیأت ریش
همجو خاتون خویش رعنا دور	جامه گلگون محمد شرفی
همجو دیرم همیشه بر پادور	بند ام جاقشور پایش را
سوز در کسوت او مپیادور	هر که بیند سبیل آقا شمس
هر زمان کوید این چه غوغا دور	بر در خانه اش مکتس نپرد

شوقی از نیگو طبعان آن شهر و مکان بوده از زمانی ده گل غفلت در چمن
چپالتش شگفتن آغاز نموده تاهنگامی که یاسمن مایوسی از عارض ندامتش سر بر زده
قدم در دوی عاشقی داشته و اندیشه بر ملاقات گلرخان جفا پیشه میگماشته .

بیت

فزاید حرص او ساعت بساعت	نداند عاشق بیدل قناعت
بهر دم در طلب برتر نهد نام	دودم نبود بیک مطلوبش آرام
چو بیند روی گل خواهد که چیند	چو یابد بوی گل خواهد که بیند

این دو رباعی بین الجمهور از و مشهور است

رباعی

گر پیر شدی غم جوانی داری	شوقی غم عشق دلستان داری
--------------------------	-------------------------

خود را برسان تو نیز جانی داری
 با هر ده نه اوست شرح این غم ندهی
 ز نهار که مرغ رام را رم ندهی

شمشیر کشیده قصد جانها دارد
 شوقی غم دوست را بعالم ندهی
 مرغ غم او بحیله شد با ما رام

مولانا مومن حسین از مستعدان زمان خود است و شیوه اش دوری از اهل روز دار
 و موافقت با فضایل هر دیار است چندانکه با عام بیگانه با خاص آشناست و سالها در
 یزد بر متکای بی تکلیفی تکیه زده روز داری مهن او عافیتی مهیا دارد

قطعه

بسته اوست هم جو رنگ به بوی

هر که از عقل رنگ دارد و بوی

آنچه صورت ایراد می پذیرد از واردات اوست

بیت

حجت نبود راه باقلیم صواب

نتوان بخدار سید از علم و کتاب

چون حادثه هست در چراغ کبود

در وادی معرفت بر همین حکیم

القصد این رباعی غزائی از واردات طبع و قاف اوست

جان چیست حسیک آید بر آه و فغان

دل چیست میان سینه تاب و تقی

مرگ از طرفی و زنده از طرفی

القصد پی هلاکت من بسته صفی

رباعی

گویم که بفرمانه سیرت است

شبها ده فراق بر دلم داغ کند است

تسلیح بر مندها است بر آه و فغان

سجاده ز خونابه حسرت سازم

رباعی

جانم ز لب و انبم ز شعله بر آه و فغان

در صحبت دل و تقم از ناله بر است

دامان و اندام از دل و لاله بر آه و فغان

از دیده خونبار که چشمش مر باد

مولانا وحشی بلطف طبع ناظم حجت گویند است آلی ای باره نویسنده بیت

قارده فصاحتست و فراید شاهوار غزلش نمایم بازوی بلاغت

بیت

تقدم معنی در سواد شعر اوست چون سحر در زلف عنبر بارش
مولانا هیچوقت بی زهمزه درد و سوزی نبوده پیوسته عشقی بر مزاجش غالب
میگشته

یابد چو خضر عمر ابد تشنه که درد ز آب حیات عشق لب خشک خویش تر
از دست روزگار لگد دوب می خورد بی عشق هر که می برد ایام خود بس
و مولانا معینی جوینی در نگارستان آورده که عاری بودن از لباس عشق و عاطل
زیستن از پیرایه محبت نشان جفای طبیعت است.

بیت

آتش نور کبریا عشق است آتش خرمن ریا عشق است
عشق جام تو و شراب تو بس عاشقی محنت و عذاب تو بس

این ابیات که بلافاصله از قصیده و غزل نوشته می شود مر اور است.

قصیده

ای فلک چند ز بیدان تو بینم آزار من خود آزوده دلم بادل خوبشم بگزار
از جفا گر غرورت ریختن خون منست پا کشیدم ز جهان تیغ بکش دست برار
دشت بر عذس هر آن نقش مرادی که زدم جرم بازنده چه باشد چو بد افتاد قمار
در فلک مرهم کافور کند کافوی نیست بسکه این سینه ز الماس نجوم است فکر
سنگباران شدم از دست غم و غصه هنوز بخت سر گشته ام از خواب نگرده بیدار
چند باشم ز غم و غصه ایام صبور چند گیرم بسر کوچه اندوه قسار
میروم داد زنان بر در دارای زمان آنکه بر مقصد او دور فلک راست مدار

غزل

تا مقصد عشاق ره دور و دراز است
در عشق اگر بادیه چند کنی طی
وحشی تو برون مانده از سعی کم خویش
یکم منزل از آن بادیه این عشق مجاز است
دانی که درین ره چه نشیب و چه فراز است
ورنه در مقصود بروی همه باز است

قطعه

المنة لله که ندارم زرو سیمی
گر روح غذا گیرد ازین مایه که مار است
خود در نجهم و خود صلح کنم عادتیم اینست
بر خنجر العاس نهادم ز تو پهلوی
کز بخل خسیسی شوم از حرص نسیمی
صد سال توان زیست ز تحریرت نسیمی
یک لحظه تحمل نکنم طاقم اینست
آسوده دلا تکیده که راحتیم اینست

قطعه

ما اجنبی ز قاعده کار عالمیم
ما مردمان خانه بدوشیم و خوش نشین
حک کردنی چون نقطه سپویم از ورق
بیهوده کرد دوچه و بازار عالمیم
نی زان گروه خانه ناپسندیم و عشق
ما حال غیب صفحه حسرت عالمیم

قطعه

باده کو تا خورد این دعوی بیجا بیورد
شاخ خشکیم بمانسردی عالم چکند
بوجه دی آیدونند کن بجه دی عالمیم
پیش ما بر که بوی تو نیست عالمیم

قطعه

الوداع ای سر که مار امیرد... دانی عشق
سوخت پا دم آنچنان حرمان عالمیم ز او
بر سر راهی که هر که در راهش
کز چشم آگاه ابروی جسد است سپهر

خواجہ غیاث الدین نقشبند پیوسته ای عزم مندای و مقتدای شعر باقی است
آگاه آگاه لطف طبع ویرا باعث می آمد که دشواری گوید و اکثر منطوقه باقی است
و طبیعت است چنانچه صورت تحریر می پذیرد.

قطعه

ای قلمتبان زمیم ملامت مپیچ سر
خواری و مفلسی وز بونی و قیل و قال
انگشت کیر را چو نهادی بکاف کس
یکسر نهاده دست قضا در شلاف کس

قطعه

نجس اهل حراسان طاهر
در سر خوان لسان صدر نشین
شام غسل و سحر نباش است
درین کاسه ولی فراش است
زن جلب همچو مدس در آتش است
هر کجا دستۀ عاشق جنبید

مولانا شمس

شمس فلک عنبر و عطار در آسمان کمال بوده طریق مناجبت و رموز
مجالست نیت می دانسته این دور باعی ده مثبت می شود اثر قریحت اوست

رباعی

دل گفت بیار رفته جز جان نرسد
اکنون تن خسته بر جناح سفر است
جان رفت ولی بیار آسان نرسد
ترسم ده بجان رسد بجانان نرسد

رباعی

ایدل پی یار ناتوانی بس نیست
عمریست ده یار رفت و جان با او رفت
ای چشم فکر خون فشانی بس نیست
هان ایدل زار زندگانی بس نیست

مولانا آگهی

ازو مشهور است.

قطعه

در جهان ده چیز دشوار است نزد آگهی
زهد فاسق نازناشوق بذل ممسک هزل رذل
کز تصور کردن آن می شود کس بی حضور
لحن صوت بی اصولان بحث علم ابلهان
عشوه محبوب بد شکل و نظر بازی کور
میر محمد باقر با فضیلت مکننت تمام داشته و احیاناً بنا بر امتحان طبع شعری
میهمانی بتقلید و کسداپی بسزور

میگفته این از آن جمله است :

رباعی

امشب ده بالاباین ستملاش بارد
از دیده همه شراب بیعتش بارد
من گریه ندیده ام بدین بوالعجیبی
کز دیده بجای آب آتش بارد

عزتی در شاعری بساحری مشهور است و در صناعات شعروسخن بسامری مذکور این دوبیت از منظومات اوست .

بیت

دوستان در بوستان آغاز می خوردن کنند
اول از یاران دور افتاده یاد من کنند

کجاست قابل داغ غمت دل همه نس

کلی است اینده نمی روید از دل همه نس

الثنی علم ریاضی را نیک می دانسته و باخان زمان بسر می برد، و هر از روی به جایزه این بیت گرفته .

مشت خاشا نیم و داریم آتشی همراه خویش

دور نبود کز بسوزیم از شراب و خورشید

نجدی از مردم هموار دیار است چون صحبش نویسد، حقیقتش معلوم است .

این ابیات از واردات اوست .

قطعه

در من ز بسله آتش هجر نه در درد
داستان عشق از غمت ز یاد است
طوفان هجر برده بجایی سفیندهام
در من هزار ساله بود با تو در
هر حسرتی ده راه بجایی نمی بسرد
در ده چنفر افق زمین می شود دور
شادی طلاق داده صد ساله منست
بالو مرا چه نسبت و او را بس چه دم

رفتی توو جان بسته زنجیر بلا ماند

حسرت گرهی چندشد ودل درماماند

مولانا امینی باو فور خبط فکری در غایت نازکی و اندیشه در نهایت راستی داشته چنانچه ازین ابیات مستفاد میگردد .

هر گاه ز تو سنت برم نام

آغاز شود ردیف انجام

از غیرت کاسه سسم او

جم بر سر خویش بشکند جام

همچون دل بی قرار عاشق

در خواب ندیده روی آرام

مولانا زمانی شعری دارد در غایت روانی شیخ احمد زر گر این رباعی را در

حق او گفته :

اشعار زمانی در مکنون باشد

وصفش ز قیاس عقل بیرون باشد

قانون فصاحت است نطقش در شعر

پیچیدن آن گرفت قانون باشد

این چند بیت زمانی راست

گر خاک پای مردم صاحب نظر شوی

در چشم روزگار چون نور بصر شوی

روزی رسی بدولت آزادی ای پسر

کز بندگان حلقه بگوش پدر شوی

گرچه بخوبی تو ملایک نمیرسد

میکوش جان من که از آن خوبتر شوی

غزل

الای در وطن باعشرت و نوش

مبادا از غریبانت فراموش

ازو یک گل بدست کس نیاید

مگر باغ بهشت است آن برودش

بیا یکشب براه ما بر افروز

چراغ زندگانی زان بنا گوش

مولانا حسن علی در غایت همواری و بی تکلفی باشد و بنا بر جودت طبع شعری

میگوید از آن جمله است .

قصیده

غم هجران آن سرو قبا پوش
 زمانه با مراد من چنانست
 زمانه با صدای کوس رحلت
 محمد باقر تتبع پاره از متداولات کرده شعر نیز میگوید از آن جمله است
 پیوستن دوستان بهم آسانست
 شیرینی وصل رانمی دارم دوست
 دشوار جدائیست و آخر آنست
 از غایت تلخی که در هجرانست

بر دانشوران کشور شعور مستور نخواهد بود که از مضافات خراسان دو طبیس است یکی مسیدان و دیگری گیلکی طبیس مسیدان داخل اقلیم چهارم است و در تحت قاین اظهاری بدان کرده خواهد شد و طبیس گیلک چون داخل این اقلیم است و در جوار یزد واقع است واجب نمود که درین وقت از آن ذکر کرده بعد از آن شروع در دیگر شهر ولایت نماید.

طبیس گیلک شهری کوچک باشد و حصاری در غایت حصانت و اسوارتی دارد چون احوال و خصوصیات آن شهر معلوم نشده هر آینه شروع در مردهش مینماید آنچه بنظر آمده این دو نفر است که صورت تحریر می پذیرد

شمس الدین محمد بن عبدالکریم عظیم ذی و فهمیم بوده آنچه او برداشته
 خواطر و اذهان بسیار بکنه نلخته او نرسیدی و طبایع مستقیم در پیش فریبند
 بماندی دیوانش متداول است آنچه نوشته می شود بر کی از آن که

غزل

هر دل که سوی عرصه تحقیق راه یافت
 چون رخ نهاده روی بجولا نکه ظفر
 در سایه سرادق عرت پناه یاف
 آن در خرد پیاده و از روح شاه یافت
 زین خندق گرفته هوارخش آن جهانند
 که آب چشم خویش بهر سو گیاه یافت

با آفتاب سبز قبا دست در کمر
 در عشق هر که روی ندارد باشک سرخ
 هر عاشقی که در طرب آمد بیاد دوست
 از نور عشق تقویت دل طلب ده گل
 هان دل شکسته باش که او جسریر ملک
 آن قصه خوانده ده مسیحا بعون فقر
 زان شد بنفشه همنفس زلف دلبران
 زین پیش همچو سنبله گردن ملش که عقل
 زین آسیا چه میطلبی توشه حیات
 روح خرتی گزین که سلیمان پادشاه
 جاء از کسی مخواه ده ناج مرعش
 ای واهی که سالک راه تو خویش را
 بر صدق عشق سینه فروز تو جان ما
 شخص ضعیف شمس بتأثیر حفظ تو
 اورا چه التفات بود سوی ملک کون
 در حق یکی از شعرای زمان خود ده در کس نام داشته گفته :

قطعه

پیوسته جز حمایت کس نمیکنند
 در فیض خویش تربیت خس نمیکنند
 پیام چیز تعهد ناکس نمیکنند

میگفت دوش عقل ده صاحبقران شرع
 کفتم یکی بهار توانی مرا نمود
 از عمر خار و مدت گل شد مرا یقین

قطعه

رسول عزم تو از باد تندتر گذرد
 بخاک ساحت فرخنده تو بر گذرد

خدا یگان شریعت علاء دین خدای
 جهان در آرزوی کسب لیمای هنر

که تا بحشر جهان بر سر شکر گذرد
 زمانه بر سر خونابه جگر گذرد
 هر روز کار خوش زندگی ز سر گذرد
 که از گناه یکی تیره روز در گذرد

ز لفظ عذب تو چندان فلک حکایت کرد
 بهر دیار که خصم تو کارزار کند
 مرا ز فرقت خاک در تو نزدیکست
 خجسته رای منیر تو را چه کم کرده

رباعی

وی نامه و نام تو رسیده هر جای
 شاهان جهان ترا غلامان سرای

ای رایت رای تو همایون چو همای
 گیتی چو سرایی بتو دادست خدای

امیر کمال الدین حسین در ایام دولت سلطان یعقوب از طیس باذریب چون شتافته
 چند گاه در ظل تربیت آن پادشاه ذیجاء گذرانید و چون از آن مملکت بهرات آمد
 ابو الغازی سلطان حسین میرزا منصب صدارت و رسیدن بهمیم داد حو اعدان را بر این
 صوابنمایش تفویض فرمود و مولانا فصیح الدین صاحب دارا در تاریخ صدارت او این
 رباعی نظم فرمود :

رباعی

در اوج صدارتی مه صدر قریش
 تاریخ صدارت تو صد صدر قریش

ای آنکه زیاده شد ز تو قدر قریش
 ای صدر قریشی لقب عالی قدر

شرح منازل السائرين و مجالس العشاق در سلاط مملکت امیر کمال الدین
 انتظام دارد .

ابرقوه سابق داخل فارس بوده و الحال تعلق بعراق دارد .
 آمده که اول آن شهر را بر زیر دوهی ساختند ابر دوهی که گفته اند چون در این شهر
 زمین ده الحال معمور است ساختند و بهمان نام خوانند تا به سبب گفته دوهی
 ابرقوه قرار گرفت گویند که دیگوس پسر خود سیاوش را در ابرقوه از آتش دادند
 و تل بزرگی ده الحال هست همان تل خا دست سیاوش است و او را جانی بود و او را

مزار طاوس الحرمین باشد در نفحات آمده که او غلام حبشی بوده مرخواجگان جرجان را و کنیتش ابوالخیر است چون خواجہ اش ازوی خوارق عادات مشاهده فرمود او را آزاد کرد و او بقصدیکی از مشایخ روی بہ بغداد آورد چون بدانجا رسید شیخ مشرف بر موت بود بعد از آن کہ سلام کرد جواب داد کہ علیک السلام یا ابوالخیر مشتاق بودیم و تر القبی است شریف کہ در حجاز بان مشرف خواہی شد و ابوالخیر شصت سال مجاورت حرمین کرد و از ہیچکس ہیچ طلب نہ کرد گفته اند کہ ہر گاہ بروضہ مقدسہ مصطفویہ ﷺ در آمدی و گفتی السلام علیک یا رسول الثقلین جواب آمدی کہ علیک السلام یا طاوس الحرمین و از مردم ابرقوہ کسی کہ زبان بشہد شعر آلودہ ساختہ بہت نفر است .

مولانا عبدی بلطف طبع و صفای ذہن اتصاف داشتہ شاعر شیرین کلام بودہ و از حیثیت خوش طبعی و نکته سنجی قدوہ امثال و اقران است این ابیات کہ نوشتہ میشود از واردات اوست .

قطعه

شب بامہ دلربا نشستیم تا ماہ نشست ما نشستیم
زلفش کردیم طوق گردن تا گردن در بالا نشستیم

نظم

میخواستم کہ بینم تا چون کسی است کافی کلبی براہ دیدم چون بردرش رسیدم
دل گفت باش عبدی شاید کہ بینی او را گفتم چہ بینم او را کافی است اینکہ دیدم

☆☆☆

پستیش بین کہ سرزده از فرقك سرش ہر جا خلیدہ در كفك پاش خار کی
فارس ولایتی باشد عریض و معمور و آبادان و مملو از نعمتہای فراوان فارس
بن آشور بن سام بن نوح ہمت بر آبادانی آن دیار گماشتہ و مردم آنجا را از اصحاب

عقول کامله دانند و رای ایشان را در تدبیر امور راجح شمارند صاحب مسالك آورده که شرقی فارس حدود کرمانست و غربی خوزستان و صفهان و شمال بیابان و بحری از حدود کرمان و جنوب دریای فارس در زمان قدیم پنج کوره داشته که شکر فقیرین آن استخر بوده و مضافات آنرا از شصت فرسنگ نوشته اند الحال نه بلوک است و معظمترین بلوکات شبانکاره بود و دارالملک آن داراب جرد است .

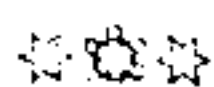
داراب جرد محلی است در غایت نزهت و حضرت در تاریخ نبا کتی مسطور است که داراب جرد بنا کرده رشنین وزیر داراب بن بهمن است و بعضی را اعتقاد اینست که بهمن همت بر بنای آن گماشته و در یکی از جبل آن مومیایی بحصول می پیوندد که نهایت نفاست را دارد و این خاصه سلاطین باشد و در سالی از بیست مثقال زیاده حاصل نمیشود و تواند بود که کمتر ازین حاصل شود و مومیایی دو قسم است معدنی و عملی معدنی در داراب جرد و استهبانات بهم میرسد و آن در عهد فریدون پیدا شده باعثش را چنین نوشته اند که روزی یکی از اساوره او کبش کوهی را به نرس زد چون شب بود در شکاف کوهی متواری شد اتفاقاً از آن شکاف آبی متقاطر بود چه کبش از آن آب خورد شکستگی و خستگی او درست کرد بد صبح همان شخص آن آب را رسید کرده نزد فریدون آورده کیفیت باز نمود و فریدون پای مرغی را که در شکاف آن آب خورانید نیک شد بعد از آن در حین ضبط آورد و عملی آنست که او را در سرج کوه را محافظت مینمایند تا سی ساله میشود آن گاه طرف سندیخی را که آدمی در آن کوه پنهان کرده غسل کرده آن شخص را در آن میکذارند و سرش را اسنوار میسازند و در آن کوه آن آدمی مومیایی میشود و این قسم را از کانی بهتر میدانند و اطراف داراب جرد دره و دره اشجار و انهار روح پرور و سایه گسترتر جیح بر بسیاری از شهرهای دیگر دارد و قبر دحیه کلبی که بسیاری از فارس بسمی او مفتوح گشته در داراب جرد است از مردمش آنچه بنظر آمده .

عالمی است که در سلك خوش طبعان زمان انتظام داشته این دو بیت از منظومات

اوست :

بیت

هدهدی گزستم دهر بفریاد بود تیشه بر سر زده مرغ دل فرهاد بود
 آن ترک آل جامه سوار سمنند شد یاران حذر کنید که آتش بلند شد



ایچ

از شهرهای مختصر است سکنش اکثر بصنعت کمانگری اشتغال دارند و از مضافاتش موضعی است بدره نام که راغش تمام بنفشه و لاله بود و باغش جمله درخورد صحبت و پیاله .

بیت

راغش همه وقت لاله زار است باغش بزمان دی بهار است
قاضی عضدالدین بن عبدالرحمن بن رکن الدین که سرآمد فضای زمان و افضل علمای دوران بود از آن مکان برخاسته و او خواجهرشید و ولد ارشدش خواجہ غیاث الدین محمد طریقی مصاحب سلوک میداشته.
 شرح مختصر ابن حاجب در اصول فقه و متن موافق در کلام و فواید غیاثیه در معانی و بیان از جمله مصنفات اوست.

حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده آورده که در دین اسلام بر سر هر صد سال فاضلی ظهور مینماید که جامع محاسن شمایل و حاوی انواع مکارم و فضایل باشد چنانچه در صد سال اول عمر عبدالعزیز ظهور نمود و در صد دوم شافعی مطلبی و در صد سیوم ابوالعباس احمد بن شریح و در صد چهارم ابوبکر طبیب باقلانی و در صد پنجم حجة

الاسلام محمدغزالی و در صد ششم امام فخرالدین محمد بن عمر رازی و در صد هفتم لاشک وجود مبارك مولانا عضدالدین تواند بود و از مردم حال کسی که قابل ایراد باشد عارف باشد .

عارف

شاعری بی نظیر است و کلامی دارد دلپذیر و ارداتش را معنی خاص بسیار است و الفاظ تازه بقیاس این ابیات که روح را راحت و فضل را ذوق میبخشد از نثر هیچ قریحت اوست .

بیت

رخت چو آذر و زلفت گره چو شاخ سپند بدین سپند چه دردی بروز کرد در آمد
رخ چو رنک گلستان خطی چو ابر بهار تنی چو دیده روشن قدی چو بخت بدی

نظم

بر شمار هر سرمویش دلی باید نثار عشق میوزی صنوبر و آریزری تا آریزری
آفتاب دیدگری زان آفتی بر آفتاب روز دارد دیدگری زان فسه بود و آفتاب
آو خاکاندر دل آن سنک دل کاری نکرد آهن چون ناله کیمت دری بر آفتاب

قطعه

دردا که ندیدم آشنا رویی زین عفت سجده بر آفتاب
عارف پیوند ازین جهان بدسل او پس سنک بود بر آفتاب

شعر

جهانرا یکی پشت پایی زلم ز کبردا اگر دست از دامان

نیارم شد از جای برخاستن
تو گویی که از آهنگ ریختند

بفکر جهان بسکه آبستم
که پیکان غم بشکند بر تنم

شعر

امروز یکی منم جهانرا
گر نام جهان برم دوباره
گویی ده بیک شکم بزادند

کاش زده رخت خانمان را
در آب همی کشم دهان را
عهد تو و عهد بوستان را

قطعه

چو گلپای سایه چومرغان دیبا
چوتار کمان جز گسستن نه بینم
درین دشت خونخوار چون شیر عارف

طپیدن نیارم شکفتن ندانم
چو عهد بتان جز شکستن ندانم
یکی گرد بادم که مسکن ندانم

رباعی

چشم بت هندی دلم از ناز گرفت
از یوز توان گرفت آهو نتوان

ز انسان گوئی که کبک را باز گرفت
از چشم بتان هند دل باز گرفت

رباعی

رویت ختنی و زلف هندستانی
ترك تو و هندوی تو برد از بر من

چشمان تو ترك و دل من ایرانی
ایرانی را بسحر ترکستانی

رباعی

یکجا نشویم ما و غمهای جهان

تنگست بما و غم او جای جهان

دیدم همه موبمو سراپای جهان

هوئیست بچشم من تماشای جهان

نیریز

بحسب آب‌های روان و کثرت درختان بر بسیاری از جاهای بانام و نشان در جهان دارد و بر جنوب آن مقام موضعی است موسوم بتخت چرنداب که محل صحبت احاب و جای معاشرت اهل صهباست.

از مردمش کسیکه قابل ذکر باشد **مولانا میللی** است و مولانا علم سیرق را نیک می‌دانسته و بر بسیاری از کمالات اطلاع داشته.

در حینی که میرزا احمد کفرانی بتصدی خالصجات فارس مأمور گردید آمد در دیار به در گاه رفته از وی شکایت کردند و طلب دش آن گروه مولانا میللی بود که از وی سخت بستوه آمده بود و در آن باب قصیده‌ای انشاء نموده معروف شد و در وقت باریافتگان بار گاه پادشاه طهماسب صفوی و آن ابیات مستحسن افتاده شد که میرزا احمد سی‌تومان بمولانا بداد و مبلغی بر رسم مصدوره جواب گفت که ابیات از آن قصیده است.

قصیده

ای کار جهان‌نی شده از جور تو مشکل
هستند ز بیداد تو مالکی همه در داد
لرزد ز جفای تو دل و دست جهانی
معمول نکردد بجز از قاعده ظلم
حاصل نشد از سعی تو جز نام تفاوت
دانی چه لسانند که در دور تو جمعند
از خای خیانت همه گردیده گرانبار
مشکل که بود نقش سست و نادر
تا چند به بیداد بود در راه
چون مرغ سپید در گنج خاکی
هر جا که شد با تو در راه
ای جمع تفاوت همه چون جراح و زخم
جمعی همه تر دامن و قومی همه جراح
از بار تصرف همه چون حمامه خنجر

چون طرح مخالفت همه ضدهم و از هم
از طور تو جور تو نمایان و تو در خواب
اصحاب ترا علت جوع البقر و هست
با محضر دذب تو مرا کاغد تقدیر
تقریر منست اینک سر بند شما را
هر چند که مشکل بود الزام شماليك
دارای همایون فریوسف رخ جمجاء
در ملك چپان سایه الطاف عمیهمش
شاهان ز ستمکاری عمال ستمکار
سی و دو وزیرند که در خدمت میراند
در خوردن و در بردن مال همه هم دست
هم حاصل املاک تو این سی و دو نااهل
خوردند بصد شادی و يك لحظه نبودند
آنجنس که با قیمت اعلی همه شد خرج
شاهان بیچاره باین عرضه که دارم
اعیان درت ليك ندارند ترحم
در مجلس خود نس ندهد راهم از افلاس
اورا ز روز و راست و مرا دست امیدي
شاهان سر آن نیست من خسته جگر را
باشد غرضم آنکه ستانی زر خود را
ابواب من بی دل و تصدیق رعایا
شد وقت دعا مایلیا دست بر اور

پیوسته بهم ساخته چون نقش مداخل
وز جمع تو خرج تو هویدا و تو غافل
ابواب مرا خاصیت شربت مسهل
عکس آمده چون مسئله واجب و مبطل
پیوسته نگه داشته چون باد مفاصل
آسان بود از مر حمت خسرو عادل
خاقان فلك قدر ملك چتر هماطل
چون پرتو خورشید بحال همه شامل
شد ملك شبانکاره بسی ضایع و باطل
در دزدی و تقصیر و خیانت همه کامل
در کندن و ویرانی ملک همه يك دل
هم مال رعایای تو این سی و دو جاعل
بی باده و پای گل و کلبانك عنادل
در جمع نشد عشری از آن داخل و حاصل
ثابت قدم و يك دل و حاضر و قابل
بر حال من خسته افتاده بیدل
کز رشوه او پر شده هر مجلس و محفل
بر دامن الطاف تو ای خسرو عادل
کز جمع اعالی شوم از نوع اسافل
از قاسم و قنبر علی و میرم محیل
فرمان همایون تو و چوب محصل
بزدای بآمین دعا زنگ غم از دل

اندر بر جوزا فکند شکل حمایل
چون گردن بدخواه گرفتار سلاسل

تا کار گر صنع برین گنبد اطلس
دست و دل اعدای تو یارب همگی باد

اصطخر فارس

سالها دارالملک پادشاهان عجم بوده و بر طبق آیه دریمه غدوها شهرها و
رواحها شهر حضرت سلیمان علی نبینا و (علیه السلام) صباح در بعلبک و شام در اصطخر بسر
میبرده و آتشکده ای که فرومردن آن از جمله علامات ولادت حضرت ختمی منتسب به نقیص
رسالت صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هم در آن بلده بود و لیومرت که آغاز پادشاهی جهان بر اوست
شهری که در عالم بنا کرد اصطخر بوده و طول آن شهر را از اول صحرای حفرای
تا وسط عرصه را مجرد گرفته اند اما الان چیزی بده باقی مانده از آن شهر در اول
صحرای حفرک قلعه ایست که رفعتش از اندیشه هم دریمان بلندتر و راهش از نظر
خورده بینان باریکتر .

بیت

غزالفقک تیرین عریض

باحتیاط رود بر حواتی دمرش

و دیگری چهل منارست ، آورده اند که چون نوبت بلطاج رسید

فرمود تا در آن نزهت آباد قصری منیع رفیع ساختند و در آن قصری در آن
از آبدیر حوت بجرا گاه حمل و نقل فرمود .

در آن قصر بچشم تمام بر متاع دولت آیدند و در آن

روز را نوروز نام کرد و امروز از آن آباد چهارچشمه در آن شهر است که در آن
سربقلاک دوار بر افراخته و در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا

عمارت دولخته سنگ است که عمارتی تجمیلی است که در آنجا در آنجا در آنجا
کنز ضخامت دارد و در آنجا انواع مهارت و صنعت در آنجا در آنجا

و از مردمش کسی که بنظر آمده است **عبدالرحیم** است که طریقه ستر داشته و جامه های شاطرانه میپوشید و سگهای شکاری داشته که بشکار میبرد و در خانه وی يك پوست گاو بوده که تابستان بصحن سرای افکندی و چون زمستان شدی شاخهای آن به درفتی دورخانه کشیدی شخصی ویرا گفت مرا نصیحتی کن گفت همت همت همت که همت مقدمه جمله اشیاست و مدار جمله اشیا و رجوع جمله اشیا در همت است.

بیضا در ازمنه سابقه شهری معروف بوده بعضی گفته اند گشتاسب همت بر تعمیر آن گماشته و برخی را اعتقاد اینست که جنیان بفرموده حضرت سلیمان بنای آن شهر نهاده و در حدود آن مرغزاری بوده ده فرسنگ دره فرسنگ که آب و گیاه آن غایت صاف و کمال حضرت داشته و از غایت لطافت آب و هوا میوه اش در کمال شادابی و بنالیدگی بحصول می پیوسته چه هر دانه انگوری ده مثقال وزن داشته اما الحال آن مرغزار بر طرف شده بدل آن دهکده ها بعمل آمده.

صاحب **نزهة القلوب** آورده که **بیضا** شهری مختصر است و ازینکه تربتی در غایت سفیدی دارد **بیضا** میگویند و از مردمش آنچه بنظر آمده یکی **حسین بن منصور** حلاج است ده کاری غریب و عجیب داشته و شاگرد عمرو بن عثمان مکی است و مشایخ در کار وی اختلاف کرده اند و پیشترین ویرا رد کرده اند مگر چندی چون این عطار و ابو عبدالله خفیف و شبلی و ابو القاسم نصر آبادی و ابو العباس و شریح بلدشمن او رضا نداده اند و فتوی ننوشتند و شیخ ابو سعید ابو الخیر و شیخ ابو القاسم کرکانی و شیخ ابو علی فارمدی و امام یوسف همدانی و ابو القاسم قشیری در کار او متوقف بودند بعضی او را بسحر نسبت کرده اند و برخی از اصحاب خلوتش میدانند و جمعی گویند که حسین منصور حلاج دیگر است و این منصور حلاج دیگر در تذکره الاولیا آمده که وی نه حلاج بوده بلکه او را دوستی حلاج بوده چون ویرا بکار فرستاد بخاطرش رسید که کار او کند بانگشت اشارت بجانب پنبه نمود دانه از پنبه جدا شده

از این جهت اورا حلاج گفتند هم در آن کتاب آمده که چون منصور را بردار کردند هر کس سنگی بوی انداخت شیخ شبلی نیز موافقت را کلوخی بوی انداخت حلاج آهی کرد شخصی از آن میان گفت این همه سنگ انداختند سخن نگفتی بدین گلی آه کردی گفت آنها نمیدانند معذورند ازو سختم آمد که میدانند بعد از آن دستش باز کردند خنده زدو گفت مرد آن باشد که دست صفات مارا که کلاه از تارک عرش در میکشد قطع کند پس پایهایش ببریدند تبسمی کرده گفت قدمی دیگر دارم که هم اکنون سفر هر دو عالم بکند اگر توانید آن قدم را ببرید پس چشمهایش از حدقه بیرون کردند و خواستند که زبانش ببرند گفت چندان صبر کنید که سخنی بگویم و روی سوی آسمان کرده گفت بدین رنجی که از برای تو بر من روا میدارند محروم- شان مگردان و ازین دولتشان بی نصیب مکن الحمد لله که دست و پای بریدند در راه تو بود اگر سرم از تن باز کنند از برای تو خواهد بود پس گوش و بینی او باز کردند آنگاه فرمان خلیفه آمد که سراو از بدن جدا کنند در میان سر بریدن خنده بزود و جان بداد و از یکیک بنداو خروش انا الحق بر آمد و بعد از آن اعضای او را سوخته از خاکسترش همان آواز میآمد پس از آن درد جله اش ریختند همان آوازمی آمد و انا الحق می شنیدند .

گویند مادام که خرقه اش در آب نیداختند آب دجله از انا الحق گفتن نایستاد و در عجائب البلدان آمده که بعد از قتل منصور حلاج در بغداد تکرار کرد که هر يك بوزن يك رطل و نیم بود و بر اثر آن ريك زردی بسیار شدی شد که آن شب بسر گوراوشدم و مناجات کردم در خواب حق تعالی را دیدم گفتم الهی این بنده بود مؤمن و عارفی بود و ایافته این بلا با وی چرا کردی گفت از آنکه سر ما بغیر ما میگفت اینست جزای کسی که سر ملوک و فاش کند گویند که در سن پنجاه سالگی گفته که امروز هزار ساله نماز بگزاردم و هر نماز را غسلی کرده ام و او این

درده اند که حلاج با چهار صد صوفی روی ببادیه نهاد چون روزی چند برآمد و گرسنگی اصحاب دراز کشیدند گفتند ما را بریان می باید گفت بنشینید ایشان بنشستند حلاج دست درپس پشت میکرد و هر یکی را بریانی و دونانی درم میداد تا همه سیر بخوردند و همچنین وقتی گفتند ما را رطب میباید برخاست و گفت مرا بیفشانید در وقت افشاندن چندان رطب ازوی بریخت که همه سیر شدند. آورده اند که یکسال در برابر خانه دعبه برهنه در آفتاب بایستاد تا روغن او بر سنگ رفت و پوست ازوی باز شد.

شیخ ابواسحاق بن شهریار گویند بیست و چهار هزار گبر و جهود بردست او مسلمان شده اند.

ازو نقلست که هیچ کناه عظیم تر از آن نیست که کسی برادر مسلمان را حقیر دارد.

قاضی نصیر الدین همواره بدرس علوم مفعول و منقول و تحقیق مسایل فروع و اصول مشغول داشته و الدوی قاضی امام بدر الدین عمر بن فخر الدین علی است ده بدو واسطه بحجة الاسلام ابی حامد الغزالی می پیوندد و قاضی ناصر الدین مؤلفات پسندیده دارد مثل تفسیر و غایت القصوی و شرح مصابیح و منهج و متن طوابع و مطالع و معباح در دالام و مرصاد در اصول فقه و شرح تنبیه در چهارمجلد و شرح منتخب و شرح فصول فوئش در شصت و هشتاد یا نود و دو بوده.

کازرون جایی نزه و با طراوت باشد خصوص در فصل ربیع که از کثرت لاله و غراب شد و فیه نثارخانه چین بل نشان از مرغزار خلد برین است.

قطعه

نظاره چمن اردی بهشت خوش باشد که بر درخت زند باد نوبهار فسان

مهندسان، طبیعی ز جام خاند غیب هزار خلد بر آرند مختلف المان
و آن شهر بنا کرده قباد بن فیروز است و همیسته منیع فضلا و معدن علما بوده
چنانچه از اسامی این چند نفر مستفاد می گردد

خواجه امین الدین با آنکه در سادات و ذوات مطهره الدین تلمذ در آن
انتظام داشته اعلی فارسی دست ارادت بوی داده از جمله اولیایش می باشد و در حدیث
عادات از وی نقل می کردند و با این اسمها در عهد و سده مطهره بی روح معویه حدیثها
در زیر خجالت و انفعال داشته

شیخ امین الدین در زمان شاه تیمیخ ابوالسحق شیخ الاسلام شهرت یافته و چون
از این ابیات خواجه حافظ مفاہوم می کرد

حافظ

بدرمچ سببش عجز عبادت	بمهد سببش شاه شیخ ابوالسحق
انچه حدیثش برده بود	بحسب پادشاهی همجو او ولایت بخش
که در آن سده بود	در کربت اوتاد شیخ مجد الدین
در آن زمان بود	در شهنشده اش نظایر آنست
که در آن سده بود	در مریی اسلام شیخ امین الدین
که در آن سده بود	در کربتیم چه حاجی قوام درین
که در آن سده بود	نظیر خویش ندید داشتند ویران

و شیخ امین الدین در عهد سادات و ذوات مطهره
جمعه است

نیت

در بیان آنکه در زمانه و چه بود
نیت می نمودند و چه بود

در خواب شدیم دوزخ بر بود
آن درد دنیا و آن طلب ده
بیچاره امین ده با غم و درد
سرمایه عمر و کاروان رفت
آن عهد گذشت و آن زمان رفت
بادست تپتی ازین جهان رفت

بیت

امیرمیرم در پیش میخانه برندی
دویم ده علامت آن ده مبار
ده جان اوپرا ز خون جگر نیست
تا رسوایی و بد نامی جگر نیست

قطعه

دل هر کز نبودم نامانده
ده یکساعت مبادا شادمان دل

بیت

مر عس مر عمی ده بر دل من
شیخ سعیدالدین محمد معاصر امیر مظفر بوده از مصنفات او شرح مشارق
الانوار و تفسیر سیر الابرار ده بسیر هازرونی اشهار یافتند امر و زمته اول است
مولانا جلال الدین محمد دوانی از نمایت تحریر علوم معقول و منقول بر جمیع
و دانی زمان خود رحجان داشت

بیت

بهر علم را بود افتابی
منون فضل را جامم کتابی

و مولانا والد مولانا سعیدالدین است که در قریه دوان از اعمال هازرون
بفطام و فضل قضایای سر عینه قیام و اقدام میفرماید و مولانا نجف نژاد و والد خود
بمحصول اشغال داشت و بعد از آن در رسیده مولانا محیی الدین کوشکناری و حواجه
حسن شاه بمال عمت بر کسب دمال داشت و پس از آن در صحبت مولانا عماد الدین
کناری که بر الف الع شرحی مفید دارد مطالعه بعضی متداولات نمود، بواسطه قابلیت

اصلی بلامکه بمحض عنایت لسم یزلی، عموز در سن شهاب بود که از شمیم فضاها و
 دملاتش مشام متشمینان گلر از علوم معطر میکش در حبیب السیر بنظر آمد. ده
 جناب مولانا در اواسط ایام زندگانی بر شرح تجرید مولانا علی قه شحی حاشیه
 تصنیف کرده و میر صدر الدین محمد بر همان نسخه حاشیه نه شده بر حاشیه مه لوم
 اعتراضات کرده و آن جناب حاشیه بهر از بیشتر جهت رد این عقاید و فسادات
 و ایضا امیر صدر الدین محمد حاشیه دیگر بر او نوشته اند که از آن کتاب نمودند
 که هر کدام سه حاشیه در برابر یکدیگر نوشته اند اول با سیر و دوم در
 سوم را اجد می گویند و دیگر از جمله تصانیف مولانا مولانا علی قه شحی
 روضه قدس مشرب حضرت امام ولایت بر روی روزگار از سیر و دوم در
 کرد و بدان مناسبت بر و از مومنه گردانید و چه در این معنی است
 بعد از چند ده جهت حال غایت آن شرحی است در باب اول از
 مؤلفات او شرح هیالان به در حداد و اشرفی سوج است و در
 ابیات واجب و اخلاق جلالی و حاشیه شمس و حاشیه مولانا علی قه شحی
 مشهور است و این بر وجهی است که در کتاب میرزا محمد...

رباعی

ای مصحف ازین آیهی عزیز
 سرچشمه است که در جبهه

رباعی

ای مظهر علی است که در جبهه
 این کلمه است که در جبهه

قطعه

خوبترید جمال است نمی عام ولی
 اسلام محمد است و ایمانست علی
 اثر بینتی بسوی من میطلبی
 بنمردند از بینات اسمانست جلی
 اسلام بحساب جمال صغیر صدوسی و دو است محمد بحساب جمال کبیر صدوسی و دو
 و ایمان به حساب جمال صغیر صد و دو است و علی به حساب جمال کبیر صد و دو و
 مراد از جمال صغیر حساب ایجاد است و مراد از جمال کبیر آنست که حروف را
 مانند این است: نمونه آن را که در عبارت حرف اول است ساقط گردانیده ما بقی
 در این بینات میماند از آنست بحساب جمال صغیر اعتبار مینمایند.

شیر از بحسب لطافت آب و هر دو از بیاض ارم آیتی در آن بوضه برصوان
 کوهی است

بیت

سما آمدن به جلالش مراون طوبی
 عروا سرشته پایش حلاوت کوبی
 نقشستان نامیده بدیع خوش ریاضی را بر الواح جویدار و از بهار او نکاشته و
 سجادان صفا و شمار استواری کونا کون در اعطاف نوع و در میان باغات وی کشید.

بیت

بهر شیرانست یازب یا ارم یا کلسان
 بانکارستان چین بدروصه دار الحنان
 محمد قاسم بن العقیل عمرزاده حجاج آنشهر را در هفتاد و چهار هجری بنا
 نهاده و چون بمصرف عمر و لیس در آمد مسجدی در آنجا بساخت و موسوم بعقیق
 یگردد است که بنام آن مسجد از اولیا حالی نبود اما در زمان عصا الله له دیدمی
 معموری موقوف بهم رسانید.

بهر و بهار او کون شیران کرد آمد و مدت شرف الدین نیم جوانچید در برج
 و باره آن سخن بسیار بتقدم رسانید و بسوی آبهای شیران آب کزیر در سن الدوله

ابن بویه دیلمی است که باب در کتابادور دن اشتهار پذیرفته.

بیت

شیرازو آب ر دنی و این بادخوش نسیم عیش مکن ده خالرخ هفت کشور است
 فرقت زاب خضر ده ظلمات جای اوست تا آب ما آید منبعض الله امر است
 و مردمش از بنده و احرار و سمین و نزار بسیر و صحبت ما یا، می باشند و الزام
 دارند ده ایام هفتد را هر روز بجایی بسر برند و نزه ترین جاهای شیراز مصلی بود
 و مصلی زمینی است ده اکثر سیر آکاهات درین خلع واقع شده است.

بیت

میان جعفر آباد و مصلی عیش نمیر می آید سمع
 و دیگر سیر خلیجانست ده از شیر تا دور درازی که فریاد و سوز است
 تمام باغ و باغچه است و مزار فیض آثار پنج نویده آمد همه باغ و باغ
 در شیراز واقعت ده بر سر قبر هریات عمده است عالی در حد
 و مزار بسید و وقف کرده در هر دو فرسنگی شهر از چشمه سیر
 چاشت ده ده در فصل پائیز آب آن چشمه خالص است می باشد
 خاص و عام قرب چندین هزار آدمی بدانجا می روند و در آنجا
 آشامیده و رفع فضلات می نمایند و طرفه آنجا در وقت حرمه و در آنجا
 از مقعد اعلی یا اسفل دفع خواهد شد ده اکثر شیخ و کاتب و
 ده بیم هلاک بود و فضلات دفع خواهد نمود و در آنجا
 نوشته آمد الحال از مردمش به لجه می گویند

شیخ ابو حسن کردویه حاجت طلب و تقوی بود و فضیلت بسیار داشت
 داشته چه بادای نماز جمعه و عیدین در روز جمعه و عیدین در روز جمعه

مداشته .

ابوالعباس احمد بن یحییٰ استاد ابو عبدالله خفیف بوده و هر گاه ده بصحرای رفتی

باشیر باقی کردی .

بندار بن الحسین شاگرد شبلی و استاد ابو عبدالله خفیف بوده از سحنان اوست

نماز او است ده از بار خود پرسی ده از دعا می آید و در چه هری از او پرسیدند ده تصدق چیست گفت وفا بعهد .

شیخ عبداللہ خفیف از اهل مشایخ فارس بود و خفیفان جماعتی انداز متصوفه

ده و لا بده گفتند و از شیراز کسی برنجاسته ده در مقابل او توان آورد و ابتدا در این مطافه دامش بگرفت بسیار بودی ده در راجعتی ده هزار سال خواندی و از بامداد تا نماز دیگر هزار و دعت نماز گزاردی و پلاسی نیست سال پوشیده بود و او را خفیف از آن گفتندی که هر شب مؤذنت مؤذنت مؤذنت بودی ده آن افطار کردی و او هر سال چهل چله داشتی و در آن سال ده از دنیا پیرون میسر چهار چله پیمایی داشته بوده اند .

آورده اند ده وی چهارصد زن را عقد نکاح کرده بود چه او از ابنای ملوک بود و چون حال او بدمال رسید مردم از روی تبرک خواستندی ده دختر خود بوی عقد کنند و آن برصای ایشان قبول کردی و پیش از دخول طلاق دادی اما چهل زن حادمان فرات وی بودند از آن جمله یکی را ده چهل سال در عقد وی بود پرسیدند ده شیخ باقه در خلوت چده نه است .

گفت مرا خبر نیست و همچنین از جمیع زنان پرسیدند همین جواب شنیدند

گفتند دختره زبیر را شاید ازین خبری باشد و ازو استفسار کردند .

گفت چون شیخ بخلوت آمد ساعتی بمن نگریست و پاره در آن طعامها ده

ساخته بودند تأمل فرمود و پس از آن دستم بگرفت و در آستین کشید و در شکم خود

مالید از سینه تابناک پانزده عقده افتاده بود گفت این همه لپب و شدت صبر است ده از چنین روی و از چنین طعام گره بسته و بر فور بر خاست و بیرون رفت.

شیخ مومن از نیکان طبقت صوفیه است عارف باری خه اجه عبدالله انصاری از اسمعیل دیانس نقل نموده ده در حینی ده احرام طواف لعیه بسته بودم پیش از وارد شدن شیخ مومن را دیدم ده در مسجدی نشسته در زی میگرد از من پرسید ده چه نیت داری گفتیم نیت حج دارم پرسید ده ما در داری گفتیم دارم فرمود ده باز کرد و پیش ما آمدیم چون دید ده را از آن خوش نیامد گفت چندی پیچی من پنجاه حج کرده ام سر برهنه و برهنه بی زاد و راه و عمر اه آن جمله بتو دارم تو شادی دل ما را فرایم کرده

ابو محمد بن ابی نصیر البقلی المشهور شیخ و روحانی سلطان عرفا و پیر عارفان بوده و در حال غلبه و جدسختان از وی سر میزده ده فیر عمر ایس شده است چنانچه اظهاری بدان کرده میگه یزد

نیت

آنچه ندیدست در چشم آمان
و آنچه نشنیدست در گوش آمان
در گل ما ناک آمده است آسان
حمد و ستودن گریه آسان
و در اکثر علوم و مهارت کامل داشته و قریب پنجاه سال در خدمت شیخ مومن
نصیر حلالی بق گماشته در تعالیف و تصانیف و احادیث و کتب عربی و فارسی و کتب الانوار فی شفاء الابرار و کتب الفقه
باید ده عارفان در مجموع سمیع جهت از هیچ قلوب سینه چرخ و سینه چرخ
وجه صبیح و صفت ملیح در این چنین هر عارف و روحانی که در این راه
رسیده باشد و چشم او از دیدن نیت حق پوشیده بود عربی را در ده کتب و کتب
یزدی سخن داپدید و دیگر که در اول سینه چرخ

شیخ ابوبکر طهستانی صاحب درامات بوده و تربیت از شبلی و ابراهیم دباغ شیرازی یافته از وی میآید که جمله دنیا یک خدمتست و هر یک را از آن خدمت نسیمی قدر کشف اوست و هم مراوراست که وصل بی فصل است که چون فصل آمد وصل نماند و هم او گوید که عاقل آنست که سخن بر قدر حاجت گوید از افزونی دست بدارد و نیز او گفته که مراوراشی و وطن نیست او در فتنه نیست و هم از سخنان اوست که زنده گانی در مرگ است یعنی حیات دل در مرگ نفس است.

شیخ نجیب الدین علی بن برعش بغایت عالم و عارف بوده و والدش که در سلک منا و صالحای بحارا انتظام داشته شیخ امیر مومنان را یعنی علی ابن ابوطالب (علیه السلام) را دیده که او را به پسرش بشارت داد چون آن فرزند بوجود آمد او را علی نام کرده ملتفت بنجیب الدین گردانید و هر چند پدر جهت وی لباس فاخر ساختی و طعامهای لذیذ پرداختی بدان التفات ننمودی و کتبی جامه زنان و نازهان نخواهم چون بزرگ شد داعیه طلب دردی قوت یافت بجانب حجاز روان شد و بنا بر خواهی که دیده بود چون به خدمت شیخ شهاب الدین رسید و او را بشناخت و سالها در خدمتش بسر برد تا آخر پسیر از آمد او به شاد طلبیان مشغول شد روزی او را گفتند که سر تو حیدر اتمنالی روشن در گفت و آینه و سیمی یکی از فضلا حاضر بود این معنی را بنظم آورد:

رباعی

شیخی کامل نجیب دین پیر دین
این حرف نو آورد بصحرای سخن
گفتا که ز وحدت ارمنالی خواهی
سیمی و دو آینه تصور میکن

ظهیر الدین عبدالرحمن بن علی برعش چون مادر وی بیوی حامله شد شیخ شهاب الدین منور درامت دریافته جهت وی پاره از خر قه خود فرستاد که چون منولد شود آنرا درو پوشانند و اول خر قه که پوشیده آن بوده و چون بزرگ شد هم از

آنجناب تربیت یافت از تصانیف وی یکی ترجمه عوارف است که در آنجا تحقیقات نیک کرده و سخنان بلند آورده

شیخ عبداللہ باکور در اکثری از علوم متبحر بود بعد از سیاحت موفق در بشیر از معاودت کرده در مغارۃ نوعی بطریق انزوای بسر می برد از خواجہ عبداللہ انصاری نقل است کہ ابو عبداللہ سفر بسیار کرده و حکایت بسیار در ذکر داشته اند من از وی انتخاب کرده نوشته ام سی هزار حکایت و سی هزار حدیث است

ابن مقله بغایت داهی و بزرگ بوده در انبارت گوی سبقت از همگان می نمود و با این نسبتها فضلی و افرو بذلی شامل داشته آورده اند همچون قاهر بر مسند خلافت نشست ابن مقله را از فارس طلب داشت و وزیر کرد اند و ابن مقله چون در اسروان مستقل گردید با عانت مونس خادم ده یکی از اهل اعتقاد و احبب نمود و بطریق ده منصب حجاب داشت خواست کہ خلیفه را مقید بخدمت در دیوراجی بدارد این معنی بر قاهر ظاهر شده مونس و بایق را بدست آورد و مقید بخدمت او گردید بگوشه متواری کشت و همان نوع در خلع خلیفه ساسانی بدو تاجه افقت سپرد امر بخدمت گرفته میل کشید و محمد بن مقادیر الزمخشری بر آورد و اصل بایق حجاب در دیوراجی و قاهر عمرها مانند سایر دوران در جامع بغداد ادای می کرد و می کرد و بایق در صدقه دهید کسی را کہ او روزی خلیفه شما بود و بایق حجاب را امر بخدمت سابق منصب وزارت باین مقله مقومش کرد اند و پس از چند کار او در دیوراجی عزل بر صحیفه احوالش کشید و فوت در بغداد باین مقله عمر شصت و دو ساله رانق ده در عراض ساعی بود اما اثر او در دیوراجی حجاب حقیقه و در بعضی از بلاد عرب استیلا یافته بود نوشته او در دیوراجی بایق حجاب در دیوراجی یافته کیفیت حال را بعرض خلیفه رسانید و چون مصالحتی با او نمود و در دیوراجی نمود هر آینه بقطاع بد این مقاله حجاب نمود و پس از این مقله قاهر را در دیوراجی

دسته کتابت میکرد و بکتابت ازراضی منصب وزارت میطلبید و چون این رائق بر داعیه او اطلاع یافت فرمود تا بزبانش را نیز ببرند و او در محبس روزگار میگذرانید تا در سیصد و بیست و هفت ازین عالم رحلت فرمود و این مقله خدمت سه خلیفه درده در ایام حیات خود سه مصحف در قلم آورده و او را سه کتبت مسافرت اتفاق افتاده و بعد از فوت سه بار مدفون شده و او اول کسی است که خط ثلث را از خط دوفی استنباط نموده و تاریخ یافعی مد دور است که جمیع کتابت اعم از شرق تا غرب ربع مسکون ده ازده نوع خط بود.

عربی یونانی فارسی سریانی عبرانی و قبطی و بربری و اندلسی هندی صاحب قابوس نامه آورده که این مقله نصر بن منصور التمیمی را بعمل بصره فرستاد و دیگر سال باز خواند و بعد از حساب مال موفور بر روی فرود آورد و گفت این مال بگذار تا برندان رو گفت ای دستور مرا مال عست اما اینجا حاضر نیست یکماه مراضمان ده که بدین مبلغ مرا بزنندان نباید رفت گفت از امیر المؤمنین مرا فرمان نیست که تو بجان خود شوی پس در سرای من باش تا این مال بکزاری نصر در سرای او بنشست اتفاق را اول ماه رمضان بود چون شب در آمد گفت فلا ترا بیارید تا با ما روزه کشاید نصر با او یکماه روزه بگشاد چون عید کردند این مقله کس بدو فرستاد که آن مال دیر آمد تدبیر چیست نصر گفت من مال گزاردم این مقله گفت بده گزاردی گفت بتو پسر مقله تیر شده بر آشف و نصر را پیش خواند و گفت ای خواجه این بر روی من گزاردی نصر گفت من زربنه ندادم لیکن یکماه نان با تو رایگان بخوردم و ماهی با تو روزه کشادم و مهمان تو بودم اکنون حق من اینست و دندان مزد من اینکه گوین زربنه این مقله متسسم شده کتبت برات بازستان و سلامت بر ده این زربنه آن مزد بتو بخشیدم.

ابوالفتح منصور بن داراست در عنفوان جوانی در سلاطین ملازمان ابو کالنحار دیلمی

انتظام داشته پس از آن القایم بالله قامت قابلیت اورا بخلعت وزارت آراسته گردانید
امین الدوله مجد الوزرا لقب داد و بتدریج کارش بجایی انجامید ده محسود عمید الدوله
وزیر طغرل بیک سلجوقی سردیده معزول گشت.

احمد بن عبدالصمد نخست صاحب دیوان النون تاش حاجب بود چون خواجه
بزرگ احمد بن حسین میمنندی فوت نمود سلطان مسعود غزازی اورا از خواجه ابراهیم
طلبیده وزارت خود بدو تفویض نمود و خواجه احمد در فصاحت و کتابت بی نظیر
وقت خود بوده و در شجاعت و تیر انداختن همانند نداشته است بیست سال
بوزارت سلطان مسعود و دو سال از آن پسرش سلطان مودود بنده می پرداخت
دستور الوزرای جهان بیان گشت و آخر بقصد امرای سلطان مودود در عهد مودود
مسموم گردید.

عبدالحمید بن احمد بن عبدالصمد بعین تقوی و عدل و عدل بود بیست و نه
سال بوزارت سلطان ابراهیم و شانزده سال بوزارت ولایت مسعود پسر احمد و بیست و نه
و انصاف افزود و بطول عمر و طیب عیش و امتداد دولت و دولت ای مملکت و بیست و نه سال
بوزاری را در مدح او قصیده ایست که مطلعش اینست

بیت

ترتیب فضل و قاعده دین و رسم داد
عبدالحمید احمد عبدالصمد پسر

آخر الامر در عهد سلطان پیرا شاهان مسعود در جانشین گشته

بیت

اگر صد بعانی و اگر صد عیال
بر احمد پسر احمد پسر احمد

نصر الدین عبدالحمید در سلطنت ویرانی خسرو و ملکشاهی در عهد اسدالدوله داشته
و در فصاحت حاجب و این العمید را در عهد سلطان پیرا شاهان مسعود در جانشین گشته

فضایل رایت افتخار بر او جفلك انیر افراشته بود و نظم و نثر تصرف قلم او را گردن نهاده و دقیق حقایق در پیش خاطر او ایستاده ترجمه دلیله و دمنه که ساخته اوست دست مایه جمله کتاب و اصحاب صنعت است هیچکس انگشت ایراد بر آن نهاده آنرا قدح نکرده از منشآت پارسیان هیچ تالیف آن اقبال ندید و آن قبول نیافت اما با این همه فضل و بزرگی ایام با او نساخت و حق فضل او نشناخت و بسعایت حاسدان و سعی ساعیان بحسب ازو بر کشت و اختر اقبالش درو بال افتاده از جور زمانه مقید و محبوس گردید و او در حبس این رباعی گفته نزد خسر و ملک فرستاد

رباعی

ای شاه مدن آنچه بپرسند از تو روزی که بدانی که نترسند از تو
 خرسند نه ز ملک و دولت ز خدای من چون باشم به بند خرسند از تو
 آن شفاعت مؤثر نیفتاده او را حدم قتل کردند و در حین هلاک این رباعی
 را انشا کرد

رباعی

از مسند غرأ گر چه نا که رفتم حمد و لله که نیک آگه رفتم
 رفتند و شدند و نیز آیند و روند من نیز تو کلت علی الله رفتم

رباعی

لمعم له زلشدر خرد داد و حیدر یاقوت بمن بخشد و بیجاده بکین
 در سحنم که جان بدو دارد میل پرورده در ریاست نه آورده سید
الصاحب الكبير قوام الملك نظام الدين هبة الله وزير صاحب الفایف فایف
 در آیت بوده در دولت سلطان رضی ابراهیم کارها با تمام کرده و گاهی در آبداری بالعماس

بیان می سفته این دو بیت در حین وداع این پرنزاع گفته

بیت

دریغا کوهر فغلم ده در ضد وبال آمد

بچشم حاسدان فغلم همه نذاک و سفاک آمد

چو کلاک اندر بنان من بدیدی خاطر نجوی

مراتب را خیر دادی دهان غر و جلال آمد

و ایضا ابو القاسم مسلم بن محمود که در خدمت ملاک ناصر در مصر بسر میبرد

کتاب عجائب الاسفار و غرائب الاحبار بنام او تصنیف کرد و تاج الدین که در

مظفر بن سنقر بن مودود بود و چند وقت بامر وزیرین سلطان محمود غزنوی قیام کرد

و خواجه قوام الدین صاحب عیار که تمام امور ملاک و ملاک جلال الدین شاه شجاع

در قبضه اختیار او بود و خواجه غیاث الدین سید احمد که در امیر وزیرین

شاه رخ را این نصیب میفرمود در سلسله و وزیرای عظام آن شهر و مقدمه انظام داشت

ضیاء الدین فارسی یگانگانه عصر و سادریه دهر بود در اواخر چهارم

بحر اسان افتاده در نوبت دولت السلجوق در این نوبت که در تبریز و در

حضرت ریاض فصاحت و بیست و هفت قطعه بدو خاطر داشت و در سلسله انظام

و ممدوح بیعدمت شاه بود که عم قوت فیضی داشت و هر چند که در

امین و آفتاب در زمین و نامردم سخته میزدند طراکند و چه

میگفتند این از آن جمله است

بیت

آن دهر که از بهار باد

در دهر که از بهار باد

نئی بی بیار کی تو ان یاقوت
روزیکه جفا پرست شد یار
هر چه آن ز جمال یار یابند
آن روز زمانه هر یابند
ہ اشعار ضیاء الدین اگر چه مدون است اما متداول نیست بنابر التزام بدین
چند بیت اختصار یافت.

قصیدہ

ہ کہ عدو ہیں تو مرا بہا کریستن
ہ حیلہ ز سو زہو الا کداختن
تو روزی در من و روزی تا بسب
از بسا لہر ایچ ز حمت خون جگر کشید
مرا بد دولت غم عشق تو هر زمان
از روز گری و غم مرا در فراق تو
دلمہ بدرد تو کہ دو اچیت مرترا
از عہدتست گریہ و گریہ چہ لایقست
بغوملک شہ آنکہ پدید آورد بدتیغ
خسرو نظام دین کہ بوقت نبرد او
انگاز از تو اول ہمہ بیاستش
ختم ترا از هر دو جہان چیست ویندہ
دارن نہان و پیرا بدحوام تو بسی
چون شعور و فراق جناب تو گفتہ شد

عیب است عیب در غم تو تا گریستن
نی چارہ ز درد تو الا گریستن
نالیدنست در غم تو یا گریستن
آسایشست دیدہ ما را گریستن
صد گونه محنتست نہ تنہا گریستن
امر و زغمد خوردن و فردا گریستن
آواز داد از دل و گفتا گریستن
از من بعہد خسرو دنیا گریستن
از پردلان بموقف ہیجا گریستن
آید ز خاک رسنم و دارا گریستن
بر ما گفتن عالم بولا گریستن
آنجا عذاب دوزخ و اینجا گریستن
نیکن نہان جراح و پیدای گریستن
آمد ز شوق مقطع و میندا گریستن

قصیدہ

ایشدر پیش لب از در بر خندیدن
دل رباید سر زلف تو بہر جنبیدن
روح را طعمہ زندان تو در خندیدن
جان مز ایداب لعن تو بہر خندیدن

تا نبینی رخ زر هیچ نخندی آری
 چون بخندی سوی تو خلق از آن مینگرند
 گریه وزاری و اندوه فراق و غم و درد
 در غم تست همیشه زبر و ریزی من
 شاید از تاج و زچتر ملک آموخته اند
 حسرت و شرق ملک شاه ده شاخ بر من
 قامع الشریک نظام الدین کاجبارش را
 نطفه را کر زقبول در تو مرده دهند
 پدری را که پسر لازمه خدمت اوست
 هر که جالطی وی از روی عنایت بدادش
 رسم آورده خدنگش ز دهان سوزان

هست گل را هم ازین شادی زرخندیدین
 نه ندیدست اس از شمس و قمر خندیدین
 همه دارم ز فراق تو مگر خندیدین
 پس چرا بر من بی زور و زهر خندیدین
 زلف و ز حسرت تو بر تمام و سحر خندیدین
 بزرگ دارند همه از عشرت تو بر خندیدین
 پیوسته نشمارایت و کبر خندیدین
 گفتند آغان هم از پشت پرده خندیدین
 ای دل از شادی در راه پسر خندیدین
 از کبر و سب و د آبیاری خندیدین
 در صف و در راه بر چه روی خندیدین

غزل

دلم چو در طاعت و صبر آن بکار افتاد
 ز زهر دیدن ز خستش این دل ز خون
 چه تا بهای که بچشم رسید در غم تو
 بیار و دوست بگویم و ای که خرممان
 ز روزگار نیایم مراد که در عالم
 همای عالم اقبال اجال نظام الدین
 ز آن لطفش از جبین روح سماج دمند
 که دانش بجای حیرت و در دهان

دلم چو در طاعت و صبر آن بکار افتاد
 ز زهر دیدن ز خستش این دل ز خون
 چه تا بهای که بچشم رسید در غم تو
 بیار و دوست بگویم و ای که خرممان
 ز روزگار نیایم مراد که در عالم
 همای عالم اقبال اجال نظام الدین
 ز آن لطفش از جبین روح سماج دمند
 که دانش بجای حیرت و در دهان

غزل

توئی که عدس رخت نور آفتاب گرفت
 نسیم طوره تو بوی مشک نساب گرفت
 سنان چشم تو مریخ را بزخم افکند
 کمند زلف تو خورشید را بنساب گرفت
 چه احقران بعدد آمدند افزون تر
 چه عاشقان ترا آسمان حساب گرفت
 نامه بی کن و حساب تو از دیده من
 همان گرفت که از دیده سحاب گرفت
 بر آن عشق تو مدام دین چه م نیافت
 به نهای شهنشاه کمیناب گرفت
 حسام دین حسن بی عملی سر افزای
 که روی دگر علی وار در نقاب گرفت
 و ضیاءالدین را با دشمنی از شعرا مشاعرات روی داده چنانچه از این
 چند بیت که شهاب الدین نامی در حق وی گفته مستفاد میگردد

بیت

دور چشم هنر ضیاء الدین	عقل از رأی تو صفا طلبید
مهر ز در ز روی خاطر تو	روز و شب اصل کیمیا طلبید
بسر تو که چشم من عمریست	کز جیبانی همین ترا طلبید
دم من در مندن که بد نبود	دیده ای دور گر ضیا طلبید
مطلب شعر نیت از من از آنک	مرد عاقل از من دعا طلبید
ضیاء الدین در جواب گوید:	

بیت

رجم دیو جفا شهاب الدین	کز تو مردم همی وفا طلبید
------------------------	--------------------------

عقل از نظم تو شرف یابد
جان عیسی اگر شود رنجور
گشت هجرت مرا چنانکه دلم
گفته رو مکن که بد نبود
تویی آن نثر غبار در گه تو
در هنر من تراست معجزه

روح از لفظ تو بفاطلبید
هر دم از لطف تو شفا طلبید
شاید از از تو خونبها طلبید
دیده نور اگر ضیا طلبید
دیده عقل تو تینا طلبید
نثر تو موسی همی غنا طلبید

و ایضاً شمس الدین نامی از او شعر طلبیده و اینقطعه با او مرستاد:

قصیده

ضیاءالدین ز شاخ باغ دانش
چنان جاریست دلالت کام معنی
صریر کلک میمونت شهابیست
نسیم زلف طبع در مه دی
همیخواهم که چون سیم المانی
بشعرت در لسی اقرار نکند
لسی منکر شود در پارس را
ضیاءالدین در جواب گفته:

بنظم و بشر طبع در دانش
که در سرعت زوهم از دست
دشمن را چه شیطان سرور
بحارا لاله و بر آتش
در من دفتر مدح تو خفته
چهارم در دست من است
که او در دست من است

قطعه

سوپر فضل شمس الدین ده قوت
بهندام صدای نظم تو ایسر
نه لعل آنکه بیرون از دست
مرا سودای شعر ایستاد

فردی که در دست من است
همی در دست من است
دستش از دست من است
چه از دست من است

فروماند از جواب نظم تو طبع
 ده نظم تو بنظم کس نماند
 تواند نظم کردن طبع لیکن
 جواب وحی گفتن کی تواند

رفیع مرزبان

مرزبان ولایت نظم و قهرمان بلاد نشر بوده جمعی ویرا معاصر حنظله بادغیسی و ابوسلیمان کرکانی ده پیش از زمان رودی بوده اند می دانند و گروهی از شعرای آل سلجوقش می شمارند اما شق ثانی بصواب اقرب مینماید چنانچه از طراز این ابیات مستفاد می گردد .

بیت

جهان سفته چو دان است و من در آن گوهر
 سپهر دون چو نیام است و من در آن خنجر
 اگر چه زندان بینم نلادم قیمت
 اگر چه رنگ پذیرم نریزدم جوهر
 به درد کار ده هم دون حق خود دانم
 گرم چو مشک کند دهر در برابر زرد
 نه همجو ابر از طبع هوا سخی شده ام
 چو آفتاب سخی زاده ام من از مادر
 اگر چه بی خطر م در مقرر خویش رواست
 ده مشک را نبود در مقرر خویش خطر
 ز غبن آنده جهان آب من بشوخی سرد
 مرا بر آتش تیمار و غم بسوخت چگر
 اگر کناره ز مردم کسرفته ام ز آنست
 ده دیدمی بتو آن کبر و عجب مستی خر

چرا ز صحبت مرغان نفور شد سیم مرغ

خروس را نتوانست دید با افسر

نظم

زهی حکیم صفاهان و یک دهان مثلا
عجب در آنکه چرا زو فنون نمی کردند
اگر چنانچه نماید زبان او در بند
اگر جماعت کوری شریک او باشند
اگر تلامذه روزی کنند مپمانش
بوقت مرگ ده آنجا حضور مییابد
چو از روان مطهر روان شود قلب
ده درس او دوسه حرفست و بعد از آن مثلا
بدان قدر که بدانند مردمان مثلا
در این دوروزه بگیرد همه جهان مثلا
ز درس او بکشایند ده زبان مثلا
بجای قلبیه نهد در میان نان مثلا
بود شهادت او بر سر زبان مثلا
ازین بماند میراث خردان مثلا

غزل

دلدار نازنین من همانا قند جان دارد
دسته تیر غمزه پیوسته زانبر در آید
چو سر بر من دران دارد روان پیش فرو خوانم
تلامذ آن سواد روحم ده سخن سر دارد
میانش نیست خود اصلا تفحیص اردنام او کس
چنان شیرین سخن گوید که آید در آید
خورد سر میانش را بوهیم اندر آید
مگر در آن که آید چون ده باله در آید
نظر مشکل دهانش را بصد حیاه می بیند
مگر حال از سخن زور ده که آید در آید

ورای حسن چیزی هست دآن خوانند عشاقش
ندانم تا چه چیز است آن ولی دانم ده آن دارد

قطعه

ز روز کار شکایت مرا نه چندانست
نصیب هر دس از روز کار چیزی هست
باین بها ده من از دهر میخورم نعمت
فلک ز تیشه محنت چو کان عمی دندم
ده شرح آن بهمه عمر دادن آسانست
مرا ازو همه باری نصیب حرمانست
گرش ندارم منت مگو که کفرانست
ده طبع من کهر نظم و نثر در کانست



این تورنگر ده در جهان افتاده است
به زبان نبود ده ما کناری گیریم
خلق از پی سود در زبان افتاده است
ای وای بر آنکه در میان افتاده است

بدر الدین

بدر آسمان فضاحت بوده اما اینده در چه عصر و زمان بوده بنظر نیامده در رطب
و بیابان طبعش از این اشعار ده در صفت تیغ گفته است مستفاد میگردد.

قطعه

مار را مانی ده بر تو نقطه های جوهر است
وین عجب از پرست هر ساعت برون آبی چومار
حافظ عمری و هستی بی وفا مانند عمر
دشمن جانی و همچون جان همی آبی بکار
در هوای معر که چون ابر و برقی فی المثل

گر بدریی ابرسانی و ربخندی برق وار
شیخ شرف الدین مصلح بن عبدالله السعدی فریدروز گار و وحید لیل و نهار بوده
آب از طبع او لطافت و ام میکرده دانش از ذکای خاطرش تیزی میر بوده ابیات
دلاویزش ناسخ سخنان سعبان و منشآت عذیبش تشویرده کلام حسان زبان عوام را

بالفاظ چون شکر شیرین کردہ و دھان خواص را بمعانی متین مشک آدین ساخته

نظم

بدی بفضل و فضایل بہر طرف معمور بدی بلطف و شمایل بہر کشف مشہور
چور و میان بصنایع چو چینیان بظروف چو تازیان بفساحت چو تازکیان بسرور
چون شمیم محاسن صفات او مشام اطراف جہات را معطر گردانید و وصیت
نظم و نشرش شرق و غرب دوران را فرو گرفته زیادہ در اوصاف او نمیبخند

بیت

در صد ہزار قرن سپہر پیادہ رو نازد چو او سوار ہمین ابرو
و شیخ دراو حال بمدرسہ نظامیہ بعد از در حلقہ درس شیخ التیوح ابو مریم
ابن جوزی بتحصیل اشتغال داشت و بعد از آن بعلم سلوک مشغول شد مریدان
عبدالقادر کیلانی شدہ در صحبت او عزیمت حج نمودہ
گویند کہ شیخ سعدی چہار دہ حج گذارہ اہل انوار و نورانی
شہاب الدین سہروردی در بک کشتی سفر دریا کردہ و چہا نورا و جہا در سہروردی
رفتہ و این نیز شہرت دارد کہ بصحبت خضر پیچہ رسیدہ و او را از تازیان
سیراب گردانیدہ

گردید صد و دہ سال عمر داشتہ و این ایام امام ابو سعید سمرقندی
را دہ ایام شیب است صرف تحصیل کردہ قسم ہمراہی چہا نورا و جہا
پایان رسانیدہ و اسیر اقلیم سہروردی سیر و مراجع کردہ و تازیان
ندامت بر سجادہ خدا پرستی نشستہ بر تازیان و تازیان را از تازیان
در روز کار اقبال بعد بودہ و چون بعد از سال سہروردی سیر کردہ و تازیان
تکلیف زدہ بوستان بنام او نوشتہ و ایام فہتمن در میان اقبال بعد ہفتاد و ہفتاد
تسعین و ستمایہ دست دادہ اگر چہ واردات شیخ چہا نورا و جہا در سہروردی

جا رسیده لیکن جهة تیمن و تبرک بیستی چند بتحریر آورد .

سعدی

درویشی اختیار کنی بر توانگری
تو نیز با کدای محلت برابری
این جرم خاک را ده تو امروز بر سری
با نفس اگر بر آیی دانه ده شاطری
ای بی هنر بمیر که از گربه کمتری
اندیشه کن ده نزد بزرگان محقری
راهی بسوی عاقبت اکنون مخیری
گر بهتری بمال بگوهر برابری
کون خرش شمارا اگر گاو عنبری
شنگرف نیک بختی و نیل بداختری

ای دل اگر بدیده تحقیق بندگری
ای پادشاه وقت چو وقت فرا رسد
آهسته رو ده بر سر بسیار مردم است
مردی گمان مبر که بینجهست و زور لطف
باشیر مردیت بک ابلیس صید درد
سودا مپز ده پیش تو خروان محقرند
راهی بسوی عافیت و خیر می رود
در کم زخویشتن بحقارت نظر مدن
گر بی هنر بمال دند کبر بر حدیم
پیش از من و تو بر رخ جانها کشیده اند

موعظه

مرد دانا بجهان داشتن ارزانی نیست
کادمی را بتر از علت نادانی نیست
روشنانرا بحقیقت شب ظلمانی نیست
غم مرگت چو غم برک زمستانی نیست

ایها الناس جهان جای تن آسانی نیست
معتبر دیده ام از قول طبای علوم
شب مردان خدا روز جهان افروز است
خانه پر گندم و یکجو نفر ستاده بگور

آنرا ده جای نیست جهان جمله جای اوست

درویش هر کجا که شب آید سرای اوست

مرد خدا بمشرق و مغرب غریب نیست

هرجا که می رود همه ملک خدای اوست

بی خانمان که هیچ نداره بجز خدای
 اورا گدا مگوی ده سلطان گدای اوست
 عارف چو در مشاهده دوست دست یافت
 در هر چه غیر از آن نکرد اژدغای اوست
 بگذار هر چه داری و بگذر ده هیچ نیست
 این پنجروزه عمر ده مرگ از قفای اوست
 بر آدمی ده کشته شمشیر عشق شد
 گو غم مخور ده ملک ابد خونبهای اوست

نصیحت

شفاعت همه پیغمبران ندارد
 چنانش در جهنم کش ده چو بر عذاب
 نوشته به ده این تا جیست و از
 در حب بیدنه حرمانه

اگر خدای نباشد زبنده ای خشنود
 نصیب و نوحا گر خلق بر خود اندازد
 گنه نبود و عبادت نبود و خلق نبود
 مقدر است آه از هر کسی چه فعل آید

نصیحت

غلام خاطر آید ده در
 کسی که در وقت برش

جهان بر آب نهاد است زندگی بر باد
 بسی بدیده حسرت ز پس نگاه اند

نظم

کسی که در وقت برش
 ده در این

آدم باغ بدیدار دوستان ماند
 تو مرده زنده کنی که بعد باز آیی

در فقر

مجموعه اش از ملک دنیا
 اندر نظر هیچ کس

چون عیش گدایان بجهان سلطنتی نیست
 که منزلتی هست کسی راست ده او را

هر کس صفتی دارد ورنگی و طریقی
آنکس در او معرفتی هست کدامست
سنکی و دیاهی که درو خاصیتی نیست
آن دوست نباشد که شکایت کند از دوست
تو ترک صفت گیر ازین به صفتی نیست
آنست که با هیچکسش معرفتی نیست
از آدمی به آنکه درو منفعتی نیست
خونی که دل آرام بریزد دیتی نیست

دلی که عاشق و صابر بود مگر سنگست
بخشم رفته ما را که میبرد پیغام
برادران طریقت نصیحتم میکنند
ز عشق تا بصبوری هزار فرسنگ است
بیا که ما سپر انداختیم اگر جنک است
که توبه زره عشق آبکینه و سنگ است

آن شکر خنده که پرنوش دهانی دارد
کافر آن زین بت بیجان چه تمتع دارید
بتماشای درخت چمنش حاجت نیست
اینکه کفتی مرواندر پی خونخواره خویش
نه دل من که دل خلق جهانی دارد
باری آن بت پیرستید که جانی دارد
هر که در خانه خود سروروانی دارد
بکسی گوی که در دست عنانی دارد

غزل

دلم ز دست برون برد سرو بالائی
خلاف عادت آن سروها که براب جوست
بخواب دوش چنان دیدمی که زلفش را
گرفته بودم و دستم هنوز غالیه جوست
ز دوست هر که تو بینی مراد خود طلبید
مراد خاطر سعدی مراد خاطر اوست

تا دستها کمر نکنی در میان دوست
بوسی بکام دل ندهی بر دهان دوست

دانی حیات کشته شمشیر عشق چیست؟

سیمی کزیدن از لب چون ناردان دوست

چون جان سپردنی است بهر صورتی که هست

در کوی عشق خوشتر و بر آستان دوست

فریاد مردمان همه از دست دشمن است

فریاد سعدی از دل نامهربان دوست

مثنوی

پدر بی گمان خشم بگیرد کسی

چو بیکدانش براند از سر

غزیرش ندارد حدی از کس

بعینان در روزی بر آتش

که سیمرخ در قاف بودی خود

ز تو خود بر سبب خدا کسی

که ایوانی در آهن و سبب بودی

که بروی فصاحت بودی

چه مردی نه بر او

کبریاست بر او

که در آنجا آمدی

پسندم هر آنچه او پسندد مرا

سماست در عشق داری و

که او چون مکتب است بر سر

اگر با پدر جنک جوید کسی

اگر خویش راضی نباشد ز خویش

و اگر بنده چابک نیاید بکار

و لیکن خداوند بالا و پست

چنان پهن خوان نرم گسترده

اگر نفع دس در نهاد تو نیست

غلط گفتم ای یار فرخنده حوی

چنین آدمی مرده بد ننگ را

چنان زی دهد لرت بتحصین کند

عروسی بود نوبت ماتم

یدی نزد شوریده حالی نوشت

بگفتا میرس از من این ماجرا

نه مطرب که آواز پای ستود

مکس پیش شوریده ای پر نزد

مثنوی

خجل شد چو پهنای دریا بدید
گر او هست حقاً ده من نیستم
صدف در کنارش بجان پرورید
ده شد نامور لؤلؤی شاهوار

یدی فطره باران ز ابری چکید
ده جایی ده دریاست من کیستم
چو خود را بچشم حقارت بدید
سپهرش بجائی رسانید کنار

مثنوی

سپر نیست هر بنده را جز رضا
ده بخشنده پروردگار است و بس
و گرنه سر ناامیدی بخار
خبر دن حریص جهان گرد را
ده تن پروران از هنر لاغرند
برین بودن آئین نابخردست

چو زومی نگردد خدنگ قضا
ملک سعیدیا دیده بر دست لیس
گر او نیک بخت کند سر برار
قناعت توانگر کند مرد را
خردهمند مردم هنر پرورند
خور و خواب و شهوت طریق ددست

مثنوی

ده سلطان و درویش بینی یلی
چو یکسو نهادی طمع خسروی
که تمکین دل نورجان کاهدت
اگر هوشمندی عزیز مدار
ز دوران بسی نامرادی بری
شکم پیش من تنگ بهتر که دل
بر غبت بود خون خود ریختن
چو دیرت بدست او فتد خوش خوری

قناعت دن ای نفس بر اند کی
چرا پیش سلطان بحاجت روی
مرو در پی هر چه دل خواهدت
کند مرد را نفس ماره خوار
و گر هر چه باشد مرادش خوری
شکم بنده بسیار بینی خجل
به بی رغبتی شهوت انگیختن
غذا گر لطیفست و گرسرسری



مثنوی

شکم بند دستت و زنجیر پای
شنیدم آنکه در روزگار قدیم
نه پنداری این قول معقول نیست
خبرده به درویش سلطان پرست
کدا را کند یث درم بیم میر

شکم بند شده انبار پرست
شدی سناک در روزگار قدیم
چو قائم شدی میر و سلطان پرست
سلطان با درویش پرست
فریادش درم بیم میر

مثنوی

خداوند از آن بنده خرسند نیست
گروهی نشینند با خوش پسر
ز من پرس فرسوده روزگار
از آن تخم خرما خورد گوشتند
سر گاو عصار از آن در دهان
زدم تیشد یث روز بی تو خرد
ده زنبار اگر مردی هسته تر

خداوند از آن بنده خرسند نیست
گروهی نشینند با خوش پسر
ز من پرس فرسوده روزگار
از آن تخم خرما خورد گوشتند
سر گاو عصار از آن در دهان
زدم تیشد یث روز بی تو خرد
ده زنبار اگر مردی هسته تر

خواجه محمدالدین

بعایت خوش مجاوره و نرگه منگوده
تحریر مینه دوده و در عهد انبیا
حمدانه مستوفی ادب از انبیا
طرفی های او آورده اند که خواجه سعید
باصفهان رفت و بعد از چند روز
مالزمی بخواجه ماوردی که خبر
گفت مرده آن بود که خانه بجا
فرمودند که این را

را بدید گله آغاز کرد ده پیش از من و تو لیل و نهاری بوده خواهی گفت پیش از من آری اما پیش تو حاشا ده لیل و نهاری باشد و دیوان مجده مگر قریب بسه هزار بیت بود امروز متداول است بنا بر اختصار از هر قسم اشعار او بیستی چند صورت ایراد پذیرفت

نظم

کیجاست در همه ملک جهان سلیمانی
 زمانه زود مالایست و دیر پیوندی
 سیاه لاله جهان سفله میزبانست از آنک
 یللی منم که زبس اعتبار می نگرم
 فرو درفته دو چشم امل ز هر گامی
 چگونہ نالتمن بشنود عدو چومرا
 ز آب دیده من قطره و یعقوبی
 چگونہ خون نشود آب چشم من چودلم
 مر از دوست چه چون قائم بدشنامی
 مر از آن چه فواید بود که خوانندم
 مر از آن چه تفاخر بود که بنویسم
 هزار بار بود به زشغل دیوانی
 محمد آیت شاهی که حسن اعمالش
 جهان پناها شاها بدان خدا که جهان
 بعفو تو ده ازو زنده مانده اقلیمی
 در آستان جلال تو تا جدا ماندم
 نه طاعت تورها کرده ام بمعصیتی
 دلم ز طعمه تحلیط هست ناعاری

ده مهر دل سپارد بدست شیطانی
 سپهر سخت کمانی و سست پیمانی
 نخورده جز جگر از خه انش هیچ مہمانی
 بچشم عبرت بین در جهان چو حیرانی
 کشیده داشته دست طمع زهر خوانی
 بر آید ازین هر مونی مردم افغانی
 ز شرح کلبه من شمد و دنعانی
 ز زیر هر مژده ام بر گشاده شریانی
 مر از خلق چه چون راضیم بخلقانی
 وزیر شاهی و طغر انویس خاقانی
 رسالتی ز زبان شہی بسطانی
 اگر به نزد شه آرام بمدح دیوانی
 ز خاک فارس بدید آورد بدخشانی
 نبوده است و نبوده جز او جہانبانی
 بجان تو که از آن قایمست کیہانی
 جهان خرم بر من شدست زندانی
 نه نعمت تو بدل کرده ام بکفرانی
 تنم ز کسوت تلبیس هست عریانی

نعوذ بالله اگر مجرم ببخش چوهست
چو حق بنده بعصیان نمیشود باطل
ولی سزد که چومن هدهدضعیفی را
سخن چوقدر خود از مختصر کنم شاید

فزون ز زلت من عفوشه فراوانی
بحقوق ده ملن با ظلم بعصیان
تفقیدی ننماید چنان سلیمان
که نیست مدح ترا چون بقات پایانی

شبیه در وقت انعقاد مجلس ممدوح لکن زرین باشم همراه او ساخته بودند و
صبح چون خادم طلب داشته بوده این قطعه جهت آن انشاء نمود .

نظم

خدایگانا آنی که شمع دولت تو
چو شمع بر تن من نعمت تو تو بر توست
حکایت شب دوشین و شمع آمد یسار
زرشک شعله نورش که بر فلک میتافت
شیم که بود چو امید دشمنت تاریک
کنون به حسرت آن بار که در باقی یار
هوای گلشن دیدار شاه میطلبد
لکن نفاست جوهر نغمه دور کرد اینا
چو جنس خورشید دید و ز جفت بود جفا
زمن معاودتش طشت حیات من شیدا
نمانده شمعش در بنده خاند فیه الجماله

چراغ مشعل چرخ را دهد روشن
نطاق و جبهه در اعدا تا بر سر آمد
که کرد همراه این تیر و تیرتیر
سرای بنده که بدتیر چون چه بنده
بدولت تو چو روز دولت شاد
عمی گدازد و میریزد اشک بر سر
چه خوش به داغ زبده شاد و گداز
ز حزنش که در سوزش از سر
شاید چه است ایستاد در سوزش
شاید که در سوزش از سر
هلاک کند در سوزش از سر

ممدوح در جوابی قطعه میگوید:

نظم

شمع و طشت ازین فرستادم
دیگری مناسبت از چه کم باشد

بشراجمع بوسه " فرستادم
با زبانی در کلمات فرستادم

ایضا مجد

حدای ملک در شرح ملک معجز تو
 بحر دین تو در هر هزار ملک جهان
 بر آفتاب بیست و چفت فتح و ظفر
 در آفتاب بر من دیده قبول تو یافت
 چون در آفتاب در آرزوی تو گردن من
 بر آفتاب در آفتاب من در آفتاب
 بر آفتاب در آفتاب در آفتاب در آفتاب
 بر آفتاب در آفتاب در آفتاب در آفتاب
 بر آفتاب در آفتاب در آفتاب در آفتاب
 بر آفتاب در آفتاب در آفتاب در آفتاب
 بر آفتاب در آفتاب در آفتاب در آفتاب
 بر آفتاب در آفتاب در آفتاب در آفتاب

شدت بند و طلسم زمانه جادو
 پلنگ محترز است از چرا ده آهو
 چنانکه حیرت تر لب زاک بهماز و
 شد آفتاب خطایی نسب مرا هندو
 به پیش گرمی آن برفند ز نیم پندو
 از سردی نفس زهریز شد مملو
 نماز صبح کند چاشنگه ز بیم وضو
 برف مغز ز بس سردی هوا چو کندو
 ده بر نکبت این روز کار باد تقو
 بموی زوبه کردن ز روی لطف رفو
 امید هست که محمول کردن آن مر جو
 مگر دریغ ندان عنایت بلامو

غزل

در آفتاب در آفتاب در آفتاب
 در آفتاب در آفتاب در آفتاب
 در آفتاب در آفتاب در آفتاب
 در آفتاب در آفتاب در آفتاب
 در آفتاب در آفتاب در آفتاب
 در آفتاب در آفتاب در آفتاب
 در آفتاب در آفتاب در آفتاب
 در آفتاب در آفتاب در آفتاب
 در آفتاب در آفتاب در آفتاب
 در آفتاب در آفتاب در آفتاب

دارا غم آن لعل شکر بهر نگیرد
 در خرقه نینماز و زلف نگیرد
 مانا نه بسین جرمم دادار نگیرد
 و نگر دل تو شوخ ستمدار نگیرد
 سوزم عجب ارد در و دیوار نگیرد
 اشکم عمه آب است که پر نگیرد
 تا آینه روی تو زنگار نگیرد

Marfat.com

وله فی الرباعیات

خرم بتو داشتم دل پر غم را
من تلخی عالم بتو خوش می کردم

هجر تو حزین درد دل خرم را
با تلخی هجرت چکنم عالم را

هم حور بهشت ناشکیبا از تست
خوبان جهان بجامه زیبا کردند

هم جادو هم پری فریبا از تست
آن خوب توئی که جامه زیبا از تست

می آمد و دزدیده بما می نگریست
باعشوه خویشتن خوشش می آمد

میرفت و در باره قفا می نگریست
یا از ره مرحمت بما می نگریست

هر سیم وزر جهان که پیرامن تست
آن زرا که مفرح دل دوست شود

دانی ده چه مقدار ای ستمگر
آن سیم که میخ دیده دشمن تست

افسانه شهر قصه مشکل ماست
برمن نکلند رحما درد دل تست

دیوانه دهر این دل بیجاست
از تو نشود سیرا اگر دل ماست

گفتم که باندیشه و بارای درست
کز مذهب این قوم مالامم بدگرف

خود را بد اندام این قوم
عز بگشاده دست این قوم

فرید فارسی فریدروز کار و وجدالین و نهاد بدمه این ایامه دست میزدند
از نتایج طبع اوست :

بیت

دوستان را بنده کردان از وفا

ورنه یاری از جفا دشمنی مکن

چون نکردهی یکرزبانی لاله وار
ده زبانی نیز چون سوسن مکن
بدخوئی هرگز مکن با هیچکس
ورکنی با دیگری بامن مکن

ناصر بجه بجه موضعی است از مضافات رام چرد فارس و ناصر معاصر شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی بوده و شعر کم از وی شهرت گرفته بنا بر التزام این ابیات یافته
بیت افتاد .

قطعه

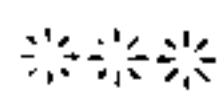
سو کند بزلف پر زچینت
یعنی بلامند عنبرینت
سو کند به پیکر سعادت
یعنی که بسروی نازنینت
سو کند بآب زندگانی
یعنی که بلعل آتشینت
سو کند بمرکز معانی
یعنی که بذات بی قرینت
کز شوق عذارتست ناصر
آشفته چو زلف پرزچینت

رباعی

خوبان دل و جان برند لیکن دین نه
ورزند عتاب و جور لیکن دین نه
دشنام دهند و خشم گیرند و کنند
برخسته دلان جو روای چندین نه
از منتسبان اتابک مظفر الدین زندگی بوده و شعرش حد وسط داشته این دو
بیت هم از آن جمله است :

بیت

بر روی تو خطی بنمایم ده بدان خط
صد بوسه مرا بر لب لعن تو براتست



فرصت عنیمت است مبادا چو آفتاب
صبحی بر آوری سروشامی فروشوی

مولانا قطب الدین علامه علامه عرصه عالم و ملاذ علمای بنی آدم بوده و در خدمت
خواجده نصیر الدین طوسی کسب کمال نموده و از زمان دولت هلاکوخان تا ایام سلطنت

سلطان محمد خدا بنده شمع حیاتش صاحب ضیا بوده ارمصنفاتش یکی تحفه شاهی است در هیأت و دیگری شرح کلیات قانون و ایضاً شرح مفتاح العلوم است گویند پیش از وی کسی بر مفتاح شرح ننوشته است میان او و شیخ سعدی همیشه ابواب طیب مفتوح بوده چنانکه آورده اند که مولانا قطب الدین با شیخ بتماشای مسجدی دیدی از اتابکان فارس عمارت میکرده رفته اند قضا را در آن وقت اندک دلی بر رخساره پادشاه ده هنوز بعقد کسوف مبتلا نگشته بود رسیده مولانا خواند که یالیتنی کنت ترابا پادشاه می پرسد که چه خوانده شد شیخ سعدی گفت که يقول الکافر یالیتنی کنت ترابا .

قطب محیی در سلاست نظم و لطافت نظر نظیر و عدیل نداشته و همیشه غایب احوالش ریاضت و مجاهده و خلقت کارش منکشفه و مشاهده بوده از وارداتش رسد مکتوباتست که بین الجمهور مشهور است و دیگری دیوان شعر اوست

رباعی

چو یارم یار باشد نه و هرگز
چو عشق کار باشد همه را
بزیبایی و داججویی کسی را
چو او دلدار باشد همه را

قطعه

در آن نفس ده جدایی قدم میان دو یار
ز همین بگذرید میان دو من و تو
وداع میکند و میرود ز دیده ولی
بره من چه مانده است از تو

نظم

بیتو تا کی جان من در تن بود
ای مسلمانان بدویم عشق چیست
تا کی در تن من در تن بود
تا بالا در دره حه آمد بود

نظم

آنجا که بچرخست مه از زخم پلنگ
آتش زاند از شوق در آن راه شدنگ

رفتیم و رسیدیم و گرفتیم بچنگ آن حلقه ده صور ازوست یکضرب کلنگ
 و در مکتوبات خود آورد که شور در جهان افتاده است و عالم پر غوغاست
 مردمان چرا نمی شنوند مگر درند ویا گری دورند و با گری و گوری دنک اند و با
 گری و گوری و دنکی دیوانه اند نه از خدای بیگانه اند و هم او گوید سبحان الله زمین
 چنین ساکن و فلک چنان متحرک و آسمان چنین در کار و آدمی چنین بیکار .

فضل الله و صاف پادشاه خجسته اوصاف سلطان محمد خدا بنده بوده و تاریخ
 عجب بنام او در قلم آورده موسوم بتاریخ معجم گردانیده چه آثار ملوک عجم را بیان
 کرده و آن بحر است مشحون به لالی آبدار و مخزن مملو از جواهر شاهوار و شعری
 که در آن درج ساخته جمله زاده ضمیر سهیل نظیر اوست این ابیات کلی از آن چمن
 و جرعه از آن دن است .

نظم

یاد ایام وصال تو ز لـوح دل من
 بمرور فلک و گردش دوران نرود
 قلم شوق بوجهی رفیم مهر کشید
 در تنم گر بمثل جان برود آن نرود

قطعه

نقش بد هرگز از طبیعت بد
 نرود چون سیاهی از رخ زنگ
 نکلند مار تـرک زخم زدن
 تا تو بر تار کش نکوبی سنگ

بیت

دمان نمک بر دشمن دریغ است
 سزای جان دشمن زخم تیغست

ابن نضوح در زمان سلطان ابوسعید خان بوفور عقل و فراست و بکثرت علم
 و کیاست از همگنان برتر و بر سر بوده و بنا بر علاوه فضل و کمال گاهی بنظم اشعار
 مبادرت مینموده این رباعی از آن جمله است .

رباعی

ایدوست دلت داد آده زارم کشتی آنکاه به تیغ انتظارم کشتی
تادل بتودادم جگرم خون کردی تا جان منی هزار بارم کشتی

خواجه حافظ عندلیب گلشن سخن وری و طوطی شکرستان بلاغت کستری
بوده کلام معجز نشانش را مرتبه ایست فوق دلام بشر و عدوبت منظوماتش را
چاشنی ارتسینم کوثر مولانا عبدالرحمن جامی در نفحات ذکر میکنند ده وی اسان
العندلیب وترجمان الاسرار است بسا اسرار غیبیه و حقیقیه ده در کسوت مجاز باز
نموده الحق حبشی زادگان سواد اشعارش خاک در چشمه حیوان افکنده و ختنی
چهرگان ابکار افکارش طپانچه بر رخ حور و غلمان زده اهل خلوت را اشعار پرشورش
شورش در جان و اصحاب صحبت را از ابیات پرسوزش سوزش در زبان .

شعر

چون نلته عاشق از فصاحت چون چهره دوست از ملاحت
جانرا عوض سرور و شادی دلرا بدل نشاط و راحت

و در علم قرانت دلام مهارتی تمام بکار می برده و المزام داشته ده هر سبب جمعه
در کرد مقصوره ده میان مسجد شیراز واقعت تصاح بکردن و با جان چه ترجمه
قرآن نماید اگر چه صوفی مشرب بوده اما در هیچ کسب مساعده نیهتاده ده در
ارادت به پیری داده باشد و تاریخ فوت او در هفتصد و نود و در به ده چور و ده
مصلی است تاریخش خاک مصلی یافته اند و با آنکه اشعارش چور و ده در ده
و در همه زبانها مذکور گشته از جهت آنکه سخن او در ده در ده در ده
آورده شد .

غزل

بشنو این قصه ده خود را زغم آزاده کنی چون خوری کرم طلا و زنی بمهاد کنی

حالیاً فکر سبو کن که پراز باده کنی
عیش با آدمی چند پیری زاده کنی
مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی
مگر از نقش پرا کنده ورق ساده کنی
ای بساعیش ده با بخت خدا داده کنی

آخر الامر گل دوزه گران خواهی شد
جهد کن آنکه در ایام گل و فصل بهار
تکلیه بر جای بزرگان نتوان زد بگراف
خاطرت کنی رقم فیض پذیرد هیپات
بار خود کن بحداد باز کذاری حافظ

غزل

ده آن شکاری سر گشته راجه آمد پیش
چپاست بر سر این قطره مجال اندیش
نزاع بر سر دنیای دون مکن درویش
ده موج میزندش آب نوش بر سر نیش
کرم به تجربه دستی نهند بر دل ریش
مخزینه بکف آور ز گنج فارون بیش

دلرم رمیده شد و غافلیم من درویش
خیال حوصله بحر می بزم هیپات
نه عمر خضر بماند نه ملک اسکندر
بنام آن مژده شوخ عافیت کش را
ز آستین طبیبان هزار خون بچکد
بدان کمر نرسد دست هر کدا حافظ

غزل

بیار باده ده بنیاد عمر بر باد است
زهر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است

بیا ده قصر امل سخت سست بنیاد است
غلام همت آنم ده زیر چرخ کی بود

غزل

مدهوش چشم مست و می ناب بیغشم
حقا که می نمیخورم کنون و سر خوشم
ساقی کجاست تازند آبی بر آتشم

من دوستدار روی خوش و موی دالکشم
از بسکه چشم مست درین شهر دیده ام
جانم ز تاب فطرت بیحاصلی بسوخت

غزل

دت خون ما حلال تراز شیر مادر است
بازار خود فروشی از آن راددیگر است

ای نازنین پسر توچه مذهب گرفته
در راه ما شکسته ولی میخرند و بس

ما آبروی فقر و قناعت نمی‌بریم با پادشاه بگویی که روزی مقدرست

غزل

اگرچه عرض هنر بیش یار بی ادبیست
زبان خموش ولیدین دهان پر از عریبیست
سبب می‌رس که چرخ از چه سفله پرور شد
که هم بخشی او را بهانه بی‌سببیست
درین چمن گل بیخار کس نجید آری
چراغ مصطفوی با شرار بولابیست

غزل

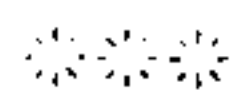
هر آنکو خاطری مجموع و یار نازنین دارد
سعادتی همدم او کشت و دولت همقرین دارد
حریم عشق را در گه بسی بالاتر از عقل است
کسی آن آستان بوسد که جان در آستانین دارد
چو بر روی زمین باشی توانایی غنیمت دان
که دوران ناتوانیها بسی زیر نامین دان

غزل

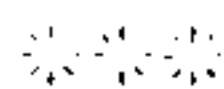
بولای توام اربنده خویشم خوانی
از سر چه اجایی که در و منکر بر حیره
گرچه پیرم تو شبی دست در آغوشم کن
تا سحر که ز کنار تو جوان بر حیره

رباعی

سیلاب گرفت کرد ویرانه عمر
انگاز پیری بهاد بود آینه عمر
هشیار شوای خواجه که خوش خوش بلشد
حمال زمانه روحی است خسته عمر



هر روز دلم بریز یار دگرست
در دین من ز مهر خدی دگرست
من جهد همی دلم قضا می‌گوید
بیروان ز افق توها دگرست



نه قصه آن شمع چکل بتوان گفت
غم در دل تنك من از آنست كه نیست

نه حال من سوخته دل بتوان گفت
يك دوست كه با او غم دلی بتوان گفت

بواسحق حلاج از مستعدان زمان خود بوده و همواره زبانرا بشهد طیبیت می
آلوده از جس اشعارش متمولانرا اشتها بر اشتها افزوده مفلسانرا از غصه جگر در
خون پالوده باعث را چنین آورده اند که وقتی یکی از آشنایان اورا عارضه
روی داده بود که مفقود از اشتها کشته بنا بر تتبع الفیه و شلفیه این نوع
ابیات گفته :

برنج زردپرا از روغن و رفیق شفیق
بغیر قلبیه برنج این طعامها هیچست
شدست مرغ مسمن به بحر روغن غرق
دماج گرم بدست آرو یخنی ای بسحق

اگر نبات بود بر سرش زهی توفیق
هزار بار من این نکته کرده ام تحقیق
بیا بکشتی صحن و بگیر دست غریق
که هر کجا که روی نیست غیر ازین دور رفیق

* * *

به پیشم چون خراسانی گذاری صحن بقرارا

ببوی قلبیه اش بخشم سمرقند و بخارارا
برنج زرد صابونی اگر داری غنیمت دان
کنار آب رکنا باد و گلگشت مصلی را
چو آرای بیمشك و زعفران رخسار پالوده
بآب و رنگ و خال و خط چه حاجت روی زیبارا
بگو اسحق وصف خوشه انگور مثقالی ده بر نظم تو افشا ند فلک عقد ثریارا

* * *

حبشی کوپلاس سر که بیوش
رشته گو تاج قیمه بر سر نه

ده همان لعبت نگار نیست
ده همان مرده شوی پار نیست

~

گرمخیر بکنندم بسرخوان که چه خواهی قلبه ما را و همه بورك و تتماع شمارا

~

باماسخن از بورك و حلوائ عسل گو نی رشته که ما را سرافسانه نباشد

~

دروصف برنج دانه دانه لاف از سخن چو درتوان زد

آنکه که سخن رسد به تتماع آن خشت بود که پر توان زد

سعد گل از نیکو طبعان آن شهر و مکانست اشعارش مانند آبهای کشمیر با

طراوت و طرز کلامش مانند کلام خوبان با حالات این ابیات که صورت مبادرت می باید
از نتایج قریحت اوست.

~

ده جان در مکتب عشق از زمانای دور رسیده

و کردند بی شدی هرگز مسموم نیستند

چنان خوش سخن دارند که خود هم مسوم گردند

ملازمتهای کونا کون حراحتهای بی سره

نشان بر تختند هستی نبود از عالم و آدم

نظر بر صورت خوب تو بود استاد فطرت را

بروای عقل نامحرم که امشب با خیال او

مرا گویند سعد از عشق او حاصل چهاداری

~

هزار خرمین طاعت از نیر جود

امیر صدرالدین بحدودت طبع و دقت ذهن از جمیع عامای سخن و دین و دهر

ممتاز و مستثنی بوده چه در اندک زمانی از شغل استفاده فرموده و در آن زمان در درس و

افاده فرمود بعد از آن همت بر تالیف و تصنیف گذاشته رساله تحقیق نام داشت و او را

حاشیه شمسیه و مطالع و حاشیه تیزرید را در سلطنت تحریر کشید و فائز بعد از فوت

سلطان یعقوب در اندک زمانی اتفاق افتاد.

امیر غیاث الدین بر تو آن قمر و ثمر آن شجر است بعد از پدر بوفور علم و دانش
بر وسایه فضیلت تکیه زده صیت مهارتش در علوم حکمی و ریاضی بمسامع علمای
دور و نزدیک رسیده و صدای دانش او باطراف و اکناف آفاق افتاده بین الجمهور
مشهور گردید .

بیت

وصف خورشید دار نگویده و شمنند فیض نور او بود مدحش پسند
چون فضلا اورا استاد البشر و عقل حادی عشر خوانده هر آینه تاریخ فوتش را مولانا
علی حسن خراس بدین نهج بافته .
«عقل حادی عشر نمانده بجا» اولحق خوب یافته .

مولانا شمس الدین علی المشهور بفارسی اعلم علمای زمان میرزا سلطان
ابوسعید بوده و در مدرسه غیاثیه نقوش دقایق طبع نقاد و ذهن وقاد را بر
صحایف ضمیر طلسم علوم می گذاشته و بعد از فوت سلطان حسین میرزا مشغول بود
و بالآخره بحصار شادمان رفته و در آنجا فوت شد .

مولانا نظام الدین ابویزید در عهد مولانا جلال الدین در شیراز بیشتر بفضایل
نفسانی قیام مینمود و در زمان سلطان یعقوب بوصول اجل موعود در گذشت .

مولانا جلال الدین علی شیفتگی در سلك اشرف علمای گرام و اعیان فضلالی
عظام انتظام داشته و همواره بموعظه و نصیحت خلایق می پرداخته تفسیر آیات احکام
قرآنی و شرح محرر و شرح ارشاد از جمله مضافات اوست .

امیر سید اصیل الدین بصف اصالت و وفور جلال موصوف و معروف بوده در
علم حدیث و تفسیر شبیه و نظیر نداشته در زمان سلطان ابوسعید از شیراز بهرات تشریف
برده اقامت فرموده و باشاره آن پادشاه هفته یکنوبت زبان بموعظه و نصیحت میگشوده

از مولفانش کتاب افاده اثر درج الدرر که محتویست بر سیر سید خیر البشر و رساله مزارات هرات بین الجمهور مشهور است

امیر جمال الدین عطا الله برادرزاده سید اصیل الدین عبد الله است وی در عصر خود ملاذ طوایف اکابر و اشراف انام بوده لوح ضمیر منیر مہر تنویرش مطرح اشعہ انوار اسرار کتب الہی و صحیفہ خاطر عالی مآثرش مہبط لواجم حقایق اخبار حضرت رسالت پناہی .

بیت

زبانش مظهر اسرار تحقیق
ضمیرش مظهر انوار توفیق
جمال دین مزین ز اہتمامش
علوم شرع واضح از دلائمش

از مولفات فصاحت صفاتش روضۃ الاحباب در اقطار آفاق اشہار داند

خواجہ جمال الدین محمود از نمل فضلی عصر بوده علمش بشہادت عمده لاغایت بوده و بعد از مولانا جلال الدین محمد دوانی کہ استاد او بوده و میر صاحب الدین محمد کہ توفیق درس و بحث بردوام یافتہ وی بوده و جمیع فضلی این عمر و زمانہ نام ایشان زیب جهان و زینت دوران گردیدہ تلامذہ او بوده اند مثل مولانا احمد اردبیلی و مولانا عبد اللہ شوشتری و مولانا عبد الواحد شوشتری و مولانا محمد علی و خواجہ افضل ترک و مولانا احمد کرد و امیر فخر الدین سمانی و شہاب الدین و مولانا مورزاجان و امیر فتح اللہ شیرازی

مولانا سانی بوفور سخندان و فضایل نفسانی معقدہ افاضی و ادائیگی و واضح زمان وقوع بودہوا اثر ایام را در تیریز بر سر بردہ وہم در تیریز سنا حدی و لغت و تسعمایہ ازین جهان فانی بعالم جاودانی نقل کردہا کہ چہ دیدہ اش مدد او است

التزام و اختصار و بدین قدر اکتفا افتاد

قطعه

ز چشمه جگر مرغ دل خورد آبی که گر عقاب خورد بال و پر فروریزد
کلید سین سخن این درم بر روی گشاد سه آبروی مرا در بدر فروریزد

دوش از آن گریه نکردم ده دلم تاب نداشت
گریه خوش بود ولیکن جگر آب نداشت
زلف با رونق چین غمزه بمعموری متمر
یوسف حسن فروش این همه اسباب نداشت

نحو وجود من دل پر خون بر آورد نخلی که خون خورد به از این چون بر آورد
لیلی سریده شام اجل زیر خاک آسرد صبح قیامت از دل مجنون بر آورد

یکدم از عشق تو بیغم نتوانیم نشست
غیر خوبان جهان مردم عالم هیچند
بیغم عشق تو یکدم نتوانیم نشست
هیچ با مردم عالم نتوانیم نشست

تو نخل حسنی و جز ناز و غمزه بار تو نیست
گرم بجور و جفا میکشی نمیرنجم
ددام عشوه که در چشم پر خمار تو نیست
که هست حسنی و اینها باختیار تو نیست

بیا ده گریه من آنقدر زمین نگذاشت
که در فراق تو خاک کی بسر توان کردن

خدا بدست من آن طره دو تا نگذاشت
غریب سلسله ای داشتم خدا نگذاشت

گلرخان چون آب در گلزار میگردند و من

می نشینم گوش بر گفتار بلبل می شنم

همه گل عطر کفن ساخته رفتند بخاک
من دل سوخته باداع جفا خواهم ساخت

وفا مراد بود نه صفای چهره و زلف
ده در طبیعت مار نک بو نم کنجد

قدر خود گربشناسی نرنی گل بر سر
ده دس آرایش گلشن یکدیگر دهند

جز داغ غمت حاصل آب و گل ما نیست

دور از تو گلی نیست ده داغ دل ما نیست

چنان مکن ده بزناز در حساب آید
من این دهر گفتار تو بر همین حساب

دار مشکل میشود بر بی زبانان چمن
در نوای گل گوش بر فویای من

نشد تمام مرادت لسانی از طالع
ته ناتمانی مکنه کن تمام تو مکن

بابافغانی

پادشاه ملک سخن رانی و سلطنت شهرستان نندندانی بود چه آن مایندانی

و خوبی و شوق و شوخی که در شعر اوست در دیده آن هیچیک از سالکان مسالک سخن

دان نیست در فنون اشعار بخصوص غزل بیرون از حد اعمال است که از چشمی

نمکینش افزون از حیز و هم و خیال .

درتد دره سامی آمده که فغانی در اول سکا کی تخلص میکرده چون روز گاری
 در وطن مألوف بگذرانید بضمون این سخن که طول اقامت موجب شامتست سیاحت
 آغاز نهاده چون در اثنای فصل دی بتبریز ده محل عیش و عشرت و مکان سیر و صحبت
 است عزیزمتش بر آن فرار گرفت ده تا موسم قهقهه گل و زمان زمزمه بلبل در آن
 دیار باشد و از پس چند وقت ده در آن شهر بسربرد بصحبت سلطان یعقوب رسیده
 مشمول الطاف خسروانه گردید و خطاب بابایی یافت و بعد از فوت سلطان یعقوب
 بحر اسان رفته هوای باوردونسا را موافق مزاج یافته از حطام جهان روزی بیك من
 شراب و یلغن گوشت در ساخته باحا دم آنجا صحبت میداشت تا در سنه خمس و
 عشرين و تسعمایه رخت ازین جهان فانی بعالم باقی کشید.

این ابیات که صورت ایراد می پذیرد از گل طبع او گونه و از می دن او

نمونه ایست .

قصیده

زبان خامه ندارد سر رسوم و رفوم	بجز مناقب ذات مقدس مخدوم
فروع شمع هدایت امیر وادی نحل	که حل و عقد و عالم بدست اوست چوموم
محیط علم لدی که ذات اقدس او	رسیده از ره معنی بمنتهای علوم
چو ذوالفقار دو قسم است نوك خامه او	نصیب مؤمن و کافر ز هر یکی مقسوم
چو نقد عمر سپردند در خزانه دل	بمهر شاه نجف کرد خازنش مختوم
عبادتی ده نه باشد محبت اوست	بعدهب عقلا هست چون ریا مذموم
ز ابر رحمت او جبهه کهر مرطوب	ز خوان نعمت او پیلوی صدف مشحوم
بتاب یا اسدالله پنجه ظالم	که دست ظلم دراز است بر سر مظلوم
هزار خنجر زهر آب داده در دایه است	از آنکه درد جگر کوشه ترا مسموم

زمیوه دلت آنکس که آب داشت دریغ بر مراد برو تلخ باد چون ز قوم
قطعه

هرگز نظر بکام نیالوده ایم ما فارغ شوای حسود ده آسوده ایم ما
بکرو وویکدلیم اگر نیک اگر بدیم قلب سیه بحیله نیالوده ایم ما

وقت گلم تمام بآه و فغان گذشت چون بگذرد خزان دلبهارم چنان گذشت
بر یاد بودی از نشدی صرف گلرخان این عمر بی بدل ده چو آب روان گذشت

مستم اگر باده نیست لعل لب یار هست
کو می تلخیم هیش شربت دیندار هست
آنچه مراد منست خارچ رنگست و بو
ورنه دل زرد و سرخ در همه کس هست

این همه نقش خوش دلدش که در کلزار هست
خاردرچشمه اگر نماند از آن چو رود
میروم صد بار در کلزار و می آیم بیرون
از پیریشانی نمیدانم که در آن است
حقیقتش کز بدتر آن خود پیوستی دردن است
مرد این معنی پس در کجاست حشر هست

مقیدان تو از آن در غیر حاموشند بحدالمری که نه در آن فراسه است
برون خرام ده بسیار شیخ و دانشمند خرام آن شایان در آن کجاست

مراد سر بود ازهر که تاج میطلبند
و گرنه کبر و مسلمان رواج میطلبند

بتان شهر ده ترکانه بناج میطلبند
منم که روی دلم در شکست کار خودست

چمنی بر سر خونین دفنی ساخته اند
این دو بینان صنم و برهنی ساخته اند
هر کجا مینگرم انجمنی ساخته اند

گلرخان بر سر خا دم چمنی ساخته اند
در حقیقت صفت عاشق و معشوق یکیست
یاد جراح است درین خانه و از پرتو آن

ز هر که می شنوم آه سرد می آید
ز صد شکست که در کار مرد می آید

چه شد که از همه جا بوی درد می آید
یکدی در ست نسازد زمانه نامرد

مردیم درین کهنه سرا چند توان بود
امروز که مقبول خداوند توان بود

تا چند با فسون جهان بند توان بود
حیف است که رنجی نبرد بنده مقبل

خضر رهی کجاست که می در سب و کند
منگر اگر بچشمه دوش و وضو کند
غافل که فرصتش نگذارد ده بو کند

تا بی کسی بزه لب خشک خو کند
بی نیت درست نمازش قبول نیست
منعم بصد امید نشاند درخت گل

با کسان در صلح و با خود دایما در جنگ باش

هیچ کار از بیغمی نگشایدت دلتنگ باش

طاعت و عشرت نکرده جمع با هم ای حکیم

گر مرید پیر مایی یکدل و یگرنک باش

پادشاهی مانع فقر و نقیض عشق نیست

همت از دل‌های آگه جوی و بر اورنک باش

چند باشیم درین دیر لهن پیر شدیم
انقدر بیهده گشتیم که دلگیر شدیم
کس ندیدیم که تلخی نشنیدیم ازو
گرچه با پیر و جوان چون شد و شیر شدیم
تا کی از همدی خلق توان دید جفا
بگسلیم این همه پیوند نه زنجیر شدیم

امیدم این نبود کزین خجل روم
با داغ دل در آیم و با درد دل روم
مستم چنانکه در دهن تیغ آبدار
با جان پر ارادت و خون بحد روم

تا چند در دسر کشم از گفتگوی خوش
جایی روم که خود نبرم به بسوی خوش
خوش حالتی که در طلبت کم شوم ز خود
چندانکه تا ابد نکندم جستجو به خوش

ای دل بتلخی می هجران صبور باش
اینهم نه اله ایست بنوش و شعله باش
شاید کزین گریوه سبکبار بگذری
از هر چه خار راه تو گرد بد دور باش
مولانا اهللی

بعنفای ذهن سلیم و ذکای طبع مستقیم از شعرای زمان خود آمدند و شاعران

فنون شاعری مثل عروض و قوافی بر جمله همگان اهل زیادتی می‌بودند

هنگامی که در فارس بوده درهای تمینش و معنیهای آنرا در

بدر ساحل بروز و ظهور می‌سازید و پس از آنکه بهرات آنجهت بود

قصیده مصنفی حواجه سلمان از معز یادتی تنبیح کرد و بیام امیر علی شاعر مشرق

گردانید و صله از جمن دیانت و بهد معاودت ازهرات سده شام و معین مانی را

گرفته در غایت اعزاز و احترام روز کار می‌گذرانید تا به مقر اهللیه ستاس کردید

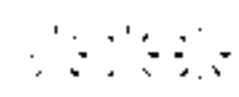
پادشاه شعرا بود اهلی تاریخ فوت اوست . این اشعار از قصیده و غزل و رباعی او
نوشته شد .

قصیده

نسخه صنع الهی را حقایق آن سر است
صورت دنیا همین دیباچه صورتگریست
عقل می خندد بر آنکس دو غم دنیا خورد
دیده میگردید بر آن روی که زرد از بی زریست
روح پرورشو همچو عیسی، تن مهرور همچو خر
دادمی جانست و جان را فربهی از لاغریست
پرز مغروری مخند از گریه آخر بترس
خشم شاهین بیشتر از خنده دیک دریست
بی قضا از سفتن برگ کلی عاجز شود
قادر از ازی ده بر صد من کمانش قادر است
غم نه تنها از طپانچه روی ما سازد نبود
روی گردون هم از این سیلی غم نیلوفر است
ناله از کردن بنیک و بد مکن کین دن مکن
فاعل مختار داند چرخ از این تهمت بریست
دل منه بر مردم رعنا و شأن ای مرد راه
مردشو کین زن و شانرا مادگی پیش از نریست
هر ده او در خدمت حق گرد و دست از کارشست
در ادای خدمتش یک بنده ترک خاور است

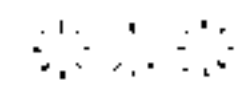
قصیده

آن شهنشاهی که بهر لافتمی را گوهر است
 حسرو دشت نجف شاه ولایت حیدر است
 معنی قول « علی بابها » آسان میدان
 داین سخن را صد جهان معنی بهر بابی در است
 پیش لطفش هشت جنت وادی باشد سراب
 نژد قهرش هفت دوزخ توده خا دستر است
 از خطاکاری کسی نژد مهر او بسوی نبرد
 گر همه آهوی مشکین است از سبب او در است
 هر کرا دین غلامان علی در دل بود
 کز برادر باشتم گویم کتا مرید است



بر حدیثی که شایسته است که در تمام
 مردم نیندازیم بهمت مسوالتی که در تمام
 پروانه داده است بر آواز کی که در تمام

ای داده زانستان خود آوار کی مرا
 از بس که خون خورم ز غمت بیخود او فتم
 آن میر مجاسی که ترا شمع جمع کرد



که حجتی که در تمام است که در تمام
 که من تمام است که در تمام است که در تمام
 که در تمام است که در تمام است که در تمام

بزرگوار خدایا من آن تویی دستم
 بحوشه چینی ام از خرمن گرم بنوا
 بزیر بار کتبه مانده ام ز بدکاری



هوای دیدنت ای تیرک تند خوبست مرا
 زکاه کی که هلال خود از چشم و دست مرا

از آن شبی که چو کلال در کنار من خفتی

هنوز خرقه صد پاره مشکبوست مرا

•*•

مست آنم که ز دست تقدحی نوش دادم

هر چه میر از تو بود جمله فراموش دادم

نایم از شوق تو تا روز قیامت با هوش

مست گر با تو شبی دست در آغوش دادم

•*•

حقیقت سبز فلک داشت دوائی همه بس آنچه درمان دل خسته ما بود نداشت

•*•

جان دادن و هم از لب معشوق گرفتن این رسم حریفست محبت نه چینیست

•*•

دل خراب از پهلوی من پس خراب از دست دل

نیایدخت آن هم نشینانی که معمور از هم اند

•*•

انجی و ساقی و شرابی و همدمی از نسخه زمانه همین انتخاب بس

•*•

گر حوریم تعبیه باشد بی صفا می یابمش

خانه از برق رخسار بقی روشن نشد

•*•

هر که بینم خوشی می طلبد جز من زار

ده بدین ناخوشی خویش عجب خوش دارم

•*•

مشنو که از تو سلسله مو در شکایتیم

دیوانه ایم و با دل خود در حاکایتیم

•*•

اهلی چه عاشقی که نمردی ز درد عشق

ناموس اعلی درد تو بیداد برده

رباعی

با خواجه عالم محبت ازلیست

جان بنده شاه مؤمنان میردلیست

از خواجه و میر شهر منت نبریم

چون خواجه ما محمد و سیر علیست

•*•

چشم بد بس بجشم مستت نرسد

آفت بدولت می پرستت نرسد

سرتاقدم تو بر مراد دل ماست

ای نخل مراد ما شدست نرسد

•*•

جوری ز زمانه بر بد اندیش نرفت

تا ندمی ار او بر بد اندیش نرفت

هر بس که جفا کرد جفایاوت جزا

بمعلول خدا ندمی از جفا نرفت

•*•

زیندگوند که عمر من درویش داشت

بنا بر عهد انعم از من نداشت

این چنین که نمانده در من صاحب مهر

ضامن بر انانیت من نداشت

•*•

کربا همه بس راست روی پرستد اشق

مردی بر چه بی روی پرستد اشق

هر نیک و بدی که در خیال است کرد

بنا بر چه بی روی پرستد اشق

مولانا یاری

در علم تذهیب و تجرید عذرا بودم و دانش در علم تذهیب و تجرید

حسین میرزا بهرات آمده از بیابان است اما در حلال احرام است در حلال

و دسوسه شیطان مهر پادشاه دیوانه را بفرستد در بیابان

امر شب مثال روز رومی گردیده خواستند که دستش مقطوع سازند که امیرعلیشیر
ساعی شده او را از آن غرقاب محنت بیرون آورد.

او کاعی بنا بر موزونی طبیعت این نوع ابیات میگفته:

بیت

گفتم در آن کام مرا تشنه چکر کرد

بشنید از این گوش از آن گوش بدر کرد

کمال ابن غیاث

مورخ خوش بیان بوده روز کار را بهر نسق ده میگذشنه میگذرانیده و با

دوست و دشمن چون آینه یگروی بوده. این چند بیت از وی بنظر آمده.

تپندش در سخن گفتن زیانست تأمل کن ، تأمل کن ، تأمل

نگار بد چو تیدان در جوانی تعلل کن ، تعال کن ، تعلل

بفضل و عدم راه حق توان یافت تفضیل کن ، تفضل کن ، تفضل

دانشه فرو شو ابرج و بنشین تو دل کن ، تو دل کن ، تو دل

مدل این غیات از کس شدایت تحمل کن ، تحمل کن ، تحمل

مولانا عینی

از شعرای زمان سلطان حسین میرزا بوده و شعر عمواری میگفته این از آن

جمله است:

بیت

از صد سخن بحیله یکی گوش می کنی

آن هم نگفتم که فراموش می کنی

مولانا مانی

درسلک ناظمان مناظم سخندانى انتظام داشته و مستجمع بسیاری از صفات

نیکو بوده .

در آخر عمر ملازمت شاه اسمعیل ماضی را ملازم گرفته نوعی صاحب دخل گردید
 ده محسود همگنان کشت و بموجب اتقان القاس لایحی القاس میر نجم زور گیر ده
 در آن ولا سهم سعادتش بکام اقبال رسیده بود ویراعده تیر غناب ساخته بقتل آورد و
 او در آن روز غزلی بگفته ده مطلعش اینست :

بیت

مرا بظلم بگشتی طریق داد این بود

ز پادشاهی حسن تو ام مراد این بود

و این چند بیت نیز از وی شهرت دارد .

نظم

حدیث دردمن گر دس نگفت افسانه دمتر

و کز من هم نباشید در جهان دیده اند

چه خوش بزمیست عالم لیک، فی جام نبرد

خوشارندی ده خورد از دست او پیمانده

دسی عاشق شود کز آتش سوزان نیر هیرد

برام عشق نتوان بودن از پروانه

مکن مانی عمارت در سرای دهر بیرون تو

برای این ده دونه عمر بجزایر

حکیم ملک فاسم نقاش

ا کثر خطوط را در غایت جهوت نحریر می نمود و در آنه بر این کلام
 و حافظه داشته که بیست بیت را بیان خواندن در خاطر می نگارده است تا این بهوش نمود
 بر از درخت جوانی نخورده در اول بهار بوند کانی کانی حیدر و در آن کانی

فرو ریخت .

این رباعی در شکایت اهل زمان مر اوراست .

رباعی

روز عجب است و روز کار مشکل
خالی زغبار یلدیگر یاک ساعت
کز دهر صفا گشته بکلی زایل
چون شیشه ساعت نتوان یافت درودل

امیر سید شرف الدین علی

صبیه زاده امیر شرف الدین علی جرجانی است لهذا بامیر سید شرف علی ثانی

مشهور بود .

او بعد از واقعه محمد کاشانی منظور نظر کیمیا اثر شاه اسمعیل ماضی گردیده
بتعویض منصب صدارت سرافراز گشت و در خلال احوال سوء مزاجی از امیر نجم ثانی
نسبت بخود فهم کرده رخصت طواف عتبات عالیات حاصل نموده چون خبر گشته
شدن امیر نجم بتحقیق پیوست کثرت دیگر بتکفل امر صدارت نصب گردید تا در جنک
چالدران شربت شهادت نوشید .

امیر سید شریف باقی

ولد امیر سید شریف ثانی بود چند گاه در زمان فرمان فرمایی شاه طهماسب
بوزارت عراق عجم پرداخت و پس از آن بمضمون آنکه :

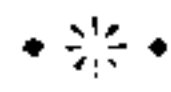
بشهر خود روم و شیریار خود باشم

رایت قضا و دلائل تری شیراز بر افراشت اما بنا بر عرض فساد و اغوای اهل عناد میان
او و ابراهیم خان والی فارس نزاعی بهم رسیده بوزارت دارا بجرده قانع گردید و در
آنجا غزلی گفته بشیراز فرستاد. این ابیات از آن جمله است:

غزل

در موسم گل ساغر صهبایا مزه دارد
با آن گل رعنا می حمرا مزه دارد

شیراز نمیخواهم و دارایی آنجا درویشی و جوکاری دارا مزه دارد
دیگر نروی جانب شیراز شریفی هر چند ده گلاشت مصلی مز دارد
چون اینغزل مسموع ابراهیم خان کشت فرمود تا شعرای شیراز تتبع کنند
مولانا عالمی دارا بجر دی این بیت بکفت :



از میوه شیراز چو محروم نشستی خرما بخور ای میر ده خر مامزه دارد
و بعد از چند گاه سر علم رفعت میر مزبور از ری بس فلاک هفتم در کاشانه به منصب
جلیل المرتبت وزارت رسید و ابتدا ابراهیم خان را معزول بدلا مآخوذ ساخت و پس
از آن لوای ارتحال بعالم بقاء برافراشت و میر در اکثر مستلذات تنگت و کسرت
میبرده خصوص در اطعمه ده در یک صحن طعام دوازده هزار دینار صرف می نمودند
از وی دوپسر عالی کهر بیاد کار آمد یکی امیر معین الدین اشرف مشهور به میرزا
مخدوم و دیگری میرزا امیر .

میرزا امیر

در خدمت سلاطین وقت فارغ حال روز کار میلات را ایستاد در زمان سلطنت
بنابر عداوت میرزا سلیمان در قلعه اصطخر محبوس گردید و در حبس قتل می نمودند
قلعه بوادی خاموشان رفت .

امیر معین الدین اشرف

مذاکره نیکی سخن بود و در زمان دولت شاهان در کاشانه
قیام مینمود و در ایام شاه اسمعیل بائی افسر صاحب کسرت و کسرت
از امثال و اقران در گذشت .

چون ساعد احوال شاه مزبور از سواد حیات عاطفانه آمد بقایر بعضی از
را صلاح ندیده از قزوین در عرض چهارده روز بمقدان رفت چون بهر وقت و مکان

و فهم و بلاغت آراسته بود در ولایت روم اعتبار فروان بهم رسانید تا بتدریج قاضی معسکر گردید .

چون چندسال بدان امر خطیر پرداخت استدعای فضای مکه معظمه نموده عمرها افضی القضاة آن مکان شریف بود و هم در مکه مهلت عمرش انقضاض یافت و میرمزبور از وفور فصاحت شاعری را علاوه فضل و کمال خود گردانیده شعری می گفته و اشرف تحلیص می نموده . از آن جمله است :

بیت

هرار بسار دنی عهد و من ز ساده دلی

چو عهد تازه دنی باز اعتماد کنم

امیر محب الدین حبیب الله

برادر امیر سید شریف ثانی است و او مدتی بامر قضا و کالانتیری و شیخ الاسلامی دارالملک شیراز مشغولی داشته و آخر بواسطه سلامت نفس و مراعات کبر سن استعفا خواسته طریقی را ده بصلاح و فلاح اخروی افریب بود می پیمود تا روی توجه بعالم باقی نمود .

بقعه جدید امامزاده سید امیر احمد از محدثات اوست . احداث میدان و کاروانسرا و حمام و دکان کین و نقاره خانه ده متصل آن بقعه است از نتایج خیرات آن جناب است .

بیت

مگر آن کزو نام نیکو بماند

نیامد کس اندر جهان کو بماند

شاه و جیه الدین خلیل الله

ولد خلف امیر محیی الدین حبیب الله است بصفه ذات و محاسن صفات اتصاف داشت از وی سخنانی که دلالت بر سادگی کند بسیار مشهور است از آن جمله شبی

فریاد بر آورده که دزد آمد .

جمعی که حاضر بودند پرسیدند که آمدن دزد چه نوع بر شما ظاهر شد
فرمود که من از پدر خود شنیده بودم که دزد آن چنان بجایی میآید که آواز پای او را
کسی نمیشنود .

هر چند گوش کردم آواز پائی نشنیدم بخاطر مرسید که شاید دزد آمد باشد .
هم مر او راست که ده من پر قونیم من نیست و امروز ولد ارشدش **امیر شرف الدین بن
ابراهیم** برو سادۀ آبا تکمیه زده بوفور مکنک و سامان بر سایر همگنان رجحان دارد .
شاه وحید

نیز برادر امیان امیر شریف ثانی است در ایام دولت شاه طهماسب صاحب
خراسان بدو تعلق داشته و در زمان شاه سلطان محمد چند گاه قاضی معسکر و چندی
اقضی القضاة فارس بوده .

الحال امیر سلطان ابراهیم که جزو آن کلاس است بمشایخ معصومین و
آبا و اجداد را روشن دارد .
میر مرتضی شریفی

در انواع فضایل نصاب کامل داشته در چهارده سالگی صاحب مقام میرزا شد
مصالح بوده و بعد از اکتساب کمالات بصدارت خراسان مأمور گردید و در آن
استعفا خواسته بزینارت حرمین الشریفین رفتند در حین معامدات بهین
فوت نمود .

از وارداتش یکی قافیۀ منظوم است و در کتب ذمه ای در آن کتب
از آن جمله است .

بیت

خاطر جمع ز اسباب میسر نشود
توسعه جمعیت در حال ذمه ای قابل است

شاه ابو محمد

درفنون فضائل سر آمد قوم و قبائل بوده و در علوم ریاضی و طبیعی نظیر و
عدیل نداشته .

مولانا میرزا خان

عمده علمای زمان بوده اگر چه جمال حالش بجمیع علوم آراسته بود اما در
معقولات سر آمد افاضل دوران میزیسته . از منقذاتش یکی حاشیه اشارت است و دیگر
حاشیه ایست بر شرح مختصر اصول و حاشیه بر حاشیه قدیم و حاشیه بر حاشیه مطالع
و حاشیه بر اثبات واجب و حاشیه بر مطول .

بیت

هر ده را صندوق سینه هست پر نقد خرد

حیف باشد مهر بر درج کبهر ریز سخن

۴

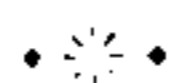
میر فتح الله

بصفای ذهن سلیم و ذکای طبع مستقیم از سایر فضالای زمان امتیاز فر او ان داشت
و در فنون علوم خصوص ریاضی و عربیت لوای اناولاگیری میافراشت و او چون
در او ان جوانی در آینه شعور مشاهده نمود ده سرمایه حیات و پیرایه اوقات از برای
عبادت و سب سعادتست .

هر آینه بمشاغل بیخاصل ده مقدمه خسران و نکال باشد خود را آلوده نمی کرد
و در صحبت میر شاه میر تدبیه ده از منزویان کوی توحید بود بسر میبرد تا در خلال
احوال بصحبت اهل علم و فضل رسیده خاطرش مایل بچیز خواندن گردید و به
مجلس خواجه جمال الدین محمود شروع در خواندن حاشیه میر نمود و در آن روز
چندان سخنان نیک از وی سرزد ده باعث تحیر همکنان گشت و بعد از فراغ درس
خواست ده جهت تعظیم قیام نماید ده خواجه سبقت نموده دست بر سینه نهاد که خدمت

میر امروز ما را مستفیض ساخت و پس از اندک روزی منتهیی کردیده متعطشان بودی استفاده را رطب اللسان کردانیدی و بعد از چند وقت بهندد دن وارد شد، در حین والی بیجاپور منصب وکالت یافت و پس از فوت وی بدین در گاه آمده محطط به عبدالبرک کردید و روز بروز مواد جاه و جلالش در افزایش بود تا در نپصد و نود و هفت همرین اسهال در گذشت .

و چون مسیح الدین حکیم ابو الفتح بعد از وی پس از چند روز در کشته صرفی ساوجی تاریخ را این دو بیت در سلاک نظم کشید.



افتند مؤخر بر مقادیر

امسال دو علامه زعالم فتند

تاریخ نشاء اش عربی و عربی

تا هر دو موافقت نکردند بهم

و دیگر چنین باغده

لو حکیم و شاه فتح الله بود

میر تقی الدین محمد نسابه در سلاک اجلا سادات و الامم اعوان

و قریب سی سال است که بر وساده مولویت تکیه بود، نظم اش در هر دو

مینکارد و در عالم عربیت و اصول و حدیث هلال سادات

حکیم عناد الدین محمود در اقسام فقه و الاملاک

در علم طب که چون بطمیمون نانی و فیالعدو نانی

ازه سنقات او یکی سالدایست در عربیه چند

خواست افیون و رساله ای در تشریح و تفسیر

باتمام نرسیده .

حکیم کنال الدین حسین در تسجید امراس نالی حکیم

ظاهر میگردانیده .

از مصنفاتش شرحی است بر رساله طب امیر غیاث الدین منصور .

میرزا محمد حکیم در معرفت و دارو و شناخت علل و امراض یدبیطا نموده .

قاسم بیگ در عصر وزمان خود و از سایر اطباء آن شهر و مکان بلکه بر تمام ایران گوی سبقت ربوده چون شهرتش مانند ضیا بهمه جا رسیده برهان نظام شاه دسان بطلب وی روان ساخته بعزت تمام بدان دیارش برد تا زمان مرتضی نظام شاه در حیات بوده روز کاری مهیا داشت .

بعد از فوت مرتضی نظام شاه ولد ارشدش را بخطاب قاسم بیگی ممتاز گردانیده
م. نوردهی عاطفت و شفقت ساخت :

شاه منصور بصفه فراست و ناردانی موصوف بوده در اندک روزی از گریوه
حمول پشاه راه وزارت رسید و در خدمت حضرت شاهنشاهی پایند قدرت و منزلتش از
تمامی دیوانیان در گذشت و بعد از چهار سال ده از روی استحقاق و استقلال بمهم
وزارت پرداخت جمعی از حاسدان حسد برده خطی مزور از زبان او بجانب میرزا محمد
تکلیم ده از ۵۵ بل اراده تسخیر لاهور نموده بود نوشتند و آن وزیر صاحب تدبیر را
بنتل رسانیدند .

بیت

جهان خرم بسی داند چنین سوخت مشعبد را نباید بسازی آموخت
عبدی بیگ در شیوه ترسل و علم سیاق شهره آفاق بوده و هر گاه از شغل
نویسندگی فراغت یافتی متوجه به شعر گفتن می گشته . چنانچه دو مرتبه تبع
خمسه نموده و دیوانش زیاده از ده هزار بیت بوده .
این چند بیت از خمسهایست ده فرموده اند .

نظم

زبان در زیر چادر قدزن به ده یعنی قامت زن در کفن به

اگر زن پاك بودی در جبلت
شدی زن هم سزاوار نبوت

بیت

ای دلم آزرده اندیشه است
غارت خواب و خورمن پشهات

عشق لجاتاب صبوری کجا
عشق کجا طاقت دوری کجا

آلو بالو جو قطره خون
از بینی شاخ جسته بیرون

خواجه شیخ محمد برادر خواجگی لشکر نویس بوده و در علم سابق

مهارتی تمام داشته این رباعی مر اوراست.

رخسار تو مصحفی است بی سپوو غلط
دش دلالت فضا نهاده از مشت فقط

چشم و دهن آیت و وقف ابرویت
مژگان اعراب و حال و حال حرف و آفتاب

خواجگی شریف بمکارم اخلاق و محاسن آداب موصوف بوده صاحب

سلیم و ذهن مستقیم است و امروز بنابر وفور کاردانی و فضائل نفسی از سجد

مجالس خاص حضرت خاقانی است و از غایت درستی و راستی اندیشه چهره موی

بفازة مضامین تازه سرخ رویی داده و در نظم و نثر بدایع خیالات دارد و از

ده تحریر مییابد جزوی از آن دل و بر کی از آن دل است

بیت

تاریک باد دلیده شخصی که هر نفس
بر آن نفس حنم و آرزوی چو باد

قطعه

فنا نهایت کرد از حق پرستت است
دانی عشق تو که هر نفس من

نگاه گرم کسی آرزوی پرستم کرد
و که شمع بر روی من

بیت

بعهد حسن ته دل دستان چنان عجب است
که چون لاله نمایی از کوه و بار

آنرا که در محبت و حدت ما ادب است
همسوی چرا ایند و دوستی

بیاک قلم ای بنویس ای فرشته دوزخیم
ز حد فروت است که حاجت ما

مولانا عرفی شبرازی شاعر شهید کلام شیرین سخن بوده نظم‌ش عذوبت سلسبیل و نثرش خاصیت فرات و نیل دارد جزالت با سلامت آمیخته و لطافت بامتانت اندیخته نظم‌ش اندر هر عبارت جنتی آراسته نثرش اندر هر اشارت عالمی پیراسته و او ابتدا از بندر جرون بدین وارد شده در آن ولایت اورا ترقی چنانچه باید دست نداد لاجرم متوجه این هند گردید و مسیح‌الدین حکیم ابوالفتح در نقطه اول بر حقیقتش آنها یافته بترتیبش پرداخت و بتدریج ریاض احوالش از ینبوع التفات خدمت پناهی نظارت یافته بساحری در شاعری نام بر آورد چون شجر اقبال حکیم از پور بصره فنا بر آکنده شد سپهسالار عبدالرحیم خان خانان در استرضای خاطرش و شید شبرتش پیش از پیش کشت و در آن اثنا احوالش مسموع باریافتگان حضرت شاعری گردیده در سلاک بندگان خاص انتظام یافت و پس از چند روز بمرض اسهال نقش حیاتش از صفحه روزگار شسته شد.

بیت

ندام جهان ده جهانش نگرده خون جگر
این دور رسائی را در وقت رحیل گفته
آخر بحد ده مایه بار بر بستی تو
جویای متاعست و تپهی دستی تو
عرفی دم نزعست و عمان مستی تو
فرداست ده دوست نقد فردوس بدست

رباعی

یارب بر عشوت به پناه آمده ام
سر تا بقدم غرق کنه آمده ام
چشمی بدم بحش که از غایت شوق
بی دیده بسامید نگاه آمده ام
اگرچه اشعار نیکو بسیار داردا
بر اختصار بقلیلی از آن گفتا
درد شد

آنچه نوشته میشود برهان این دعوی و مصداق این معنی است

قصیده

زخود گردیده بر بندی چه گویم نام جان بینی
همان کز اشنیاق دیدنش زادی عمان بینی
زرنافص عبارت پیش از این بر دمیایی زن
دهم زرم محک را شرمسار از امتحان بینی

ز نصرت شاد شوهر که غمی بر کرد دل گردد
 ز غفلت دال شوهر که هه د خود را شادمان بینی
 اگر خواهی که باشی عیب جو شا کرد همت شو
 که نام هر چه بردی عیب آتش بر زبان بینی
 سر روحانیان داری یکی خود را ندیدستی
 بحواب خود در آ تا قبله روحانیان بینی
 فساد عالمی می تابد از پیشانی نفست
 به بین در آینه تا آتش صد جامان بینی
 غزل پردازم اینک از دوییت خود دومصرع را
 کنم مطلع که حسن آفتاب از غرقان بینی
 بدیدار تو دلشادند دایم دوستان تو
 ترا هم شادمان خواهم جوروی دوستان تو
 تو محبوب جهان آنکه مدارا باورم ناید
 تو شمع انجمن باشی و در بر روانه سخن ناید
 بحفظ گریه مشغولم اگر داوی درونم را
 ز دل تا پرده چشمم ده شمع در میان بینی
 بوغضا اندر شو از راه عزال عرفی تو نام پس
 در شیدان تو چه مرد دل جو نام بینی
 دلت الماس هم بود اگر و ایمنی از کوهش
 تو هیچ ناز دلت افروخته بودی از کوهش بینی
 ز ابر و آفتاب اندیشه های آینه بود زانکه
 در آن که چینه در یاد تو از جور و جور بینی
 بچشم مسلحت بدگر صراف ندام هستی را
 که هر خدای دین و امن و دوش که در بینی

شعار ملت اسلامیان به گذار اگر خواهی
 که در دیر مغان آبی و اسرار نپان بینی
 تو از ملک عراقی و اثر گون کن عادت بینش
 اگر خواهی که حسن رونق هندوستان بینی
 دهر جویند غواصان فطرت در ته دریا
 تو در فکر همین دایم که از دریا گران بینی
 نظر از پیشگاه شرع در داخ حقیقت کن
 تو کبر اندیش آن بهتر که صد راز استان بینی
 ز کرد رغبت خاطر فرو شو دیده فطرت
 اگر خواهی که حسن خار و خس هر یک عیان بینی
 تو سرما دیده ای بر شعله میتازی نه خا دستر
 ببینی حسن خا دستر چو بر روشن گران بینی
 مخاطب کن نباشد مستعد خاموش شو عرفی
 ده هست او آنچه هست اما تو در معنی زبان بینی
 برای از پرده صورت قدم در راه معنی زن
 ده در هر منزلی سری از اسرار نپان بینی
 و در شوق امان ندهد بیزم خان خانان شو
 ده نقش لوح محفوظش ز پیشانی عیان بینی
 دهایی چیده حلقش بر سر بازار انسانی
 ده جنت را متاع روی دست آن دکان بینی
 اگر آ که شوی از رتبت او وقت گفتاری
 زبانش عین دل یابی دلش عین زبان بینی

گر از باد خلاف آتش قہرش علم گیری

پر اذدام فلک ہر سو ہسان حیزران بینی

چو بامہرش بینی گاہ عجر اہر با سنجی

چو با عدلش بینی ماہ نساج کتان بینی

چہ خوانی ای ثناخوان مدحت گفتار و در دارش

کہ فعل و قول او را قول فعلش ترجمان بینی

ببین در صورتش تا این جهان در آن جهان یابی

ببین در معنیش تا آن جهان در این جهان بینی

بمجلس غم کذار و عشرت افزا لیت در خلوت

بشادی دشمنش یابی باندام مہربان بینی

کنار بحر ہی پایان عرفان در وسط یابی

اگر با نورق دل شوق او را در دست بینی

اگر عبادت بشریت فضول را ہزن تہی

از آن را عیبی آید کہ کبریا عیب بینی

قضا عقد دعا را با اجابت ہست جان عرفی

بہر آن کہ در حق او ہر دعا بینی

بدرویشی بنای جان خادمان مہربان بینی

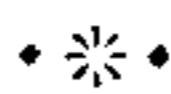
چون است از غم او ہر دعا بینی

دعای تو برسم مدحت اقدسش ہمہ ادب بینی

کہ در حق او ہر دعا بینی

تو خیر اندیش خلقی پس ترا زینستان دعا بینی

کہ یاری ہر چہ در جان او بینی



ای شب هجر تو در دیده امید سبیل
از دل و دامن آلوده در یاس مزین
بعذاب ابدی دل نکندارد غم دوست
لذت تلخی درد تو اگر شرح دهم
استینای زوفا بر مژه‌ام دش تسلی
میر ابوالمنجح که در سینه دولت بهرش
روی در روی رود سایه او با خورشید
نب او خندد اگر چشم جهان گردزار
ای تجلی وجود تو جهانگیر بقا
سفوت ذی تو صراف مطالب چو دلیل
غلت عدل تو هر دم بجایان آرای
نوحش انوار سیرت سمنند تو که هست
گر بحورش دهد سرعت خود در یکدم
اگر سر حسم تو بندند بیایش دم نزع
داورا داوری هست اشارت فرما
داد یلدش هر زعفرانی بستان این مغرور
پر غرور نیست که تامن در محنت نردم
نیم تجدین ملن ار کویید صد بیت بلند
هر سر مویش گر باز شکافی بحرد
بهر اصل و نسب خویش نویسد بیرون
گر بباز یچه دهد بر کف اندیشه عنان

چشم روح القدس از شوق جمالت احول
دجاءة عفو باینها نشود مستعمل
این نه موم نیست کز آتش بکند ترک غسل
نوشدارو بفسرستم بسلام حنظل
پوشم این چشم تر از حدس خداوند اجل
آفتاب نیست که تحویل ندارد ز حمل
چشم بر چشم زند پایدا و جنب زحل
دست او چیندا گر دست قضا گردش
وی تمنی حسود تو عنانگیر اجل
جووت لفظ تو کشف دقایق چو مثل
آفتاب دگر از حوت در آرد بحمل
دودمان کسل از شوخی او مستاصل
آید از تور بترتیب منازل بحمل
تا قیامت بکلویش نرود دست اجل
تا بساید فلك از بهر صداقت صندل
دبر و نازش نه باندازه قدر است و محل
این گمان داشت که دورانش نیاورده بدل
ده دماغش شده از حسن طبیعت مختل
سومنا نیست که چیده است در ولات و هبل
هر چه خواند ز نسب نامه ارباب دول
می زهد غاشیه بردوش جریر و اخطل

آنچه ابیات بلند است که از طبعش زاد
 و آنچه ذرات معانیست که بروی جوشد
 شکر طالع کند و چون نبود شکر گزار
 صله نپذیرد این حسن طلب نشماری
 صله برهان گدایی ستایشگری است
 قصه مهر و وفا با تو نیارم گفتن
 گویم از ناصیه اش هر چه نوشتست بحوان
 عرفی افسانه مخوان نوبت دیگر شعر است
 مدح صاحب نه حرف خود و این طول دلام
 بدعارو ده اجابت نظرش بر لب تست

انتخاییست ز دیوان سخن بخش ازل
 همه خورشید شوند از بشناسند محل
 آن یک اندیش که چشمش بتوافقداول
 او ده عمامه عرش است نیتند بوحل
 بر ستایش کورت این آید مبادا منزل
 کاین حکایت چه نهایت نمیبورد اول
 این نکلویم که مفضل شنوید یا مجمر
 گوشه چشم نمودند که تنگست محال
 هیچ شرم آیه از سکنه ماقبل دور
 در چه محتاج دین نامه است بعد اول

فی الرباعیات و غزلیات

گر نخل وفا بر ندمد چشم تری هست

تا ریخته در آب است امید دهری هست

آن دل که پریسان شد از ناله پند

در دامنش ویران شد در جوی صند

تا گفت خموشی بتو راز دل عرفی

دانست که از ناصیه اش نکلویم

•••

ز نامه زود ناله از ناصیه اش نکلویم

ده تا از خمودا است ناله نکلویم

سواد دانست که از ناصیه اش نکلویم

زبوی باده دلم آب و رنک میبیره

هلاک جوهر شمشیر ناز خوربانم

هجوم عشوه و ناز است بر دل عرفی

* * *

دجا دماغ می ناب و ساله چنکت
ده نیم گام جدائی هزار فرسنگت

مرا ده شیشه دل در زیارت سنگت
باین ده دعبه نمایان شود ز پامنشین

* * *

بلکه گوش تو هم آن زمزمه هانشنیدست
ازلیم نام تو هنگام دعا نشنیدست

از تو دس زمزمه مهر و وفا نشنیدست
غیر تم بین ده بر ازنده حاجات هنوز

* * *

کایوای زمجرومی دیدار دگر هیچ

بر لوح مزارم بنویسید پس از مرگ

* * *

چنان با نیک و بد عرفی بسر کن کز پس مردن

مسلمانان بزمزم شوید و هندو بسوزانند

* * *

پروانه چراغ حرم و دیر نداند

عاشق هم از اسلام حرام است و عم از دفر

* * *

که نشانند مصیبت زدگان بر سر خویش

بعد مردن بر این باد بجایی خا دم

* * *

این عقل فضول آمد و تحقیق سبب کرد

بلهانه بافات قدر ساخته بودم

در جامه معشوق مرا گرم طلب کرد

دو دوزدر فاخته سرودر آغوش

* * *

کو زمین دل جمع دار آنکس ده بامن دشمنست

هر که خود را دوست میدارد بدشمن دشمنست

دوستی با دشمنم نی بهر مهر انکییزی است

دوستی را دوست دارم ورنه دشمن دشمنست

این مراد است که بر تهمت او هم حسدست

حسد تهمت آزادی سرورم بگداخت

یکدم منافقانه نشین در امین خویش

خواهی که عیبهای تو روشن شود ترا

ده اگر لب بگشایم سخن باز افتد

گفتگوهاست بیارم ز لب خاموشی

فی رباعی

صد راه و بیبچه رها گنار کردی دست

راهی بنما ده رهنما مردی نیست

بی نسبتی دردتو گم دادی دوست

با درد تو هیچ نسبتی نیست ولی

مردان نشینند و آن دل بسزای دین

عرفی چه زنی طعن خرد بر من مست

وان کردی ده دل برده نگار دست

آن نوحه ده راه لب نداند داریم

دو دل که بی معنی بود و آن مست

عرفی تو کجا بعشق همجانده شوی

تا تو معنی تویی که برده دست

پروانه نمیشود مکنس لیاک بدوز

عرفی شب عید بساده عیش افروز است

می آوش و طرب است این ده همس دم و بر است

این توبه بسی شکست اما نرسید

می نهش ده توبه میر بر دست امون است

~

آرایش بسزم بیغمی مشرب تو
اما نه از آن نمک که دارد لب تو

ای زلف عروس شادمانی شب تو
انباشته هجران از نمک داغ دلم

~

کرد در دلهای مشوش کردم
در خرمن خود اقم و آتش کردم

هر صبح چو گل شکفته و خوش کردم
چون شام شود باز پریشان و ملول

~

هر موی ز من دست گزین طلب است
دامان تو فوق آستین طلب است

آنم که قفای من جبین طلب است
دستم دستت و کوشش دوشش لیک

امیر فارغی بلطف طبع و حسن خلق اتصاف داشته پاره‌ای از متداولات را مطالعه

درده بود و در جفر و اعداد نیز اظهار مهارت مینمود و این بیت مر اوراست :

بیت

بر دارم و بتحفه بر دوستان برم

هر سنگ آذر برای توام دشمنان زنند

میر علی اصغر ثمر آن شجر است از حسن خلق و لطف طبع بخشی تمام داشت

و در حکمت و ریاضی رایت مهارت میافراشت . این رباعی از او شهرت دارد.

رباعی

تسبیح ز ننگ من بز نهار آید

ز ناز ز نسبت منش عار آید

خواهم که مرا دوست خریدار آید

این طرفه که با این هنر و این کوشش

مولانا درویش حسین سالک از سالکان مسالک خردمندی بوده و از هر هنر

بوی و از هر صنعت خبری داشته و همچنین آداب صحبت داشتن و آشنائی با مردم

نمودن و بدقت سخن رسیدن را زیاده بردیگر صفات ورزیده بود و گاه گاه لطف طبع

و برا محرز میآمد که کلمات عذب از خلوتخانه ضمیر بعرضه ظهور آورد و این چند

رباعی از آنجمله است.

رباعی

اول خط اگر چه زیب رخسار دهند
تا در نگری کند بر رخسار بقان
وز سنبل تر زینت رخسار دهند
آن هر ده با آینه زنگار دهند

ای شوخ ترا وقت جنون میآید
هر خون که تو در دل اسیران دردی
صد گونه غم از درت برون میآید
باریش ز چشم تو برون میآید

خجلت ده امر دان خود بین ریش است
از باغ عذارت خط و خالی ده دمید
بی ریشان را مراد نخستین ریش است
خدا نیست فریب چه دمده ریش است

مولانا قیدی از نیکو طبیعتان آن شهر و مکان بوده عروسان حجه فدیوی
جوهر تحسین و آفرین آراسته و تازه ذپالان بوستان خیالش از حلقه و خنده و آینه
عیب پیراسته.

بیت

در طراوت چو دستهای چمن
فیل از این بچند سال بهند آمده
در حالوت چو توده گل
بواسطه گفتار نامنجاری ده ازو بوقوع پیوست از آن که شکر است

چو گفتار بپوده بسیار گشت
این دو رباعی را در زمان نامرادی و حین بیهوشی گفته

من بعد تنی ز سنک و فولاد کنم
بروی جانی ترا که با تو کنم

وانکه زدلی که از تو میجوید کام چندانکه مراد تست بیداد کنم

یا بر سر گوی دوست می باید مرد یا گوی مراد پیش می باید برد
جان که فدای اوست میباید داد زهری که برای اوست میباید خورد

دی شاهد وصل قامت افراشته بود ویرانه دل بعشوه انباشته بود
خفاش نداشت طاق دیدن مهر ورنه خورشید پرده برداشته بود

این مر لب نیست گشته میدان رومهر کش پویه سبک خیز تراست از دومهر
زینست عیان به پشتش از بس تیزی جز تا کفالش نمیرسد پرتو مهر

قطعه

متاع شکوه بسیار است عاشق را همان بهتر
که جز در روز بازار قیامت بار نگشاید
عتابش را اگر اینست لذت با گنه کاران
زمان محرمان هرگز باستغفار نگشاید

ای قدم نهاده هرگز از دل تنگم برون حیرتی دارم که چون در هر دلی جا درده ای

گر بمیرم من و غیری بود اعش نرسد ساربان کرم حدی باش که محمل برود

رونق گریه ام از خنده بیدردانست ورنه زخمی که زدی اینهمه خوناب نداشت

تا یافته ام وصل تو در کینه خویشم مشتاق همان حسرت دیرینه خویشم

زبیزبانی خود خوشدلیم کہ وقت وداع شکایت تو نیاوردہ ہر زبان رفتیم
 عنایت اللہ مردی خلیق و هموار است چون از خط نسخ و تعلیق بہرہ داشت
 ہر آینہ منظور نظر حضرت شاعر شاہی گردیدہ در کتابخانہ عمایون ہمت بامر کتابت
 گماشت و بتدریج قامت احوالہاں بخلعت ترقی آرایش یافتہ رایت کتاب داری ہر افرایش
 و تا حال از آن میسر گرم بودہ از خدمتکاران نزدیک است و بنظم اشعار علم ہر ہر ہر
 مینماید . این ابیات کہ صورت تحریر می یابد مر اوراست .

من خود این یدہ ندارم نشنیدم ز کسی کہ بنگام دل خود کسی زدہ شدہ ہر
 در شیشہا گر خون دلی هست ہما دہ

خود گرفتم کہ نیم دوست ولیکن بغدند
 در ساعز ہما ہما ہر کردہ ہر کردہ

گر میوہ پس رسیم و کر پیش رسیم
 حریفی از دشمن خود ہر ہر ہر ہر

چون رشتہ کسب شد آمد پس و پیش
 ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر

مولانا غیرتی از نا اطمینان منظم حہمہ گویان است و ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر

و تیر اندازی مایل بودہ این دوستیوہ ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر
 و کبر سن از آن امور بنا ہندہ دوشیدہ عاقبت را ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر

...

جوانی چیست موردانی است ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر
 جو ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر

اگر چہ ہما حہمہ ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر ہر

بیت ده برگی از آن چمن است اختصار افتاد .

•*•

شدم آزاد بنوعی زتعلق ده دگر همتم تکیه بدیوار تو دل نکند

•*•

من و شبها ره لویی بامید نظری که بهر کام خدا خوان شده موسایی هست
بت پرستی بگریبان دلم دست زده لذتکبر نشنیده است که عیسایی هست

•*•

زمانه چون تو بلا از خدای می طلبد که تلختر کند ایام شور بختانرا

•*•

غیرت برم از سوختن دوزخ جاوید دو نیز مگرداغ تمنای تو دارد

•*•

نظر شنید دلم را که خوار کرده لیست نظر بروز من و روز کار من مکنید

•*•

اجل از جمله ماتمزد گانش باشد هر کس چون غم هجران تو جلادی هست

•*•

چنین که بوی تو ام در دماغ جا کرده است گل بهشت بدست ار دهند بو نکند

•*•

شبها که روی دل بخدای تو کرده ام اول ادای شکر جفای تو کرده ام

•*•

پس از مردن که دوران خاک سازد جسم زارم را

غبارم همچنان بر کج کلاهی می زند خود را

•*•

در انتظار تو دارم دمی و حیرانم که تا بکمی دل من پاس این نفس دارد

•*•

بجز عناد همه عمر کس نداد نشان فتاده ای که از آن رهگذار برخیزد

•*•

عجب نبود که گردد توتیای چشم مشتاقان

چو دوران خاک سازد جسم پر حسرت نگاهار

•*•

خاک دسترش بروز جزا کس نشان نداد آنرا که در فراق تو آتش بیجان کرده

قدری جوانی بود که خوردشید پیش جمالش خجسته بودی و سرور پادشاه

پای در کس .

بیت

وفا یک میوه از بوستان حسنش جفا یک نخل از بوستان حسنش

هنوز آناری از غبار خط ظاهر نبود که آفت زجرت دلی من بود و در غایت

سعادت چشم بدروز کار بدور سیده و در دریای ذخیر عمان طعمش بهت کس بود

•*•

یک گوشه نیست در همه بوستان ده اندرو شاخ قره شاد به دستم بود

و او در آن سن بنا بر اظنط طبع اشعار من و حمدت کند

•*•

بهر نکهت تو صد خون اگر کنم دعوی سواد تا همه جسم من در آن کس

•*•

یکبار رو بقبله حاجت نکرده ام در آن امیدم تا ...

* * *

گر بر همنی بکیش بت مایل باش
ور بادہ کشی مدام لایعقل باش
ور عاشقی از ہر دو جهان عافل باش
زنہار بکار خویشتن یكددل باش
مسلمہ مرد یكددل و آراستہ بی تعیین دم حکایت بودہ و احیانا تتبع شعرا
می کردہ از آن جملہ است

استاد اینات کہ این کارخانہ ساخت
مقصود عشق بود جهان را بہانہ ساخت
روزیدہ مرغ عشق بہ عالم کشود بال
جایی ندید درد ما آشیانہ ساخت
مکتبی شاعر شیرین سخن بودہ و خیالات نیکو دارد این از آن جملہ است .
شدہ روز بیخود آن سلسلہ شہت شراب دادہ

چونخفتہ باغبانی کہ بگلشن آب دادہ
صحیفی بہ بسطت مشرب موصوف بودہ و از خط و تذهیب و صحافی و موصلی
بجشی داشتہ شعری ہموار می گفتہ این قطعہ از آن جملہ است

تاریخ

نانی نجم سپہر شہریاری کزازل
یافت توفیق ہدایت از امیر المؤمنین
ساخت از بہر مسافر جنتی کز ساکنانش
ہر زمان خیزد صدای فادخلوہا خال دین
از صحیفی سال تاریخ بنا جستیم گفت
عتبہ چون دیدہ بینا بود مردم نشین
اسیری ولد صحیفی است و این بیت اوراست .

* * *

دلہم پرست ز خون بر لبم مزن اندشت
کہ ہم چو شیشہ می گریہ در گلو دارم
ارشد بہدالات صوری و معنوی محلی بودہ نظمش در غایت ذوق و جزالت است
این از آن جملہ است :

و گرنہ دست قضا در گلوی ما میریخت
ہم ز تلختر آبی نداشت ساقی دہر

دلا زسوز محبت چه ذوق یافته‌ای
ده سوختی و نشان دوا نمی‌پرسی
ملهمی ابتدا بچیز خواندن رغبت نموده پاره‌ از متداولات را در قید ضمیمه آورد
و پس از آن ملهم بشعر گفتن شده و رأیت مهارت بر افراشت و اشعار نیکو بیاد گاه
گذاشت این دوبیت که صورت تحریر مییابد دانه از آن خرمن و جرعه از آن دن است

قطعه

نسیم دوست در وار هاندت از خویش
همه دماغ شود در بر دست و پایش
یکدست نغمه داود و ناله ناقوس
ولی بنوم عدیت لحنه اشک و غم
ایزدی بلطف طبع و حدت ذهن اتصاف داشت شاعر نیکو سخن است و در کلام
او عذوبت لفظ و معانی خاص بسیار است این دور یعنی از آن جمله است

•*•

چون آینه پر مباح از صورت غیر
چون فلک مدلی هر طوری در هر سحر
از روزن هر دری درایی چه ترا
خورشید صفا در این عالم است

•*•

در آنچه نم از نیات و بد هر ده و مه
در خوب سخن است و در بد سخن
تا وار هم از زخم زبانهای چو قیغ
مستند و در حدیث است و در حدیث

فتاحا بروش فجدوت شمت پر
میدوید این دور ربانی مرا اور است

•*•

فریبی دل از آهت هوس پاک است
فریبی دل از آهت هوس پاک است
آهی بماسف از دل سر و کسب
و از کسب و کسب و کسب

•*•

ای خانه خراب نامستان شرمی
ای خانه خراب نامستان شرمی

عمرت بعبث گذشت غفلت تا دی شرمی شرمی که رفت ایمان شرمی
داعی بحسن خلق مخصوص بوده این بیت بین الجمهور از مشهور است.

بیت

روز وصل است که نا آمده پنداری رفت شام هجر است که تا روز قیامت باقیست
نجاتی دم سخن آهسته نیک و اطوار بوده و این نوع اشعار از مخزن خاطر
بیرون می آورده :

تا هر دل شکسته سامان ندهم من درد ترا بهیچ درمان ندهم
قصه که تا از غم تو جان ندهم دامان غمت ز دست آسان ندهم
همدمی با من مکتب داری مشغول است و بنا بر موزونی طبع شعری میگوید این
از آن جمله است :

رباعی

پیوسته میان دل و جان میگذری در دیده خونابه فشان میگذری
چون برق که بر خشک گیاهی گذرد می آیی و بر من آنچنان میگذری
پرتوی اشعار دلمریب بسیار دارد این بیت از ابیات اوست :

آتش افکنده در دل عشقم از هر آرزو آرزو سوز است عشق و من سراسر آرزو
لار از شهرهای قدیم است اما این که در چه عصر و زمان مناشده و کدام یک از
سلاطین هم با بادی آن کماشته بنظر نیامده و از خصوصیات آن شهر و ولایت چیزی
که قابل ایراد بود هم استماع نیفتاده لاجرم باحوال سلاطین آن دیار که از حقیقت
غرابتی دارد مبادرت مینمایند مخفی نماید که اکثر تتبع کنندگان اعتقاد کرده اند
که نسب سلاطین لار بگر کین میلاد که در زمان کیخسرو بوده می پیوندد آورده اند

که کیخسرو چون خواست ده بدرون غار رود هر یکی از ولایات ایرانرا بیدگی از نامداران عنایت فرمود و از آنجمله لار را بگر کین میلاد داد اما از تاریخ جهان آرا چنان مستفاد میگردد ده این گر کین میلاد غیر آنست چه بدین نسق داد او نادر سلاطین لار کرده از زمان گر کین میلاد تا زمان کیخسرو تفاوتی فاحش در مدت ظاهر میگردد چنانچه ثبت میشود ابراهیم خان محمد بیگ نوشیروان بن امیر ابو سعید بن علاء الملک بن محمد بیگ بن امیر هارون بن جهان شاه بن قطب الدین میسر بن صدر الدین محمد بن علاء الملک بن گر کین شاه بن سیف الدین نصرت حاجی بن کالجی بن علی بن امیر علاء الملک بن قطب الدین مؤید ثانی بن کالجی بن امیر قطب الدین مؤید یاقوتی بن امیر وهب زندگی امیر وهب الدین بن امیر معز الدین حسن بن امیر محمد بن امیر بهاء الدین ابوالقاسم لذت امیر بهاء الدین بن امیر وهب الدین بن امیر شرف الدین سعد بن امیر جلال الدین بن ایرج و اول جناب امیر عبدالعزیز مسلمان شده و ایرج پسر گر کین پسر سردار اولاد ایرج و گر کین پسر طهمورث و مؤید ثانی پسر قباد و قباد پسر بهمن و بهمن پسر اردشیر پسر اولاد سرفیر و زوفیر و زپسر بهرام و بهرام پسر بهمن و بهمن پسر و نرسی پسر قباد و قباد پسر اولاد پسر گر کین و گر کین پسر اولاد قطب الدین مؤید یاقوتی تا ابراهیم خان امیر لار و امیر لار پسر امیر علی معلوم شده هر قوم در کردن امیر قطب الدین الساسانی و قوی و سلاطین از پدر بر تخت سلطنت نشستند و در سلطنت هر چند که بعضی از سلاطین از پدر خود و والد خود امیر قطب الدین بهاء الدین بن امیر بهمن پسر امیر بهمن پسر اردشیر فوت کردند و امیر قطب الدین مؤید ثانی بن امیر علی بن امیر علی در ششصد و نود و نود و یک سال از حیرت بر تخت نشست امیر علاء الملک بن قباد پسر امیر پدر شده و فاش در عتق دویس و بیست و هفت سال از حیرت بن امیر علاء الملک بن

جلوس کرده در هفتصد و پنجاه فوت گردید حاجی سیف الدین نصرت بن کالنجار در هفتصد و بیست و نه تولد نموده در هشتصد و شانزده فوت پدرش علاء الدین کرگین شاه بن سیف الدین در هفتصد و چهل و نه متولد شده و در روز فوت پدر بر تخت نشست در هشتصد و بیست و سه فوت گشت مبارز الدین محمد بعد از والد خود علاء الملک پادشاه شده در هشتصد و چهل در گذشت تاریخ ولادتش هشتصد و شصت و نه بوده قطب الدین میسر بن مبارز الدین محمد بتقویت پدرش بسططنت رسیده در هشتصد و هفتاد و نه بعالم باقی توجه کرد سال ولادتش هفتصد و نود و هفت بوده میر جهان شاه بن میسر در هشتصد و سی متولد گشته بعد از فوت پدر بر مسند حکومت متکی گردید و در هشتصد و هشتاد و سه درخت بوادی خاموشان کشید امیر علاء الملک بن جهان شاه نیز بعد از پدر بسططنت رسید و در هشتصد و پنجاه و پنج در گذشته امیر هارون بن علاء الدین بعد از فوت پدر تانهند و بیست و هفت کامران بود بعد از آن جهان باقی را بر عالم فانی اختیار کرده انوشیروان بن امیر ابو سعید بن علاء الملک بعد از غم بر مسند حکومت تکیه داد بعد از داد گوشتید تا بشاه عادل مشهور گردید و در فهم و خط و شعر نیز نام بر آورده اشعار و تصانیف بر صفحه روزگار بیاد کار گذاشت و در نهصد و چهل و هشت بدست یک مجتهد بقتل آمد آورده اند ده دیوانه همیشه ناردی بدست گرفته در بازار و برزن میزدند و میگفتند که باین کار دلانی را خواهم داشت تا روزی برسم دادخواهان پیش رفته بیلتز غم هارد آن شاه عادل را از پای در آورند .

•*•

جلوس عابین ده در حونابه خا دست ندانم دین چه دریای مغا دست
عزیزی تاریخ فوت وی را چنین یافته .

•*•

چون سلخ صفر گشته کردید شه عادل از قتل شه عادل تاریخ شود حاصل
این چند بیت از وی بین الجمهور مشهور است :

بیت

دوش که پیکاریاردر دل تنگم نبود
 بی تو حریفان بیباغ چنگ و نی میزدند
 صوفی بی سیم و زطر فیه خماری کشید
 کشتن عادل ترا هیچ تفارت نکرد
 چون جرس بی زبان هیچ صدایی نداشت
 نی زنوا مانده بود چنگ صدایی نداشت
 باده گران لاشه بود خر قه پای نداشت
 پادشه محنتش قدر کدایی نداشت
ابراهیم خان بن محمد بیگ بعد از عمزاده بسططنت نشست او نیز بعنایت خوش
 طبیعت بوده و گاه به نسیم توجهی کلی از کلین اندیشه خود می شگفانید. این بیت
 که زبان زده نزدیک و دور است از مشهور است :

بیت

ماپی تحصیل یارو یار در دل بوده است
 و از لار مردم نیک بر حاسته اند :

مولانا کمال الدین حسین گویند ابتدا کسی که بر حاشیه نقدیم حاشیه نوشته است

بوده و دیگر

مولانا علاء الدین و لدا رشد مولانا کمال الدین حسین که حاشیه بر شرح مولانا
 مولانا سعد الدین دارد و همچنین مولانا عبدالعزیز که حاشیه بر شرح مولانا سعد
 بنا بر آداب استاد و شاگردی اصلا اشراغی نگردیده است که حاشیه بر شرح مولانا سعد
 لایقال آورده .

مولانا صلاح الدین که حاشیه بر شرح ایضاً کمال الدین

صدر الدین محمد بر بسیاری از مقدمات کتب کهنه و کتب کهنه در زمان سلطنت
 داشت در خلال احوال بنا بر تالیف روزگار به نفع آن وارد گردیدند و از آن رو
 رایت جامه و جلالتش مرتفع گشته محاطی بافضل خان سعد و به شرح صاحب علم و علم
 و خیل و چشم گردید روز کدایی میاداشت تا افتاد به مرشد و لایقال اجل مهلا گردید

بیت

جهان يك نواله است پیچیده سر درو گاه زهر است و گاهی شکر
 و او گاه گاه بنا بر لطف طبع درده شعری می گفتند و دلامی تخلص
 میکرده از اشعار او است :

قطعه

هر ده آید بجدال تو بود دشمن خویش بر سر خویش چو شمشیر زند وقت جدل
 میشد افسد چو قلم جدول و از سر حی خون می کشد صفحه میدان جدل را جدول
شمس الدین محمد برادر صدر الدین محمد بوده چند وقت در طرشت ری بامر
 قضا مشغول داشته آخر آن عمر ترقی برادرش او را به بند کشید اما هنوز چند مرحله
 از دانی مواصت مانده بود ده دست اجل را حله عمرش را پی زد .

* * *

دل بر احوال روزگار منه رنج بر خود با اختیار منه
 گزین نمودنش گدازین خار خویشتن را تو خیره خوار منه

این بیت او راست

قبای سبز در بر سرو نازش میتوان گفتن

سخن دوته دهم عمر درازش میتوان گفتن

محبیبی از شاگردان علامه دوانی بوده و بدرستی سلیقه و نکته دانی اتصاف
 داشته و شعر را نیکو می گفته این بیت او راست :

* * *

هر که بگدوی عاشقی در پی ننگ و نام شد بگذر ازو که نزد ما عشق بر و حرام شد
موالی از مستعدان زمان بوده و دیوان **خواجه حافظ رادرد** کر داشته این بیت
 در حق سلغر شاه والی بندر جردن او راست .

بیت

بحر باکاسه چوبین چو گدا در راه است
دفع بر آورده گدای در سلغرشاه است
حریق پسر موالی است و این قطعه اوراست :

* * *

صوفی بی وقوف دور اینست
هیچ از خدمت و علوم خیر
ز طبابت تمام عالم گشت
ملک الموت گشته است مگر

خوزستان ولایت پر نعمتی است. اما عوایش فاسد و ناخوش است حدودش تا ولایت عراق عرب و کردستان و فارس پیوسته است صاحب طبقات محمد شاه آورده که در سنه اربع و اربعین و اربعمائه به خوزستان و توابع آن زلزله دست داد و خلق کثیری در عرصه هلاک شدند و دوهی منفرج گشته از میان آن نرد که نامش شد آن نردبانی از آجر پخته که گویا در میان ده پنجهان آورده بودند و از امیر مومنان علی عمران (ع) نقلست ده دجال از اصفهان بر آید و بر مقدمه او مردی بیست و سه سال نام ده اصل او از خوزستان بود و عمه عالم را خرابی کند مگر مکه و مدینه بیت المقدس را و فتح آن ولایت را چنان نامشده اند که از آن بیست و سه سال لشکر بر سر هر مرز آن ده جا کم آن اعصار بود. پس ده سال از مدینه بیرون آمدند نرد و به همراهی او به مدینه شتافته زبان زانمه زبانه او چند کوه کردار است اینست که حیر خوزستان پسعی ابو موسی اشعری در حدیثی فرموده است که معتبر بوده و مر خوزستان را چنانچه توابع را بنام او خوانند که در آن کوه کرمی بدی و گرمی بوده آورده اند که هر ده سال یک بار با کوه کرمی خوزستان بیند و باعث آبادانی آن اردشیر بابکان بود.

شوش از شهرهای مشهور خوزستان به نام این الکنته آورده اند که در حدود معتبر از طوفان نوح در جهان بنا شده شوش است و نام این نوح است و در آن کوه

و ابو موسی اشعری در زمان خلیفه ثانی آن شهر را فتح نموده سیصد خزینه در آنجا بود بر گرفت پس از آن بخانه رفت دید که پرده ای بر در آن آویخته اند چون قصد درون رفتن کرد خازن بگریست و سو کند یاد کرد که در آن خانه مالی و زری نیست مگر کتابت دانیال چون در آن بکشاد سربری دید که شخصی بر آن خوابیده که اصلاً خلدی در جسم او را نیافته بود و ابو موسی بفرموده خلیفه دانیال را در قعر آبی دفن کرد و اویند آن ماهیان چند سال بماندند و پس رازهره صید کردن آنها نبود در عجایب البلدان آمده که هر نانی که در آن شبه بودی ماهیان بدان التفات نمی نمودند **عسکر مکرّم** شهری بانام بوده ابتدا طهمورث دیوبند در آنجا شهری بزرگ ساخت و آنرا لشکر خواند و بعد از چند وقت ویران گردید و شاپور دوالا کتاف بتجدید عمارت فرمود و مرج شاپور خواند گرت دیگر روبرویرانی نهاده مکرّم در حیاتی که از جانب حجاج بحوزستان رفت و فرخ زاد را بکشت آن شهر را آبادان کرد و موسوم به عسکر مکرّم کرد و آنیدولشکر عسکر بانام بوده گویند وقتی از نقل لشکر جزاره بسیار بهم رسید و باغ شویرانی عسکر کردید الحال خرابست و از شهرهای سابق حوزستان که الحال معمور است دزفول و شوشتر و غیره است چون بر حقیقت و دیگر بلدان المذراع ندارد هر آینه بذکر دزفول و شوشتر اختصار نمود .

دزفول از ابنیه اردشیر بابکان است در نزهت القلوب آمده که اگر چه شهری دوچلست اما مضافات بسیار دارد شامجرد و مطران دو قرای معمورند و در حوالی آن مرغزاری بود نیم فرسنگ در نیم فرسنگ که تمام تر کس خودروست وهم درین حدود درختان واقعند که آنرا زرین درخت خوانند و شکله آن زرد و بسیار بقاست اما ثمره نمیدهد

شوشتر بعضی به شوش تعبیر کرده اند و برخی به تستر دارالملک خوزستان است بعضی گفته اند که بنا کرده شاپور بن شاپور است و صاحب نزهت القلوب آورده

که نخست هوشنگ پيشدادی آنرا عمارت کرده بعد از آن اردشیر به تجدید در آبادانی آن کوشیده و بنای آنرا بصورت اسب نهاده اند و آن شهر بر کنار نهر الشرفان بر زمین بلندی واقع شده و قلعه اش در غایت حصانت و رصانت و محکمی است و مردم نیت از آن شهر برخاسته اند از آن جمله :

سهل بن عبدالله که از مجتهدان صوفیه است از وی نقلست که گفت با دارم که حق سبحانه و تعالی گفت الست بر بکم و من در شدم مادر بودم و گفتن بلی و ریاضتش بجایی رسیده بود که در بیست روز یکبار افطار کردی و که بودی که وی چهل شبانه روز یک مغز بادام افطار نمودی از وی پرسیدند که توبه چیست که توبه آنست که گناه را فراموش نکنی بزرگی حاضر بود گفت توبه آن بود که گناه را فراموش نکنی سهل گفت چنین نیست که در جفا در ایام حفا نبود

ابوالوفا از لطیف طبعان آن دیار بوده و در شاعری ممتاز است و در این دو

بیت از او مشهور است .

از لطیفی جام و لطف می بجام
کوی این جام می است از باده تپتی است
دس نهادم این جام است آن جام
کوی اینجا باده هست و جاست

مولانا عبدالله که فضیلتش بسرحداً اجتهاد و سینه اعظم العلماء می آید

و دیگر مولانا عبدالله ثانی که در تکمیل علوم دینی و اخلاقی و تبحر در علوم لغوی و اقران فایق آمده و بیست سال است که در نجف اشرف است و در این شهر می نماید و از شعرا می نماید

مولانا یحیی بحسن کردار و لطف گفتار اوصاف داشته و در این شهر در حال اقامت افکنده با فضلاء و شعرا چون باد صبا از جانب بخت و سینه باد صفا در این بخت می کشد و بساط شاطرا بخدمت ارباب در این شهر می کشد و در این شهر

شده بدان علت ازین جهان در گذشت این ابیات از منظومات اوست .

قطعه

جهان صحیفه دینگر کشوده نوبت دیگر
 بود بدور چمن لاله همچو ساغر خالی
 بدین ساغر می در چمن به بین سوی نر گس
 زباد دشته شود هر چراغ و ساحر دوران
 هر آن درخت نو و کهنه که بود بهم خم
 چنان نمود ز بسیاری شکوفه که گویی
 درین بهار دلپای ما و کشت گلستان
 در مدینه علم نبی علی شه مردان
 نه آفتاب خطوط شمع کرده نمایان
 شهاچو چشم ترحم سخنوران بتو دارند
 دلم بخصم تو یکندره گرم مهر نگرود

•*•

بهر دس در سخن مگشالب جان پرور خود را
 سخن گوهر بود بشناس قدر گوهر خود را
 بجز خاک دسترم بستر نباشد کز شرار دل
 شبی نبود که خاکستر نسازم بستر خود را

•*•

به نبض من چو طبیب آمد و نهاد انگشت
 چو شمع بر سر انگشت اوفتاد آتش
 رازی شاعر شکفته از چمن شیرین سخن بوده این ابیات مر اوراست .

بیت

مصور اربکشد نقش آن بت چین را
 نشان خون شهیدان عشق می طلبند
 حذر کن ای مه و منمای دست ز کین را
 ده آه این چه کس است و که کشته است اینرا

مولانا محمد تقی بکثرت فضل و جودت طبع از همگان ممتاز بوده خصوصاً در معقولات که مهارت تمام دارد ابتدا که بهندوارد کردید در ملک لازم آن پدید آمدن عبدالرحیم خان خانان انتظام یافت و پس از آن ربیع احوالش بمدد ابر عتبات حضرت شاهنشاهی صاحب نضارت گردیده تا امروز چنگ در حین المتین آن عتبات علیه دارد و منتظر عنایات پادشاهانه و تفقذات شاهنشاهانه می باشد و احیاناً بنام مولانا طبع شعری می گفته از آن جمله است .

بیت

من بنده این رهم که در چارسوی عشق
 باهر که که تقویت زود شود با...

گر نیست نور روی تو در کعبه جلوه گر
 از بهر چیست این عمه که طرب حور را
نشاطی از اهمیت بهره تمام دارد در این معاش از عمر ما لازم است
 میافزاید این بیت مر او را است .

در پیش دست فینش رسان تو که جود
 بحر محمد باقر است...

نیازی از شعرای معروف آنجاست و این مدعا...

بیت

که برافروزد چو آتش که چو گل جانان من
 گل برای دیگران آتش بران جانان من

نجماً مردی آهسته و هموار است و بعضی مقدمات دیده شعری میگوید ،
از آن جمله است

رباعی

چون ذات خداداد علی بی همتاست
از نام علی حقیقت آن پیداست
او هام و عقول ره نبردند بهیچ
زین مغلظه جز آنکه علی نام خداست

کرمان

ولایتی باشد وسیع و بی پایان شرقی آن مکران ، غربی آن فارس و شمالی اش
خراسان است و کرمان بن فارس باعث آبادی آن دیار شده اما در تاریخ گزیده مسطور
است که چون اردشیر بر ملوک الطوائف دست یافت متوجه کرمان شده .
در آنجا مردی بود یفتو نام و سپه سالاری داشت موسوم ببخت کرم که کس را
با او تاب مقاومت نبود .

اردشیر با او جنگ کرد و مغلوب گشت آخر بحیله یلدی از پیشکاران او را
بفریفت تا بخت کرم را هلاک کرد .

گویند کرمان بدو منسوبست و بعد از دشته شدن بخت کرم اردشیر شهر را
سه سالها دارالملک کرمان بود بساخت و از کنار دجله بغداد تا رود جیحون
مسخر گردانید .

حمدالله مستوفی در نزهت القلوب آورده که کرمان ده شهر دارد اکثر آن شهرها
را هوای معتدل بود و شهر کلان آن جیرفت و سیرجان است و در بعضی ولایات کرمان
خرما و انجیر آنجا نه بار بار میدهد و در حوالی کوه ناپان پشته ایست که خاک آن
کار صابون میکند .

در عجایب البلدان آمده که در جبال کرمان سنگهائیکه چون آنرا برهم
سایند باران آید و ایضاً سنگیست که چون هیمه میسوزد و از کرمان مردم نیک

بسیار برخاسته اند. از آن جمله است **شاه شجاع** که بزرگ عهد و محتشم روزگار بوده.

گویند چهل سال نخفت و نمک در چشم میکرد که چشمانش چون دو کاسه پر خون شده بود؛ شبی بعد از چهل سال بخفت و خدای جل جلاله را بحواب دید. گفت بار خدایا من ترا به بیداری می جستیم در خواب یافتیم. گفت ای شاه شجاع مرا در خواب از آن بیداریها یافتی.

شیخ روح الدین حامد قدس الله سره بسیار بزرگ بوده و بصحبه شیخ محمد بن ابی العریبی رسید و شیخ در کتاب فتوحات و دیگر رسائل از وی حدیث بسیار آورده آورده اند که چون در سماع گرم شدی پیرا من امر دان چاک زدی و بینه بر سینه ایشان نهادی چون بیغداد رسید المستنصر بالله پسر صاحب جمال را در سخن بشنید و گفت او متبذع و کافر است اگر زبندگونه تری کند و پیرا من کافر چه بسماع گرم شد. شیخ بکرامات دریافت و گفت:

•*•

دریای مرا از ده خنجر بود
قائم چو توفی در آینه

سهیل است مرا بر سر خنجر بودن
تو آمده که کافری را بکشی

•*•

و بعد از آن خلیفه عذر خواسته مرید گشت و از راه بعین آمد.
موسوم بمتباح الارواح که اشعارش شرف بسیار دارد و از اشعارش
تازیب این تألیف کرده از آن جمله است.

رباعی

خاز قلمش چه سر سینه در کف دست
از ناله مرادها در آینه

گر یار جفا کند پسندیده ما است
هر جور و جفا که مینماید به ازوست

* * *

اندیشه زلف و عارض و خدنکنم
مستوری نیز تا باین حد نکنم

نذرست مرا ده یار امر و ندنم
لیدن اگرم بوسه دهد رذنکنم

* * *

هر تار بدست داد خواهی باشد
یکشب ده درازتر ز ماهی باشد

گر پیچ سر زلف تو راهی باشد
جز زلف و رخ کسی نشانی ندهد

* * *

آن به که هر آنچه می کنی زود کنی
آن مایه نماند که بدان سود کنی

هر چند ده تو چاره بپهود کنی
زان میترسم که چون پشیمان گردی

* * *

نه مهر تو در هیچ نکین میگذد
در کالبد جسد همین میگذد

نه مهر تو در دل حزین میگذد
جان خوانمت ارچه بیش ازین لیکن

* * *

در بتکده ها صلیب و زنارم نیست
آخر چه متاعم که خریدارم نیست

در مدرسه ها مایه گفتارم نیست
سرتاسر بازار بپیجم نخرند

وله ایضاً فی المصباح الارواح

ور چه بعلو رسد بخورشید
مقراض ممات لازم اوست
کرد از همه نیک و بد بر آرد
نه راه رها کند نه رهبر
در بیشه جهل بر لب جو
در شاخ اثر بهار داری

کس زنده نماند و نیست جاوید
دیبای حیات اگر چه نیکوست
زودا که اجل سپه در آرد
نه شاه رها کند نه بهتر
هستی جو یلی درخت خودرو
سرمایه برك و بار داری

چه فایده از بهار و برکت
 کان شاخ شجر لسه بر ندارد
 سر کوز خرد ندارد افسر
 دهقان تو نیز خانقاه است
 در باغ صفا نشاندت باز
 چون پنج تو گل ارادت
 از روی رضا باره دین
 پس باز شکافت بدو نیم
 و ندر تو کند بدست دل اصل
 از چشمه دانشت دهد آب
 چندانکه چنان شوی که ابلیس
 ایمن گردی ز جنک هر کس
 پر قوت و میوه دار کردی
 نام تو درخت علم گردد
 خرم دل آنکه کرد بختش
 خود کس نکلند چنین خداوند
 پناه ملکا ده بحق بخش

چون نیست زمیوه بارو برکت
 باشد چو تنی که سر ندارد
 افسار ستور به بر آن سر
 دو رهبر سالکان راه است
 بر مغرش مردمی بعد باز
 بگرفت از آب اسرار
 بود سرمستی تویی کبر
 مانند قلم به تیغ تسلیم
 از اصل دمال خویش بیعت
 در آتش علم بختش
 ورتو نرسد بمکاره نامت
 فارغ باشی از سنگ هر کس
 با برکت و بر و بهار
 باد تو ترفیح حله نامت
 در باغ خیرد چو در
 ناله لاله نشد در دست خود
 صدمه نرسد به نامت

امام شمس الدین محمد در دریای طریقت و معانی

کتاب در بیان حقیقت و طریقت از نظم و نثر ساخته و در بیان معانی و معانی
 ابیات از آن جمله است .

غزل

ای جان جان جانها جانرا باطاف چاره
 ای که دهان آینه را در جیبش

تن شد گران ز مهرت در زیر غم سبک کن
 دل شد سبک ز عشقت زودش می گران ده
 بگذر ز خانمانم ، بر دش ز این و آنم
 بگسل ز عقل و جانم از هستیم گران ده
 درد دلم فروز کن جانم ز عشق خون کن
 از جنتم برون کن در فرقتم امان ده
 تو مالک جهانی ، مولای انس و جانی
 ما را ز بی نشانی بی خود بخود نشان ده

طبان بمی بم

از شهرهای مشخص درمانست و آب و هوای خوش دارد و قلعه‌هایش در غایت
 حفاظت و محکمی بود.

بر افراز او چنبر جرخ کردان
 سر پاسبان را بسایند بافسر
 و طبان شاعری بود که عطار در دبیر فلک است از شرم بیان او چون ماهی
 در قابه لمپیدی و مشتری ده مشعل افروز آسمان باشد از تابش کوهرهای کلامش
 طیلسان خجلت بر سر دشیدی نظمش در غایت بی نظیری و نشرش در نهایت دلپذیری

بیت

پیش نظمش بزمین رفته فرو آب حیات
 نزد نشرش سپر افکنده چمن وقت بهار
 این ابیات در صورت ایراد می پذیرد از منظومات اوست .

نظم

ای بغفل گذرانیده همه عمر عزیز
 تو چه کردی و چه داری عملت کدو و کدام

توشه آخرت چیست در این راه دراز
وای اگر پرده برافتد ز پس خجلت شرم
دل بدین گنبد کرده خونخوار منہ
آفریننده خود را تو اگر بشناسی
کام جان از شکر معرفتش شیرین کن

ده ترا موی سفید از اجل آورده پیام
همه بر جای عرق خون دل آید ز مسام
له بسی همچو تو دیدست و ببینند ایام
طی شود در نظر همتت این سر حیم
تا ترا زهر اجل شهید نماید در ۵۵

•*•

مرد در ایک سخن اصفا دین و انصاف بنده
هر دم از بنده برنجی ده بجامیکویی
شاعر کرسنه در کنج سرای خالی

خود روانیست در انصاف است در بند
در مدیحی بقو آورد مطمعی ز بند
از تو آورده در که نمرد پس چو چو

•*•

چون نیست روی ساعات گمان برم نه مگر

قضا مزاج رحن داد به معنی در ۵۵

•*•

چه گویم از غم آن اس لهر چه می گویم

بسی از آن غم که در ۵۵

•*•

امید مهر و وفا از زمانه عین خطاست
مباش غره این روز دار مرد فریب
ددام کل بشلف از چمن آفتاب بماند

از آن زمانه که در ۵۵
چه از آن چو در ۵۵
در ۵۵

•*•

آن زمان که دوست پیغام آورد بحد حیرت

حادثه چو هم افکند در ۵۵

بادهای خور از فرخ آن توان دیدن بشب

خون مرادوبان عرق و موی سر و در ۵۵

دمبدم باشد ز رنک و بوی او میخواره را
 لاله و گل در چمن مشک و عبیر اندر منام
 فاش کرده رازها از لوح محفوظ آر فتد
 پرتو برق صفای او بدین فیروزه فام
 چون وصال دوست جان بخش و چو رویش دلفریب
 چون جواب یار تلخ و چون لبش یاقوت فام
 شادی طبع جوان و دافع اندوه پیر
 آفت مال کرام و مایه جود لئام

له فی الرباعیات

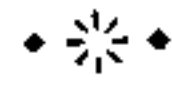
از بیم تلسرت جهان می لرزد
 از غایت احسان تو بر هر ذاتی
 از لفظ مالالت جهان می لرزد
 هر جان تو صد هزار جان می لرزد

•*•

گر تمع تو یلدم زمین بر خیرد
 از بستر غم ده جای بدخواه تو باد
 عصمت همه را از خانمان بر خیرد
 بر خیز سبوت ورنه جهان بر خیرد
افضل الدین شاعری بوده که بر آسمان اشتیاق دوا لب فضایل و امالاتش
 تابنده بودی و درش هرستان فصاحت بنای قصر وارداتش پاینده .

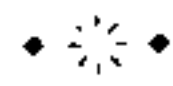
•*•

زیر هر لفظ وی از معنی روشن شمعی
 که به پروانگیش مبر و مه آرند اقرار
 اگرچه اشعارش بسیارست اما دیوانش در میان نیست لهذا آنچه یافته شد
 نوشته آمد .



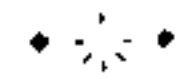
سبب اختلال عالم بود
 پهلوی خلق بستری میسود
 جان و دل کرد جای آتش و درد
 بغلط چشم ما دمی نغمود
 هر چه خون داشت در جگر پالم
 کرده از اشک دید خون نمود
 بر دل ریش عالمی جشود
 بر عذاب مخالفش افزود

صاحباً عارض مبارک تو
 سر تو تا قرین بالش شد
 سردی آسمان ز گرمی تو
 تا تو بودی غنوده اندر تب
 دل امید از ره دیسده
 ملک را دیدم آستین در دست
 آسمان گفت غم مخور نه خدا
 آتش تب ز جسم او دم کرد



دلم از عمر چهر احتساب حرام
 ز کرم کردیم آفرین سوا

تا جدالم شبها ز حضرت تو
 آنچه بر ما گذشت از هجرت



دهم چه او که در عالم بود

خدای داند و من دانم و تو هم دانی



چو صفای سبب از عالم

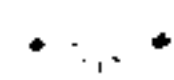
آرزو مندی خدمت ندیم شرح از آن



در میان کرم و کرم

در خامه هزار سال تحریر آمد
 این شرح بماند و قلم ناید راست

دل خون و کرم و کرم



هر روز چه در من از تو آزار دگر

هر روز کسب من از تو آزار دگر
 من خوی تو دانم و دل ساده کند

هر یک سما می که این عالم

* * *

در سیل فتنه در پی او محکمی نماند
کاتار انس در کهر آدمی نماند

ز نهار زیر سقف فلک خواب خوش مکن
تنها نشین و صحبت دیو اختیار کن

* * *

پس فلندم پیش سگ تا خایدش
دقت بوی سفلی می آمدش

بر دلیچه نام تو بنکاشتم
سگ نچورد آنرا بیوئید و بر رفت

* * *

طوفان نوح باز بعالم بر آورم
در غم مجال نیست دیدم بر آورم
تا کی نفس فرو برم و غم بر آورم

سیلاب زار خون دل از دیده سردم
چندان غم است بر غم اندر ضمیر دل
هر دم هزار بار فرو می برم نفس

* * *

وزین معنی بود آنم پیش ماهی
بر آید هر زمان دودی و ماهی
ترا در طاعت من اشتباهی
که دوهی بر نتابد ضعف کاهی
نباشد بنده محتاج کس و ماهی

دو بروی تو بامن شد چین است
درین حیرت مرا از آتش دل
چه کردم یا چه دقتم تا بیفتاد
مرا بی جرم از چشمت میفلد
در مرا کز دنی حاتم درین در

* * *

ز حکم شرع بری ام ز دین حق بیزار
صلیب دارم در دست و بر میان زنار
میان دل چو دواتم دوروی چون طومار
ز نقد بندگی ار کم کند جوی زعیار

اگر پرست کن من ز باغ خدمت تو
اگر نداددوش خورد بهای هوس
اگر ندارم در خدمت کمر چو قلم
بریده باد چو قلاب دست خاطر من

کمال الدین خواجو از کابر آن دیار بود دنیایش ابوالعطا ابتدا همت بر کفتن شعر گماشت تا در آن فن مرتبہ کمال حاصل کرد و در اشعار خود عمدہ جاذبہ الفانہ غیر متعارف درہ چنانچہ اورا نخل بند شعرا گفته اند و پس از آن سیاحت آغاز نہادہ بسیاری از فضلا و شعرا را دریافت و خمسہ را در اثنای سفر نظم فرمودہ و بعد از آن دست ارادت بشیخ دین الدین علاء الدولہ سمنانی دادہ مرید نشست این رباعی در حق علاء الدولہ اوراست :

•••

هر گو برہ علی عمرانی شد
چون خضر بسر چشمہ نحیوانی شد
از سوسہ غارت شیطانی شد
باند علاء الدولہ سمنانی شد
و خواجہ بغیر از خمسہ نحیوانی دارد مستقیم ہر قصاید و غزل و رباعی ہر روز ہزار بیت آنچه نوشته میشود سطرہی از آن کتاب و قطری از آن سہمان ہر روز

•••

ای مقیمان دوت را عالمی در غیر دمی
رجروان برہ نسبت عمرانی در عالمی
با کمال قدرت بر عرصہ مدت قدر
ہر آن کسی کہ در آن عالمی
کاف و نمون از نسخہ دیدان حدیث
رجروان از بیرون دنیا
ای بہ تیغ اہتلاط جو شدہ سمنانی
ہر روز ہر روز ہر روز ہر روز

•••

بوقت خندہ زاعمال تو جان فرو و بیورد
بہر جا بہر جا کہ در آن عالمی

کز آن د و سلسله دلستان فروریزد
 چو دانه گهر از ریسمان فروریزد
 بمدحت شه صاحبقران فروریزد
 سپهر خم شود و اختران فروریزد
 چو برگ بید سر دشمنان فروریزد
 جواهر از کسر تو امان فروریزد
 گهر بدامن کون و مکان فروریزد
 شود گداخته و زاستخوان فروریزد
 بسا که گل بریاض جنان فروریزد

~

جاویدزنده مانم اگر جان من شوی
 دردم دوا شود چو تو درمان من شوی
 اندیشه ام نبود که طوفان من شوی

~

ایا صبا خبری کن مرا از آنکه تو دانی
 بدان زمین گذری کن در آن زمانکه تو دانی
 حکایت شب هجران و حال روز جدائی
 زمین بیوس و بیان کن بهر زبان که تو دانی

~

دردا که یار در غم و دردم نماند و رفت
 مارا چو دود بر سر آتش نشانند و رفت
 چون بنده را سعادت قربت بداد دست
 بوسید آستانه و خدمت رساند و رفت

چو جمعده شانه زنی صد هزار دل بینی
 بیاد لعل تو هر لحظه خون زمثر گانم
 چون برج لعل تو طبعم بیاد در خوشاب
 مه سپهر ولایت که از صلابت او
 شهبی که صاعقه تیغ او بروز مصاف
 وصی نفس محمد علی است آنکه بتیغ
 ایا محیط عطایی که بحر عاطفت
 ز تاب آتش قهر تو مغز شیر فلک
 چو نخل بند دل مدحتت شود خواجو

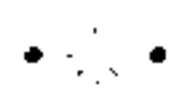
جان پرورم گهی که تو جانان من شوی
 رنجم شفا بود چو تو باشی طبیب من
 چشمم فتاد بر تو و آبم ز سر گذشت

عماد فقیه در زمان سلاطین آل مظفر بغایت معزز و مکرم و بنهایت معتبر و محترم می‌زیسته خصوص در زمان شاه شجاع که همیشه غریق بحر اضالمنش داشته ابواب اشفاق بروز گارش میگشوده و در حبیب‌السیر مسطور است که حواجه عماد را دریه بود که هر گاه نماز گزاردی با او موافقت کردی و شاه شجاع این معنی را بر کرامت او حمل کرده پیوسته بقدم اخلاص خدمت آنجناب کردی و حواجه حافظ که ازین معنی در رشک بوده این غزل در آن وقت برشته نظم کشیده .



صوفی نهاد دام و سر حقه باز درد	بنیاد مکر با فلک حقه باز درد
بازی چرخ بشکندش بیضه در کلاه	آنرا ده عرض شعبده با عنایت درد
ایدل بیا که ما به پناه خدا رویم	زانچه آستین دوته و دست دراز درد
فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید	شرمنده رهروی ده عمل بر حجاج درد
ای کبک خوشخرام که خوش میروی بنماز	غرم مشو که گریه عابدان نماز درد
حافظ مکن ملامت رندان ده از ازل	مارا خدا ز زهد و ریا بی نیاز درد

شیخ آذری میگوید در جواهر الاسرار که در سخنان منقدهمین و متأخرین نویسندگان بود که سهو و خطایی و حشوی سر زده باشد الاسخنان حواجه عماد فقیه که در مقدمه من از سهو و خطا منزّه و مبراست و در بیان عماد که حجابی فراتر از نیلی است از سر و متداول است این ابیات از آن جمله است :



تو مپندار که هر دوشه نشین درین دار است
 ای بسا حرفه که هر رشته او کشیده است
 که مزاج تو شود منحرف از علیت عجب
 هر طبیعتی که تلاج تو کشد بیستار است

دبر اهل نظر اندک او بسیار است

جروی از دنیج قناعت لذت مستغنی

•*•

سلطان اگر بکوی محبت رسد کداست
مرهم شفای بخشدا کر زخم آشناست

در راه عشق رسم کدایی عریب نیست
دارو در اندک او در دودوستی

•*•

ده سوم بی تو فراموش کند بالین را

من نشان لب نتوانم دست برفش گفتم

•*•

آن ضراوت شد در اورانی کن رخسار است

شاعر آنست که در هیچ کنی نتوان یافت

•*•

ور کسی دیده ندارد کند از جانب او است

مر که دارد نظری به دواز آن روی نصیب

•*•

خاک هر راه ده او می سپرد عنبر پوست

با دگر درون شده بر گذرد بمالیه ساس

•*•

هر که در دست ازین در بخدا نزدیک است

از در این است روی سحر دان ایمن

•*•

هزار خانه دل را خراب و دیران شود
فراقی روی تو به جان بر دلان آن شود

بر فتنه خاطر چه در ما پریشان شود
شنیده که چیه برت شود به دستان

•*•

آن به ده عمر در سر این جستجو بود

و عادت بجستجو نتوان یافتن ولی

•*•

بازی مکن بجستم حمارت درو همین
هسته تو ز مور گذشتند بر زمین

ای شیخ اگر به صحبت افتاده رسی
بر شیر از آن شدند بزور کان دین سوار

گرد در جهان دلی ز تو خرم نمیشود . باری چنان مدد کند شود خاطری جزین
خرم شاه شاه دیار خرمی و سلطان ولایت بیغمی بوده و از خطام جهان بدانند
 ضروری بود خرسند گشته زیاده از وجهه انعام را بیپوده و ناموم انکاشته و احیاناً
 بر مسرت خاطر شعری می‌گفته از آن جمله است .

بیت

پنداً کنون خرمی بندم که هر از دست رفت
 دستیار این اسطفا چه بودم که با آنکه در روز
 روز کاری در پی وصل نکارن صرف شد
 وصل او دستم نیامد روز کار از دست رفت
 نقشها بستم که در دستم بماند آن نکار
 خود خیالی بود آن نقشم که در نزد کاروان
فاضل شهاب الدین محمود از سلطنت آن شهر و محلان بوده و همزی
 و تقوی فایق بر اقران و امثال در مقیت این چند بیت از تریح او است .

نظم

خداوند! بده توفیق مدح سرور من
 اما در کتب و کلامی که در دست من
 امام عالی مقام شاه عالم و روح حیات
 ز بعد مصطفی بر سر آن عالم
 بر او باقی است یک نکته اندک حق تعالی
 قسم که در آن کتب و کلامی که در دست من
 برای خدمت حیدر و نور علی گشته حور
 نامی نفس دهان این همه در دست من

بخاک تیره خصم باد پیما تا جهنم شد
 جسودش آب چشم این دم میان آتش لاهب
 هنرهای تو نایب در حساب ای آفتاب دین
 اگر هر ذره از ذرات گردد در جهان جاسب
 صلہ وصل تو میخوانم ز سیم و زر چو دیگر کس
 چو دین باشد بحمد الله بدنیایم نیستم راغب
 ندارم جز تو مظلومی نخواهم جز تو مقصودی
 چو تو دارم همه دارم بعون حضرت و اهب

خواجه شهاب الدین عبدالله البنانی بلطف کردار و حسن گفتار سر آمد
 ابنای روزگار بود و در جمیع کمالات نصاب کامل حاصل داشته و در حبیب السیر آمده
 که آن دو حقه فضل و افضال در چمن دولت و اقبال ابوالغازی سلطان حسین میرزا
 نشوونما یافته در ربیعان جوانی بمنصب صدارت منصوب گشت و مقدم بر اکثر صدور
 توفیق کشید و پس از آن به رجوع منصب رسالت و پروانه که در زمان سلاطین تیموری
 از جلال مناصب بود سرافراز گردید و بعد از چند روز قدم بر ترنهاده جای امیر علی شیر
 نقش خاتم تزیین داد و پس از فوت سلطان حسین میرزا در گوشه انزوا منزل گزیده
 اکثر اوقات را بعبادت خالق صرف مینمود تا فوت گردید سلطان ابراهیم امینی در
 مرثیه وی بیتی چند گفته که مطلعش اینست :

کردون که مرکزستم و نقطه بالاست یکدل که مبتلای غمش نیست در کجاست
 و این رباعی و چند بیت از مثنوی ارتقای طبع نقاد اوست :

رباعی

یارب که مرا صحبت جان بی تو مباد وز هستی من نام و نشان بی تو مباد

انجام زمانہ یک زمان بی تو مباد

کو تہ کنم سخن چہاں بی تو مباد

بیت

دور خسارش کہ ہریک لالہ زازاست

ریاض حسن را ہریک بہاراست

حدیثش مژدہ ای از عمر جاوید

دہانش ذرہ ای بر روی خورشید

زبانش برک گل در غنچہ ناز

ولی آن گل کہ در جنت شود باز

میان یک حصہ از دہ بخش مویش

غلغلہ کفتم کہ ناز تترز خویش

شاہ جہانگیر ہاشمی از جانب پدر بچہ پارو واسطہ بشاہ قاسم انوار میرسد و از

جانب مادر بشاہ نعمت اللہ نور بخش می پیوندد و شاہ مزبور سید کریم ضیاع پاک دین

نیکو عقیدہ بود بحکم آنکہ طول اقامت موجب شامت است ارادہ سیاحت کرد

چون وارد ولایت ہند گردید والی آن دیار میرزا شاہ حسین ابن امیر ذوالفقہن ارغون

مقدمشرا کرامی داشتہ در غایت عزت با وی مسکونہ کرد و بعد از چند سال مراجعت

نمودہ چون بحوالی دیچ و مدران رسید جمعی از قطب الطریق سرور را بہ دیدار

رشتہ حیاتشرا منقطع گردانیدند و اورا بغیر از مظہر الانار کہ در تہجیم مہرین الاسرا

گفتہ دیوانی بود مشتمل بر قصاید و غزل و رباعی این چند بیت از آن جہاں است

نظم

معلم عشق و عارف طوطی و مرآت عرفانش

سبق معنی و صورت ایض و کلام زور و کلام

عجب اوحیست لوح مکتب معمورہ عالم

کہ عالم عالم معنی است در ہر ذلکہ زہدش

در این رہ جز خطر نبود معاذ اللہ چہ راہ است این

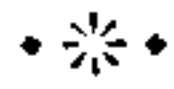
کہ شد ذرات جسم ہر ذرات عالمش

چو صوفی وقت و جد از چرخ کردان دامن افشانند
 نماید هیأت چرخ دگر از دور دامانش
 چو پشت پازند مانند چو کان بر جهان سالک
 نماید کنبد گردون چو گویی پیش چو کانش
 سراسر دیده شو چون آینه تا روشنش بینی
 که با این دیده تاریک هرگز دیده نتوانش
 در تاریکی و گرنه بنگری آن افغانی را
 که تابانست نور فیض بر آباد و ویرانش
 درو گوهر کجا آید به پیش چشم آن رندی
 که باشد قطره های اشک چون درهای علطانش
 چنان از دوست مملو شد محیط باطن عارف
 که از سر می رود بیرون سرشک چشم گریانش
 جهان را در ره معراج همت مشت خاکی دان
 که در چشم لثیمان میزند از مکر شیطان
 بود منعم با سیب جهان شاد و نمیداند
 که آخر از همه خواهد شن اسباب حرمانش
 بمقدار تعلق جان دهد هر کس خوش آن مفلس
 که از وارستگی شد تلخی جان کندن آسانش

•*•

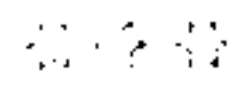
دام بدن نامی و آشوب نکونامی چند
 نکشیدیم زدست صنمی جامی چند
 گو بنو میدی هجران گذرد شامی چند

خوب رویان چه کسانند دل آرامی چند
 وه که پیمانۀ ما پر شد و دریای چمن
 هاشمی قطع تمنامکن از صبح وصال



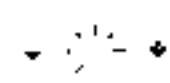
نه درد کوید و نه صاف هر چه در روی
می مراد بدون همان پست در

کجاست آنکه مر اساغری بدست دعد
چو هاشمی من و خون جگر که ساقی دهر



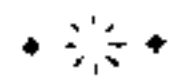
که همه چشمه خورشید بود تا بر روی
صورت خرم از خاطر غیر در روی

بی تو نبود موس ساغر می در سرما
روز داریست که زایل شده از گریه عجز



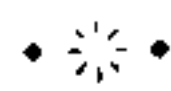
رخت هستی بسته به تار تار
شرم پیدارم که تار تار در تار

میروم از کنش دویت کرانی می برم
اینچنین در آستان میروم ناداده جان



حضور خاطر و وقت در وقت
سر و دست و انگشت خنجر

خوش آن وقتی که ما را مهوشی بود
گذشت آن صورت آرایی که ما را



خاسته بود از دل

ذات بحیر باد که در بزم هیئات

وله فی منظر الآثار

نظم

بر خفا سر و خفا کمر
آمد از سر و آمد کمر
در خفا سر و خفا کمر
علم به خفا سر و خفا کمر
بر خفا سر و خفا کمر
بر خفا سر و خفا کمر

انی شده در علم وزارت علم
علم سیقی است بهایب جای
به که بدین علم حساب عیار
همچو قلم ناطم دفتر شوی
بر ورق راست روان خدای
طرح عدالت بشی در میان

خیر تو چندانکه زیادت شود
 خوان جهان گرچه ز نعمت پرست
 زور کمان در خور بازو خوشست
 در عملی دوش دزان کسب و کار
 سفایه که زرد در گره مشت اوست
 در همه در ناخن او نی کنی
 هر ده جفا پیشه و بد خو بود

نام تو منشور سعادت شود
 لقمه بمقدار گلو در خورست
 سنک بمیزان تر از و خوشست
 عاقبت کار شوی رستگار
 هر درمی ناخن انگشت اوست
 نیم درم حاصل ازو کی کنی
 دشمن او خوی بد او بود

امیر شمس الدین محمد در سلك فضلاء آن دیار انتظام دارد و شعر را در غایت

جویدت انشاء مینماید . این رباعیات مر اوراست :

رباعی

می خورده به خانقاه می باید رفت
 آلوده صد کناه می باید مرد

بی مرکب و توشه راه می باید رفت
 شرمنده و روسپاه می باید رفت

از واعظ شہر کی مرا کار شود
 در حیل متین بگردنم در فلکند

با کفر من اسلام کجا یار شود
 بیمست از کفر من ده ز نار شود

در میبده عشق شراب دگر است
 مستان تو فارغند از روز حساب

در شرع محبت احتساب دگر است
 زین طایفه در حشر حساب دگر است

میر فضلی بمکارم اخلاق و محاسن آداب اتصاف داشته نقش خیر خواهی او بر صحایف خواطرمزین میبوده آثار پسندیده اش در نظر مستحسن مینمود تا قبل از تحریر قریب بیستسال میان او و عمزاده اش بر سردنیای دون نزاعی بهم رسیده طومار امتداد عمرش بتوقیع اختتام موشح کردید این ابیات که نوشته میشود از واردات طبع اوست .

قطعه

صبر مرا چو وعده و صلت مدار نیست
سعی طلب چه فایده چون بخت یار نیست

عیبم مکن که طاقت دل برقرار نیست
در حاصل مراد مکن فاضلی شتاب

بیت

کز بهر تو سراسر آفاق مدفن است

از بهر گورخانه خود بی اجل ممیر

امیر صافی همزاده امیر فضلی است و بحدت طبع سر آمد آن دیار بوده و به فور
این شکفتگی و گرمی هنگامه قرارداد ارباب اعتبار بوده هنوز بالقوه استعدادش
بعمل نیامده بود که بر دست مردم توران که بر ولایت خراسان استیلا یافته بودند
کشته گردید این ابیات که صورت ایراد پذیرد از چمن اندیشه او گونه واز گل
طبع وی نمونه ایست .

نظم

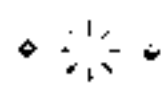
ز زهر چشم عتاب زبان خه اش لاله
غرور ناز تو بر شرق بسند راه خمار
عجب که بدر شود در هزار سال هزار
چو ابر دست کبر بارشده وقت نوال
بری ز قیامت خون ریختن چه توغ جلال
اگر بر آینه دای او بر آینه دل
دهد فروغ چو آینه ایست در آینه
فزون از حوضان بود در آینه
داد اراده او شد جهان بویست توان
به نایغ همزه اند صید میر چشم مال
بجای آنی نمایند آتش اسما
کنه رقم شده بر سحر حلال

زهی تغافل و ناز تو سد راه وصال
عتاب خوی تو در بند درده پای امید
اگر بکو کب بختم قران کند نفسی
ز بحر بار گهت عالمی شود پر در
شهی که از اثر عدل اوست تیغ اجل
نمایدش بنظر عدس خویش هم جو الف
ضمیر عقل کل آید با استفاده نور
زهی محیط سخانی که هست ابر لفت
بود ز طبع فضول اختلاف کردایت
بسی نماند که از پستی حمایت تو
زیس به عهد تو اصداد رایگانگی است
بیار عفتو اگر خلق را بر آید دم

سنگچی از ندرت البعان این عمر و زمانست و شعرش مسمون و محفوظ از عیب و نقعان این
زب مراد است :

بیت

در وقت مرثیات بر واتی خاطر ما
در آنی بهر حث حرف صحبت باشد
تراحد بریر ز اقلیم اشتهارد اردو همواره بدر دلها در دیده لوای معیشت از ان ممر
مر افرشته امبرشته طمعش را زیاده دلولی نبوده و صورت طلبش خالی از معنی قبول نه



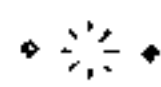
در وقت مرثیات باحد دل بندش خرج
نیبودش غیر از این خرجی و دخلی
بدینانی بدی راضی ز کسچی
به خرمایی بدی قانع ز کسچی
در وقت مرثیات باحد دل بندش در لیبیت بوده و چنانچه آبی پذیر میشود .

نظم

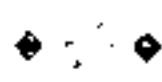
اشته از عذاب مردم را
آنگاه از شرعی کشد دامن
اول آن عهدی فلتک زده را
مسجدی را که لا سجود سجود
اشته از عذاب مردم را
افکن از اقلیم بدستگاهون
افکن از این مرده را
افکن و آنگاه ساخت از نور سود
و این دو بیت نیز از وی می آید



آبادی است و جان نمیرسد
دیفیتی بعشقی جوانان نمیرسد



بر کربان من خنده آن پسته دامن
بر خنده آن لب نکیر کریه من
چنانچه بی نامرحانه اش اشعار دارد و این ابیات می خوانید



بر و پناه رخت دیده ام پر آب کند
کسی ندیده آده مه هر آفتاب کند
سویستان ولایتی است که حدودش از خراسان تا مقصاره درمان و جانب غزنین و

اطراف افغانستان هنداست و در ازمنه سابقه نوعی آبادان بوده است و در آن زمان جوهری در آنجا با وجود قلت آب بهزار دینار کیلی قیمت میشده و غور و او را غور این در اول حال داخل سیستان بوده و آن ولایت راسجستان نیز گفته اند چه سجستان بن فارس همسایه آبادانی آن گماشته بنزابلستان و نیمروز شهرت داد و اعلا آن دیار را سجدان بر خوانند چون عرب معرب ساخته سجری خوانند و بزرگترین جوهری سجستان است که از شرق از آن بلذتی عبور میکنند و فاضلاتش در آنجا است و در آنجا زره دریاچه ایست سی فرسنگ درسی فرسنگ و در میان این جزیر است و در آنجا مردم نشین صاحب مبارک شاهمی آورده که در عهد سجستان است که در آنجا نام و رعای و ماری ده از پشت بر آمده بر آن کوه افتد و آن کوه را سجدان است و دو جناح دارد یکی سبز و دیگری سرخ و در آنجا در آنجا در آنجا عجایب آن دیار است روانی است از آن کوه می آید و در آنجا فرسنگ بلندی دارد و یک روی آن را از آن کوه می آید و در آنجا است که مردم شهبان جمعه بزرگ است آن مقام میروند و در آنجا در آنجا را بر روی زمین است و در آنجا در آنجا در آنجا کوه نوعی پیدا می شود که گویا پنجه است و در آنجا در آنجا آورده اند و عجایب آن کوه چون پودان است و در آنجا یکی که زیر کوه بود که در آنجا در آنجا بر خاسته اند

ابو عبید سجری که در آنجا در آنجا

خواجه عبداله طاقی که در آنجا در آنجا

شیخ ابوالحسن تسمیری که در آنجا در آنجا

خواجه معین الدین سنجری که در آنجا در آنجا

دیده شد که در بغداد بمسجد جنید دولت ملازمت خواجه عثمان حاصل کردم گفت دو گانه بنزار گذاردم فرمود که مستقبل قبله بنشین بنشستم تا باز فرمود که سورۃ البقره بخوان خواندم بعد از آن گفت بیست بار کلمه سبحان الله بگو بگفتم آنگاه گفت بیا تا ترا بخدا رسانیدم پس از آن مقراضی بگرفت و آلاه چهارتر لی ببرید و اقلیم خاص خود بعن عطا کرد آنگاه گفت بنشین و هزار بار سورۃ اخلاص بخوان چنان کردم گفت در خانواده ما همین یکروز و یکشب مجاهده است برویک شبانه روز زنده دار چون دوم روز شد بخدمت خواجه رفتم گفت نظر بالا کن چون روی با آسمان کردم فرمود چه می بینی گفتم هیجده هزار عالم را مشاهده میکنم چون این بگفتم فرمود که کارتو تمام شده و از آن جناب گاهی مصراعی یا بیتهی سرمیزده چنانچه این بیت اوراست .

لب ببند و چشم بند و گوش بند
گر نه بینی رازها بر من بخند

ابوالحسن علی بن جولوع الفرخی از شعرای آل ناصرست دونوبت سلطان

یمین الدوله محمود غازی آسایشها دید و مال خطیر بدست آورد نظامی عروضی در چهارمقاله می آورد که فرخی پسر جولوع غلام امیر خلف بوده بنا بر اینکه طبعی نیکو داشته بشعر رغبت کرد و پس از آن بمطربی افتاد و چنانک بنواخت و خدمت دهقانی از دهاقین سیستان کردی و هر سال دویست کیل کندم و سیصد درم وظیفه داشتی چون زنی بخواست و به زنبیل در اهزود بی برک و نوا ماند قصه بدعقان گفت دهقان گفت اینقدر از تو دریغ ندارم و افزونی ممکن فرخی مایوس گشته از صادر و وارد نشان ممدوحی میجست تا شنید که امیر ابوالمظفر ناصرالدین جفانی که از جانب سلطان محمود حا دم بلخ بود این نوع مردم را تربیت مینماید برفوز عزیمت آن جانب نمود و در راه قصیده انشا کرد این ابیات از انست :

نظم

با کاروان حله بر فتم ز سیستان
 با حله بریشم وتر کیمب اوسخن
 هر تار او برنج بر آورده از ضمیر
 از هر صنایعی که بخوامی بر او اثر
 نه حله کز آب رسد مرورا گزند
 نه رنگ او تباه کند تربت زمین
 هر ساعتی بشارت دادی مرا خرد
 این حله نیست بافتن از جنس حلها
 این را زبان نهاد خرد درشت عقل بافت
 گرم سریر اوست همه دشت آفتاب
 نقاش کرد و بر سر هر نقش بر نوشت
 از بیم خوش تیره شود بر سپهر پیر
 ای بر همه هوای دل خویش همکار
 سود همه جهانی و بر تو بهیچ وقت
 روزی که سایه گیرد بر تیغ تو سپهر
 بس پایبند ده تیغ تو اندازد از راه
 آن دشت را در زنده تو بود برو
 روزی درخش تیغ تو بر عالم افتاد
 اکنون چو آهنی ز بر سناک بر زنند
 من بنده را بشعر بسی دستا که نبود
 اکنون چو دستگاه قوی گشت ز آنچه بود

با حله تنیده ز دل بافته ز جان
 با حله نکار کر نقش او زبان
 هر پود او بجهت جدا کرده از روان
 وز هر بدایعی که بخوامی بر او نشان
 نه حله ده آتش دارد و را نیان
 نه نقش او فروسترد کردش زمان
 دین حله مر تر ابر سازد بنام و نشان
 این را تو از قیاس در حله همسان
 نقاد بود و مست ضمیر از در آن زمین
 سوی سرای اوست همه چسب آسمان
 تحمید بود المظاهر شاه چو بر
 در زور دیندست بر او بود نیار
 وی بر همه مراد دل خویش همکار
 هر کز آن کرد اس بجز از تیغ تو
 روزی که باد گیرد از تیغ تو سپهر
 بس پایبند ده تیغ تو اندازد از راه
 در بیای چو بر آن دشت تو بود برو
 روزی درخش تیغ تو بر عالم افتاد
 اکنون چو آهنی ز بر سناک بر زنند
 من بنده را بشعر بسی دستا که نبود
 اکنون چو دستگاه قوی گشت ز آنچه بود

راه دراز و دور ز بس دردم ای ملک تا من بکام دل بر سیدم درین مکان
 بر آرزوی آنده دلم خدمتی قبول امروز آرزوی دل من بمن رسان
 چون فرخی بچقانیان رسید بهار بود و امیر در داغگاه بسر میبرد چه او را
 سیزده هزار نادیمان بود که در درونبال داشتند و امیر اسعد که ددخدای امیر بود بر کی
 راست میخورد ده از پی امیر برود و فرخی نزد وی رفت و قصیده ده جبه او گفته
 بود بخواند و شعر امیر هم بدو عرض کرد امیر اسعد اگر چه شعر او را عذب یافت اما
 فرخی را سگزی بی اندامی دید جبه او پس و پیش شکافته و دستار بزرگ سگزی وار
 بر سر پیاده و پای پوش پشمین ناخوشی در پای نرده هیچ باور نکرد که این شعر
 از وی باشد بر سبیل امتحان گفت ده امیر بد داغگاه رفته و من اینک میرم و این
 داغگاه جای نزه و باطراوت است و مردم خیمها و سایبانها بر آن لاله ستان کشیده اند
 و هریشان در هم نشسته شراب میخورند و سرود میگویند و رود میزنند و در سر آورده
 امیر آتشی بلند افروخته اند و اسپان را داغ میکنند و امیر در یکدست جام عمارو
 بر روی کردست دست حلق فشار بر زهر تختی نشسته نشاط مینماید و اسپ می بخشد
 بازید که بدین مضمون شعری بگویی تا ترا نزد امیر برم فرخی در آن شب قصیده
 برین صفت پرداخت و بانماد پیش امیر اسعد آورد که این ابیات از آن جمله است .

قصیده

چون بر آن نیده کون بر روی پوشد مرغزار
 پسوزیان هفت رنگ اندر سر آرد دوهزار
 باغ را چون ناف آهو مشک زاید بی قیاس
 بید را چون پر طوطی بر آک روید بی شمار
 دوش وقت نیمه شب بسوی بهار آورد باد
 چندان باد شمال و خرمای بوی بهار

نسترن لولوی بیضا دارد اندر مرسله
 ارغوان لعل بدخشی دارد اندر گوشوار
 باد گویی مشک سوده دارد اندر آستین
 باغ گویی لعبتان جلوه دارد در کنار
 باغ بوقلمون لباس و شاخ بوقلمون نمای
 آب مروارید رنگ و ابر مروارید بار
 راست پنداری که خلعتهای رنگین بافتند
 باغ های پر نگار و داغ های شهریار
 داغگاه شهریار اکنون چنان خرم شود
 کاندرا آن از خرمی تیره بماند روزگار
 سبزه اندر سبزه بینی چون سپهر اندر سپهر
 خیمه اندر خیمه بینی چون حصار اندر حصار
 هر کجا خیمه است خفته عاشقی بادوست مست
 هر کجا سبزه است شادان یاری از دیدار یار
 سبزه ها با بانان چنک مطربان چرب دست
 خیمه ها با بانان نوش ساقیان می گس
 بر در پرده سرای خسرو فیروز بخت
 از پی داغ آتشی ابرو و خنجر و شمشیر وار
 بر کشیده تمشقی چون مطرب دیبای زرد
 گرم چون طبع جوان و زرد چون بر آید
 داغ ها چون شاحهای بسند یساقوت و ناک
 هر یکی چون باد داغ کشته اند در بر

کودکان خواب نادیده مناسف اندر در مصاف
 مسر کبان داغ نال آورده قطار اندر قطار
 خسرو فرخ سیر بر باره دریا گذار
 با کمند اندر میان دشت چون اسفندیار
 هر چه را اندر کمند شصت یازی در کشد
 کشت نامش بر سرین و شانه و رویش نگار
 هر چه این سوداغ کرد از سوی دیگر هدیه داد
 شاعران را با لگام و زایران را با فسار
 میر عادل بهوالمظفر شاه با پیوستگان
 کامکار و شادکام و کامران و شاد خوار
 روز یک نیمه کمند و مسر کبان تیز تک
 نیم دیگر مطربان و باده نوشین گوار
 ایوبه روزنامه شاعران گرا بود و گراست
 نامه شاعران بحوان و کتب پیشینان بیار
 ای جهان آرای شاعی در تو خواهد روز رزم
 پیل آشفته امان و شیر شرژه زینهار
 ور سموم قهر تو بر ابر و باران اوفتد
 از ترف او ابر آتش کرده و باران شرار
 و در خیال تیغ تو اندر بیابان بگذرد
 زان بیابان تا بحشر الماس خیرد از غبار
 چون تو از بهر تماشای بر زمینی بگذری
 هر گیاهی زان زمین کرده زبان افتخار

کرد کردن سیم وزر اندر شریعت نزد تو
 نسا پسندیده تر از خون قبیله است و قمار
 افسر زرین فرستد آفتاب از بهر تو
 همچنان در آسمان ایزد علی را ذوالفقار
 کرد کار از ملک گیری بی نیاز است ای ملک
 ملک تو بود اندرین کردن مراد کرد کار
 کس نه از بهر عدوی تو نیایستی همی
 عصر تو از روی گیتی بر گرفته نام عار
 نسا گزارنده مدیح تو دقیقی در گذشت
 ز آفرین تو دل آکنده چنان دردانه ناز
 تا بوقت تو زمانه مرد را مدت نداد
 زین سپس چون بملکری سرو و تا پرواز شمار
 هر گیاهی در سر آگه، دقیقی بر سر آگه
 در بهر سی ز آفرین تو سخن گوید هرگز
 تا نکرد خاک و آب و مهر و ماه و زویش
 تا ندادد سناک مهر و ناز و سیم و جراحی
 تا کواکب را عمی خالی نیابند از مسیر
 تا طیارع را هسی از آفرین تو
 بر همه شادی تو باشی شاد هم و شاد خدا
 بر همه هسی آفرین تو شادان و شاد
 برم تو از ساقیان سرو قد چون بوستان
 قدر تو از نام تو شادان و شادان

چون امیر اسعد این قصیده بشنید حیران فروماند که هرگز مثل این شعری نشنیده بود جمله کارها را فرو گذاشته فرخی را بر نشانند و روی بامیر آورد چون بخدمت رسیدند گفت ای خداوند شاعری آورده ام که تا دقیقی روی در نقابت تراب کشیده چشم عجایب بین مثل او می ندیده و حکایت کرد آنچه رفته بود پس امیر فرخی را بار داد چون در آمد و بنشست شراب خواستند و دوری چند چون بگردش آمد فرخی برخاست و با آواز حزین قصیده راه آورد را بر خواند امیر چون طبعی بشعر مایل داشت از آن قصیده شگفتگیها نمود پس از آن قصیده داغگاه بر خواند امیر را حیرت زیاده شده روی بفرخی کرد گفت هزار دره آورده اند همه روی و چهار دست و پا سفید تو مرد سگری عیاری چندانکه بتوانی گرفتی، بتو دادم فرخی را شراب اثر درده بود بیرون آمد و دستار از سر بر گرفت و خود را در میان نیله افکند و یک دله در پیش افکند و بر روی دست بیرون برود و بسیاری بر چپ و راست بدوانید دهیدی را نتوانست گرفت آخر الامر در رباطی شدند فرخی بغایت مانده شده بود بر در دهلیز رباط دستار بزیر سر گرفته به خواب رفت کره گانرا چهل و دوسر بودند برفتند و امیر را خبر کردند امیر بخندید و گفت مردی مقبل است کاروی بالا گرفته شود بعد از طلوع آفتاب فرخی را بیاوردند امیر او را بنواخت و آن دره ها بدو بخشید و در همان روز پا اسبی ساخت خاصه و دو خیمه و چند برده و چند دست رخت بوی انعام فرمود و چند فرش گستردنی بدو مبدول داشت و کار فرخی بالا گرفت و تجمل تمام بهمرسانید بعد از آن متوجه خدمت سلطان محمود غازی شده چون سلطان او را تجمل دید بهمان چشم و روی نگریست تا کار او رسید بدانجا که رسید گویند که پیوسته بیست غلام سیمین اندام با کمرهای زر و سیم از عقب او بر مر کمان کام زن خوش لکام بر نشستندی.

رشد و طواظ بسیار معتقد فرخی بوده و می گفته که فرخی عجمیانرا چون

متبنی است در عرب

وقتی عزیمت تماشای سمرقند نمود قضا را در نزدیکی شهر جمعی از
قطاع الطریق سر راه برو گرفته از لباس مکنش عاری ساختند و مال و متاع او بالتهاجم
ببردند و او چون تنگدست و بی سازمان بدانخط درآمد خود را بمردم آنشهر اشفا
نکرد و آمدن را بکسی اظهار ننمود و روزی چند بوده باز کردید و این قطعه ده
ازنوا در کلام اوست در آنجا بیادگار گذاشت.

قطعه

همه نعیم سمرقند سر بسر دیدم
چو بود کیسه و جیب من از درم خالی
بسی ز اهل هنر بارها بهر شهری
هزار کوثر دیدم هزار جنت بیش
چو دیده نعمت بیند بکف درم نبود
ابوالفتوح در زمان ابوعلی سمجور بود و بغیر از این دو بیت شعری از وی نظر
نیامده .

قطعه

عناق مغربست درین دور حرمی
چندانکه کرد عالم صورت بر آمدیم
هر کس بقدر خویش گرفتار محنتست
خاس از برای محنت و رنج است آدمی
نمحوار آدمی است که در راه
کس با او نماند بر آن سلامت

شمس الدین مبارکشاه فخر نیمروز بود و عقل از ملک او تو آموز زیاده

بر احوال او اطلاع نیاخته این چند بیت مر او راست

کان با کف زربخش تو پهلو نرند
در پیش تو لاف زاف آهو نرند

ابرو زندهو گره بر ابرو نزنند

چشم تو به بخشیدن صد گنج کهر

رباعی

وند درك وپی عشق تو پنهان دارد
گرمی وی آب کوزه جوشان دارد

دا در بتش عشق تو در جان دارد
آنروز ده خاک قالبش کوزه کنند

شد فاش چنانکه حکمت اندر یونان

در دور زمانه بخل از این مطعونان

یکنان نستاند به سنان زین دونان

گر رستم دستان بمثل زنده شود

در مرثیه یکی از اکابر گفته

اسلام ز دفر ناتوانی دارد

بی تیغ تو فتنه کامرانی دارد

در پای بلا چه زندگانی دارد

سر بر کن و بنگر که زمرک تو جهان

در تذکره محمد عوفی آمده که وقتی شرف الافاضل کرد کس خوارزمی از معارف

آنشهر که بی عمل منسوب بود و به تنگ چشمی مشهور بزخم زبان دراز گوشه بستد
مبارکشاه چون آن بشنید در بدیهه این رباعی بگفت.

زر از دوهزار سرخ افزون ستدی

گیرم که زشه اطلس و اکسون ستدی

دو خر ندهد با سپ خر چون ستدی

ای مر کب نمروود تو از فرعونی

مالك ممالك کلام بوده از زاده بحر

امام شمس الدین محمد بن نصیر

قریحتش یکی مجمع البحرین است که میان حقیقت و شریعت از دواجی داده این

رباعی که در حق ملک ناصر الدین یلدوز گفته هم از منظومات او استماع افتاده.

رباعی

لطف تو هزار لشکر غم شکند

شاهها باید از تو دلی کم شکند

یک آه هزار ملک درهم شکند

اندیشه بکار دارکاندر سحری

تاج الدین یلدوز از بندگان سلطان معزالهین سام بوده و احوال او بتفصیل

در بعضی از تواریخ مسطور است در طبقات کبری آمده که تاج‌الدین را دو پسر بوده روزی معلم بقصد تأدیب کوزه‌آبی بر سر یک پسر او زده قضا را از آن در گذشت چون خبر به سلطان رسید معلم را طلب داشته پاره‌ای خرج راه بندو داده گفت مادام که مادرش را خبر نشده نباید که خود را بمأمنی رسانی که از او بتو آسیبی نرسد.

فریدالدین حالوس الافلاک علی المنجم فرید عصر و وحید دهر بوده لطافت نظم او از شراب صبوح خوشتر و حسن نثرش از وصل دایدار دلکش تر برادر او نصیرالدین شعرائی وزیر ممالک نیمروز بوده اما فریدالدین برادر التفات نمیکرده و همواره باهل فضل و هنر صحبت میداشته از وارداتش همین یک رباعی بنظر آمد.

رباعی

راء دل من آن بت دلخواه زند
وز دست عجب نبود اگر آه زند
چاهی است که چاه ز نخش میگویند
زلفش همه دل بر سر آن چو آه زند

اجل‌العالم نصیرالدین در سلسله افاضل عصر انتظام داشته و در فنون ممالک رایت مهارت می‌افراشته خطش از خط دایبران عنبر زلف خوشتر و شعرش از شعر معشوقان لاله رود دلکش تر محمد عوفی در تذکره خود آورده که چندین او را سیستان بر رسالت غور فرستادند در حضرت سلطان غیاث‌الدین بمشوریتش و افراسیاب پرگشت و صدر اجل فخرالدین مبارک‌اشامه را در روزی که در حاکم سیستان بود و اعتبار بود بوی اشفاق موفور مبدول داشت و او تذکره آن را در سیستان مقابله نمود.

قصیده

از ادای شکر انعامش چنان عاجز شدم

کاین زبان صد خجالت از طبع سخنوارم

پیش تختش نامه بر سر همچو دهد آمدم
 طوق بر گردن ز شکرش چون کبوتر می برم
 نا بتشریفم سر و تن درد چون صبح شفق
 سر از آن صبح و شفق بر چرخ اخضر میبرم
 اسپکم فرمود کدوھی وان که با رفتار او
 ننگ می دارم که نام باد صرصر می برم
 فی که بر یک خلعت مقصود و معهود است و بس
 ز اصطعاش صد هزار انعام دیگر می برم
 سیل یارانم بشکر بود و اینک مہرسان
 شعر فخرالدین براہ آورد از ایدر می برم
 شنگان راہ عشقش را کہ بس دل گفته اند
 شربتی از چشمہ حیوان و کوثر می برم
 وجہ عذری هست کان راھی بجایی می برد
 ذرہ پیش آفتاب نور گستر می برم
 او سلیمانست و من در جنب او مور حقیر
 عذر مقبول است گر ہدیہ محقر می برم
 ذر من در حضرت سلطان بخوبی باز راند
 تا بران کردن فرازی بر فلک سر می برم
 بیشتر خواہم دہ آرم سوی او رحمت ولیک
 خدمتی میدانم این کابرام کمتر می برم
 میروم افسوس این آتش کہ ہجرش بر فروخت
 صد ہزاران داغ مہجوری بدل بر می برم

اجل زمان زین النجزی با وفور علم و سرعت فهم و رای زرین و اندیشه

شگرف داشته .

بوده در وقت گفتن او را کار

اول اندیشه آنکپی گفتار

اگر چه صاحب دیوانست اما بنا بر اختصار بهمین بک رباعی اکتفا افتاد .

مشنو سخن عالم فانی و مکوی

و ندر طلبش مدار چندین تک و پوی

دنیا چو گل است ای پسر بر لب جوی

تا چشم زنی نه رنک بینی و نه بوی

بدیع الدین ترکو شاعر نیکو قریحت نادر سخن بوده صحبتش مطبوع و

مستحسن وقتی دوستی ویرا گفت تا کی زن نخواهی و از عقب و اولاد بی بهره مانی

در جواب اینقطه نشانمود :

قطعه

مرا کسی ز زبان دگر کسی دی گفت

ده ای فلان چو جهان جاوردان همه پایید

گذشت روز جوانی بلهو و نیز آمد

نشان پیری ا کنون کنی زنی شام

از آنکه از پی ابقاء نوع هست ترا

مگر ز جنس تو روزی نتوجانم

نکاح بر تو ره صد سفاح بر بندد

نکاح بر تو در صد صالح بر بندد

از آن سوال جگر خای او نرنجیدم

جواب دادم و گفتم ده ترا بی حسد

دسیکه کرد بدو عاقبت سلام علیک

جز از سلامت فلان حد ای بر آید

ز چند گونه کفایت ده در هنر دادم

انفاق خرج حق این خود دادم

مرا ندو سرو هریست این زمان الحق

ده بر سره تا کنی از سره من

نباشد این ز حکیم، همین زنی خا هم

بنان و جوده و مالدان ای کلام

قصیده

در آمد از دم آن آفتاب تر کستان

چو سر و سر و سر و سر و سر و سر و سر

دو چهره تابان تابان چو مشتری از قوس

دو لعل خندان خندان چو ماه و سران

چو آفتاب بخورد ادمه ماه در سرطان
 چه گفت گفت که ای چون سپهر بد پیمان
 نه دوستی را در فعل کجرو تو نشان
 تو بابتان سبک روح در شراب گران
 خطاب کردم گای بر تنم عزیز چو جان
 کشاده مهر تو از دیدگان من طوفان
 چوبی تو مانم مانم چو کوی در میدان
 بدان خدای که یاقوت بندد اندر کان
 بحلم آنکه بیافد قیای چار ارکان
 نه پای از سردانم نه وصل از هجران
 چو طبع را سخن نیک و کشت را باران

بعد در شمه و ناز اندر آمد و بنشست
 چهار اندر اند ده ای چون زمانه بد پیوند
 نه مردمی را در طبع کافر تو اثر
 مرا سبک شد دل از گرانی غم تو
 جواب دادم گای بر سرم رئیس چو عقل
 نهاده عشق تو اندر درون من آتش
 چو باتو باشم باشم چو جام در مجلس
 بدان خدای که کوهر ندارد اندر بحر
 بعلم آنکه بدوزد دانه هفت اختر
 نه کر ز طاعت میمون تو جدا مانم
 چمنار تو دل و جان مرا کند تازه

رباعی ،

هر جا و بهر دری چو قرص خورشید
 کین آب روان تست و آن نان سفید

تا دی باشی برای نانی بامید
 بازاده خاطر و نیم کریه بساز

رباعی

شمشیر تو آینه راز ظفر است
 از زاع گمان تو که باز ظفر است

رمح تو شهادت دراز ظفر است
 در خصم تو سیم رخ شود هم نجهد

رباعی

این فرع باصل خویش ناساز شود
 از زخمه روزگار ناساز شود

چون شامد روح خانه پرداز شود
 بر ساز وجود چار ابریشم طبع

رباعی

انصاف بده کز در تحسین انداخت

آن اسب ترا عظیم شیرین انداخت

دررہگذر تو پیر گفتاری بود اسپت چو بدان رسید سر کین انداخت
ملک جمال الدین از ملوک آن ملک است و نسبت ایشان بکیخسر و متشہب
 میشود امروز بحسب ارث بر وسادہ ریاست تکلیف زده صاحب اخلاق مرضیہ است و بنا
 بر موزونی طبع شعر میگوید از آنجمله است .

بیت

صدر خندہ بردلم ز خدنگ نظر کند تا راه آرزو بدلم بیشتر کند
امیر کمال الدین امیری صاحب دمال است و از قدیم الایام و ہالت ملوک آن
 دیار بدین سلسلہ متعلق است و امیر مزبور استعداد تمام دارد و شعر را نیز در مہ خوبی
 و این ابیات مر اور است .

قطعه

خاصیت درد دل ما خواب ہلا دست آن بہ کہ کسی نشود اوستاد
 ای خیل بلا دور شوید از سر راجش شاید کہ نہ بینید ہمہ پیشم

بیت

از بسکہ شدم ہمہ تقاضا از خامشیم سؤالی حسرت
قاضی احمد مشہور بقاضی لاغر از مستعدان زمان خود بود . چون در سلسلہ
 قاضی دیگر بودہ کہ برخلاف قاضی احمد جسیم تر واقع شدہ بود . ہمہ سؤالی
 لاغر اشتہار یافت .
 آورده اند کہ وقتی از حاکم آن دیار راجش کردی گفت :
 ابیات بوی فرستاد .

قطعه

شہنشاہ ز کسرم عذر بندہ را بپذیر ز صحبت دو بہ دو زہرا کو بدست نام
 ز خدمت تو مرا مانع است امر قضا تو خود بلا و آبرو قند و چای نام

زباده منع تو نتوانم و نگویم نیست که میخورند حریفان و من نظاره کنم

این رباعی نیز از وی میآید:

خوبان گل گلشن حیاتند همه لبشکر و شیرین حرکاتند همه

از آدمیان غرض همین ایشانند باالله ده باقی حشراتند همه

قاضی نصیر برادر قاضی لاغر است اگرچه در سن چهار سالی مکفوف-

البصر کشته بود اما بسیاری از متداولات بقید ضبط داشت و لوای شعر گفتن نیز میافراشت.

بیت

هرچه تو بینی ز سفید و سیاه بر سر کارست در این کارگاه

و این بیت از واردات اوست

هر کز ندنم یاد تو تا زار نگریم کم یاد کنم از تو که بسیار نگریم

عاشقی از نیکو طبعان آن شهر و مکان بوده و شعرش خالی از حشو و هذیان

این بیت مر اوراست.

بیت

تا باو روشن کنم راز نهان خویش را

سو ختم چون شمع مغز استخوان خویش را

فراه

ولایتی مختصر بود و قریه دارد که ارتفاعاتش نیکو بحصول میآید و از ضمایم

آنجا است و در یک فرسنگی فراه دوهیست که آنرا مارندگی گویند و در آن گوه طافی

است از سنک که دایم از آنجا آب میچکد و مردم بزیارت آنجا می آیند و دست

برداشته دعا می کنند و طلب حاجت مینمایند اگر چکیدن آب زیاده شود برواشدن

حاجت خود امیدوار شوند و الا محروم باز گردند و شاهان فراه قومی بزرگ بوده اند

بعضی از ایشان مرتبه ولایت داشته‌اند ابونصر صاحب نصاب نیز از آن شهر و

مکان بوده .

امام شرف‌الدین محمد بن محمد آفتاب ملک هنرمندی و قمر آسمان خردمندی

بود این چند رباعی مر اوراست .

رباعی

ماهی است که آفتاب ازومی بچکد
هر بیت ده گویم آب ازومی بچکد

رویت چو گل و گلاب ازومی بچکد
یارب که چه آتشت کاندرو صفش

رباعی

باشد ده زبند هجرت آزاد آیم
در زلف ندر مگر منت یاد آیم

یادم نکنی از آن بفریاد آیم
درهم شده و شکسته چون زلف توام

رباعی

کل رفته و میرود گلاب از دید
خون از جگر آتش از دل آب از دید

ای رفته و رفته بی تو آب از دیده
تاباز به میمنت ببینم حالی

قاضی بر که عالمی خوش تقریر و فاضلی روشن ضمیر بود و چون از وی بوی

از معما شعر دیگر سماع نیفتاده هر آینه این معما از وی مشیت افتاد با اسم داد

بفرمان هر کس که دوران بر آمد دوسه دور کردید و آخر بر آمد

دوسه دور کردید دو مصرع اخیر تر کیب و تحلیل یافته است و آن

میخواهد و اگر دیدن آن مضاعف آن اراده میکنند و از در با سینه و آن

طرفین باب قصد می نماید و از سه دور بعد کلمه طرفین با سینه می رسد و

باز دور در می خواهد و از در ثالث آن قصد می لاند که در باشد پس از آن دور

طرفین باب رد حاصل شد هر گاه طرفین باب که دور به است بر باشد از در

یافت الف بحصول پیوست و باز از شش دور تمامه دستاور شش دور اول طرفین

باب رویهم میرسد و مراد از آن تبدیل بای اول است بهری و بای ثانی بدان که بالف
مخصوص سابق کلمه اراد بحصول میرسد و آخر سر آمد مشعر بر تقدیم دال است بر باقی
میرزا تهر جوانیست بمکارم اخلاق موصوف و بخوش سلیقگی معروف و بنا بر
لطف طبع شعری می گوید از آن جمله :

بهرام قلبی که خرس انکاره تست رخساره تو چو سنک پاخاره تست

از دیدن روی زشت خود در نجه مشو چیزی که نکوست در تور خساره تست

بیخودی بغایت گریه و مضحک بوده چه یک طرف و مثل يك چشم و یکسوراخ
برنی و نصف دهن نداشته چنانچه طرفاً بحبل کر کس نام کرده بودند و از شعری که
شهرت یافته از وی همین است.

هر نفس جایی نهد عاشق سر خود شام غم عشق خوابش برده پندارد که بالینش بد است
قندهار شهر بندی استوار دارد گویند که هر گاه لشکری آن شهر را محاصره
کند در نظر ایشان شهر بند بالاتر از آن نماید که معهود است و در میان قلعه چاهی است
عمیق در سنک خارا دسانی که در آن خوش کرده اند آب آنرا جاری دهنده اند و در
وقتی که در آن پناه آب میکشند بر کپهای درخت و شاخهای گیاه بر می آید و بیدی از
مضافات دیار آن زمین داورست که دارالملک سوری بوده که جد سلاطین غور است
و در کبری بست است که شهری بعظمت بوده و در آن ناحیت گنبدی باشد و در آنجا دو
قبر است که ایشانرا شه زادهای گنبد سر باز می دوند مگر را سقف آن دو گنبد را
پوشانیده اند و صباخش شافته یافته اند چنانچه اصلاً از آن گل و خاک در درون گنبد
نیفتاده و دیگر مزار شیخ احمد نوقانی است و نوقان از قریات بست است در تاریخ
مبار شاهمی آمده که روی شیخ همچنان بر جای نماز بجایت قبله بوده و بعد از چهار
سال که از عالم رفته همچنان نشسته بوده گویند قاضی آن دیار از کمال شفقت شیخ
را تقدیه داده و عنقریب وفات یافته و بسیاری از آل و عشایر قاضی نیز مرده اند.

تامادام کہ شیخ را بحال سابق نشانده اند آن انقلاب رقع نشده و مردم نیک از بست بسیار برخاسته اند.

صدالافاضل ابوالفتح از بست است کفایت و درایت و والی هنر و برایت بوده نظم چون آب او طعم آب حیات داشته و نیز روح روانش خاصیت روان افراشته ابتدا در سلك منشیان نوح بن منصور سامانی انتظام داشت و پس از آن در دولت امرای بست فارغ البال و مر فہ الحال میزیسته با امیر ناصر الدین سبکتکین آن مملکت مستخلص کرد و کفایت و بزرگی او را دیده ویرا بر گزید و بمصل عالی رسانید و او بدو زبان شعر گفته اشعار تازی او کہ در سلامت از باد شمال حکایت میکنند مدون باشد و در پیاری نیز شعر بسیار دارد مدون نساخته این قطعہ از آن جملہ است:

یکی نصیحت من گوش دار و فرمان کن کہ از نصیحت سود آن کنی کہ فرمان شود
 همه بصلح گرای و همه مدارا کن کہ از مدارا کردن ستوده کردی کرد
 اگر چه قوت داری و عزت بسیار بکرد صلح گرای و بکرد جناب کرد
 نہر کہ دارد شمشیر حرب باید کرد نہ ہر کہ دارد پد زہر ہر پیر جہد کرد
 و اوراد را نشا چند نسخہ است از آن جملہ یکی عادات السادات و سادات الامراء
 است کہ این فقرہ از آن کتابست من لہم یکن نسیم الا تخرج نصیب یعنی من لہم نصیب
 صاحب اصل و نسب امید از و هیچ بہر و نصیب نیست .

امام اجل شمس الدین مذکورہ لطیف طبع عالی سخن بودہ تمام اشعار و بیانیہ بغایتی نوشتہ اند کہ در تمام ایام مجلس کسی را ملامت نہ کردہ اند و در بیان او ساعت بساعت فوتی بدل رسیدی و اطفاف طبع کہ در آن مجلس ہر ساعت ہر ساعت بیتی یا رباعی نظم می آن نماید از آنجا کہ است:

رباعی

گویند ترا زور بود خرسندی خرسندی شدی زہ دل ازہر بی خردی
 زہ دندہ کان و بی وفای دہرست بر دندہ بودہ ہر دہرست

بیت

گرهینج بسیب ز نخش بازرسی باری بر پرس نرخ شفتالو چیست
 مہیق نیز شہر چہ ایست از ضمائم قندہار نزدیک بقلات و آنرا مقر نیز گویند و
 مردم نیک از آنجا بر خاستہ اند مثل :

ابوبکر احمد ۱۰ استاد سلطان محمود غازی بودہ و سنین دبیر از تصنیفات
 اوست و دیگر میمند است کہ الحال بقدر دہی مانده و در جنوب گوہستان تلبیل کہ
 نزدیک زمین داوڑ است و مردم بانام در آن مقام بر خاستہ اند مثل:

حسن میندی کہ در زمان امیر ناصر الدین سبکتکین در بست بضبط اموال
 دیوانی مشغولی داشت دیگر احمد بن حسن کہ رضیع سلطان محمود بود و او ابتدا
 صاحب دیوان انشا گشت و پس از آن منصب استیقای ممالک و شغل عرض عسا کر ضمیمہ
 مبہم مذکور گشت و بعد از چند گاہ بضبط اموال خراسان باشغال سابقہ انضمام یافت و او
 تا مشرب عذب سلطانی نسبت بابو العباس اسفرانی سمت تکدر پذیرفت زمام مہام
 وزارت را نیز در دف نفایت او نہاد و مدت ہیچہ سال من حیث الاستقلال وزارت کرد
 و در زمان سلطان مسعود نیز چند سال بضبط امور ملک و مال قیام و اقدام نمود.

عبدالرزاق بن حسن بحکم سلطان مؤدود پای بر مسند وزارت نہادہ بعد از ہفت
 سال با طایفہ از سپاہ طغر انتما بصوب سیستان روان گردید و آن ولایت را از سلجوقیان
 باز ستاند کہ در غیبت وی سلطان وفات کرد و ارکان دولت علی بن مسعود را بیاد شاهی
 برداشتند چون خبر بدور رسید عبدالرشید بن مسعود را کہ در یکی از قلاع محبوس بود
 بر آورده بجانب غزنین در حرکت آمد چون علی طاقت مقاومت عبدالرشید نہ داشت
 ہر آینہ ملک بوی قرار گرفت و او وزارت را با آخر ایام حیات بعبدالرزاق
 گذاشت.

محمد شاہ انسی از معارف قندہار بودہ و گاہی بنا بر امتحان طبیعت گسری
 از رشتہ خاطر بمدہ اندیشہ می کشودہ این ابیات اوراست.

قطعه

خنجر بمیان تیغ بکف چین بجمین باش
 خون ریزوستم پیشه کن و بر سر دین باش
 با آن لب شیرین شکرستان جهان شو
 با روی چنان ماه همه روی زمین باش

بیت

سرشکم رفته رفته بی تو دریا شد تماشا دن
 بیا در کشتی چشم نشین و سیر دریا دن
خواججه حسن حسن خلق را با جودت ذعن جمع داشته گاهی بنا بر لطف طبع
 شعر می گفته از آن جمله است.

غم جمله نصیب چرخ خم بایستی یا با غم من صبر بهم بایستی
 یا مایه غم چو عمر کم بایستی یا عمر با نداد غم بایستی
جنوبی در عنفوان شاعری گلیمی جهت شهرت خرقة ساخته بجانب عراق در
 حرکت آمد اما بجهت آنکه دروغ بسیار میگفت و کلمات نافرمانیده معایب خود را
 کردی صحبتش با اهل آن دیار نیک بر نیامد.
 نه عمر که چهره بر افروخت دلبری داند نه هر که آینه سزودم اندرین راه
 هزار نکته باریکتر ز مو اینجاست نه هر که سرشراشد قلندری
 غلام هم آن روند عاقبت سوزم نه هر که کلاهش کلاه کلاه
 این ابیات که مقرر میشود اوراست.
 سوز پروانه ز بلبل قلبی شرم بهاد آتش از رویه زده است تمام روی

بیت

از رشک ده نالم ز ده پنهان دلم ای وای
 در هیچ دلی نیست ده جانی که نماند

قطعه

سر ندانم دهن و آتش سودایی نیست
دل نحوانم دهن بر آن داغ تمنایی نیست
حلقه ماتم و هنگامه شیون صدبار
بهر بزمی که دروانجمن آرایبی نیست

جوهری خالی از جوهری نبوده و شعری هموار می‌گفته از آن جمله است

خوش آمدن بروای خرمی بجای دگر
ده قفل خانه ما را دلید پیدا نیست

هاشمی اطلاعی بر احوالش ندارد این دو بیت از او می‌آید.

هزین دل شده خال رخ گندم کوش
کوئیا برده همین دانه زره آدم را
انجان درد دل من زخم تو خوش می‌آید
دندید بر جگر ریش کسی مرهم را

عبدالعزیز در سده ملازمان حضرت شاعر شامی انتظام دارد و همواریش زیاده
بر دیدن هفتاد این رباعی مر او راست.

رباعی

در دم زمی و شاهد و هر ماومنی
در روز بدست تاریخ و انجمنی

در ره گذری بنام تو به شکنی
در روز دلم بیرون تو به دمی

غزنین تحت شاه سلاطین سبکتگین است و عظمتش را بغایتی نوشته‌اند که
دوازده هزار مسجد و مدرسه داشته و صاحب تاریخ مبارکشاعی از کتاب عجایب
العالم نقل می‌کند که غزنین در زمان سلطان محمود چنان آبادان بوده که هزار خروار
کنجش را بیادان بشهر می‌آورده‌اند و غزنین آب و هوا ای نیک دارد و ادویه مفید
در جبالش بسیار یافت می‌شود و کرده و دیگر موذیات در آنجا کمتر باشد در واقعات
بیری آمده که در زمان باستان غزنین و قسطنطنیه را از ابلستان می‌گفته‌اند و مستشهد
برین قول شعر فرخی است :

شاه ز ابلستان محمود غازی
سرگردنشان هفت کشور

به نیره کردن را بر کند شاخ
بزو بین بشکند سیمرخ را بر

وازه سده اولیا و فغان و مشایخ در آنجا آورده‌اند آن شهر را مدینه ثانی خوانده

اندو مردم خوب آن خطه از حد و عد بیرونست بنا بر التزام بقلیلی از ایشان ده شعر گفته اند
و عظیم مشهورند کتفا کرده شد.

استاد مجدالدین وحید زمان خود بوده در تفحات آمده که حکیم سنایی از
دبرای شعرای طایفه صوفیه است و بزرگان این فن سخن وی را با تشبیه در معنیات
خود آورده اند و کتاب حدیقه بر کمال وی در شعر و بیان و ادواق و مواجید ارباب
معرفت و توحید لیلی قاطع و برهانی ساطع بود چنانچه مولانا جلال الدین محمد بلخی
در مثنوی اظهاری بدان کرده میگوید:

نظم

ترك جوشی کرده ام من نیم خام از حکیم نورانی که در کتب
و حکیم در عنقوان جوانی از اشعار دنیوی دامن فری میخیزد و در حدیقه
نمود و بعد از معنوت بخراسان آمده است ارادت باید بر سلف جلالی با او بود و چون
بجائی رسید که همه از پی بر همت کردند پس از آنکه در آنجا رسیدند و در آنجا
شدند و او بنا بر خاتم اقر با طلب گفتش آمد و رو بر روی خود نهادند و
برده بیغلبنده گفت آن سنایی که دیروز در آنجا شما بود امروز نویسد
غالباً سدره راه این گفتش است

و امیر خسرو در یکی از قصاید از این بزرگواران در حدیقه آورده
نیست مدبر اهل ترک از خود با او گفتش از آن
عمر شایسته از پند آن بزرگواران که در حدیقه
و آنچه امروز از شیخ متداول است و در حدیقه
رباعی و دیگر حدیقه و ایضا که در آن روز در حدیقه
وفات شیخ بقول اصح در پانصد و بیست و پنج بوده و در حدیقه
عزیزی در مر بیهاش چند بیت گفته
مرد سنایی که همانا که مرد
مردان این چهار بزرگواران در حدیقه

جان گرامی پیدر باز داد
آن ملک با ملکی رفت باز
داه نبد او که بنیادی بر نند
کنج زری بود درین خاکدان
قالب خاکی سوی خاکی فکند
جان دوم را ده ندانند خلق
صاف در آمیخت بدردی می

کالبد تیره بمارد سپرد
زنده نمون شد که تو کویی بمرد
آب نبد او ده بسرما فسرد
دو دو جهان را بجوی می شمرد
جان و خرد سوی سماوات برد
مغلطه گویم ده بجانان سپرد
بر سر خم رفت و جدا شد ز درد

و ابتدا از اشعار وی بدین قصیده ده مطلع دیوان اوست شروع مینماید :

طلد ای عاشقان خوش رفتار
تا کی از خانه بین ره صحرا
زین سپس دست ما و دامن دوست
در جهان شاعدی و ما فارغ
خیز تا ز آب روی بنشانیم
ترك تازی کنیم و در شکنیم
تا ز خود بشنود نه از من و تو
کلبه کاندر و نحواهی دید
تا ترا یار دولتست نه ای
چون ترا پاک از تو بستاند
ره رها درده از آئی کم
کار گر رنگ و بوی دارد و بس
دعوی دل مکن که در غم تو
ده بود آن دلی که اندر وی
علم اثر تو ترانه بستاند

طرب ای نیکوان شیرین کار
تا کی از کعبه بین ره خمار
بعد ازین کوش ما و حلقه یار
در قدح جرعه و ما هشیار
گرد این خاک توده غدار
نفس زنگی مزاج را بازا
لمن الملك واحد القهار
سال عمرت چده چه صد چه هزار
در جهان خدای برخوردار
دولت آن دولتست و کار آن کار
عز ندانسته از آئی خوار
حبذا چین و فرخا فرخار
نبود در حریم دل دیار
گاو و خر باشد و ضیاع و عقار
جهل از آن علم به بود صد بار

نه بدان لعنتت بر ابلیس
 بل بدان لعنتت کاندردین
 کی درآید فرشته تا نکنی
 راه توحید را بعقل مجوی
 بخدا ار کسی تواند بود
 جان عاشق نترسد از شمشیر
 زآنکه بردست عشق بازآیند
 ملات الموت گشته از منقار

قصیده

مکن در جسم و جان منزل ده این دونست و آن والا
 قدم زین هر دو بیرون نه نه آنجا باش و نداینجا
 بهر چه از راه دور افتی چه دگر آن حرف و چه ایمان
 بهر چه از دوست و امانی چه زشت آن نقشه چه زین
 گواه رهروان باشد ده سردش یسای از دوزخ
 نشان عاشق آن باشد ده خستش بیسای از دوزخ
 سخن از روی دین باشد چه عبرانی چه سریانی
 همان کز بهر حق باشد چه جاپاسا چه جاپاسا
 عجب نبود ده از قرآن نصیبت نیست جز حرفی
 ده از خورشید جز گرمی است و ده از آتش سردی
 بدتبع عشق شو داشته ده تا عمر آید زدی
 تو خود می پند قیوش ازین کمروزی و نماند
 ور از دوزخ همی ترسی بمال اس مشه نگره
 ده اینجا در رتقش تاروست و انعام بدش از دوزخ

در امروز آتش شهوت بگذشتی بیگمان رستی
 و گرنه تف آن آتش ترا هیزم کند فردا
 ازین مشقت ریاست جوی رعنا هیچ برناید
 مسلمانان ز سلمان جوی و درد دین زبو دردا
 کرب برکت همی باید بصحرای قناعت شه
 ده آنجا باغ در باغست و خوان در خوان در را
 بحرین از شربتی خوردم مگر ازمن که بد کردم
 بیابان بود و تابستان و آب سرد و استسقا

قصیده

دلائی درین عالم فریب این و آن بینی
 یکی زین چاه نظمانی فرو شو تا جهان بینی
 جهانیه کاندرو هر دل که یابی پادشا یابی
 جهانیه کاندرو هر جان که بینی شادمان بینی
 نه بر اوج هوای او عقاب دلشدر یابی
 نه اندر قعر بحر او نینت چارستان بینی
 درو اگر جامه پوشی ز فضاش آستین یابی
 درو گر خانه سازی ز عدلش آستان بینی
 ز حرص و شهوت و دینه بپر تا زان سپس خود را
 اگر دیوی ملک یابی و گر گرگی شبان بینی
 نظر گاه الهی رایدی بستان دن ارعشقی
 ده روی بوورنگ گل زخوی دوستان بینی
 ده ولت یاری آن نبود ده از گل بوستان سازی
 ده ولت یاری آن باشد که در دل بوستان بینی

تویک ساعت جو افریدون بمیدان باش تا زان بس

بهر جانب که روی آری درفش گویان بینی

خلیل از نیستی چبود تو با عشق آبی در آتش

ده تا هر شعله از روی درخت از غوان بینی

چو جان از دین قوی کردی تن از خدمت مزین کن

ده اسپ غازی آن پیترو ده تن با اسبوان بینی

اگر چه طیلسان داری مشو غره ده دردوزخ

یکدی طوقست از آتش ده آنرا طیلسان بینی

بدین زور و زردنیا مشو غره چو بی عقلمان

ده این آن نو بهاری نیست دشمنی مبر کن بینی

اگر عرش بفرش آبی و گرمای محاف اقمی

اگر بحری تبی افندی و گرمای حران بینی

کهی اعضات را حمل موران زمین یابی

کهی اخراب را انتقال موران تنی بینی

یکدی در چشم دل بنکر درین زندان خاموشان

دهی آن لعن کوینار این بوت از چشم سوزنی

چه باید بازش و نالش ز اقبالی و ادباری

ده تا بر حرم زنی میدانه این روی تو بینی

سرالپار سالان دیدی ز رفعت رفتد بر کردون

بمرد اما کس در دست تو با این باغ بینی

قصیده

ای خداوندان مال الاعتبار الاعتقاد

و ای خداوندان انظار الاعتقاد

پند گیرید ای سیاهی نا گرفته جای بند
 عذرخواهیدای سپیدی تان دمیده بر عذار
 در جهان شاهان بسی بودند از گردون ملک
 نیزه شان پروین گسل بودی سنان جوزا شکار
 بنکریدا کنون بنات النعش و از دست مرک
 نیزه شاهان شاخ شاخ و تیر هاشان مار مار
 یک پیمانچه مرک و وزین مردار خواران جهان
 یک صدای هور و وزین فرعون طبعان صد هزار
 در تو حیوانی و شیطانی و رحمانی درست
 در شمار هر که باشی آن بوی روز شمار
 باش تا گل یابی اینهارا که امروزند جزو
 باش تا دل عینی اینهارا که امروزند خار
 نیست یکرنگی بزیر هفت خوان از بهر آنک
 از گل است اینجای باخار است و رمل باخمار
 بر در ماتم سرای دین و چندین نای و نوش
 در ره رعنا سرای دیو چندین کار و بار
 چند ازین رنگ و عبارت راه باید رفت راه
 چند ازین رمز و اشارت کار باید کرد کار
 دی توان آمد براه حق ز راه حلق و جلق
 درد باید جلق سوزو حلق باید حق گذار
 نه از آن دردی که رخ مجروح دارد چون برنج
 بلک از آن دردی که دلها خون دند در بر چو نار

علم دین در دست مشتی جاه جوی مال دوست

چون بدست مست و دیوانه است تیغ زوال فقر

قطعه

در گه خلق همه زرق و فریب است و هوس

کار در گاه خداوند جهان دارد و بس

هر که او نام کسی یافت از این در گه یافت

ای برادر کس او باش و میندیش از کس

بنده خاص ملک باش که با داغ ملک

روزها ایمنی از شکنند و شبها از غم

گرچه خوبی تو سوی زشت بخواری منکر

کاندرین ملک چو طاووس ز کار است مکن

نام باقی طلبی کرد دم آزاری کرد

در دم آزاری بس عمر بیدار کرد

قطعه

ای خنده زنان نوش تو بر تنک شکر بر

نظاره کنان رخ زیبای تو بر راه

بنشانند بخواری خرد و عاقبتم را

دیوانه بسی دارد بر مرشدین و هیچ

ها آهو هجو مردن تا که نکویم

فرخنده یمینی و امینی که بخندد

هر سله کند قند که تاسر بکشد زو

بر پشت تو باد ایزره عصمت بکشد و بس

وی طره اشان که ش تو بر دست کن

افتاده چو زلف مهمانیت بر کن

زنجیر دلاویز تو چو زنجیر

آن سلسله ملک

این جوهر تو بر دست بکشد و بس

یمیش بهیچ زو با شمشیر

سر که سده برت چو کتک برت

تا بر باد زده سلاخی برت

قطعه

ای بی سببی از بر ما رفته با آزار
 بی تابش روی تو دل ما همه درونج
 ما خود ز آه این چشم نداریم از یراک
 ما زان به ایمه دل و جان زان تو ما را
 یا ایست دل ما ده از تو کردی راضی
 تو که از کس اقسای از مهر بر افروز
 ما را از فراق تو خرد هیچ نماندست

ای مانده ز آزار تو ما سوخته زار
 بی پای ز سر داندونی کفش زدستار
 تر لبی تو هر کس نبود ترک وفادار
 خواهی سوی منبر برو خواهی بسوی دار
 یا کیست دل ما که از او کیری آزار
 در بندگما زن نه کندهمان نه کندهار
 این بی خریدها همه معذور همی دار

قطعه

ای سببی دم درین منزل قلندرو آرزون
 خاك در چشم هم پاهان دعوی آرزون
 تر همی دندان مار از لطف خواهی شکرین
 یاد آن لب کیر و بوسی بر دهان مار زن
 تا بدو نیت جهان نزدیک تو بدسان نشود
 دفر درد دیده انصاف تو ایمان نشود

قطعه

دل بی لطف تو جان ندارد
 نایب ز جمال روح روحی
 نایب ز کمال عقل عقلی
 با ناز و شرشمه تو وصلت
 بی خوری خوش تو روی نیکوت
 جان بی تو سر جهان ندارد
 تا عشق تو در میان ندارد
 تا نام تو در زبان ندارد
 با میست که فردبان ندارد
 با عیست که باغبان ندارد

قطعه

اگر عاقبتی دگر و ایمان یکی دان
 ده در عقل رعناست این جنگجویی

ہمہ چیز را تا نجوئی نیابی

جز این دوست را تانیابی نجوئی

قطعه

تانش خیال دوست باماست

مارا ہمہ عمر خود تماشاست

آنجا دہ جمال دوستانست

واللہ دہ میان خاندہ صحراست

ہر جا کہ مراد دل براید

یکخار بہ از ہزار حرماست

قطعه

باہمد خلق جہان گرچہ از آن

بیشتر بی رہ و لہر بر ماند

تو چنان زی کہ چو میری بر ہی

نہ چنان زی کہ چو میری بر ماند

قطعه

آن تو دوری نہ جہان تاریکست

آن تو دوری نہ سخن باہر بلکست

گر سر این سخنت نیست برو

سرو دیوار بتو نژدہ بلکست

قطعه

بخدا ای دل پہاری بوی

تا لہری حہ تو از حیرت بوی

راستان رستداند روز شمار

چہد این تار از این شہد شمار

قطعه

تاجیزی ہمہ نشناسی ز لایحوز

اندک طریق نہایت بکوز

عاشق نباشد آنکہ مر اورا خبر شود

آنسردن ہستہ کس خبر شود

قطعه

نی نی بہ ازین باید با دوست وفا کردن

و نہ ہم ازین باید آہن جدا کردن

بازشت بود کویی در راه نکو رویان
یکعهد بسر بردن يك وعده وفا کردن
هم گفتن وهم کردن از سوختگان آید
یا از چو شما خامان نا گفتن و نا کردن
باور نکنم قولت زیرا ده ترا در دل
یکپاره ره نیکست نا گفتن و نا کردن
در مجمع بت رویان از بوسه دریغی خور
بارسم بتان نبود در بوسه سخا کردن

رباعی

میرم ز حیات محنت آکنده خویش
صاحب نظری دجاست تا بنمایم
زین روزی ریزه پراکنده خویش
صد گریه تلخ زیر هر خنده خویش

رباعی

هر روزی که در روی زمین بودست
گر دورخ از آستین بازم فشان
عجورشید رخ زهره جبینی بودست
کانهم رخ خوب نازنینی بودست

رباعی

از عمر گذشته جز گناهی بنماند
تاخر من عمر بود در خواب بدی
دردست بجز حسرت و آهی بنماند
بیدار شدی کنونکه گاهی بنماند

رباعی

کردون ز زمین هیچ گلی بر نارد
گر ابرچو آب خاک را بردارد
کش نسترد وهم بزمین نسپارد
تا حشر همین جان عزیزان بارد

رباعی

نه یار و نه روزگار و نه وقت و نه حال
نه کفر و نه اسلام و نه کردار و نه مال

نه رنج و نه راحت و نه هجر و نه وصال

بگرفت مرا ز عمر بیهوده مزال

رباعی

از لطف بدن بدان رسیدت پایه

گر زهره و ماه باشدت پیرایه

از لطف تو هست بر تو چندان مایه

کز جسم تو بر زمین نیفتد سایه

رباعی

منگر تو بدان ده و فنون آید مرد

در عهد نلای کن ده چون آید مرد

از عهدۀ عهدا گر برون آید مرد

از هر چه گمان بری فزون آید مرد

رباعی

با آنکه دلم ز عاشقی پردخت است

آن نیز مرا هم ز غدوی بخت است

هر چند دیار در وفا دم رخت است

دلبر گداز زهر گدازش بخت است

رباعی

در باغ لطافت نبی جاریه است

آن جاریه اذیت در بزم است

آن بی آبر اول است جاری است از آن

این ری دور خراسانین خیر است

شیخ رضی الدین اعلی الله از کمال مشایخ است و پندوی شیخ محمد

است و شیخ رضی الدین بعزم حج بحر اسمان آمدند و بعد از آن به کربلا آمدند

بعد از آن در خوارزم بخدمت شیخ نجم الدین اربوری رسیدند و بعد از آن به کربلا

آن مسافرت نموده بصحبت بسیاری از مشایخ رسیدند که در آنجا در کربلا

کمال خرقد داشته و در سفر و سیر هندوستان خدمت ابراهیم خانی ادریسیه را

رسول الله ﷺ داشته بوده از او کثرت و کمالی از وی سرور و حمد جاری

میگفته و هذه الرباعیه من انفاسه القدیید.

قطعه

هم جان بهزار دل گرفتار تو است
هم دل بهزار جان خریدار تو است
هر نس که در آزوی دیدار تو است
اندر طلبت نه خواب دارد نه قرار

رباعی

عشق ارچه بسی خون جگرها دیدست
می خور چو صدف ده هم کهرها دیدست
هر چند ده بار عشق باریست عظیم
چون شاخ لاش بار ده برها دیدست

رباعی

می خوردن من نه از برای طرب است
یابهر فساد دین و ترک ادبست
خواهم ده زبیه خودی بر آرم نفسی
می خوردن و مست بودم زمین سبب است

السید الاجل شرف الدین حسن بن ناصر العلوی از مشاهیر زمان بوده بلاغت
شعرش در او را کردن داده و فصاحت سر بر خطبناهی او نهاده دولت شاه در تقدیر خرد
آورده روزی ده سید حسن مجلس نهادی و تقدیری دردی قریب هفتاد هزار دس در
مجلس او جمع گشتی چون این بیهر ام شاه خبر رسید دوشمشیر برهنه بایک غلام نزد
سید فرستاد و سید غرض او را فهمید تهیه سفر حج نمود چون بمدینه معلی من لی رسید
ترجمی ده گفته بود در آنحضرت خواند حمد الله مستوفی در نزیده نقل می کند ده
چون بدین بیت رسید:

بیت

لاف زندگی نیارم زد درین حضرت ولیک

مدحتی آوردم اینک خلعتی بیرون فرست

خلعتی از روضه مطهر منور حضرت نبوی ﷺ بیرون آمد بعد از آن مردم را
جهت یافتن خلعت اعتقاد دیدر بدو پیدا شد و بسیاری از هر طرف در ظل خدمتش

جمع شده غاشیه عقیدتش بردوش کشیدند چون بدارالسلام بغداد رسید سلطان مسعود بن سلطان محمد بن ملک شاه مقدمش را معزز داشته محفله زوراندود جهت او سامان نمود و بعزت و مکننت تمامش بجانب خراسان روان ساخت و سید چون بچوین رسید در قصبه آزادوار از قید حیات آزاد گردید این چند بیت از مرثیه ایست که عزیزی جهت او گفته است .

مرثیه

بر تو سید حسین از آن کریم
 ده فلات چون تو حق کز آن کرم
 زان جهان اختیار جان تو کرد
 ده دگر چون تو احیای کرم
 ماتم روزگار داشته ام
 ده دگر چون تو کرم کرم
 این قصیده در صد دعوی و شرف نفس خود گفته :

قصیده

داند جهان که قره عین پیغمبرم
 سینه سینه منور در کرم
 دریا چو ابر باره در آب شد ز شرم
 چون کس که در کرم کرم
 دل بدلی کزیند در باغ سورتیم
 ده احسن منور در کرم
 خون در تنم چون نه زاندر شد حشمت شد
 چه سیم منور در کرم
 سر چون قدم ز لوج وجوده بر زمین بود
 کس که در کرم کرم
 ناورده برون چه منی از آن کرم
 از آن کرم کرم
 در غم بدمن هر آنکه کس در کرم
 چه سیم منور در کرم
 از کس چو مبرو و من سپهر انکرم از آن کرم
 چه سیم منور در کرم
 از باطن زمانه کیم سینه در کرم
 چه سیم منور در کرم
 سلطان یمن دولت بهرام شد شاه
 چه سیم منور در کرم
 در آرزوی آرزو ام در نیامد است
 چه سیم منور در کرم

قطعه

جان می برد بعشرت خوبان کلشنم
 تن میشد بخدمت ایوان کلخنم
 شادارچدام ازین که درین غمگده یکیست
 درمان و درد و نیک و بدو سور و شیونم
 کرده نده نشسته مگر نور دیده ام
 پوشیده برهنه مگر نوک سوزنم
 یکروز میگذشتم دامن دشان ز چرخ
 آلوده شد ز چشمه خورشید دامنم
 مردی تمام اگر ننمایم زمانه را
 پس من زن زمانه نه مرد و نی زنم
 درد سرم مباد که گر آیدم تبی ء
 باشد زمه گلاب و ز خورشید چندنم
 گر منگری بیایدو گوید نه بکروم
 تا معجزه رسول بگردد مبرهنم
 از بعد پانصد و چهل و پنج گوییا
 در من نکر که معجزه جد خود منم

قصیده

وقب آنست که مستان طرب از سر گیرند
 مطربان را و ندیمانرا آواز دهید
 ساقیان گرم در آرند شرابی گلگون
 قطره خون بود از خنجر ایشان مریخ
 طره شب ز رخ روز همی بر گیرند
 تاسماعی خوش و عیشی بنوا بر گیرند
 که نسیمش ز دم خرم مجمر گیرند
 روز نصرت چوبکف قبضه خنجر گیرند

زهره در ساغر شان رقص کند هم چو حباب
 بوسه از لبشان گر بمثل نقل کنی
 خه خه ای شاه زمانه ده هزارت شمردند
 اندران روز که گردان دل رستم یابند
 باد تازی را در عرصه خالی تازند
 گل رخپارا از گلبن قامت چینند
 شخصها سوی سر قارون همزه طلبند
 آن زمان فتح و ظفر پیش دونداز چپ و راست
 چون بلشکر نگری مو دب انجم رانند
 قدسیان بانگ بر آرند بتکبیر سبک
 مدح مسعود غزلهای مغرا را خلق
 روی دردزدند از شرم کرین آینه را
 گرچه خردم ملکانام بزرگ از من جوی
 تا جهانداران خاصه زپی جان داری
 تو جهان بادی ای شاه ده جان دارانت

گاه عشرت چو بکف گوشه ساغر گیرند
 بوسه را در نمک و پسته بشکر گیرند
 هم بامر تو چو اندازه لشکر گیرند
 و ندر آن حال که مردان پی حیدر گیرند
 آب هندی را در شعله آذر گیرند
 مشک جانها را از نافه پیکر گیرند
 روحها بر قدم عیسی ره بر گیرند
 پس دو فترک تو منصور و مظفر گیرند
 چون جنیبت طلبی مقود صرصر گیرند
 فتح نامت چو دیوتر همه برپیر گیرند
 گرچه با آتش و با آب برابری گیرند
 پیش آن دو سید شام و یمن گیرند
 ده بدله فربه از آن جوده لایر گیرند
 بند و چو شر شایسته و در خود گیرند
 از جهانداران صد شده چو در گیرند

قطعه

بند کان داری بحمد الله ده در فرمان دهی
 در صبوری هم جوهره بسته با نا حاجی بودند

هر بر کسی چو در دست تو ایستد
 در دایره ای همه در کف تو ایستد

قطعه

در همه عالم یکی محرم نماند
 غصه چو نان شد که تو بر تو نشیند
 دل بود جای غم و نادر تر آنک

ایستد بر پستی یا کو تمام نماند
 در همه چو در کف تو ایستد
 مانند دم بوجدی و جانم نماند

قطعه

خود چنین تنها چرا افتاده‌ایم
تا بدین حد کم بها افتاده‌ایم
در چنین عصری ده ما افتاده‌ایم
ای مسلمانان ایجا افتاده‌ایم

از دل و دلبر جدا افتاده‌ایم
خود بجو نخرید ما را هیچکس
جای آن نر جای بر خیزیم نیست
کافران بر ما گواهی میدهند

بیت

بختم بگناه پیری چون سرو از جوانی

بشکم برفت لطفی زون چون شکوفه پیر

بیت

در جان رضای اوست چو مغز اندر استخوان

در دل هوای اوست چو خون در میان رک

بیت

وی همچو گل حسود تو بیرنگ و بینوا

ای حسود دل مطیع تو با برنگ و بانوا

قطعه

بر بیمار نازک نشان ماند
بدن که ز نیکوان همان ماند
خون بسته دلم بناردان ماند
هم بر تو هم بر آسمان ماند

در سینه برنگ دل افتد بر تو
بیمار میباش من بجز مردم
در هم شده شکسته و حسته
بیدارهای آسمان بر من

قطعه

ده کرد کرد من آنست و در میان آتش
بگفت آن کن کش کیردت زبان آتش
ورم چو عود زنی در میان جان آتش
تو در بهار نسیمی و در خزان آتش
بروز محشرش از ننگ بر گران آتش

شدم ز کنبد نیلوفری چه نیلوفر
بو عده دل من خوش دن ار چه نبود راست
گرم چو مشک دمی بی خیانتی بر باد
بدل خوشی بکشم گرم و سرد تو ده مرا
عدوت را ز تو هم راحت نیستان دارد

قطعه

بد سازتر از ستم چه باشد
در گریه و آه سرد من دوش
بسیار بهی از آنچه بودی
وین هم ز غنای می بسازد
کاین آب و هوات می بسازد
نمادیدن مات می بسازد

رباعی

می بر لاف من نه ده دلم پرتابست
بشتاب ده آتش جزانی آبست
وین عمر لریز پای چون سیمابست
بر حیز نه بیداری دولت خوابست

رباعی

این طایفه را چو خویشتم دانستم
چون تجربه چشم خورد باز گشاد
خون را می ورنه را ستم دانستم
جمله نه چنان بود که می دانستم

رباعی

از زلف تو باد گل سواری آمد و بخت
و نه خند تو مستی است از سر آمد و بخت
چون از سحر تو بود خوابم آمد و بخت
در غم تو دلمی است از سر آمد و بخت

رباعی

حالی باری در اقسام تا چه شود
باناخوشی هجر خوشم تا چه شود
خاک را در سینه ام تا چه شود
کوه را در پیشم تا چه شود

رباعی

نی باد سحر بادم سردم ماند
در هر ده نظر دلم از و زارترم
نه که نشود در دلم زارترم
همه روزی من خسته ام زارترم

رباعی

فردا بخرم هر چه درین شهر بالاست
جز آن نبود که بر سر بنده قضاست
کویند مرا درد بلا بیش مکرد
کردم که خوشیهای جهان بیم بالاست

رباعی

از جان که نداشت هیچ سودم توبه‌ی
وز دل که فرو گذاشت زودم توبه‌ی
از دیده که نقش تو نمودم توبه‌ی
دیدم همه را و آزمودم توبه‌ی

جلال الدین محمد بن ناصر العلومی برادر بزرگ سید حسن است در حسن دلام
و لطف بیان از افراد امجاد بوده و در خدمت سلطان بهرام شاه محلی عالی و رتبتی
سالی داشتند این چند بیت از قصیده‌ایست که در مدح بهرام شاه گفته :

نظم

ای بیابان حمله گرفته ملکات روی زمین
خوار گردیدند یوسف بر پیلر دمان
تاجداران را پنا در دپت جنات عدن
جوید تو بر بست دست ابرو باد و آفتاب
حکیم عثمان بن محمد الیختاری از اقربان حکیم سنایی بود و حکیم را برو
عقیدت مفرط بوده و در اشعار خود ذکر وی بسیار کرده چنانچه درین قصیده
گفته است :

نظم

نشود پیش دو خورشید و دو ماه تازی و تیر
گر برد لمعه از خاطر مختاری تیر
ایده در چشم خردمندی و در گوش سخن
بیش از اندازه صدقش بنکمان باری تیر

قطعه

گر پر از وصف کند برگ خزانرا پس ازین
 بر کک زرین شود از دولت او در مه تیر
 آنکه از فکرت عقل تو بر آرد که نظم
 بهمه عمر نیابد صدف از ابر مطیّر
 معنی اندر سیپی حرف خط هست چنانک
 مهند روشنی اندر سیپی چشم بصیر
 محمد عوفی در تذکره خود آورده ده مختاری را قصیده ایست ده بخش نوع
 میتوان خواند اگر کسی بغور آن فروشود داند که از راز اندیشه چه حده چکانید
 این ابیات از آن قصیده است ،

بیت

ای مطرب انس و جان نگار وفادار
 باد فدای تو جان من ده بهر حال
 دلبر نازک دلی ز ناز که نوش
 ابروی تو چوین دمان ولیک دل افروز
 ماهمنی ای پسر بچهره و دیدار
 نور دلی سر بسر بدورخ خون باز
 آب حیاتی بلب بعشوه خورنده
 روی تو رشک قمر ز تابش بسیر
 ومختاری بیشتر اوقات در درمان میبوده ومدح ارسال شاهین فرمان
 بسیار گفته و درمان شاه پسر قادر بن چتر بیات بوده و از سلجقه قیان پانزده نفر در
 حکومت کرده اند و ایام اقبال ایشان صد و پنجاه سال بوده و دیوان محمد بن
 متداولست ومطلع دیوانش این قصیده است که در مدح ارسال پسر محمد بن
 سلطان

نظم

ترا بشارت باد ای ولایت درمان
 خدایگان سلاطین علاء دولت و دین
 سپه بدشور هندوستان کشید بغزو
 بفتحنامه شاه از دیار هندوستان
 ندلم دنیا موالی الملوک شاه جهان
 برای وین وقت درین بر زمین جهان

سرحصاری گردست باستاره قران
ز تفت مهر کل باره‌هاش چون مرجان
اگر بجای سرشك از هوا فتدسندان
درو نبرده کس از هستی خدای امان
فرونشست بر آن بارهای شارستان

بقتل مردان بنشاندمرك را بر خوان
اگر بریزی زنجیر کردن ایشان
که تاقیامت باد این نشان فتنه نشان

قصیده

ز بهر خدمت بستم کمر بعزم سفر
امید بود مرا همره و خرد یاور
بلنهد قامت و بسیار موی و کوچک سر
دویده بر کتفش بر گهای سبزه تر
ز جای برجست آن باد پای که پیکر
که کوه کوهان که می برید یا که در
زمام او را بر تاقتم سوی خاور
برونگشت فلک تاش خون نکشت چگر
مضیق پیشه او و هم را نداد گذر
هزار بار برون آمد از میان حجر
که هیچگونه ز فردای او نبود اثر
نه جز مدیح خداوند نهیستی بر سر
که محمدمت ز خطابش گرفت رینت و فر

خبر رسید که اندر نواحی سیاه
زموج دریا سنك بناش چون مینا
هزار سال ز باران بدان زیان نرسد
بروز کشور اسلام نا گذشته صبا
غبار لشکر خسرو چو زناك در آهن
ز خلق گردان بسرشك خا در ادر خون
لنون بغزنین لوهی بر آرد از آهن
نشان خنجر مسعودیان چنین باشد

چو من بقوت اسلام و نصرت داور
مدیح بود مرا رهبر و سخن مونس
سطبر کردن و آکنده ران و پهن سرین
دویده از دهنش خوشه پای مروارید
چو باد پای بکوهان او در آوردم
ز جای جستن او دیدم و ندیدم پیش
چو آفتاب عنانرا بباختر بر تافت
رهی به پیش گرفتم که از مخافت آن
مجال پشته او دیده رانشد محسوس
بسان ناقه صالح بیت شب اندر کوه
شبی که صجدمش بسته بود بر دم صور
نه جز تفکر فردا تفکری در دل
نظام اصل محامد محمدابن خطیب

چورنج و راحت ترش رسید بر هر نفس
 زمانه داری از نوک کلک او پیدا
 زهی رعایت تو عدل ملک را زیبا
 در آن مصاف که از حرس جنک و فتنه و کین
 زبان رمح سرناخج تو بر گیرند
 هنوز ناشده خا دی ز نعل اسپ تو گرم
 هزار پیکر گسترده باشی اندر خون
 نعوذ بالله ا کریاد او کند یا جوج
 نخست بار که بر کان او گذشت فلک
 همی بدفتر بر دم صمات رزم ترا

چوروی روزی نامش دوید در هر در
 جهان ستانی در آب تیغ او مضمهر
 زهی سیاست تو جور ملک را در خور
 فرو نشیند کرز پدر به مغز پسر
 طریق خامه مانی ورنده آذر
 هنوز ناشده موپی ز خون بر اسپ تو تر
 بدان دو پیکر خون خواره بدن کستر
 بریده گردد صد جای سدا کسدر
 بریده ساخت شب و روز با آن پیکر
 بدو رسیدم خون شد ماک بر دفتر

قصیده

ای ز دریمان چو آفتاب در انجم
 کل نکند بی کفت زخار تحریک
 چون شعر امدح خاندان تو گویند
 حرف چه بی مدح تو بپذیرد تر کیت

وی زبیر کان چو جده حریفش امر م
 مل نکند بی کیت ز جود کیت
 دولت شان گویند انصاف و عدل در
 کیت بکند کیت کیت کیت کیت

قطعه

چون در آیند بهم عمر فر و شان نبرد
 تیغ زن نور بسرد به جسم از خون شود
 اجل مردان در جنک بیاید تو درین
 صدر دنیا را بینند بر افر اخند تیغ
 بدسها کوه بسوزد بشه باب اهریمن

جان شریفی زبیر کان کیت کیت
 آسمان کیت کیت کیت کیت کیت
 اجل مردان کیت کیت کیت کیت کیت
 همه خوب شهید که از حما بود ساداتها
 بستن بیان برده و نبرد کیت کیت کیت

قطعه

تبارك الله از آن ساعتی که نصرت شاه
 بکین ایشان در شست بندگان سو فار
 بسانشان بشد از فهمپا و نام از یاد
 گر آن زمان قمر از تاج او گرفتنی نور
 بجان خصم در انداخت آتش سوزان
 ز حرر حرب گذر خواست درد بر پیمان
 چنانده گفتی از ایشان نبود نام و نشان
 چو آفتاب برستی ز آفت نقصان

قطعه

مهر تو چون قطره خون در دلم
 جان زپی مهر تو هر ساعتی
 هر چه بنظم آید جز مدح تو
 خواجه خورشیدی و مخدوم ابر
 رفت و بیا کند چو درد اندنار
 سجده کند پیش دلم چند بار
 لفظ شود خسته و معنی فکر
 بیشتر از هر دو بتاب و ببار

قطعه

بافتا هر گرز را یک عقد باشد چون نکاح
 حشمت تو دست یار مرد باشد چون بدن
 بر گفت نیلوفری گرز خم او گیرد نهنک
 با اجل هر تیغ راده شرط باشد چون قلم
 هیبت تو پیشوای مرک باشد چون سقم
 پوست برک زعفران و استخوان شاخ بقم

قطعه

جادوی کرد آن هما بر آخشیجان در بها
 صورت و معنی کنون کاوازه مدحت شنید
 تاز ابردیورنک اینک پری زاد از گناه
 از دهان من براید چون رخ یوسف ز چاه

قطعه

دسی کش دولت بو الفتح بو مسعود بنوازد
 اگر شمشیر باردا بر باد او را سپر کرده
 ز اسم جادوئی ترسم چو و وصف طبع او گویم
 که کلک از لطف او اندر بنانم جانور گردد

گر آن آهن که سم مر کبش را نعل از آن باشد

بداند کوچه خواهد شد هم اندر کان قمر کرده

قطعه

گوهر شناس شد قلم من زبسکه درد
از کان نظم گوهر مدح ترا کزین
آن شاعران که نور سخای تو دیده اند
خورشید را ز هجو بدینند آستین

قطعه

در خدمت تو مرد چو سر بر زمین نهد
مدحت کنند بر سرش اعضای دیگرش
در تحت آفرینش تست آسمان فضل
عزم تو آفتابش و حزم تو محورش

قطعه

گر نبودی سبب ستایش تو
بر سخن دان جهان شدی چو قفس
هیچ در مدح تو زبان در کام
به نیاسایدم بسان جرس

قطعه

شدمستحق بوسه و مستوجب لذار
یا قوت مشکیده ای تو سره لاله
دهزان نسیم مشک بمغز اندرون نیست
دهزان فروغ لاله بچشم اندرون سپید

قطعه

دهان ترک من اندر گهر شکر دارد
عقابهاش که در کوه مر و کوه کربلا
جهان من دل من بود زلف او بکرفت
ده حلقه های جبهه اندر کوه کربلا

بیت

لطف نظم تو رسیده است بچین و چه شگفت
در آنین باران که نغمه بر آید در کوه کربلا

بیت

ز خاک روح روا باشد و روا نبود
ده بیوفای حیرت بر دل و کوه کربلا

بیت

همه با بند کانش دارد مهر
 اختر روز علس اختر اوست
 رزمدهاش شکار گاه اجل
 بر نکینش نثار کرده نعم
 بار گاهاش بحشر ماند راست
 حرز اقبال مهر خاتم اوست
 آسمان را از و ستون آمد
 دیمیای حیات خدمت اوست
 زان بیابان بر است و دوه نورد
 زان نهد اندرو خدای حیات

صدمه شمس معانی آنکه سپهر
 افسر چرخ خرم اختر اوست
 بر مدهاش پناه داد و امان
 در ستایش کشاده چشمه غم
 زانکه او حلق را بکرده حراست
 مسجد ملک رای محکم اوست
 حرز او دوه بیستون آمد
 در جناب عمر مروت اوست
 ده چون عزم اوست در نورد
 کبی شد چون حدیث اوصیفات

رباعی

باملک تو محکم است پیمان جهان
 مخدوم سپهر باش و سلطان جهان

ای روح دانی تیغ تو جان جهان
 تا اصل بکار باشد ارکان جهان

رباعی

آنی که بتخت تست سو کند ملوک
 جان نپذیرد قالب فرزند ملوک

سلطان مذک ارسلان خداوند ملوک
 بی یار غلامیت به پیوند ملوک

رباعی

روی ثقة الملوک بینند بخواب
 مجروح نکردند ز شمشیر چو آب

انانکه بعون نصرت دولت باب
 از آتش چون هوانه نبینند عذاب

رباعی

بر من کردند چون دهان تو جهان

رنج سفر و عم تو ای آفت جان

از ناحب دست خسته کردم دلبوران
 فریاد رس غمت نداین بودو نہ آن
شہاب الدین شاہ ابوعلی رجبی از مداحان سلطان بہرام شاہ بودہ اندیش سخن
 حلال و آب زلال را تفسیر کردہ و نثرش در منشور را بہ تفسیر آوردہ از شعرش آنچہ بہ نظر
 رسیدہ این ابیات است :

سپیدہ دم کہ خطر روز بر ظلام کشید
 برانی خسرو سیارہ در اندام کشید
 یمین دولت شامی دہ خسروان چہان
 بیاد بزمش بر پای می بہ چہر کشید
 چنان نمایش دارد بخت جرش خورشید
 دہ از نیامش عمر روزگار کشید

قطعہ

می کہ گر بچکد قطرہ بروی بساط
 بروزی بزمش ناعید بر لب ساغر
 از آنکہ غنچہ بود بر مثال پیگانش
 بسوی پوشہ رود دست تیرہ برون
 و کدہ زبانش سرخ زبیر
 عمدہ زبوم آب دہ لایق

ضیاء الدین والدولہ ولد ابن محمد ابن عسکر از انانی

در عصر خود مرجع فضل شدہ همگان در تمام حرمات از انانی
 با وفور ملکات و اعتبار در عنقریب جوانی انشعاب دنیایی معرفت
 نکردی و از در داد مالوک بہ جنتب بود و وقتی سفیران از در
 این رباعی برآوردہ شدہ بدو فرستاد

در نظام بسی در کہ دینہ اسب ترا
 نبود عجب ار سفینہ در بحر بود
 در کرب و غم و غم و غم و غم
 این رباعی در بحر بود

اسمعیل بن ابراہیم طبری

عذوبت باشد و این ابیات اوراست
 جان هر شراب و ممل دژ و نوش میگذد
 هر روز چند بار مرا از فراق خود
 بر لب سیاد آنچہ برین سوختہ جگر
 در کرب و غم و غم و غم و غم
 از کرب و غم و غم و غم و غم
 از کرب و غم و غم و غم و غم

کریم ز هجر هجرش و فریادها دلم
 نام بین ده ازین دندان همی لشم
ابو حنیف اسکانی آغاز کار همت بر حرفه کفشگری می گماشته و بعد از
 دشت کمال حضرت سلطان مسعود بن محمود را ملازم گرفته والی ولایت نظم کردید و
 مضامین شریف بمنصه نظهور رسانید این ادبیات از منظومات اوست .

چو مرد باشد دیر کار و بخت باشد یار
 فلک بچشم بزرگی نگاه کرد در آنک
 ز خاک تیره نماید بخلق زرعیار
 بپایانه هیچ نیارد ز بهر خردی کار

رباعی

گر نرد خلاف و نامد امشب یارم
 با نومیدی غم دهن بدسارم
 من نیز شراب دید کان پیش آرم
 خود فردا را صد غمی از نو دارم
سید بدرالدین علی بن عمر از مداحان خسرو شاه بن بهرام شاه غزنوی بوده و
 شعرای غوی هم در میان است آنچه بنظر آمده این ابیات است .

بیت

دل کاندرد غم عشق تو در بند وفا باشد
 پسندی از وفای خود ده در جنک جفا باشد
 ز تو در بوسه خواهم بجان نفروشی و دویی
 تو کی دیدی که بوس ما چنین ارزان بپا باشد
 ز لطف چشم میدارم ده گوشم هر دم از لطف
 چو گوش آسمان از کوس سلطان پر صد باشد
 ملک خسرو ملک شاهی ده نصرت چا کرست اورا
 چنان منصور شاهی را چنین چا کرست ابا شد
ابو بکر بن المساعد الخسروی خسرو اهل سخن بوده والی ارباب دانش و در دولت

خسرو ملك بن خسرو شاه كه آخرين سلاطين غزنويه است آسایشها دیده و ازین ده منسوب بوی بوده به خسروی تخلص میکرده و این ابیات اوراست .

تا چند پیش تیر غمت دل سپر کنم
در عشق نام خویش بدلیتی سمر کنم
هر ساعتی ز موج فراق به بحر غم
خانه ز آب دیده بسان شمر کنم
در آرزوی سوسن بستان روی تو
از ابر غم دو چشم بسان مطر کنم
سو گندها خوریم که بودیم در بهشت
چون در میان لوی تو جانان لایر کنم

علی بن محمد الفتحی مفتاح خزاین هنر و فاتحه متحرف امار بوده و شعر را در غایت جودت انشا میکرده ازوست .

رباعی

تسلیم بر راه عشق جان یافتن است
معشوق لطیف را نهان باغ غم ازین
این را کم کن اگر تو آن میطلبی
دین کم کردن که بیرون آید



در عشق بگناه جسم تا جان لردی
شیر افکن و شیشه از میدان
دشمنت چه تمام نیست با تو
اینت چه تمام نیست با تو

جمال الدین معرف بکافرک غزنین طبعی بهر آن که طبعش در

واشعارش جمله در هجو و طیب بود، چند بیت از شعرش

پدرش گر بنانش دست برد
بمرد زود دستهای پدر
بشورش کور و کور و کور
بوز کور کور کور کور



آنچه سرمایه جان خداجه از
از بخیالی که هست کورش را
مردم با او کور و کور
کور کور کور کور کور

تا ولایت بدست تره است
چهد کن قادریده امون باشی
مردم با او کور و کور
کور کور کور کور کور

مولانا یعقوب چرخ از اصحاب خواجه ربیع است که در

چند بیت از شعرش

بوده و خواجه ناصر الدین عبیدالله در خدمت ایشان کسب کمال نموده چه مولانا یعقوب همیشه میفرموده که طالبی که به صحبت عزیز بیاید چون خواجه عبیدالله می باید چراغ مهیا ساخته و روغن و فتیله آماده کرده همین که کردی باید بدان داشت و مولانا یعقوب که شعر می گفتند این اوراست.

بیت

تا در کتب دوشو کانی کانی

تا زنده ببوی وصل جانی جانی

فی اسماء حدیث مطلق از من بشنو

هر چیز که در جستن آنی آنی

و چرخ از تویمان لپو در غزین است و درین تویمان بغیر چرخ جان دیگر

نسخه ایست

مولانا عیاشان مشهور بمولانا زاده هم از چرخ بوده و فضیلت تمام داشته و سجاوند نیز از عیاشان تویمان لپو است خواجه یوهانس و خواجه احمد سجاوندی از مشایخ غیر زمان و وقت خرد بوده اند این ملامت التکلام جدالدین احمد بن محمد سجاوندی است که سلطان جریان علم و مالت ولایت بیان بوده، مصنفات غریب او مقبول علمای عالم و لیلیات لطیف او معشوقی افاضل بنی آدم است عین المعانی که در تفسیر التکلام ربانی سجاوندی است بر کمال فضل او در او ای می دهند و ذحایر شمار که در معانی احبار سید و سایر بزرگان احمد محمد علمدار پیرایه و عمکی فضل را سرمایه است این رباعی نیز از مثنویات او است.

یاد روزی که همه بدنبران نسکره جانرا به بدی طبع خود نتوان دره (۱)

میر محمدخان از جمله اتابکان حضرت شاهنشاهی بوده بعلو قدر و مرتبت و

سموجاه و منزلت بر اقران رحجان داشته و در فضایل نفسانی رایت زیادتى بر همکنان

می افراشته یکی از آثار اوفتح قلاع آدم ککر است که هیچکس از سلاطین سابقه با این فتح دست نداده و دیگر فتح کابل است که بمحض جلالت آن ولایت را از استیلا میرزا سلمان والی بدخشان صافی گردانید از واردات طبع آن خن نیکو صفات دودیوان است از ترسی و فارسی چون . التزام شعر اثری نشده هر آینه شروع در شعر فارسی مینماید

بیت

در جوانی حاصل عمر مینادانی گذشت
 پادشاهی جهانرا در کدایی یافتیم
 فچه باقی بود انهم در روزی که
 حیف اوقات در شاعری و مدحی که

بیت

شمع سان هر که بعشق تو سری میدارد
 جگرش سوخته و چو سوزن در
میرزا کو کلتاش المحاطب بعمان اعظم و القاسم المیرزا محمد حسن
 ده ثانی الحال به اعظم خان محاطب است و چون اعظم را در احوال و صفات
 ذات حمیده صفاتش بعدل و انصاف عین است و وجود غیر از وجودش معنی
 ندارد و لطف شمایی کمتر

غریز نامش در جسم افتخار حیات
 غریب اعظمی در کمال
 و آن جناب درین دودمان عزیز و علاقه جده عالی و در
 ملت آن خدمات نیکه بتقدیر و کمال آن جناب در احوال و صفات
 اسرار حضرت شاعری که درین ولایت و در آن روزگار در
 و زافزون عز احتیاس و شرف امتیاز می بینیم و در هر وقت که

مصرع

بیت

و هر گاه که از خدمت فراغت مییابد بمطالعه کتب تواریخ و اخلاق و سیر رغبت مینماید و احیاناً بنا بر موروثی طبع دری از بحر خاطر بساحل بیان می افکنده از آن جمله است.

نظم

در دوی مراد خود پسندان د کردند دروادی عشق مستمندان د کردند
آنانده بجز رضای جانان طلبند آنان د کردند و دردمندان د کردند

مولانا بیکی از فاضلان زمان خود بوده ابتدا بکابل در خدمت میرزا محمد حدیم هنگامه افاده کرم میداشت پس از آن به هندوستان عزیمت نموده برسم مصاحب با امرای آن در گاه میگذرانید تا خلال احوال خواست معاودت نموده تن بهم آغوشی عافیت سپارد که در اثنای راه بموضع برشاوهر هادم اللذات بر سرش تاخته دست آرزویش را از دامان مامول کوتاه گردانید.

ندارد ز برنا و فرتوت باک

دم مرک چون آتش هولناک

و از اشعارش این قطعه مشهور است.

بیدسی کوشنود طعنه مردم صد بار لایق آنست که آشفته و درهم نشود
زانکه این بیت جمال است بعالم مشهور اینچنین بیت چرا شهره عالم نشود
سنگ بد گوهر اگر کاسه چینی شکند قیمت سنگ نیز باید وزر دم نشود

مولانا سیری خالی از تصرف طبیعتی نبوده و از علم عروض و قافیه بخشی داشته

این رباعی او است.

رباعی

سیری بحریم جان و دل منزل دن قطع نظر از صورت آب و گل کن

جز معرفت خدای هیچست همه بگذر ز همه معرفتی حاصل کن

لاهور از شهرهای معروف هند است لاهور و لپاور نیز آمده و مسعود سعد

سلمان لوهی گفته چنانچه در قصیده ذکر میکند.

من شنیدم کہ میرماضی را نظری بود والی لوہر
 و لاهینور ہم کفتماند من قران السعدین
 از حد سامانہ تا لاهینور ہیچ عمارت نہ مگر در قصور

در عجایب المخلوقات نقلست کہ دو استخوان زانوی آدمی در زمان سابق از لاهور افتاده بود کہ یکی رامتوطنان آن دیار انبار غلہ ساحنہ بہ دند و دیگری را قطر آب گردانیدہ و در عجایب البلدان مسطور است کہ لہپاور در زمان باستان با وفور آبادانی و معموری ہزار رستاق داشتہ کہ ہر کدام را حاوی غلبہ بود و الحال نیز بیمن نصف و عدالت حضرت شاہنشاهی نوعی آبادانی دارد کہ بجمعیت آدمی و وفور اقمشہ و کثرت امتعہ و سایر ضروریات در تمام ربع مسکون شہری بدین عظمت نیست و مردمش در ہمہ صنعت مہارت تمام دارند و اکثر کارہارا بر نیچ خوبی تقسیم کردہ اند و در فصل میوہ انگور و خربزہ آنقدر بہم میرسد کہ فقیر و غنی و محتاج و مستغنی از آن مستفید و بہرہ مند میگردند و ہندوانہ در سالی دو کثرت حاصل میکنند و تمام سال را تغایت میکنند و از نعمتہایی کہ حضرت بحق سبحانہ و تعالی بہ من آفریند ارزانی داشتہ یخ و برف است کہ سکن آن مکان را با شکر و شہادت و شکر و شکر و شکر آنچه بنظر آمدہ این چند نفر است کہ مقرر میشود

فخر الزہاد عبد الملک از مشایخ خطیبان دور الامور و از افاضت و علم بود و در قبیلہای عرب دقایق تفسیر و حدیث آموزخانہ و در مرحلہای حکیم آتش فشاں بلاغت بر افراختہ و گاہی بنا بر مہ زوئی طبع در دریا بحر اندرینہ و در افکنندہ این ابیات اوراست.

نظم

کردش روز کار پر ہبراست / نیک دانہ کسی کہ مہر است
 چرخ پر شعبدہ است و پر نیرونک / ہمہ پیرانکہانی ہر گز است

آخر و آخشیج بی هنرند اگر این مادر است و آن پدر است
 از چنین مادر و پدر چه عجب که موالید مانده در بدر است
افضل العجم سراج الدین المنهاج سراج محفل همگنان و منهاج طریق عرفان
 بوده بذ ذری چون عندلیب ناطقه بیان است بینوا خواندی و بر نتایج قریحت سبحان
 بارنامه شردی و گاه گاه لطف طبع ویرا محروم آمدی تاغزلی و رباعی انشا کردی
 اوراست .

رباعی

زهر شادی که بود پادشاهش شردی زهر غم که بر عجز در دنیا شردی
 آوازه در افتند ده هلاکش شردی از حوری تو آدیم ده نا که نا که

رباعی

جان دیده بر امید لبیت بکشادست دلم را بر رخ خوب تو میل افشارست
 اگر عمر وفا کند قرار این داداست چشم آب زن خالت درت خواهد بود
ابو جعفر بن اسحاق بن فضل و دانش در جهان طافی و در زهد و تقوی شهرة آفاق بوده
 و با این اوصاف نظامی داشته چون در شاهوار و شری مانند یاقوت آبدار این درر غرور
 دیلی از آن خرمن است ؟

مثنوی

دوش در سودای دلبر بوده ام بال خشک و رخ تو بوده ام
 در خمار عبیرین محمود او دیده باز از غم چو عبیر بوده ام
 در نیم چشم و تف دل هر زمان گویی اندر آب و آذر بوده ام
 آورده اند که وقتی نجیب الملک ابوظاهر که وزیر عصر بوده ویرا امتحان
 کرد در شعری که هر بیت آن چهار چیز داشته باشد و او قصیده انشا کرد که این
 ابیات از آن است.

قصیده

ای پاک همچو آب چو خا دم مدار خوار
 لطفی بکن چو باد و مسوزان تنم چو خار
 چشمت بسان نر کس و عارض چو نسترن
 رخسار همچو لاله و لب چون گل انار
 کردی دوجوی لعل روان از دوجزع من
 زان دو عقیق و زان دو رده در شاهوار
 آنرا ده خورده باده عشقت پری ددی
 امروز مستی آورد و فردا تنم خمار

العمد الاجل ابو فرج بن مسعود الرونی

از جمال شعرای زمانست حق سبحانه و تعالی او را قبول غامه بخشیدند که در عجب
 و دبیر و ضیع و شریف معتقد و خواستار او بوده اند و جمله کی عاشیه صاحبس بر او شده
 نوای محبتش می افراشته و در شاعری انجیبی داشته که همه اس شعر او را پندارند
 هیچکس انگشت قدح بر آن نکذاشته مسعود سعد سلمان را است

قطعه

ای خواجه بو الفرج ندانی یاد من
 تا تاه آورده این زمانه
 تا زم بدین که هستم شا کردی
 تا زبانی که در این زمانه
 و انوری پیوسته دیوانش بنظر داشته در بوستان شعر از شمع انوری
 سخن او بسیار نمودی این قطعه که از مروری سعد چوب است دیوان وی در
 بر خواهش و میل او دلیلی روشن و مرهن است

قصیده

زندگانی مجلس عالی در اقبال تمام
 چون ابد بی منتها بادو چو دوران پردهوام
 آرزومندی بحسب پیش از آن داره دالم
 کاندترین خدمت بشرح آن توان دردن قیام
 بان معنومش دهن خادم بشعر بوالفرج
 تا بدیدستم ولوعی داشتستم بس تمام
 چند شعر الحق بدست آوردهام فی ماضی
 قطعه از عمر و وزید و نکتة از خاص و عام
 من بیان راضی نبودستم طلب میکردهام
 در سفر وقت ترده در حضر گاه مقام
 دی همی معنی مکر از لفظ این خادم برفت
 با دریم الدین ده هست اندر درم فخرانام
 کف من دارم یکی از انتخاب شعر او
 نسخه بس بی نظیر و گفته بس بانظام
 عزم دارم ۵۰ بروز چند بنویسیم که هست
 شعر او مرغی که آسان اندر افتد خود بدام
 از سر گستاخی رفت این سخن با آن بزرگ
 تابدین بی خرد لی معذور دارد والسلام
 و ابوالفرج در عهد سلطان رضی ابراهیم بوده و در آن دولت آسایشها دیده

وزیر مملکت خواجه محمد بن بهروز بن احمد را بوی عنایتی تمام بوده این مطلع از قصیده ایست که در مدح آن وزیر گفته :

بیت

گر بخت را و جاهت و اقبال زاید است از خدمت محمد بهروز احمد است
و ایضاً منصور بن مسعود بن احمد مینمندی ده عارض سپاه بود با ابوالفرج -
العامات و صلات دادی و بمحاوره او استیناس تمام داشتی این ابیات از قصیده ایست
ده در مدح او گفته :

روز بازار گز و نسریں است
باد چون حاك عبیر آگین است
همچو پرگار حریر چین است
ده سیدروح لوان آیین است
نه همین حسرو آن شیرین است
بار قومش رقم ترقین است
همنش رهبر عنیین است

جشن فرخنده فروردین است
آب چون آتش عود افروز است
آب چین بافته در حوض از باد
بچه ماند بعروسی عالم
هم بدو زیبید منصور سعید
آن دبیر است ده در جوزا تیر
چندک در خدمت او زن ده ترا

قصیده

ابوالمظفر شاه مظفری
بطالعی ده اولاد
امیران
چندک اولاد
چندک اولاد
عدوی دولت و دین

سپهر دولت و دین آفتاب هفت اقلیم
کشیده زایت منصور سوی لوهاور
نشاط شاعران بینی زیاده روی بغم
سید کند بلشاد خندانک دیده روز
فرو خور و حشرات زمانه نیوز او
خیال تیغ وی اندر میان پشت پدر

که بار زخم دهد رویخاک رنک ادیم
 بروز حرب گرانبارتر ز حکم حکیم
 یتیم کرده او بی عقب چو در یتیم

نعوذ بالله از آن آب رنک آتش فعل
 بگاہ صلح سبکروح تر ز علم سجاج
 اسیر برده او بی نفس چو سناک صدف

نظم

عجم را آفتاب سایه وار است
 ده صاحب حاتم این روز گار است
 هنرهای عظیمش بی عوار است
 همای دولتش همت شکار است
 ز داغش ران گوران داغدار است
 حسامش دین و دنیا را حصار است
 یکی بادی که بر آتش سوار است
 وزین در دیده کیوان شرار است
 بدوهر گونه جرمی جان سپار است
 دم از تنبوك بزم شهبیار است
 نعم چون بیل یکدندش هزار است
 هوا را قامتش قد چنار است
 بتك چون کرد بادی در غبار است

عرب را آسمان حق کذار است
 ملک مسعود ابراهیم مسعود
 نظرهای دریمش با طراوت
 براق همتش معراج پیمای
 ز دانش جان شیران در کشا دش
 نویدش دوه و صحرا را شماری
 بدی خاکی که صرصر زو پیاده است
 از آن در پشت ماهی در پشیزه
 خدندش عزم بیجان است لیدن
 دمان رستم دستان بسختی
 بشکل بیل یکدندش نکه کن
 زمین را همککش سد سکندر
 بتن چون کرد کوهی در سلاسل

نظم

ای قوت بازوی مسلمانی
 آنجا که نه حشمت تو ویرانی

ای شیردل ای ز زیر شیبانی
 آنجا که نه نعمت تو درویشی

بیت

کاندر پراوست فعل طوفانی

آنمراغ دمان تراست قربانت

کاندر چک اوست جان جسمانی
 ناهوخته روزگار بارانی
 از میل طفیلیان بهمانی
 چیزی نخورند جز پشیمانی

آن برق مجسم است شمشیرت
 شیطان زسنان آبدار تو
 میل تو بچیزیکه فزون بیند
 برسفره رزم زرم جویانت

نظم

چه دلبری چه عیاری چه صورتی چه نکاری
 نه گاه خلوت جفتی نه گاه عشرت یاری
 چو بوی خواهم رنگی چو صلح جویم جنائی
 جور است رانم لمانی چه خوست اینک تو داری

رباعی

هر بو الفرج البرونی و منصور سعید
 منصور سعید باد منصور سعید

یارب تو آنی که عید گرداند عید
 تاراحت و محنتت و تا وعد و وعید

رباعی

دل شاد کنم بچویر و بچویر
 وین آب نمیرود بچویر و بچویر

گفتم له فرو شوم بدوی دیگر
 این باد نمی چید جز آنجا که توئی

رباعی

وانما بدت بآب و باد و باد
 باحد بدت باد باد باد باد

ای نشق بچویشتن بلا خواستهم
 تقصیر منک لبت بدعا خواستهم

رباعی

زان عهد پر از نفاق ای شمع سرور
 چون آتش شد نمایی در صورت

چون از تب و تابش تو گشتیم نفور

خواعمی همه نار باش و خواهی همه نور

رباعی

با هر که بود رفیق نمودن دارد

از هر که بود پند شنودن دارد

زیرا که همه کشته درودن دارد

بداستن و نیک فزودن باید

رباعی

آماج گهش این دل غمناک بود

هر تیر که از جعبه افلاک بود

آسوده کسی بود که در خاک بود

تا چرخ حسن عاقل و بی باک بود

ابو عبدالله روزبه بن عبدالنکتی در لطف طبع یگانه و دروفور هنر نادره

زمانه بوده .

صفت لطیف او از حد افزون و تقود سخن او بعایت رایج و موزون اما درینوقت

چیزی که قابل ایراد باشد بنظر نیامده اما بنابر التزام بدین دوبیت اکتفا افتاد.

نظم

بزیر جام زرین چشمه چشمه

بهر کس بنگری با جام زرین

زناز و نیکوی مست کرشمه

تو گوئی چشم معشوقست مخمور

حمیدالدین مسعود بن شالی کوب حمید دهر و وحید عصر بوده در طبع ذکی

و در شعر رود کی این ابیات بر کی از چمن خیال و جرعه ازدن اندیشه اوست.

قطعه

از نوبهار باغ ارم برده رونقی

ای باغ روی دوست که در نوبهار حسن

وز لب بگناه بوسه شراب مروفی

از رخ بگناه جلوه بهار ملونی

زهدست ابلهی و صلاح است احمقی

با چهره تو کاتش و لاله است آب و گل

بالعلت از چه نوع توان بود متقی
ورمشك را بطره کنی تیره برحق
داد آنچه آن که حرفی نکذاشت مابقی

باجزعت از چه روی توان بود پارسا
گر شهید را ببوسه بری ذوق منصفی
نقاش روی خوب تو انصاف روی تو

مولانا شیری از نیکو طبعان این عصر و زمان بوده و قوت اندیشه اش بحدید در اندک زمانی قصیده تربیت میداده او را در مدح خان اعظم مقطعات است قریب هزار بیت موسوم بجهان افروز که این قطعه از آن جمله است:

قطعه

بسیار شنیده ام دسان را
امید به آرزو دسان را

در عشق کسان اسیر محنت
معشوق دل آفتاب باید
و این ابیات منفرد نیز مر اوراست:

چرا ده عیش برون رفته از سینه
بشکر آنکه نبودید در زمانه

گذشتگان همه عسرت گنید
ایا کسان که پس از ما رسید فاتحه

غزل

ده بادل است پدر کشتی کسی را
ده راه نیست در آن تنگنا کسی را
درون دعبه پرسید دست مراد

چنان فریفته شد دل جمال سلمی را
هجوم یار چنان کرد دوش مار گرفت
بخاطری ده توی یاد دیگران کردن

بیت

ناو دش پیکان زرد دارد ده بخشد بعد فتح

خسته را مرعوب بیا و مرده را چه کار

و بعضی مولانا شیری را از سیالکوت میدانند و سیالکوت بقا کبر و سلطنت

معزالدین سام است .

مولانا محمود شعر همواری میگوید اما از عهد و سمن احوالش اطلاق ندارد

این ابیات اوراست .

بیت

بر آرزوی سوز گریبان و چشم دلوا دین
جمال شاهد مقصود را تماشا کن
مشو ز جهان بیابان حرم را مساح
وطن بکوشه تجرید چون مسیحا کن

بیت

در آف دوران دل صد چاک ما
هست طوماری پر از مضمون غم

مولانا جشنی اورا نیز احوالش مخفی است و این ابیات اوراست .

بیت

در هر دلی ده عشق گذر کرد در زمان

در خاک بود خاصیت لیمیا گرفت

و مردم فاضل لاهور از حدو عد افزونند و بنابر عدم طبع نظم احوالشان در پس

برده حقی مستور ماند .

و از مردم این عصر و زمان ده قابل ذکر و بیان باشند یکی **قاضی صدرالدین**

ده در علوم عقل و نقل مهارت تمام داشته . دیگر مولانا سعدالله است که با فضیلت

موفق در ذوق صوفیانش دامنه گیر شده با آن فرقه هم مانده و همقاعده گشت و آخر بر روش

ملازمیه بر آمد و ایضا مولانا جمال الدین است که امروز در فن خود بی همال باشد و مردم

نیک از او کرده او بمرتبه کمال رسیده اند و همچنین قاضی صوفی است که مدت با قضا

لاهور و احکام شرعی آنجا را فیصل میداده .

مولانا منور نیز از آن جمله بوده است .

و از ضافات لاهور کوهستانی بود موسوم به نکر کوت قلعه دارد که رفعتش

چون آه ناصبوران سر بفلک کشیده و آوازه استحکامش چون اشک مهجوران بهمه

جا دویده .

بیت

بغایتی زبلندی که عقل نتواند
 نمند فکر فرازد بدان بلند حصار
 و بردامن این کوه سپهر شکوه گنبدی ساخته اند و در درون سنگ پاره بود
 از تکلف ساده و صخره اش بی صورت افتاده و اعلیٰ هند را بدان سنگ پاره اعتقاد است از
 آن کوه محکمتر و ارادتی از آن سنگ سخت تر و در سالی دو بار مردم آن دیار چندی
 هزار از صغار و کبار و غنی و فقیر سر و پا برهنه ساخته بلاه سر از پا نشسته بجز
 طواف آن مکان در حر دمی آیند و چون از طواف آن مبداء فارغ می گردند بعضی که
 حاجتی دارند زبان خود را بدست خود بریده قریب باستان آن مکان دفع می کنند و بر زبان
 بیزبانی طلب حاجات و عرض ملتسمات مینمایند و بمیامن اخلاص عظیم و اعتقاد است
 در اندک فرصتی ایشانرا شمع و ارزبان تازه رسته و کام دل حاصل شده خود بخوار و همسر
 بمنازل خود مراجعت مینمایند .

صدق پیش آور ده اینجا آنچه آرند آن برند

و این دوه بر شمال هند واقع شده و از نگر دولت تا کوچ ده افسس و لای
 بنکاله است زمین دارانند دهر کدام سه چهار روز و از زمین در تصرف دارند
 و دین با اهل هند متفق اند حکمای سابق هند که با تحقیق این دوه متفقند که
 يكلك و بیست و پنج هزار دوه متصل بهمند دوه یافته اند و از این جهت این دوه
 دوه را سوالك بر بت میخوانند و همین دوه است که تا اولین خط استوا
 از هند گذشته بکابل و بدخشان و خراسان کشیده و از شمال بسبب دوه
 قزوین و طبرستان رفته چنانچه در تحت بلاد اریتریا بدان دوه است
 میان این دوه است و آب بسیار ازین دوهستان در میان ولایت اندک و در
 سنج و بیاورادی و جناب و بہت و زیاد این آب در دوحی و استان و کابل و

در حوالی تنہ بعمان میریزد .

وایضا آب کناک چون ورہب کوی و سردہم ازین دوہستان آمدہ و ہمہ بیدجا شدہ در ولایت بندالہ بمحیط متصل میگردد .

سر کنند کہ بسپرند نیز تعبیر کردہ اند سابق سامانہ بودہ سلطان فیروزشاہ آنرا جدا ساختہ سرہار کردانید و حصاری در آنجا بنا فرمود موسوم بغیروز آباد و سپرند امروز بحسب نزاحت و صفای باغات دلکش جای معروف و مشہور است و سکنانش بعضی بغیر خودن و نوشتن مشغولی دارند و برخی اہل صنعت اند خصوص صنعت مصوری را کہ بہتر از صنایع دیگر تتبع کردہ اند و از مردمش آنچه شنیدہ و دیدہ شدہ .

شیخ بدرالدین کہ طوایف نام از خاص و عام بوجود فایض الجودش مستظہر بودہ .

و از محمد حسن اعتقاد و ارادت را بجای می آوردند و امروز خلف ارشدش شیخ محمد بیضا سودمند ممتقدانرا محظوظ دارد و ایضا شیخ حاجی فتح اللہ کہ تا وقت استرداد امانت بدست افراد خدا پرستی زہد و ورع را پیشہ داشتہ حال ثمر آن شجر شیخ عبدالصمد بشمع عبادت جای آباد اجداد را روشن میدارد و مولانا جوہر و مولانا بربندر فضایل سر آمد عشایر و قبایل اند و ممہارہ بلد و از مدرس و بحث پرداختہ نقش افادہ بر الواح جوہر خاطر طلبہ می نگارند .

مولانا صفایی تتبع بعضی از متداولات کردہ مرد آہستہ هموار است و کتابت نسخ تعلیق او خالی از کیفیت و مزہ نیست و شعرش لذتسی دارد اوراست .

رباعی

مہر تو بیجان و دل بی دینہ ماست
عکس تو ہنوز اندر آئینہ ماست
زخمی کہ بہت برو نمک می باشد
در خوردن نمک ہنوز در سینہ ماست

بیت

خوشم بدرد کہ من مرد عرصہ دردم
حدیث عیش بنامرد کو کہ من مردم
مولانا حاکی خالی از ضبطی نبودہ و اوقاتش ہمیشہ از کتابت و شعر گفتن

میگذشتہ این بیت اور است .

بیت

چنان با طالعم دارد زبونی نسبت خویشی

کہ مراض اجل نتواند این پیوند ببرد

ہانسی در جوار حسار واقعست و در زمان سابق جای بانام بوده و قلعه استوار داشته شخصی نقل میکند در مضافات ہانسی عورتی را چہار کورت و خج حمل شدہ در ہر کورت چہار پسر ازو بوجود آمد و امروز ہر شانزدہ پسر موجود اندہ از انہا در مکان یکی **شیخ جمال الدین خطیب** است کہ خلیفہ شیخ فرید شدر گنج بودہ و شیخ دوازده سال بمحبت او در ہانسی روزگار گذرانیدہ از سلطان المشریح نظام اولیاد ہانسی کہ چون شیخ الشیوخ نظام الحق والدین مرا بدولت خلافت خود رسانیدند و لانجمہ الدین برای من قیام نمود و حال آنکہ پیش از این بر پداختی و تعظیم بجا آورده بودہ بودہ این امر بوقوع آمد مرا در خاطر گذشت کہ مگر این معنی موافق مزاج ہانسی نہ بنور کرامت دریافتہ فرمودند کہ باعث نہ آنست کہ ہر کہ محبت کند ہانسی ووی معدوم شد و ماوتو ہر دو یکی شدیم چہتہ خویشی قیام بر و انست

بیت

قیام خواستمت کرد عیقل میاہیر

مکن نہ شرف اہل ہانسی ہانسی

و ایضا شیخ قطب الدین منہ را است کہ شیخ خطیب اول اولیاد ہانسی ہانسی خود پد شانیدوی بودہ او در علم و عمل و عسق و ہوش و در دانا تالیف مداشدہ ہر چہ از ہانسی میر سیدہ بدان قناعت میکرده

بیت

شیر نر بوسد بخدمت مرد قانع را قدم
 نیز سگ خاید بدنندان پای مرد هر دری
مولانا مغيث از شعرای مشهور است اگر چه احوالش بنظر نیامده اما شعرش
 بسیار مطالعه افتاده این ابیات مر اور است.

بیت

چاک دند کل بسی جیب به بستان حسن
 چون تو کلمی گر کشد سرز گریبان حسن
 مایده لطف غیب شد چو بدیستی فراز
 جای نمودن نشست روی تو بر خوان حسن
 ممدت دابری حجتی اول نداشت
 داد نگینش دهن لعل تو از کان حسن
تهانیرا اگر چه شهری مختصر است اما آبادانی تمام با اوست و نسا جانش اقسام
 تقاریق را نیک تتبع کرده اند و در زمان سابق بتخانه بزرگ داشته و در آن بتخانه بتی بوده
 مرسوم بجدر سوم که معتقد فیه اهل هند بوده و چون سلطان محمود شنید که در تهانیر
 چنین بتخانه ایست بعزیمت چهار سال چهار صد و دو متوجه عند کردید و نزد چیبال پیغام
 داد که در سلطان فسخ این عزیمت نماید پنجاه پیل پیشکش فرستم و سلطان بدان التفات
 نموده در تهانیر آمد و فرمود آنچه یافتند غارت کردند و بتخانه را ویران ساختند و بت
 جدر سوم را بغزنین برده فرش آستان مسجد ساخت چنانچه عنصری در ریلمی از قصاید
 انظار آن نموده گوید.

بیت

از آنکه جای که حج هندوان بودی
 بهار گنک بکنند و بهار تانیر

وایضاً در ته این سر حوضی است که آنرا در آیت میگویند و معبد بر اهمه است و اهل هند در روز کسوف و خسوف از اطراف و اکناف جهت غسل بدین حوض می آیند و از طلا و نقره و زر و جواهر آنچه دست مکنتشان بدان میرسد بدان حوض میاندازند مظنه شان این که هر دیناری را حق جل و علا هفتاد دینار در دنیا عوض میدهند و از مردمش آنچه قابل ذکر و لایق تحریر باشد، **شیخ جلال** است که فاتحه احوال شریعت و مجاهده و خلقت کارش مکاشفه و مشاهده بود و اهل آن شهر حلقه مریدی او در گوش و غاشیه عقیده اش بردوش دارند و الحال **شیخ نظام** بن شیخ عبدالشکور که خلیفه و جانشین و جانشین و بر ساوه خداشناسی تکلیه زده خراس و عوام نجد متش لو از م حسن عقیدت و ارادت به حق می آرند و با آنکه تنبغ متداولات ننموده و از کتب صوفیه هیچ مطالعه نکرده چنانکه در تصوف تصنیف فرموده که جمله پسند اهل عرفانست و ایضا تفسیری است که در آن معانی آنرا همه در قالب تصوف بیان کرده

فردی طالعہ بعضی متداولات در ده روز مر در سر داری و شعر هموار است

این ابیات او راست

بیت

بخت بد جز بعصد رهبر نیست	خندان با بخت بر مینویسند
از عطش میلیم از آب شد	اگر در چرخ بر مینویسند
نیست در ز اهدم و در بندم	غیر از الامین بر مینویسند

پانی پیت از جماعتی معروف در آن سرزمین است که در آن سرزمین

اند از مرد آنجا **شیخ شرف الدین المشهور بابوعالی قلندر** است که در آن سرزمین به بتجربید و تفرید مخلص و بکار امانت و حواس و دانسته و در آن سرزمین است که است اما چون گشاداروی در پانی پیت شده و هم در آن سرزمین وقت یافته هر که در پانی پیت ویرا می نویسد در پیدای از منافات خود آورده که آنرا در آن سرزمین

است و پاشمس تبریز و ملای روم مرا صحبت دست داده بهر تقدیر در ملفوظات وی بنظر آمده که ابتدا در دہلی بمطالعہ مشغولی داشته‌ام کہ علم حق بوی ارزانی دارد و آن نیز بوی عطا شد و بیست سال دیگر بعبادت و بندگی مشغول بوده بعد از آن جذبہ از جذبات حق اورا جذب کرده کہ مجذوبانہ گرد شهر و بازار می‌گشته و در آخر کارش بجائی رسیدہ کہ ہمیشہ مستغرق بودی و سخن نگفتی و اگر گوشہ چشمی بلس می‌انداختی آن کس را طافت آن نبودی بلکه مہوت می‌گشتی و خاکستر شدی

بیت

شرف ز عشق تو گشت آن قلندر سرمست کہ جملہ مدعیان از مہابتش مردند
 و در یکی از ملفوظات خود آورده کہ حضرت ختمیت پناہ محمد رسول اللہ ﷺ
 سنت خود بمن بخشید و من چہل سال فریضہ بی سنت ادا کردم و بعد از فرمان حضرت
 ذوالجلال در رسید کہ ای شرف چون حبیب من سنت خود بتو بخشید من نیز فرض
 خود بتو ببخشیدم آورده اند کہ وقتی سلطان محمد تعلق این رباعی را نوشته بخدمت
 شیخ فرستاد.

رباعی

کہ راست کند صورت مردی وزنی کہ بشکند این طلسم جانی و تنی
 بس را چہ مجال است کہ پرسد بگمان کہ بہر چہ سازی و چرا می‌شکنی
 و این مکتوب بس سلطان علاء الدین خلج نوشته شدہ ہم از و مشہور است علاء الدین
 خلج خوط دہلی را اعلام آنکہ خواجہ سرای پیش بریدہ پس دریدہ فقیر خدارا چنان
 طیآنچہ زدہ کہ عرش از آن لرزیدہ اگر اورا سزا دهند بہتر والا جہت دہلی خوطہ
 دیگر خاستہ خواعدشد.

قادری قدرت بر شعر گفتن بسیار دارد و اول شاعر یہاست یحتمل کہ ترقی در
 شعرش پیدا شود نیک و بد طبیعتش ازین ابیات مستفاد می‌گردد.

مناره ایست در کمال بلندی که همه کس را قدرت بالا رفتن آن نیت و دور این مناره را
جمعی ده پیموده اند هشتاد قدم گفته اند و ارتفاعش را صدوسی ذرع .

بیت

شکل مناره چو ستونی ز سنگ
تاسرش از اوج بگردون بتافت
از پی سقف فلک شیشه رنگ
گنبد بی سنگ فلک سنگ یافت
گر سر سختش حله دارد ببر
ماه نحسید همه شب تاسحر
اما دهلی نو بر یلدفر سنگی شهر قدیم بر کنار آب خون واقع شده در سال
۱۳۳۵ و هشتاد و هشت با اهتمام سلطان جلال الدین خلجی بنا شده و این شهر در غایت
زیبایی و هرا و در نهایت لطافت و صفاست .

بیت

در شود قضا این بوستان
مکه شود طایف هندوستان
و در این شهر چندان باغات جنت نشان و عمارات خورنق بنیان است که خامه
دو زبان از تحریر آن بعجز و تقیفر قایل است از آن جمله مضجع جنت آشیانی همایون
پادشاه ده عمارتی بدان لطافت در این عصر و زمان ساخته نشده .

بیت

هر ده میخواستند شکل فردوس برین
گوبیا این قصر و این باغ همایون را به بین
و چون دهلی همیشه محیط اولیا و اتقیا بوده هر آینه هر کرا طومار امتداد
عمرش بتوقیع اختتام موشح میکرد در آن خاک پاک دفن کنند ازین جهت چندان
عمارات رفیع مقام و خطایر مینو فام در آن شهر بنا شده که از حدود و حصر
بیرون است .

بیت

همه شهر بستان همه دوی جوی
 بهر برزنی رامش و رنگبوی
 و در بیرون شهر عمارتیه مت موسوم بشکار گاه سلطان فیروز شاه و در میان
 عمارت عمودی بر آمده است و قرب سی ذرع ارتفاعش و سه ذرع سطحی است و از
 روی قیاس چنان فهم میشود که یک لخت سندست این عمارت سه مرتبه است مادام
 که بیخ این عمود بزین نرسیده باشد سی ذرع دیگر بحاک و خشت و گل محکم
 نشده باشد استادان آن ممکن و میسر نخواهد بود و بدین تقدیر عمودی که شصت
 ذرع طول داشته باشد برپا داشتن آن نوعی از محالات است و ازین قبیل خصوصیات در
 آن شهر بسیار است و اگر در صدد ذکر جمله آنها در آید نسخه علی حده تصنیف شود
 لہذا از آن مقدمات در گذشته شروع در مردمی که از آن شهر بر حساب است
 کرده می شود

محمد بن علی المشهور شیخ نظام الدین از کتب مشایخ هند مت و اخبار هند
 را سلطان المشایخ میخوانند و جدیدری آن جناب را خواجہ علی بخاری کہتند و
 جد مادری ویرا خواجہ عرب و آن دو بزرگت ده بر فاق یکدیگر از سواد و
 بہندوستان وارد شده در بداون سکونت نمودند و شیخ نظام در بداون متولد شد
 در دہلی نشوونما یافتند و نسب وی دوازده پشت بدست امام عالی بن مولانا
 و شیخ نظام صغیر بود کہ پدرش از سر رفته و در دوازده سالگی در
 دلش پیدا شده چنانچه بی یاد او نفسی بر نمی آورد و در دہلی با جود
 مرید گشته و پس از چند وقت اجازت تکمیل در کارش بدہلی مراجعت فرمود و او
 اگر چه از متاخرین مریدان شیخ فرید شکر گنج است اما از همه عالم با اعزاز

بیت

گل با همه خرمی که دارد از بعد گیا رسد بیستان
و آن جناب هفتاد و چند سال در حیات بوده و این ایام را تمام در مجاهده و
ریاضت گذرانیده و همواره روزه داشته و در وقت افطار بیش از سه لقمه تناول فرمودی
و در هیجدهم ربیع اول هفتصد و بیست و پنج طایر روح شریفش بجانب فردوس برین
طایران نمود و گاهی بنابر تقریبی صورت نظمی در آینه خیال ایشان چهره گشایی
مینمود چنانچه وقتی شیخ ضیاء سنائی که مفتی عصر و زمان بوده در باب تکفیر وی
فموی نوشته و آن چون بنظر شیخ رسیده بود بدیهه این دو بیت فرموده:

بیت

ضیاء بی ضیا دو کافر خواند چراغ کذب را نبود فروغی
مسلمان خوانمش زیرا که نبود مکافات دروغی جز دروغی
و دیگر از نیکان آن مکان مولانا بدرالدین اسحق واو ابتداء در دہلی با استفاده
و کسب علوم مشغول میفرموده اند چون بمرتبہ کمال رسیده مسایلی چند بر او مشکل
میشود که از علمای هندوستان حل آن مسائل نمیشود هر آینه قصد عزیمت بخارا
نموده در اثنای راه چون باو هن رسید بخاطر آورد که بخدمت شیخ فرید رود شاید
که مطلبش بحصول پیوندد لاجرم بمقصد رسیده ویرا بخادمی و دامانی خود
ممتاز ساخت .

صاحب سیر اولولیا آورده که مولانا بدرالدین را هیچکس هرگز بی گریه
ندیده و از کثرت گریه در دو چشم وی گلی از سپیدی افتاده بود و قتی که او را از
گریه بسیار منع فرموده او در جواب این بیت خواند.

بیت

از آب دیده خانه چشم خراب شد
 پس نامدیم دیده خانه خراب را
 و از خوارق عادات او نسخه بسیار نوشته اند این نسخه طاقت حمل آن ندارد.
مولانا شمس الدین ایچی فاضلی متبحر و دانشمندی مستظهر بوده و اکثر
 علمای دهلی تلامذۀ وی بوده اند.

در آخر دست ارادت بشیخ نظام داده کارش بجایی انجامید که از حلق بالکلیه
 دامن از خلق درچیده و او را خادمی بوده فتوح نام ده اگر کسی بدیدن او آمدی
 بدو رسانیدی که چنین بگو و چنان مگو و الا او را از غایت مشغول خیر از
 هیچ نبودی.

فخر الدین زردی است که بوفور علم و شدت مجاهده مستثنی میزیسته و او
 نیز از خلفای شیخ و نظام اولیاست و بعد از فوت شیخ در دوهیبا و صحراها بسر
 میبرده و او را دو رساله است در اباحت سماع ده مقدمات آن را بر قواعد اصول فقه
 تمام کرده.

و دیگر **مولانا علاء الدین** نیلی بوده که قرآن را با آوازی خوش و اجنبی در مجلس
 قرائت میکرده اگر چه او نیز از جمله خلفای شیخ نظام بوده اما هرگز مرید نکرده
 و در خلافت دخل نموده و در آخر عمر ملفوظات ایشان را جمع ساخته افراشته
 نام نهاده پیوسته آنرا مطالعه میکرده.

مرا نسیم تو باید صبا اجاست ده نیست

اجاست زلف آه مشان حول اجاست ده نیست

و دیگر **مولانا میرهاد الدین** غریب است که از خم حبه رود کان کشید و اسبق را
 نیکو مرهمی بوده و در دمنشان درد محبت را خوش درمانی جمله لطیف درمان آن عمر
 شیفته محبت او همی بودند و بیشتر اوقات را در خدمت او بسر میبردند و از غایت اخلاصی

ده بیپیر خود داشته هرگز پشت خود بجانب غیث بود که محل اقامت شیخ نظام بوده نکرده و در آهر عمر بدیو گیر رفته آنجا فوت گردیده .

امیر خسرو از هزاره بلخ بوده و پدرش که امیر لاجین نام داشته بنا بر نوایب روزگار بهند وارد شده و در تیبالی متأهل گردید.

امیر خسرو با دو پسر دیگر در آنجا بوجود آمده و چون امیر خسرو متولد گشته و ولدش او را در خر قذپیچیده نزد دیوانه مجذوبی که در جوار او میبوده برد چون نظر دیوانه بر میر خسرو افتاده بر زبان گذرانید که آوردی شخصی را که دو قدم از خاقانی در پیش خواهد بود و چون چهار سال از عمر میر خسرو بگذشت امیر لاجین بعزم ملازمت از تیبالی بدهلی آمده رخت بعالم بقا کشیده و خالوی که مرتبه امارت داشته در صده تربیت او گردید و چون از حد بلوغیت چند مرحله تجاوز نمود اراده صحبت سلطان المشایخ شیخ نظام الیا نموده مرید گردید و بتدریج او را در خدمت شیخ رقبتی پیدا گشت که محرم راز آن جناب گردید.

روزی در مدح سلطان المشایخ شعری گفت و در مجلس آورده بگذرانید شیخ را بغایت خوش آمد فرمود که صله این چه میخواستی؟ گفت میخواستم که برکت قبول شما شیرینی در نظم من پیدا شود.

سلطان المشایخ فرمود که در زیر چارپایی من طاس پر شکر است آنرا بردار و بر سر خود تار کن و قدری بخور.

میر خسرو بفرموده عمل نموده بانند که روزی از برکت آن چنان شد که شهد سخنش خلق مشرق و مغرب را لب شیرین ساخت و بعضی گفته اند که شیخ آب دهن خود در دهن وی افکنده چنانچه در نهم سپهر میآورد.

بیت

خوش آندم که من ز اعتقاد ضمیر گرفتم بحق دست آن دستگیر

بینه بحر از آن جانبم راه شد چو کشتی مراد است آن شاه شد
 من از وی لعاب امان نافتم نرین کوته آب دهان یافتم
 دو قطره کزان در دوات افکنم تظلم در آب حیات افکنم

وامیر خسرو باشغل ملازمت و شاعری چهل سال را بصوم گذرانید هر شب یک ختم قرآن نموده و هر شفقتی که شیخ بمیر خسرو کرده میر آنرا جمع کرده (تایب) ساخته و این عبارت در آن نسخه درج گردانیده که روزی بمن عنایت نموده فرمودند که از همه تنگ آمده ام و از تو نیستم و بازاعاده نمودند که از همه بتنگم تا حدی که از خود نیز بتنگم و از تو تنگ نیستم و هم در آن کتاب آورده که روزی آن جناب بر زبان گذرانید که امشب از عالم غیب این خطاب آمد که خسرو نام درویشان منست اورا محمد کاسه لیس خوانند می باید که ازین نام امیدوار باشی که در ضمن این خطاب نعمت هاست و نیز آورده که آن حضرت بنده را تبرک انداخته خطاب داده و این رباعی شیخ راست در حق امیر خسرو :

رباعی

خسرو که بنظم و نثر مثلش کم خاست مالکیت ملک حسین این خسرو خاست
 این خسرو ماست خسرو ناصر نیست زیرا که خدای ناصر خسرو خاست

وامیر خسرو از زمان سلطان غیاث الدین قلزم سلطان محمد تغلق در حیات بوده و هفت پادشاه را خدمت کرده و چون سلطان محمد بن تلمیذ در هند و مولتان بدست مر و م تاتار و مغول گشته کرد بد امیر خسرو که در آن وقت در خدمت محمدی بود مقید گشته اورا بیایخ بردند و بعد از دو سال از حراستین حراستین محمدی بخدمت تلمیذ آند و قصیده که در مرثیه سلطان محمد گفته بود در آن مجلس به خوانند چنانچه نفیر از صغیر و دبیر برخاست و بر سلطان نیز گریه نایه کرده هر چند خواست که ضبط خود نماید نتوانست و آنقدر گریه کرد که مجبور به آن و بیعت

گشت و در آن چند روز از جهان در گذشت و در وقتی که سلطان غیاث الدین تعلق بجانب لکنه پوتی توجه میفرمود امیر خسرو را بتدلیف تمام همراه بره چون از آن سفر باز آمد شنید که شیخ رخت بعالم بقا دشیده هر آینه از کرد راه روی خود سیاه کرد و پیراهن چاک زد و بر سر مز او شیخ رفته در پیش خطیره وی بر خاک می غلطید و نوحه و زاری میکرد تا بعد از شش ماه بر حمت حق پیوست و تاریخ او را خواجه حسن خیلی یافته.

نظم

آن محیط فضل و دریای دمال	میر خسرو خسرو ملک سخن
نثر او صافی تر از آب زلال	نظم او دلکش تر از ماء معین
چون نهم سر بز انوی خیال	از برای جستن تاریخ او
دیگری شد طوطی شیرین مقال	شد عدیم المثل یک تاریخ او

دولت شاه در تذکره خود آورده میرزا بایسته غریب میرزا شاه رخ اشعار امیر خسرو جمع ساخته یکصد و بیست هزار بیت جمع شده وهم او آورده که میر خسرو در یکی از رسایل خود آورده که عدد اشعار من از پانصد هزار کمتر و از چهار صد هزار بیشتر است و نود و نه کتاب مشهور است که در سلك نظم دشیده اما از کتب مثنوی او آنچه امروز متداولست بدینموجب خمس هه هیجده هزار بیت عشیقه چهار هزار بیت فرانس السعدین چهار هزار بیت نه سپهر چهار هزار بیت تعلق نامه سه هزار بیت و اورا چهار دیوان است بدین نوع تحفة الصغر که اشعار ایام شبان اوست و وسط الحیات که اشعار آغاز سلوک و حد کدهولت است قره الکمال که اشعار ایام تکمیل است بقیه و نقیه که اشعار ایام هرم است و عدد ابیات و وادیتش مشخص نشده این اشعار از قصیده ایست که در تتبع خاقانی گفته و موسوم بمراة الصفا گردانیده

نظم

دلم طفل است و پیر عشق استاد زبان دانش
 سوادالوجه سبق و مسکنت کنج دبستانش
 زبان دان پیر عشق آمد که هر گاموخت رمزاو
 درونش لوح محفوظ است و خاموشی است بر عاقلش
 تو بر آئینه زانوی خود نه روی تابینی
 ده این صورت که تو داری چه معنی پاست در شانش
 چنان ناچیز شود در خود که گر آئینه بینی
 نیایی عکس خود تا آنکه نزدیک فراموش
 اسیر آب و گل را چون دلموخی دان ده هر چندش
 فرستی سوی بالا یابی اندر زیر میلاشش
 تو سرمستی چه دانی در چه جا افتاده الحق
 اگر مستی زبام افتد خیر فردا شود زان
 روان شو در تماشا گاه معنی تاز بوی می
 هزاران جبرئیل مست بینی در کمالش
 فرشته با چنان پای ستاده پاسبان آه
 تو خفته مسه آوردی ای کاش
 زسبری یادمی آمد شراب شهوة و نعوت
 دمی که در سینه باشد نماید جبرئیل تانی
 ادب از جوع کن خود را ده چون پیل بود وحش
 چو مرتاضش کندم دم تپه دارد عاف جهان

نبی دایم چرامی بست سنک اندر شکم دانی
 شدم گر لقمه جوید سنک ده نی مرغ بر یانش
 زهی کمراهی خواجه ده سیری جوید از شیطان
 ده در عالم شود لقمه نکردد سیر شیطان
 هجو هزل از فلک کو خاک خود کنج فر بدوش
 بهل ملک جهان گو باد بر تخت سلیمان
 حر یس از خود همه حسرت خورد از مال بیگانه
 چنان خاید کزان هم پاره ماند بدنانش
 همه دایم مظلوم است آن صد پاره تخته
 ده تو بر خوان سلطان قلیه میخوانی و بر یانش
 بترس از ناله نرم ضعیفای سنکدل سلطان
 ده سنکت را بدوزه کر چه از موم است پیکانش
 ترا گفتار ناهموار بخیرا شد دل خلقی
 بدن هموار آنرا هم زبان تست سوهانش
 دسی اندام او آزرده کشتی از حریر و خز
 بیا در خاک بینی خفته بالا در شهبانش
 ملک تقویم بر لف از پی تقطیع بیراهن
 اجل پنجه مهیا کرده از بهر گریبانش
 همه گفتند و دس روشن نکرد این عین معنی را
 همان افسانه بیل است و لمس دست عیان
 بیزار فقیران روا گر نقدیست در لیسه
 ده چندین تحفه غیب است در هر کنج دکانست

درون خانه درویش دانی چیست از ظلمت

شب قدر آمدست و گشته اندر حجره پنهانش

چو مرده از خود برون رفته گل و خار است یکرندش

چو مست از هوش فارغ شد شب و روز است یگانه اش

ز دریای شهادت چون نهنک لا بر آرد سر

تیمم واجب آید نوح را در عین طوفانش

چو شیخت شیخ باشد گر جمادی جانور کردی

ده آسانست بر موسی ده کردد چوب نعبانش

مرا مهر علی ایمان و در دل مهر او دارم

کسی دو مهر او در دل ندارد نیست ایمانش

مراسبق کمال است اینده گفت استاد خاقانی

دل من پیر تعلیم است و من طفلان زبان دارم

نه من گفتار دانا را جوابی ساجتم لیدن

جوی آوردد و همی ده برده پیش یکرندش

سخن زانگونه گفتیم من بلند امروز در دلم

ده از خواب گران بیدار در ده بر بیدارم

از آتش نام مرات العفا کردم ده بفرستم

بنطاق آموزی شیرین تیرین تیرینم

مرا انصاف مطلوب است نه تحسین ازین معنی

کسی ده یگانه ز انصاف نادر جود دارم

ز بیم دزد مدفون در دام کجی پیر بیستی

خداوند ز کجی پیر بیستی در دست است دانا دارم

غزل

وقتست دین خرابه بدیوان رها کنیم
 عشق است دیمییای ابدای حکیم خیز
 معرب نفی بهم زن و مستانه بکوی
 از آب دیده بردل بریان نمک زنیم
 چون عمر رفتنی است تاسف چرا خوریم
 پیش خدای خم زده یارب شکسته باد
 روی که در دل از پی این خاک احمر است
 با هیبت اجل همه چندین دماغ و لبر
 یارب ز ما مپرس بدیپای ما از آنک

پرواز با فرشته باوج سما کنیم
 تا گنج عمر بر سر این کیمیا کنیم
 تا عاشقانه جامه صورت قبا کنیم
 وین توشه را ذخیره راه فنا کنیم
 چون نفس کشتنی است توقف چرا کنیم
 این پشت ما که بردردونان دو تا کنیم
 آنکه رود که باز بخا لش دوا کنیم
 یارب که گراجل نبود ما چها کنیم
 نرزد بپرسش چوتوی هر چه ما کنیم

قطعه

بکوی عاشقی از عافیت نشان ندهند
 بگفتمش ده بکش تا بمیرم و برهم

دل غمنده ی ما را زغم امان ندهند
 جواب داد که راحت بعاشقان ندهند

نظم

عشقت خبر ز عالم بیهوشی آورد
 من ناتوان زیاد کسی کشتم ای طبیب

اهل صلاح را بقدر نوشی آورد
 آن داروام بده ده فراموشی آورد

غزل

خم تهی گشت و هنوزم جان زمی سیراب نیست
 خون خود خور آخرای دل گرشراب ناب نیست
 عشق خصم من بس است ای چرخ تو زحمت مکش
 هر کجا جلاد باشد حاجت قصاب نیست

گروصال یار نبود با خیال او خوشیم
 خانه درویش را شمعی دم از مهتاب نیست
 گفته بودی خسروا در خواب رو بنمایمت
 این سخن بیدانها را کواکشانرا خواب نیست

بیت

هر جا ده یکی روی ندو جان من آنجاست یارب چه باز آدمیم خوی ده داده

* * *

شکیب من همه سیماب شد نمی دانم ده دیمیای سیوری تمام شد دارد

* * *

شهید عشق چو آلوده شد بخون لفنش در آفتاب قینم هنوز تر باش
 کنم گراز تو فراموش خاک بر سر من درون خاک ده خشم بر سر من

* * *

چشم مشتاقانت از خون بسته کردند خواب

باز بلدشاید مگر بازش بسوزم غم

* * *

توفتنه زمانه شد ورنه روز کار بودست بر پیش تو

* * *

تومست ناز چه دانی چه درم بیدار بران دانی که بسویان تو

* * *

چنان زهر فراقی ریختی در هام جان من هم از آن تاجی آن کرد جان من

* * *

هر گاه مرغی از سر شاخه نوازند آید بدل دسی و به جان ما زند

وله فی الرباعی

از آتش عشق هر ده افروخته نیست در سوخته دل نذر مادور ده ما
باوی سرسوزنی دل اندوخته نیست آتش بدلی ز نیم کو سوخته نیست

* * *

عیشم نه موافقان و خویشان بردند این دج دلهان موپیشان بردند
دویند تو دل چرا بدیشان دادی باشه که من ندادم ایشان بردند

* * *

زلفی ده هزار دل بتارش می شد بپریدم کرمشك بتارش میشد
گفتم که چرا سرش پریدی لفتا بسیار سر اندر سرارش میشد

* * *

آن روی چو برك ارغوانرا نکرید وان غمزه شوخ داستانرا نکرید
ابروش به نیلوی دوم دارد لیک چشمش ده دوم ندارد آنرا نکرید

* * *

آیدل چو فراق برك جان بدشودت با دس منما جامه خون آلودت
میان چنانکه نشنوند آوازت میسوز چنانکه بر نیامد دودت

* * *

خوبان ز دل درد کزین می پرسند وز بیماران رنج بین می پرسند
دفتی ده فلان هنوز بی ما زنده است من خود مردم ولی چنین می پرسند
خواجه حسن نجم الدین لقب داشته ضیاء یزنی در تاریخ فیروزشاهی آورده

کہ من کسی در لطافت طبع وجودت ذہن و استقامت عقل و تہذیب اخلاق و لزوم
قناعت و تجرد و تفرد و خوش گذرانیدن مانند خواجہ حسن ندیدہ ام .

نظم

چون نکتہ عاشقان فصاحت چون چہرہ دوست از ملاحظ
جانرا عوض سرود و شادی دل را بدل نشاط و راحت
و خواجہ حسن نیز از مریدان شیخ نظام اولیا بودہ و شیخ را عمر گاہ ذوق سمعی
شدی بقوالان گفتی کہ شعر خواجہ حسن را بحوانید و خواجہ حسن بسیار معنی
طرز شیخ سعدی بودہ و ہمیشہ تلاش آن روش میگردہ چنانکہ جرس و آہنگ
جنیانیدہ .

بیت

حسن کلیز گلستان آن مہ خود دوست کہ اہل معنی کلا حیرت از او
واہل ہند اورا سعدی ہندوستان می لفتہ اند پادشاہان و ملایکین
توجہ خاص بودہ و خواجہ در آخر عمر حسب الفرمودہ پادشاہ ہندوستان
تعلق بدیو گرفت و در آنجا فوت نمودہ درویش امرتسر ہندوستان
میشود از آنست .

بیت

اگر ز جام لببت جرعتی بیجستی نمود بسوی اہل معنی کلا حیرت از او
ہزار آتش سوزان فرو شد از دل در ہندوستان پادشاہان و ملایکین
عجب معاملت پیشم آمدست امروز ہندوستان پادشاہان و ملایکین
غلام نر کس مستانہ توام امروز حلالی کردی بر عین ہندوستان
حسن نصیحت از دل ہمی کنیم ترا و اہل ہندوستان پادشاہان و ملایکین

نظم

ما را بجز تو در همه آفاق یار نیست
گفتی برو بگویی دگر کس قرار گیر
مشفق تر از غم تو دگر غمگسار نیست
در عهد نامه من و تو این قرار نیست

بیت

ای خواجه بهش باش و دل خویش نکهدار
بر دلشدگان عیب گرفتن هنری نیست

و صدرا گر خواهی قدم از دوی هستی باز کش

•*•

دیمیا در حقه غیب است در بازار نیست

•*•

در عرصات همچنان روی کشاده اند را

تا بدعا بدل شود دعوی دادخواه تو

هر گندی ده میکنی عذر که میکنی طلب

ای همه طاعت حسن کرد سر گناه تو

•*•

ای بعهدت پارسایی را بر سوایی بدل
من یکی زان پارسایانم که رسوا کرده

•*•

اگر نه چشم حسن خاصه بهر دیدن تست
بعمر خویش مبیناد روی بینایی

•*•

بدی نیاید از آن روی نیک میدانم
ولی ز بخت بد خویش در هراسانم

•*•

از خدا امید میدارم ده فردا روز حشر
نامه ندهد بدست من که عشق آمیز نیست

عشقبازان دیگر ندو عیش سازان دیگر ند / آنچه در فرهاد می بینیم در پرویز نیست

•*•

بوسی بلب جام ده و در دهنم زیر / تابوی بهشت آید از این فسق و فجورم

•*•

گفتی ترا چه شور و چه سود است در دماغ

این آن سئوالهاست که آنرا جوانی نیست

•*•

آن نه زلفست روز کار منست / ده ز سر قاپیای پیچیده است

نظم

ای چون مه نو آیتی از نور سعادت / چون حسرت من حسرت تو خیزد در دلم
از دست تو نالیدن و درمان طلبیدن / سستی است بر آن که در غم است در دلم

نظم

چو کرد طبع بر اینم سالاد هم حمد را / ده از کبریا شود طبع
ولی ز طایفه میوه دزد می ترسم / که با دست خسته از کبریا شود

رباعی

ای فضل تو تجتهد شوی نادانها / همه تو را در این عالم
از لطف بدین کار پریشتم جمع / این همه عالم را تو پریشتم

رباعی

دارم دانه نمین بیاید ز دوی من / در راه منی که از من دوری
شرمنده شوم اگر بدویی تمام / این را هم از من دوری

اقلیم سوم

شیخ جمالی بسیار فاضل و با خرد و دیانت بود در زمان ابوالغازی سلطان حسین میرزا بایقره بخراسان رفته تا آخر عمر بدان دیار گذرانید و چون وقت استرداد امانت رسید معاودت نموده همت بر اذخار مثنوبات اخروی می گماشت تا رایت بعالم مجلد بر افراشت .

نظم

کسی که عزت عزلت نیافت هیچ نیافت کسی که روی قناعت ندید هیچ ندید
و جنت آشیانی همایون پادشاه را بصحبت شیخ میلی موفور بوده و همواره با
او مجالست مینمود و احياناً بصحبتش می رسید و او بواسطه ستر احوال توجه بنظم اشعار
مینموده این ابیات از آن جمله است .

بیت

عشق را طی لسان نیست که صد ساله سخن
دوست با دوست بیک چشم زدن میگوید

نظم

مارا ز کرد کویش بیراهنی است بر تن آنهم ز آب دیده صد چاک تا بدامن
و بر اند دلیم را گنجی است یادرویت دروی خیال زلفت چون مار کرده مسکن

بیت

زاهد بطعنه گفت ده روی بتان مبین ای بی تمیز دیده بینا برای چیست
قبرش در دهلی دهنه است و خسر و هند تاریخ فوت اوست .

مولانا علی احمد درمهر کنی از بی بدلان زمانست و بتا بر جودت طبع شعری
میگوید از آن جمله است .

بیت

صورت و معنی نگرده جمع در هر پادشاه پادشاه صورت و معنی است ا کبر پادشاه
آن شهنشاهی نه می افتد بروز بار او از نهیب چوب دربان پادشه بر پادشاه
تا که باشد مشرق و مغرب و نباشد غیر او از کنار باختن تا حد خاور پادشاه

بیت

مرا هر شب چو دزدان خواب کرد چشم تر کرد
دلیم را با غمت بیدار بیند باز بر آورد
مولانا عبدالحق در سلسله فضلی آن شهر و مقام انتظام دارد و علم ریاضی و آری
را نیک میداند و گاهی شعری میگوید از آن جمله است

بیت

رنگ حناست بر لطف پای مبارک است یا خون عشق است لطف پای مبارک است
و شیخ فیضی این رباعی در حق وی گفته

رباعی

ای پاکبند بیرون و سیه کار بدل افرات بیدار کرده و آنگاه
دین از تو دور رویه شد بمانند قلم مویخت بر رویه و آنگاه
اظهری اگر چه از موصوف است اما در دهی تمام گفته که
این رباعی در مدح حضرت شاهنشاهی مراد است

رباعی

فردوس به سلسبیل و که بر تازان درین بزمی ملک و حمی و خندان
عاشق بکسر شده های دایر تازان گویند بر این بزمی ملک و خندان

رباعی

من تاهش جان لخت لخت خویشم شرمندۀ دل ز روی سخت خویشم
 آتش زن خانمان ورخت خویشم دیر یست که من دشمن بخت خویشم

اگره در زمان باستان شهری بانام و نشان بوده و قلعه در غایت حصانت و محکمی داشته چنانچه ازین ابیات ده مسعود سعد سلمان راست مستفاد میگردد.

نظم

بفرخی ملک عصر سیف دولت و دین خدایگان جهان خسرو صغار و دبار
 برای نصرت اسلام را ز دارالملک به سوم هند در آورد لشکر جرار
 چو چرخ کینه دشو چون زمانه با قوت چو بحر طوفان فعل و جوار بر صاعقه بار
 همی داشت حصار و همی نوشت زمین گهش مقام به پیشه گهش نزول بغار
 حصار آدره پیدا شد از میانه درد بسان کوه بر او باره های چون دهبسار

اما صاحب طبقات اکبری آورده ده آدره ابتدا از مضافات بیانیه بوده و سلطان سلطنت در بودی همت بر معموری آن مقصور گردانیده و شیرخان نیز بعد از آن سعی موفور در آبادانی آن بتقدیم رسانیده اند اما در زمان ابد پیمان حضرت شاهنشاهی رونق و رواج تمام یاف و چندان عمارات ارم سیما و باغات روح افزا بحصول پیوست که خامه از تحریر آن عاجز است و از صفات آدره یلکی آنست که آب چون از میان شهر جریان می یابد و بر دو طرف آن حدایق و سرا و بستان و عمارات ساخته شده که هر یک چون روضه رضوان دلگشا و مانند عرضۀ فردوس جان افزاست.

بیت

نی خوبی آنرا زره عقل قیاس است نه خوشی این را بگه وصف شمارست
 و دیدر قلعه ایست ده شبیه آن هیچ ندیده و عدیل آن هیچ گوشی نشنیده

و این عمارت رفیع منزلات در عرض چهار سال بمبلغ هفت درو تنگه که سه و پنج لک روپیه باشد صورت اتمام پذیرفته و همه جا بنای قلعه را بآب رسانیده اند و بسنگ تراشیده و آهک بر آورده و بنا بر احتیاط تخته سنگها را بحلقهای آهن گذرانیده بر یکدیگر وصل درده اند و با این استحکام نهایت لطافت و صفا را دارد.

نظم

ندانند کسی چون ستایدهم
برو چشم را چون کشیده ام
و از مردمنی آنچه قابل ذکر
ولایتی تحریر باشد این چنین
نوشته میشود.

شیخ مبارک که در سدک علمای وقت انتظام داشته اگر چه تیغ کلام در
سلک علمای ما دوری الاصل است چون قطع تعلق از آن بیرون شدن بود
سکونت گرفته و مستقر الراس شیخ ابوالفضل الشیرازی است که در
می نویسد و شیخ مزبور امر و زمامت بر جلال اخلاق و شرافت او

بیت

گنجی است ضمیرش که پیر دوشاد در

از گویس سیرت سیرت

بی شائبه تکلف و سخنوری و عالیله تصانیف مدح و ستایش
نظیر و عدیل ندارد و با آنکه همواره در خدمت حضرت پیر
قایم است اگر ساعتی فرصتی بیاید وقت با او بگذرد و در
مصرف میدارد و در اندیشه و تدبیر او آنچه ما در حدیث
و از تکلفات منسیانه و تعلقات غیر سادانه اجتناب و اجتناب

اکبرنامه است و همچنین بشعر خواندن رغبت بسیار دارد و به نزاکت و دقت نظم نیک میرسد و احیاناً بنا بر آزمون طبع جواهر نظمی از کان اندیشه بیرون می آورد چنانچه این رباعی شامل است.

بیت

نفسی دارم ده هر نفس مه گردد گویم ده ریاضتش دهم به گردد

شیخ ابوالنض فیضی نیز ثمر شجر شیخ مبارک است در فهم و دقت و جامعیت علوم و لطف شعر و حسن مقال عدیم المثل است و در حدت و کثرت ذکاء مشرف بر در تبه جمال.

نظم

هست از لطف طبع گوهر بار بحر ابرار و محزون اسرار
و او در اندک روزی بنا بر کثرت قابلیت در خدمت حضرت شاهنشاهی نشو و نما
یافته بخطاب ملک الشعرا بی شرف امتیاز یافت.

موارد الکلام نام کتابی در اخلاق نوشته ده حروف منقوط ندارد و تفسیر
کلام اشرا نیز بی نقطه تمام کرده و موسوم بسواطع الالهام گردانیده و میرحیدر
معمائی سوره قل هو الله را تاریخاً تمام آن یافته.

دیوان شعرش پانزده هزار بیت است که امر و زمتداو است و بموجب فرموده حضرت
شاهنشاهی تتبع خمسه نموده و در برابر هر کتاب حکایت چندی گفته اما با تمام
نرسانید و قلم و دهن را نیز بفرمان حضرت شاهنشاهی نظم نموده و با وجود آنکه از همه
علوم بخشی دارد اما عربیت و حکمت را بیشتر تتبع نموده و در همه انشاء و مکارم
اخلاق و انبساط طبع خود بی همتاست و اشعارش اگر چه از غایت اشتها را احتیاج باظهار
ندارد اما بنا بر التزام بدین چند بیت اختصار افتاد.

بیت

تا چند دل بعشوه خوبان گرو کنم
سر بر نزد زباغ امیدم گل نشاط
فیضی کنم تهی وره عاشقی به پیش
این دل بسوزم و دل دیگر زنو کنم
تا کی هوس بکارم و حسرت درو کنم
دیوان خود مدر به دو عالم گرو کنم

نظم

در این دیار گروهی شکر لبان هستند
که باده با نمک آمیختند و بد مستمند
بناله شهره شهر است عندلیب از نه
نفس گداخته مرغان در این چمن هستند

نظم

اگر سیه این چنین بود چشم تو برهالکما
از پس مرک عاشقان سر آمدند خرد

بیت

رشکم آید زمقیمان نهانخانه خاک
که از اسباب چهاروی عشق است

بیت

دعبه را ویران مکن ای عشق از جایک نفس
که کپی پس مانند کنی در

وله فی الرباعی

عاشق که غم از جان خرابش نرود
تا جانی بود از آن غم خرابش نرود
خاصیت سیماب بود عاشق را
تا آینه کار بود از نظر اش نرود

رباعی

فیضی دم پیر یست قدم دیده بنده
از عینک شیشه هیچ ندشاید هیچ
کام از مژه مینهی پسندیده بنده
لیختی بتراش از دل و بر دیده بنده

رباعی

عشق آمد و خاک حسرتیم بر سر ریخت
خون در رک و ریشتم دلم سوخت چنان
وز برق بلا به خرمتم اختر ریخت
نزدیده بجای اشک خاکستر ریخت
وحشی شاعر تو دل پیشه بوده و شعرش حد و سطر را داشته آنچه نوشته میشود

سراسر است .

بیت

جهان دینه که ویران سرای ایشانست
بزال دهر تمایل طریق مردان نیست
درو کسی که اقامت نکرد انسانست
کسی که رست ازین پیر زال مرد آنست
که این خرابه سرانجام کار ویرانست
گدا که فارغ از این منتست سلطانست
ده دیونفس مسخر کند سلیمانست
بزور بازوی همت چو وحشی آن هر دو

سرابی اگر چه رطب و یابس در هم میبافد اما بعضی وقت خیالاتش خالی از

مزه و تازگی نیست چنانچه از اوین چند بیت مستفاد میگردد .

نظم

در هر قدم این راه را در چشمه آبست
بیر تشنگی خواهش من جمله سرابست
این هفت کوه حامل ینک نقد وفا نیست
ملشا که تپی تر از کوههای حبابست

چون رمز و لب تشنه در این راه سراپی

سیرابی چشم همه از موج سراپست

لکنھو

شہری ہختصراست و ہواۓ نیک دارد و کمان را در آن مکان خوب میسازند
از مردمش **سید شاہی** صاحب طبع سلیم و ذہن مستقیم است و با وفور فضیلت شعر را
در غایت جودت انشا مینماید این بیت مر اوراست :

بیت

استغفر اللہ از دل بس چاشنی درو پیکان بسینہ بدہ دل مرد درو
آورده اند کہ سیدشاہی را بر ادوی بودہ خو شردہ محنت ،

بیت

در مندی نامرادی بی دلی مست عشق از جویش لایعقلی
نا گاہ در رھگذری ہندو زنی بدید حر ہفت کرد چون ماہ دہ ہفتہ

قطعہ

نگاہ شرم دینش مایہ ناز پہل قدمش ہمہ ریش
بالایچی از زلف نیم تابش سر حسن ز کمان آفتاب
سیدزادہ را چون چشم بر جمال آن نازنین افسانہ در اول حال و حال
تصیحت بفتوحات انجامید سر آمدند ناکش پند بپند اسرار و اسرار
معتوق چون احوالش را بدین نسق ملاحظہ شود :
ساخت وین بہہ اصلاک او داد بر ہر چند کہ چون بسوی او
خود می انداخت و ہر چند وقت مانند ابلہ محبت می بیند
خویش می کشود .

بیت

هر دو عشق یکدگر میباختند هر دو بادل سوختن میساختند
آخر این رازنہان در دهن عام افتاد و واقعه شب مثال روز روشن گشت

بیت

خوش است از بخردان این نکته گفتن
کہ عشق و مشک را نتوان نہفتن
بعد از آنکہ این خبر بوالد معشوق رسید کنج حسن آن نازنین را بویرانہ جدائی
داده روز روشن را بردیدہ عاشق تاریک ساحت و عاشق را چون یوسف خاطرش در چاه
مراق مبتلا گردید یعقوب وارہ سکن در بیت الحزن مہجوری ساخت و خوناب دل از
دینہ راندن گرفت .

چنان شد دلش پر غم و درمند کہ گفتی کسی از تنش جان بکند
کشاد از رہ دیدگان سیل خون ز چشمش دل خسته آمد برون
چون مفارقت امتداد یافت و شکیمیایی بنہایت انجامید سورہ مایوسی در مصحف
بقا خواندہ ورق حیات در نوشت .

بیت

گر خون کند فراق دلی را عجب مدار ہجر جمال دوست دل سنک خون کند
مردن شگفت نیست جدا کشتہ را زیار بی آب صبر ماہی بیچارہ چون کند
چون خبر بمعشوقہ رسید کہ صبح حیات آن دل دادہ بشام ممت انجامید بر
خور خود را بہانہ از خانہ بیرون افکنند و بر آئین ماتم زدگان و رسم مصیبت دیدگان
متوجہ آن افتادہ شد

بیت

که آمد در طریق عشق صادق که نامد بر سرش معشوق عاشق
چون آن بیچاره را از عشق خود داشته و از درد خویش مرده یافت سرش را از
خاک برداشته بردامن گذاشت و رو برویش نهاده جان بحق تسلیم کرد .

بیت

چو جان با جان و تن با تن به پیوست
چنین واجب کند در عشق مردن
نه هر کس و زن بود نامرد باشد
الهی تازه دار این خا گدانا را
تن از دوری و جان از داوری دست
بجانان جان چنین باید سپردن
زن آن مرد دست او بیدرد باشد
بیامرز آن دو یار مهر و نوا

نظم

شاهد این حکایتی دارم دوش دین تمام بخوارم
آورده اند ده در هند شخصی بود از قضات پسری داشت بیامال استعداده بود
و با استعداد شمال معروف قضا را بر سر چاهی رسید هندو زنی دید که از تن خود
جمالش صد سوخته چون حال عذارش بر آتش نشسته و از دفر زلفش صد سوخته بود
در زنای پسته .

نظم

کزین مه پاره غابد فریبی مازیک صد تنی زنده
طراوت بخش گلزار جهانی تو و آن بیرون از این
قاضی زاده در اول نظر دل از دست داد و در میان چوین بسته بود و در آخر
بمقام ننگ و نام از دف گذاشت آخر الامر پدرش معاف و با او احبب تمام بود
و اجمع آمده صلاح در آن دیدند که یکبار آن جان جهان را برون نهادند و

درویش آرامی و در اشفتگیش سرانجامی پدید آید تا آنکه روزی با جمیع احباب نزد شوهرش رفتند و قصهٔ زهفته باز نمودند چون آنشخص را یقین حاصل شد که دامان محبت آن بیچاره از اغراض شهوانی، پا دست از سر مرحمت رخصت فرمود.

بیت

طلب کردند یار نازنین پیش ده تا ماتم کند بر مرده خویش
و آن نازنین چون روح و عمر گذران آمده نزدیک آن افتاده بنشست
اشفته خاطری دید دل از حیاط دنده چون مرغ نیم بسمل نه مرده و نه زنده
با وجود کافری از مشاهدهٔ آن حالت متأثر گشته پیش او بنشست و از احوال
پرسید چون عاشق آواز معشون بشنید بمقتضی این معنی :

مصرع

شمع من هنگام رفتن خانه روشن میکند

چشم بدشاه و نفسی چند در مشاهده جمال بر آورد و در همان استغراق و مشاهده فرو
رفت و آن زن از مشاهده این معنی چون چراغی ده باقتباس آتش در دیرد عشق صادق
و صدق عاشق در وی سرایت کرده متوجه آن جوان افتاده شد و سری ده در هوایش
بیاد رفته بود از خاک بر گرفته کنار نهاد و رو برویش گذاشته جان تسلیم نمود.
ای مرغ سحر عشق ز پر رانه پیاموز دان سوخته را جان شد و آواز نیامد
آورده اند که بر کنار سرو واقع است و شهری با نام است از مردمش آنچه
بنظر آمده یلی:

شیخ نصیرالدین است ده خلیفه دوم شیخ نظام اولیا بوده و او را چراغوهی
می گفته اند از سخنان اوست ده نفس آدمی بمنزله درختی است ده عدو عوای
شیطانی در ذات این دس پنج میگیرد و محکم میشود اگر آدمی بزور عبادت هر

روز آن درخت را بجنباند بیخ سست میشود و قابل قلع میگردد و دیگری
امیر سعید علاءالدین است که همیشه کشف اسرار مگاشفه و سالک طریق مراقبت
 کرده بود و شعری گاهی می گفته از آن جمله است.

ندانم این گل خود رو چه رزک و بودارد ده مرغ هر چمنی گفتگوی او دارد
کالی سرکار است و شهرش بر کنار آب چون واقع شده و نبات آن مقام با
 نام است از مردمش کسی که زبان بشهد شعر می آلوده شیخ ابوسعید است که
 عبادت و ریاضت تمام بکار می برده و این بیت از جمله منظومات اوست.

نظم

آدمی و بهایم از خاندان دست شرف آدمی باد را کس
 و دیگر محمد یوسف هر وی در رساله ده غرایب و عجایب هندوستان را نوشته
 می آورد که وقت در حدود ولایت طالبی بسوزمینی رسیدم جماعتی در راه بود
 برهنه و موویهای ژولیده که هم طریق کفر و ضلالت می بودند و هم بر جاده ای
 ثابت قدم بودند داعی در پیش بت سجده میکردند و گاه بجای قبضه فروری می
 و هم تسبیح بر زبان و هم زنار بر زمین و اکثر ایشان را هم سر راچی می
 یانزاعی که روی میداد هر کدام بخانه خود رفته آتش در خانه میزدند و در روی
 فرزند خود را بقتل آورده جلای وطن اختیار می نمودند چنانچه هر کس در راه
 نمیگردند مخفی نماید که هندوستان مملکتی است در میان هند و چین
 اشریت پرستند و در میان ایشان نیز اختلاف بسیار است و در بعضی
 در طیور و دواب و جانوران این بسیار است و بعضی در گیاهان و بعضی
 و لاتحصی و ایضا چندان خوبی که در آن دیار است در هیچ ممالک هندوستان
 سلام نقل است که شادی براده جزو آفریده اند که جزو آنرا پهنند و در
 بیاقی جهان داده اند.

یکی از خوبیهای هندوستان آنست که مسافر را احتیاج بزاد و همراه نیست چه در هر منزل خوراک و علیق چهارپا و محل آسایش موجود است و سلسله آمد و رفت از یکدیگر گسسته نمیگردد خصوص در زمستان که از غایت اعتدال هوا تردد بیشتر است.

نظم

ای خوشا فصل دی بهندستان	که شود خانه و چمن بستان
نه که از برف پنبه پشت شود	نه ز سرما شکنج مشت شود
نشود سبزه دم زدشت فراخ	نه ز پوشش برهنه گردد شاخ

دیگر هر نوع که دسی خواهد باشد معنی و تکلیفی نمیباشد استغای لذت نفسانی آنچه هواپرستان و جوانان را در هند میسر است در هیچ دیاری نیست و از میوه های هند و نارنگی و امرفل و درنی و پیر و نار جیل نیز از میوه های معروف هند است و از کلهها دیوره و بهول سری و سیونی و دل دوزه و پیل و چسپیه است و چسپیه سالی دو مرتبه گل میدهد و هر مرتبه ایامی متمدنی ماند و از نباتات نافع یکی برك تنبول است که مادام دسی آنرا بخورد خوبی آن در دهن متصور نگردد.

نظم

نادره برگی چو گل بوستان	خوبترین میوه هندوستان
خوردن او بوی دهن دم کند	سستی دندان همه محکم کند
تیز چو گوش فرس تیز خیز	صورت و معنی بصفه مرد و تیز
تیزی او آلت قطع جذام	قول نبی رفته پسته
در دهنش گیرو بصحت خرام	تازگی فعل عجب والسلام

و آنچه از امور غریبه و رسوم عجیبه در هند دیده و شنیده باشد از هیچ جهان ندیده و سیاحی سماع نیفتاده اگر جمله در سلك بیان انتظام یابد مطالعه کنندگان را ملامت افزاید و سخن دراز گردد لاجرم بنکته چند که غرایب تمام دارد اختصار افتاده.

یکره بسوی این سخن تازه گوش دار

چون نیست لذتی سخنان شنیده را

ویکی از آن جمله اینست که چون هندو زنی را شوهر وفات می یابد در مصیبت وی زندگانی را بر خود حرام میگرداند و در آن روز جمعی عظام بوقوع می پیوندد و صاحب تعزیه لباسهای فاخر پوشیده سر و موی را بعطرهای گوناگون معطر ساخته و گلها بر زمین و یسار حمایل کرده چون غزالان خرامان خرمان می چمد و میرد و از از سر جان دهمتاعی است بس گران بر میخیزد.

شام وصل آگاه شد پروانه از سوز فراق

سوخت خود را تانہ بہند محنت روز فراق

شخصی که صدق قوتش ترجیح بر لذت داشت نقل میکرد که در حدود ولایت اصفهان زنی را آتش این واقعه شعله در خرمن انداخته بود و بیدار بود و نه غمگانه گریه میکرد و از قربای زن جمعی در برابر او صف زده ایستاده بودند آن صحنه دلبری آنقدر مرگز دیده و شمع وارد در جمال آرام و قرار با آتش پیوسته می آید و در آن صحنه حر دلی دهمشعر بر عدم نبات و وفای بوده باشد از دور وجود آن صحنه مسجی آنقدر جسدش را با آتش یکدیگر ندی بهم رسیده و وجه دوی معلوم گردید از آن صحنه در دور برابرش ایستاده بودند یکی را نام برده طلبیده و آنرا حاله تغییر داشته بی احیاء و حیوان اوروان گردید چون نزدیان اورسید پیاله که در دست آن محروقه بود و بدو اشاره نمود آن زن همچون باد صبا که بر ساحل لاله زاری گذرد و در میان آتش در استیلا

پیاله‌ها مانند گل سوری از دست او گرفته شکفته و خندان بر گردید در آن وقت هر دس را ده آن محروقه می‌طلبید آنکس را این تهور و بحالت دست می‌دهد ده بی‌ترس و هراس بدان مهلکه در میرود و بی‌ضرر بر می‌آید.

آنجا مکر شمال رود یاصبارسد

از آن عورت نقل است ده‌ها از رفتن در میان گلستان آتش و کلی بدن رنگ بر آوردن اصلاً خبری و شعوری نبود و در میان اهل هند اشتها دارد ده چون آن زن بآتش در می‌آمد و ملاقات او بآتش روی می‌دهد در غیبت سخنان می‌گوید و خبرها می‌دهد ده دختر آنها بظهور می‌رسد.

محمد یوسف هر وی ده از مستعدان زمان میزیست در عجب و غریب مردم هند رساله نوشته از آن جمله آورده که در یکی از بر کنات هند بودم شنیدم ده جوئی پیدا شده میخواست خود را در نظر راجه آن محل بسوزد و راجه بر کنه سه روز بسوزد و سرور پرداخت روز چهارم علی‌الصباح ده جوئی آفتاب از شهرستان مغرب سر بر آورده بر نطع‌خا دستر مملکت گردید خلقی عظیم از ارباب و اصحاب اصنام جمع گشت جوئی مزبور از هستی بغنا آویخته کسوت فنا در بر و کلاه ترك بر سر در برابر راجه آمد و مداسم تعظیم و لوازم تسلیم بجا آورد و غنچه وار لب از تکلم بسته و نور کس صفت نظر بر پشت پاداشته بایستاد و با اشاره وی ملازمان فضل گوسفند و ناو نرم ساخته بر کرد او میریختند تا بسر و دوشش بر آمد بعد از آن از چپ و راست آتش دروزد، بدامن باد کردن گرفتند تا آتش از همه طرف دست بیهم داد و هنگامه گرم گردید در وقتی ده شمع وار آتش تا کلوی اوسوخته رسید بجانب راجه توجه نمود و حرفی چند بر زبان راند و نیازمندان سر فرود آورد و پیشانی بر همان روی آتش نهاد و چشم بپوشید و دم در کشید.

بیت

عاشق سرگرم او خشتی بزیر سر نهاد سوخت چندانیکه آخر سر بخا کستر نهاد
بعد از ساعتی ده تحقیق اجزای پیدارش نمودند غیر لف خا کستر چیزی
در میان ندیدند .

بیت

زهستیت رمقی تا بجان بود خامی بسوز شمع صفت جمله تا تمام شوی
دیگر جمعی از جو کیان در هند می باشند ده در حبس نفس میکوشند و
مواظبت و مداومت را بجایی میرسانند ده در هر چند روز یکبار نفس برمی آورند و
این شیوه را کمال تکمیل و نهایت تحصیل میدانند از آن جمله در بنارس جوئی بوده
باین صفت موصوف چنانچه خان زمان یکمرتبه زیاده ازده روز در زیر خا کستر داشته
و کورت دیگر لنگر صفت قرب دوازده روز در ته آبش گذاشته ده اصلاً بدو نرسید
آسیبی نرسیده و ایضاً در ولایت پنجاب شوریده بود از قید عالم آزاده و سودای ده
عالم یکسو نهادند به عالمش تعلق و نه به عالمیانش تعلق .

بیت

از هر مژه سوزنی زده بردیده چشم از بدو بیاید هر برد و حبه بود
و عمری گوشه زمین را شکافته بود و پهلوی چپ را که مجزون دو مرد را
آن شکاف نهاده و دست از خوردن کشیده و چشم از همه دور کرده و در آن
نوشته که من آن شخص را دیده ام و از مردمی که در نزدیک او بودم هیچکس
و دو سال است تا بدین نسق افتاده و درین مدت نهی کشیده و نه دست او داده و از غذا
ببوی طعام قناعت کرده و التوالی الته فیه ویرا همه ها ندوستان ده جمعه اعمال کند
تابع اقوال و اعمال ایشان اند میگویند ده مدد کردش روزی که به قلمه من چهارده
است و دور اول را ده مدت او هفده لک و بیست و هشت هزار سال تمام فرستاد و چون

کویند و درین دور اوضاع جهانیان فردا فرد بر صلاحیت و ضیع و شریف و غنی و مسکین و صغیر و دبیر راستی و درستی را شعار و دثار خود ساخته در مرضیات الهی سلوک مینمایند و عمر طبیعی مردم این دور يك لك سال و دو دور دوم که مسمی بر تریاست بقای آن دوازده لك و نود و شش هزار عرفی است و درین زمانه سه حصه از چهار حصه اوضاع آدمیان بمقتضای رضای الهی است و عمر طبیعی درین دور مردمان دوازده هزار سال است و دو رسیم ده بنام دو ایر اشتهار دارد امتداد آن هشت لك و شصت و چهار هزار سال است و درین هنگام دو حصه از چهار حصه روشن در راست گفتاری و درست کرداریست و عمر طبیعی آدمیان این زمان هزار سال است و دور چهارم به دلجك شهرت دارد مدت آن چهار لك و سی و دو هزار سال است و مردم حال تعلق بدین دور دارند و درین دور سه حصه از چهار حصه اطوار جهانیان بر ناراستی است و عمر طبیعی مردم این روز کار صد سال است و این گروه جزم دارند که هر يك چندی حضرت هستی بخش جهانیان و پدید آرنده عالمیان تجرد نهادی را و داس نزاری را از مکن سر و خفا بموطن بروز و جلا میدارد و از ساحت غیب و عدم بجلو گاه شهاد و جود می آورد و او را وسیله آفرینش عالم میسازد و این بزرگ را آورد برهما نام باشد و اعتقاد ایشان است ده برهما صد سال عمر دارد که هر سالی از آن سیصد و شصت روز است و هر روزی مشتمل بر چهار هزار مذ دور و هر شبی بدستور روز متضمن هزار ادوار مسطور است و بزعم ایشان عدد برهمای که بوجود آمده اند علم بشری احاطه آن نمی دند و میگویند که آنچه از ثقات شرح احوال برهما بما رسیده است برهمای حال یکم است و از عمر این شخص بدیع امروز پنجاه سال و نیم روز گذشته است و فارسیان شب و روز را بیست و چهار قسمت کرده اند هر کدام را يك ساعت گفته اند و هر ساعت را شصت قسمت کرده هر کدام را يك دقیقه اعتبار کرده اند که شب و روز یک هزار و چهار صد و چهل دقیقه باشد و مقدار دقیقه

آنست که کس فاتحه با بسم الله بخواند و اهل هند روز چهار و شب را چهار قسمت کرده هر قسمتی را پهرمی نامند و هر شبانه روزی را شصت و چهار قسمت کرده هر کدام را يك كری میخوانند و هر كری را شصت حصه کرده هر يك را پیل میدویند ده یک شبانه روز سه هزار و شصت پیل بوده باشد و مقدار پیل را بعضی برابر يك چشم پوشیدن و باز کردن اعتبار کرده اند که شبانه روزی صد و شانزده هزار پیل بوده باشد و ایضا اهل هند هشت رتی را يك ماسه اعتبار کرده اند و چهار ماسه را يک تانک ده سی و دورتی بوده باشد و پنج ماسه يك مثقال است که چهار رتی باشد و دوازده ماسه يك تولجه است که نود و شش رتی بوده باشد و پنجاه تولجه را يك اثار اعتبار کرده اند و چهل اثار را يك من و دوازده من را يك مانی و صد مانی را يك میناسه گویند دیگر صد هزار را يك خوانند و ده لک را پوت و پوت را درور و صد درور را ارب و ده ارب را دهر و ده دهر را بیگهر بوده بیدهر را مها سروج و پدم میخوانند و ده پدم پستده باشد و ده پست را سمدر و کورانیز نامند و چون درین کتاب التزام ن در سلاطین غیر مشهور بود درین وقت صواب چنان نمود که مجمعی از ملوک هندوستان خصوصاً سلاطین دهل را که در تاریخ متداوله بواجبی مد دور نداشته مد دور سادات و زبان حاشه سال صادرات افعال و واقعات احوال ایشان میرود و در وقت الناسان کردار یافته و کرده مخفی نماند که ابتدا از پادشاهان اسلام است که در سلاطین هندوستان درین وقت

میر ناصر الدین سبکتین است و او چون از فتح بست و فتح اریتر در دست آورد

امر بست و چنیال که در آن وقت فرمان فرمای بعضی از راجه های هندوستان بود

و قتال صعب اتفاق افتاد و آخر صلح بدان قرار گرفت که پنج سیر خیر فشان چنان

تنسده هر سال بخدمت امیر ناصر الدین فرستد و چون بجان جده رسید و نفس سپرد

کرده آن وجه را نفرستاد و امیر ناصر الدین بعزم انتقام روان گشته و فتح و غیره

اختصاص یافت و تا المغانات بتصرف آورد و بعد از آن امیر اوج بی منور سلطان بخراسان

رفته بعد از معاودت در سیصد و هشتاد و هفت داعی حق را لبیک گفت ایام حکومتش بیست سال بود

سلطان محمود سبکتین بعد از فوت پدر بر برادر بزرگ خود امیر اسمعیل غالب آمده پادشاه شد و پس از آنکه ولایت خراسان را چپال در پشاور جنگ کرده غالب آمد و راجه با پانزده نفر از پسر و برادر اسیر گشته پنجاه هزار کس بقتل رسید و در کردن چپال حمایل مرصعی بوده که مبعصران یکصد و هشتاد هزار دینار قیمت کرده بودند و در نود و سه بار عزیمت هندوستان کرده خلق کثیری را بقتل آورد و دو بیست و هشتاد فیل غنیمت گرفت و چون حاکم ملتان از ملاحظه بود سلطان بر اثر آن ویرا محاصره فرمود و او اجرای احکام شرعی را تعهد کرده توبه و بازگشت نمود و قبول کرده هر سال بیست هزار درم پیشکش فرستد و در نود و سه دیگر باره به هندوستان آمده اندک مال را هزیمت داده سی زنجیر فیل با دیگر غنایم از زروسیم جواهر گرفته معاودت نمود و در سال چهارصد و یک باز به ملتان رفته آن ولایت را متصرف گردید و در چهارصد و چهار بر ترد چپال مسلط گشته از برده و زور و غنیمت بسیار بدست آورد و در چهارصد و نه به عزیمت تسخیر قنوح لشکر کشیده چون بر بر نه رسید اهل آن قلعه تاب مقاومت نیاورده هزار بار هزار درم که دولاک و پنجاه هزار روپیه باشد با سی زنجیر فیل پیشکش گذرانیده امان یافتند و از آنجا بغلعه مهاون رفته هشتاد و پنج فیل با غنیمت بی نهایت بدست آورده از آنجا بمتوره رسید کسی بجهت جنگ بیرون نیامد.

متوره شهر بیست مشتمل بر بتخانهای عظیم و مولد کشتن بن باس دیواست که هندو او را محل حلول واجب تعالی می دانند و لشکر سلطان آن شهر را غارت کرده بتخانها را سوخت و یک بت زرین که بفرموده سلطان شکستند و هشت هزار و سیصد مثقال زر پخته بود و یک پاره یاقوت کحلی یافتند که چهارصد و پنجاه مثقال وزن

داشت گویند چند رای که از راجه‌های معتبر هندوستان بود فیلی داشت بسیار قوی هیکل سلطان آنرا مکرراً بیپهای گران خریداری میکرد و او مضایقه مینمود بحسب اتفاق در وقت مراجعت آن فیل بی فیلبان گریخته بسرا پرده سلطان آمد و سلطان شادیهها کرده او را خدا داد نام نهاد و چون بغزنین رسید و غنائیم آن سفر را شمار کردند بیست و اند بار هزار درم و پنجاه و سه هزار پرده و سیصد و پنجاه و اند فیل بود و در چهار صد و ده بقصد استیصال باز متوجه هندوستان گردید و در کنار آب چون تروچپال بمعاونت ننداور برابر آمده لشکر گاه ساخت .

اتفاقاً هشت نفر از غلامان خاصه سلطان از آب گذشته بر لشکر وی حمله آوردند و لشکری بدان شگرفی را پریشان ساختند و غلامان بدان اکتفا نکرده قصد شهری را که در آن حوالی بود دره آنرا نیز متصرف گردیدند و پس از آن سلطان بتولایت ننداور آمده در برابر وی صف آرا شد .

گویند روزی سلطان بر بلندی بر آمده لشکر نندا را بنظر آورده هر یک بیقیاس بدو راه یافت و از آمدن پشیمان گردید . لاجرم جمیع نیاز بر زمین خشوع و خضوع نهادند از حضرت بی نیاز فتح و ظفر مسئلت نمود .

چون شب در آمد خوفی در خاطر نندا را میافته با چندی از مخصوصان راهبر را پیش گرفت و عالم عالم غنیمت گذاشته جان از آن مهملکه بیرون برد و در شب در بیشتر پانصد و هشتاد فیلی از فیلان لشکر نندا یافته آنرا نیز صمیمانه در پیشگاه مراجعت نمود و در چهار صد و سیصد و ده باز بقصد ولایت نندا آمد . چون بقاعه دارالند رسید حاجم قلعه سی و پنج زنجیر فیل قبول نموده امان خواست و چون قلعه دارالند محاصره شد نندا سیصد پیل پیشکش نموده زندهار چیست و پس از آن شعری بزبان هندی در مدح سلطان گفته بیرون فرستاد و شعرا این که خدمت نندا صامین آنرا تحسین نامند .

سلطان منشور حکومت پانزده قلعه دیگر را نوشته با تحف ایران و توران عرض صلح بوی فرستاد و نندا باز ز رواجواهر بسیار بیرون فرستاد .

سلطان بغزنین مراجعت فرمود و بعد از چند وقت بمقتضای عادت با پنجاه و چهار هزار سوار و هزار و سیصد پیل بقصد تسخیر سومنات متوجه گردید و بعد از جنگ بسیار قلعه مفتوح گشته لوازم غارت و تاراج بعمل آمده و بتخانه‌ها را شکسته از بیخ بر کند و منات را ده بت بزرگ بود بغزنین برده بر در مسجد جامع انداخت و از پس این قضیه بعراق رفته ری و اصفهان را پیسر خود امیر مسعود داد و در وقت برگشتن مرض دق بهم رسانیده در چهار صد و بیست و یک در گذشت .

مدت سلطنتش سی و پنج سال بوده و دو ازده کورت سفر هند نموده چون سلطان محمود در ایام سلطنت خود به هندوستان نیامد لاجرم از ذکر وی در گذشته شروع در مسعود بن محمود مینماید و او پس از تنسیق مهمات عراق و خراسان و حواریزم در چهار صد و بیست و چهار قصد هندوستان نموده قلعه سرستی را که در دره دشمیر واقع است گرفته غنائم بسیار بدست آورد .

در چهار صد و بیست و هفت با لشکر بهند کشیده و قلعه هانسی را گشاده متوجه پانی بت گردید و پس از آن امیر ابوالمجد بن مسعود را طبل و علم داده در لاهور گذاشت و خود بغزنین مراجعت نمود و چون سلجوقیان بر بعضی از شهرهای خراسان مستولی گردیده بودند در چهار صد و سی و یک اراده نمود که بهندوستان آمده و لشکری فراهم آورده در دفع ایشان کوشد .

چون برباط ماریکله رسید جمعی از امرا با جمله غلامان متفق شده در چهار صد و دو بقتلش رسانیدند و برادرش سلطان محمد را که در آن وقت از قلعه بر آورده همراه داشت بسلطنت برداشتند و مودود بن مسعود و عبید لرشید بن مسعود و فرخزاد بن مسعود را فرصت آمدن هندوستان نشد و نائیان ایشان در لاهور و دیگر بر کنات حکومت

مینمودند تا نوبت بسططان ابراهیم بن مسعود بن محمود رسید و او پادشاه عادل عابد بوده چون او را با سلجوقیان صلح اتفاق افتاد بهندوستان آمده بسیاری از بقاع و قلاع را مفتوح گردانید .

از آنجمله شهری بود در غایت آبادانی و افراسیاب در حین گرفتن ایران جمع، از مردم خراسانرا اخراج فرموده بهند فرستاده بود تا در آن مکان ساکن شده بودند و سکنه آن شهر را خراسانیان میخواندند و راه آن شهر از وفور تشابك اشجار مرئی نمی شد .

سلطان در اندك روزی آن شهر را مفتوح کرده بغزنین معاودت فرمود و در چهارصد هشتاد و يك فوت نمود .

مدت حکومتش چهل و دو سال بوده و پس از وی پسرش مسعود بر سر سلطنت نشست و شانزده سال حکومت کرد .

چون فوت گشت و لدارشدهش ارسالشاه بر حکومت استقرار جستند جمیع برادران را مقید ساخت مگر بهرامشاه را ده گریخته نزد سلطنت سنجر رفت و سدیدان بمعهده وی بغزنین آمده بعد از جنگ ارسال گریخته بهندوستان رفت و آن ولایت بهرامشاه مقرر گشت و ارسالشاه از هندوستان لشکری جمیع آورد و در لشکر سلطنت سنجر بر برادر مظفر داشته بقتلش پرداخت مدت سلطنتش در سنجر بود و بهرامشاه پادشاه صاحب شوکت نیکو طبیعت بود و همیشه با فضل و کرم و سخاوت میداشته شیخ ثنایی حدیقه را بنام وی نوشته و کلیله و دمنه نیز مزین آنرا کرده بود و در روز جلوس وی سید حسن قصیده گفته ده مطلعش اینست

ندایی بر آمد ز هفت آسمان ده بهرامشاه سست شد چو پان

و او چند کورت لشکر کشیده ولایاتی ده اسلاف او بر آن دست نیافته بودند مسخر ساخت و پس از آن یکی از امرای خود را بظرف ممالک هندوستان دانسته

بغزنین مراجعت نمود و آن شخص کفران نعمت کرده راه عصیان سپرد و بهرام شاه بدفع او در حرکت آمده در ملتان طرفین را حرب صعب اتفاق افتاد و شامت بغی آن شخصی را گرفتار ساخته بقتل رسانید و هندوستان مرتبه دیگر بتصرف او آمد تا بتاریخ پانصد و چهل و هفت از عالم نقل کرد مدت حکومت وی سی و پنج سال بوده خسرو شاه بن بهرام شاه بعد از پدر بسلطنت رسید و چون شنید که علاءالدین حسین غوری گریخته به هندوستان رفت و در لاهور حکومت مینمود تادر پانصد و پنجاه و پنج در گذشت مدت حکومت او هشت سال بوده خسرو ملک بن خسرو شاه بعد از انتقال پدر در لاهور فرمان فرما شد و از بس که بعیش و طرب مشغول بود خلل های کلی بر مملکتش راه یافت.

بیت

در آن تخت و ملک از خلل غم بود که تدبیر شاه از شبان کم بود
 چون سلطان معزالدین محمد سام غزنین را تختگاه ساخت لشکر بهند کشیده
 خسرو ملک را در پانصد و هشتاد و سه بدست آورد مدت حکومتش بیست و هشت سال
 بوده دولت غزنویان سپری شده دولت از آن خانواده انتقال نمود و از دولت سبکتکین
 که عبارت از سیصد و شصت و هفت است تا پانصد و هشتاد و سه دو بیست و شانزده سال
 سلطنت در آن و دو دمان ماند و سیزده نفر پادشاهی کردند و از پانصد و هفتاد و چهار که
 سلطان معزالدین غوری متوجه هندوستان گردیده تا زمان تحریر که عبارت از سنه
 احدی و الف هجریست سی و شش نفر در هندوستان رایت تسلط و اقتدار بر افراشته اند
 چنانچه از سیاق آینده مستفاد میگردد سلطان معزالدین محمد شاه که بشهاب الدین
 نیز اشتهار داشته به نیابت برادر خود در پانصد و هفتاد و هشتاد حکومت غزنین رسید و در
 پانصد و هفتاد و چهار لشکر باجه برده آن ولایت را از دست فرامطه بیرون آورد
 و بر اثر آن ملتانرا نیز مفتوح ساخت و خواست که از راه ریگستان متوجه کجرات

گردد که رای بهیم دیو حاکم آن ولایت در مقابل آمده ویرا منہزم ساخت و سلطان بمحضنت تمام خود را بغزنین رسانید و پس از یک سال بر سر لاهور آمده خسرو ملک بن خسرو شاه را محاصره کرد و خسرو ملک پسر خود را بایک زنجیر فیل پیشکش فرستاده سلطان معزالدین مراجعت نمود و سال دیگر بطرف دیول که عبارت از تنه باشد سواری نموده تمام آن بلاد را در ضبط آورده بر گشت و در پانصد و هشتاد و دو باز لاهور آمده خسرو ملک را بدست آورده نزد برادر خود بفیروز کوه فرستاد و غیاث الدین اورا در یکی از قلاع غرجستان محبوس کرد تا در گذشت و در پانصد و هشتاد و هفت بارای شهودا که راجه اجمیر بود در کنار آب سرستی مقاتله عظیم کرده شکست یافت و سلطان خود بابرادر بتیهورا که والی دهلی بود و دنده رای نام داشت معارض شده نیزه بردهن اوزد و اونیز نیزه بر بازوی سلطان رسانید چنانچه نزدیک بود که اسب در غلطد که درین اثنا پیاده از خلع خود را بر عقب اسب سلطان گرفته اورا از جنک گاه بیرون برد و در هشتاد و هفت تلافی را متوجه هندوستان شده در عمان موضع که سابقاً محاربه شده بود بتیهورا رای جنک کرده اورا را ببردش بقتل رسانید و اجمیر که دارالملکش بود با سرستی و هانستی و در کور بر کشتن بمصرف آمد و ملک قطب الدین را به نیابت خود در هندوستان گذاشته بفرستادن و در سنه مذکور قطب الدین را ابیک دهلی و میرت را از تعرف خه ایشان تشہودا و دنده رای بر آورد و در پانصد و هشتاد و ننه دارالملک ساخت و ازین تاریخ در تختگاه سلاطین شد و در همین سال سلطان معزالدین باز بقصد فتح بپہلوستان و والی قنوج با سیصد و چند فیل و لشکر بسیار در نواحی آمد و چون بپہلوستان رسید درده شکست یافت و سلطان بعد از فتح باز بغزنین معاودت فرمود و سال قطب الدین در غیبت وی دو بار و بداون را مسخر ساخته بنہروالہ حجرات برد و انتقام سلطان از رای بہیم دیو والی را آنجا کشید و سلطان درین یورش حیرت فوت برادر خود سلطان

غیاث الدین ده اسم پادشاهی بر او بود شنید متوجه بادعیس شد و ممالک برادر
را برآل سام قسمت کرد و در آخر خزان از کحفو دران نواحی لاهور عصیان ظاهر
گردیده بانقمام ایشان کرت دیگر بهندوستان آمد و بعد از مالیه معاودت نموده
در دمیه نام وهی از توابع غزنین فدا دیو کر رسیدند .

بیت

شهادت ملک بهر و بر شهاب الدین ذرابتدای جهان هم چو او نیامد نیک
سیم ز غره شعبان بسال ششم دور فتاد در ره غزنین بمنزل دمیک

ایام سلطنتش از ابتدای غزنین تا آخر عمر سی و دو سال و چند ماه بود و خزان بسیار
از زرو چو اهر از و مانده از آن جمله پانصد من الماس بوده .

سلطان قطب الدین ایبک غلام بر کزیده سلطان معز الدین بوده و از اینکه
سلطنت خنصر او شکسته بود اورا ایبک می کفته اند بعد از شهادت سلطان معز الدین سلطان
غیاث الدین محمود بن سلطان غیاث الدین محمد ده سلطنت یافتند بود از فیروز کوه جهت
وی چتر و امارت پادشاهی فرستاد ، ب خطاب سلطانیش مخاطب ساخت و او در لاهور بر سر
سلطنت نشسته و او بخشش و سخاوت بداد چنانچه اورا قطب الدین لک بخش می گفتند و
او در هندوهای بانام کرد و بسیاری از ولایات را بحیطه ضبط آورده و در ششصد و هفتاد
اسب افغانه غالب قهی در مدت حکومتش از فتح دهلی تا آخر عمر بیست سال بوده و ایام
سلطنتش چهار سال بود و چون بعد از وی جهان را از جهان بان چاره نبود ارکان دولت پسرش
آرام شاه را بر تخت نشانیدند و چون او از عهده ملک داری بیرون نتوانست آمد جمعی
ملک التمش را ده بنده و داماد و پسر خوانده سلطان قطب الدین بوده از بداون بدلی
طلبیده سلطنت را بدو دادند

سلطان شمس الدین التمش پادشاه شجاع با تدبیر بوده در اول سلطنت وی تاج الدین

یلدوز کہ پادشاہ غزنین بود بہوس تسخیر لاہور بہند آمدہ بعد از محاربہ بدست افتادہ بقتل رسید و همچنین اورا با ملک ناصر الدین قباچہ کہ داماد سلطان قطب الدین بود و سندو ملتان واچہ و بہکروسیوستانرا بتصرف داشت مکرراً محاربہ اتفاق افتادہ ہر کرت فتح التمش را بود و آخر اورا مستاصل ساختہ ولایتش را بحیطہ ضبطہ کشید و پس ازین لکنوتی و بہاور را از تصرف غیاث الدین خلجی بیرون آورد و در ششصد و سیویک اجین را گرفتہ بتخانہ مہاکان را کہ مدت سیصدسال تعمیر یافتہ بود خراب ساخت و تمثال بکرماجیت را کہ ہندو تاریخ ازوی می نویسند آوردہ در پیش در مسجد جامع دہلی در زمین فرش گردانید و پس از آن در وقتی کہ متوجہ ملتان بود سال ششصدوسی و سہ بعالم عقبی خرامید و مدت سلطنتش بیست و شش سال بود چون سلطان شمس الدین نماوند اعیان دولت پسرش **رکن الدین فیروز شاہ** را بر تخت دہلی چنوس دادند و او بلہو و لعب شراب پرداختہ ہوای عیش و عشرت اورا از کار ملک برداشت لاجرم بعضی امرا بسطان رضیہ کہ دختر بزرگ سلطان شمس الدین التمش بود بیعت نمودند و این خبر بر رکن الدین فیروز شاہ رسیدہ بدفع وی در حرکت آمد سلطان رضیہ فوجی را باستقبال فرستادہ اورا بقید آورد محبوب داشتند تافوت کرد مدت سلطنت ششماہ و چند روز بودہ .

سلطان رضیہ در ہمہ باب تمام بودہ و پدربزرگش را ولایہ عہد کردہ بہر حال در سلطنت مستقل کشت قبای مردانہ در بر کردہ دلاہ بر سر تپادہ بہرہ و در حلال احوال جمعی نفران نعمت کردہ در مقام مخالفت شدند و سلطان رضیہ مدت آن جماعت را منہزم و پیریشان ساخت عنوز از آن بگذریدہ و اجتناب از کشتن ترک معز الدین بہرام شاہ بن شمس الدین التمش را برانداختہ اورا در قلعہ تبرہندہ محبوس کردانیدند و چون ہم تبرہندہ اورا بقیدہ خود آوردہ بانہن دار رسیدہ بجانب دہلی در حرکت آمد و معز الدین بہرام شاہ ملک بلین خود را بدفع ایشان مامور

ساخته آن جماعت منہزم کر دیدند و بعد مدتی بازلشکری فراہم آورده درین کورت نیز شدست یافته بدست او افتاد و بقتل رسید مدت سلطنتش سه سال و ششماہ بود سلطان معزالدین بہرام شاہ در ششصدوسی و نہ بر تخت سلطنت جلوں نمود بعد از آن دہیکسال گذشت افواج چنگیز خان بہند آمدہ لہور را گرفتہ غارت نمودند و سلطان معزالدین نظام الدین وزیر را کہ لقب بنظام الملک شدہ بود بدفع آن جماعت مامور ساخت و او در راہ امرارا از سلطان بر کردانیدہ بقصد سلطان بدہلی آمد و بعد از اندک محاصرہ ویرا بدست آورده بقتل رسانید مدت سلطنتش دو سال و چہل و پنج روز بودہ و پس از وی سلطان علاءالدین مسعود شاہ بن رکن الدین فیروز شاہ بن سلطان شمس الدین التمش را کہ در قلعہ سپید محبوس بود بر آورده بر تخت سلطنت اجلاس دادند ا گرچہ نخست داد و عدل پیشہ خود ساخت و ولایت را در میان امر ا قسمت کرد اما آخر از طریقہ انصاف و معدلت انحراف ورزیدہ روش اخذ و قتل پیش گرفت و ہر آینہ امر او ارکان دولت ناصر الدین بن سلطان شمس الدین را کہ در بحر ایچ میبود و از ہمہ خورد تر بود طلب داشتہ علاءالدین مسعود شاہ را گرفتہ مقید ساختند تا وقتی کہ در گذشت مدت سلطنتش چہار سال و یکماہ و یکروز بود .

ناصر الدین محمود پادشاہ عادل مخبر بودہ صلحا و علما را دوست داشتی و اہل و افاضل را نوازش فرمودی طبقات ناصری بنام او تالیف شدہ و او چون بر تخت دہلی جلوں فرمود منصب وزارت را بملک غیاث الدین بلسین کہ بندہ و داماد و پدر او بود مقرر کردانید و بخطاب بالغ خانیش سرافراز ساخت. کویند در وقت تفویض مہمات بالغ خان گفت کہ من ترانایب خود کردم و اختیار امور سلطنت را بدست تو دادم ہری نکنی کہ در حضرت ہی نیاز از جواب آن درمانی و مراد خود را خجل و شرمسار کردانی .

کویند سلطان ناصر الدین در سالی دو مصحف کتابت کردی و بہای آنرا در

وجه قوت خود مصروف داشتی و همچنین اورا هیچ خادمی و کنیز کی نبوده و منکوحه اش همیشه طعام می پخته روزی بسططان گفت که درجهت نان پختن همیشه دستهای من افکار می کردا گر کنیز کی بخری صواب باشد سلطان در جواب خاتون خود گفته که بیت المال حق بنده های خداست مرا نمیرسد که از آنجا کنیز کی بخرم صبر کن که خدای تعالی ترا در آخرت جزای خیر خواهد بود.

بیت

جهان خوابیست پیش چشم بیدار بخوابی دل نه بنده مرد هشیار
 و پس از نوزده سال و سه ماه و چند روز که بدین نسق سلطنت نمود بتاریخ شصت
 و چهار از دنیا بدار آخرت انتقال نموده چون از سلطان ناصر الدین فرزندی و وارثی
 نماند هر آینه جمله امر او سران ملک اتفاق کرده الغ خان بیگ بلسین را که بلسین
 خورد می گفتند و بعدل و داد و صفات مرضیه موصوف بود بسططان
 برداشتند.

سلطان غیات الدین بلسین پادشاه دانای صاحب وقار تجربده ۵۵ در ۵۵ سال

روی فهمید کی ودانستگی و سنجید کی کردی.

بیت

چه نیکو مناعیست کار آگهی مبادا از این تقدیر عالم غافل
 کسی سر بر آرد بعالم بلند ۵۵ در ۵۵ سال عمر بود
 و او کار مملکت را چیز با کبر و مردم دانان سپردی ارادت را در کار و سخن پادشاه
 و مسخره و هزل را در مجلس خود را نمودی و همواره بمجلس و عدا حاکم شاهی داد امر
 و نواحی را کما ینبغی رعایت کردی و در نشست و خاست آنچنان از روی انبساط
 و عظمت سلك نمودی که بینند گانرا از دیدن آن زهره بکداحی و در این مجلس

جشن اربساط‌های منقش دوانی زرو نقره و پرده‌های زردوزی و انواع اطعمه و اشربه و تنبول میالنه کردی و هرگز بقهقهه در مجلس لب‌نگشوده و دیگری هم در مجلس اوزهره خندیدن نداشته و می گفته آنقدر رعیه و هیبت که ازوقار و تمکین پادشاه در دل خالایق میروید از سیاست نمیروید و بلسین رادوپسر بود یکی سلطان محمد که قآن خطاب داشت و ولی عهد بود و ملتان مع مضافات باقطاع او مقرر بود و دیگری ناصرالدین بقراخان که در لکنهوتی حکومت مینمود و سلطان محمد بدکمالات سوری و عنوی آراسته بود و همه وقت با اهل فضل و کمال مجالست و مصاحبت مینمود میر خسر و او میر حسن پنجسال در خدمت او بسر بردند و او دو کورت دس بطلب شیخ سعدی شیرازی فرستاد و مبلغها از نقد و جنس بوی ارسال داشت و شیخ بواسطه ضعف پیری نتوانست آمد و هر دو نوبت دیوان خویش را بخط خود بسطان محمد فرستاد و در خلال احوال تیمونامی از مغل بالشکر عظیم بهند آمد و سلطان محمد بمحربه اولشکر کشیده در پائین لاهور و دیبالپور بشهادت رسید و عمر سلطان بلسین در آن وقت از هشتاد متجاوز بود و این مصیبت اضافه علت شده روز بروز در تنزل بود تا بجوار رحمت حق پیوست پیوست ایام سلطنتش بیست سال و چند ماه بود و چون بقراخان در لکنهوتی بود هر آینه معزالدین کیقباد پسر ویرا که در خدمت سلطان بسر می برد بسطنت برداشتند و او بحکم جوانی استیفای لذات نفسانی را بر مصالح امور جهان نیانی مقدم داشت و بقراخان پسر سلطان معزالدین ده ولایت لکنهوتی داشت چون شنید که پسرش دایم بلهو و لعب مشغول است اراده نموده که به پسر ملاقات نماید و بعد رسد و رسایل سلسله شوق از طرفین متحرک شده هر دولشکر بر کنار آب سرد برد و جانب فرود آمدند و قرآن السعدین میر خسرو داستان ملاقات پدر و پسر است القصه سه روز در باب چگونگی ملاقات سخنان گذشت و آخر قرار یافت که پسر بر تخت نشیند و پدر شرایط تعظیم بجای آورد و برابر تخت که رسید پسر

رطافت نمانده از تخت فروددید و پدر را در کنار گرفته گریه بسیار کرد و بعد از آن با پدر بر زبر تخت بر آمده در غایت ادب بنشست و بعد از زمانی سلطان ناصر الدین بر خاست و ببار گاه خود رفت و چند روز پذیرفت و اتر بخانه پسر آمد و هر دو پادشاه صحبتها داشتند و مجلسها ساختند و چون روز دواغ نزدیک شد سلطان ناصر الدین به پسر لافقت آمدن چندین راه که زحمت کشیده آمده ام مقصود همین است که کوشش ترا بدر نصایح گرانبار گردانم و ترا از خواب غفلت ده لازمه جوانی و هوا پرستی است بیدار سازم و کلیه نصیحت آنست که ترک خوردن شراب نمایی.

بیت

نشاید پادشاه رامست بودن بدین عشق و محبت پیوست بود
 بود شه پاسبان خلق پیوست خطا باشد که پادشاه پاسبان مست
 شبان چون شد خراب باده ناب روم در بعد از آن که خود
 و دیگر ملک نظام الدین را بقتل رساند که عنقریب در تمام ایران
 رساند اگر چه بموجب وصیت پدر نظام الدین را از میان برداشت اما
 نتوانست درد تنها آخر بیمار کشد و قوه و قواح ایستاد کرد و
 سلطان معز الدین را بدین حالت مشاهده کرد و چون دروغ شنید پسر
 خورد سال بود.

سلطان شمس الدین که تدبیر تخت دولت داشت از جلال الدین

باریک و ملات تیمر سرخه دهو دیار دیر با هم انقباض نمودند و سلطان شمس الدین
 را از میان بردارند و سرمد دره آنجا که ملک جلال الدین میرد و جلال الدین
 جلال الدین ازین معنی آگاه شد امرای خلج را بدعا جمع ساختند و بی انانیت امر
 شد تمام ملک جلال الدین را فریب داده از پادشاه بیارند و با او از سر نو پادشاه

مردم جلال الدین اورا از اسب فرود آورده پاره پاره ساختند.

بیت

مزن دروادی مدرو حیل نام

که در دام بلا افتی بنا کام

مکر نشنید از سیاح این راه

که هر دوچاه کند افتاد در چاه

و پسران ملك جلال الدین که بمردانکی اتصاف داشتند سوار شده سلطان شمس الدین را از دشت برداشته نزد پدر خود بردند و ملك ا تیمر سرخه که تعاقب ایشان نمود در راه بقتل رسید و پس ازین قضیه ملکی که پدر او را سلطان معز الدین دیقباد داشته بود در قصر رفته سلطانرا که ازورمقی بیش نمانده بود لکدی چندزده در آب انداخت مدت سلطنت اوسه سال و چند ماه بود و روز دیگر.

سلطان جلال الدین بهاپور سوار شده در قصبه کیلو کهری فرود آمده بر تخت سلطنت جلوس نمود و چون مردم شهر بیادشاهی وی راغب نبودند هر آینه در کیلو کهری بساختن قصری اشاره فرمود و امر او ملوک نیز خانهها ساختند در اندک روز آبادانی بهم رسانیده بشهر نوموسوم گشت و دهلی نوعبارت از آنست و چون خبر خدا پرستی و حیا و عدل و احسان او انتشار یافت مردم شهر آمده باوی بیعت نمودند و نواز شهر آمده باوی بیعت نمودند و نوازشها یافتند و در سال دوم از جلوس ملك جهجو برادر زاده سلطان بلینی که اقطاع کرده داشت لوای مخالفت بر افراخته با بسیاری از ملوک بلینی بجانب دهلی در حرکت آمد و سلطان جلال الدین از کلیخان پسر خورد را مقدمه لشکر گردانیده از پیش روان ساخت و در حمله اول جهجو شکست یافته با بسیاری گرفتار گردید و از کلیخان اسیرانرا بر شتران سوار کرده باغلا و طوق آهنین بخدمت پدر فرستاد و چون نظر سلطان بر ایشان افتاد فرمود تا بند از ایشان بر گرفتند و چند کس را از آن میان که نزد بلینی قدر و منزلت داشتند فرمود تا بحمام بردند و خلعتهای سلطانی در ایشان پوشانیده بمجلس شراب در آوردند و پس از آن ملك جهجو را

بملتان فرستاده فرمود تا او را بحرمت تمام نگاه دارد اسباب عیش و طرب آنچه خواهد
 مهیا دارند و باقی را در بودن و رفتن مختار ساخت و بعد از این قضیه ملک علاءالدین را
 که داماد و برادرزاده او بود اقطاع کرده داده رخصت فرمود و علاءالدین
 باشاره سلطان بر سر ولایت بهیله رفته غنایم بسیار آورد و این خدمت مستحسن افتاده
 ولایت او ده نیز اضافه اقطاع او گردید و ملک علاءالدین چون بمطالعن ابر خودم پربان
 یافت عرضه داشت که ولایت چندپیری از مال و اشیا مملو و معمور است اگر رخصت باشد
 مجدداً خدمتی کرده آید و سلطان اجابت کرده علاءالدین تا دیوگیر که عبرت از
 دولت آباد دکن است عنان باز نکشید و در ام دیو ضابطه آنجا را مطابق خود ساختند
 و نقره و جواهر و اقمشه و بیل چندان غنیمت بهم رسانیدند و عقل از حیرت و استعجاب
 عاجز آید و چون این خبر انتشار یافت مذک احمد حبیب که پسر متقی و شیخ و صاحب
 اندیشه اوصاف داشت هر چند سلطان را نصیحت نمود که او را استقبال نسازد و در
 کد او خود را راست سازد صورت نیافد تا هر آینه علاءالدین بداند که سلطان را
 ده فیل و مال بسیار آورده ام و میجوایم همشرا بدر کدایم اگر فرموده شود
 آنچه متضمن خاطر من باشد صادر شود بر ده گانه بدو کد خبر او را بشنود و
 این بود که سلطان را فریفته ساخته استعداد رفتن از پیمان آمدن و بدو احوال
 ساده لوح عهدنامه بخند خود نهفته بدو رسانید و آنست که خود را
 علاءالدین آن دو کس را محافظت نموده بوجه داشت در کدایم و در کدایم
 العاص بیات کد او نیز داماد سلطان بود تا سلطان بداند که علاءالدین را
 و چون من سلطان را بنده و فرزندم بدانم و پیمان آنست که در کدایم
 و خدمت چاه نیست و الا بجز قصد خود نمیکنم و هر چه بخواهم در کدایم
 آن نامه را بحسب سلطان کد اندک در کدایم فرمود که در کدایم و در کدایم
 بنمای دهن بر اثر تو میبندم و چون سلطان جمال الدین را خبر داد که در کدایم

بسختن دولتخواهان نا کرده باچندی از خواص ویکهزار سوار بکشتی درآمده روان شد و احمد حبیب را با باقی لشکر و حشم براه خشکی روان ساخت .

بیت

نیوشنده چون دوش ننهد به پند خورد گوشمال از سپهر بلند

و چون سلطان بدر رسید ملک علا الدین برادر خود الماس بیگ را فرستاد تا بهر حیلده ده داند سلطان را از لشکر جدا سازد و الماس بیگ بخدمت رسیده معروض داشت ده اکر علا الدین سلطان را با این جماعت مستعد بیند احتمال دارد که از دماغ توهم آوارگی اختیار کند سلطان سخن او را صواب پنداشته فرمود تا مردم سلاحها از خود دور کردند چون لشکر ملک علا الدین را مسلح و مستعد دیدند دانستند که الماس بیگ ایشان را فریب داده و سلطان بخدمت از جاء القضاء البصر هیچ از عذر ایشان بحاطر نیاورده مصحف میخواند تا وقت عصر هفدهم رمضان علا الدین بر ذورقی نشسته سلطانرا استقبال نمود و سلطان طپانچه از روی محبت بر روی وی زده گفت این همه تربیت که در حق تو درده ام الحال بدی خواهم کرد ده تو این مقدار و اهمه میکنی و این بگفت و علا الدین را بجانب کشتی خود کشید درین اثنا محمود سالم ده از اجلافی سامانه بود مشیری بسطان انداخت و سلطان بر زبان آورد دهای علا الدین بد بخت چه کردی و بدان زخم در افتاد از عقب وی اختیار الدین هور ده پرورده نعمت سلطان بود سرش را از بدن جدا کرده نزد علا الدین برد علا الدین فرمود تا سر آن پادشاه مظلوم را به نیزه کرده گرد مانکپور بگردانیدند و جمله مخصوصان سلطان را ده در کشتی بودند بقتل رسانیدند و روز دیگر چتر سلطان جلال الدین را بر سر ملک علا الدین افراشته ندای سلطنت در دادند و ملک علا الدین در عین برسالت از دره متوجه دهلی گشته خلق را بمال و زرا آنچنان فریفتند خود گردانید

که قبح قتل سلطان جلال الدین از نظرها و خاطرهای بالکلیه محو گردید.

بیت

سخاوت مس عیب را کیمیاست سخاوت همه دردها را دواست
و چون ملک علا الدین آب چون راعبره نمود در دن الدین ابراهیم ده خردترین
پسران سلطان جلال الدین بود و خیر از امور جهانیهائی نداشت در برابر صف آرای
شده بعد از اندک طعن و ضربی راه فرار پیش گرفته بجانب ملتان در حرکت آمدند
سلطنت سلطان جلال الدین هفت سال و چند ماه بوده.

سلطان علا الدین در ششصد و نود و پنج بر تخت دهلوی جلوس نمود، همه اقوام
اقطاع مردم افزود و غیر از مواجب تمام حشم را ششماهه انعام فرمود و سالیان
این مضمون.

بیت

سروارث ملک تا برتن است تو ملان را افشاند پیرانین است
ابتدا برادر خود الماس بیات را که الفخ خان خطیب داه بود و فرزند پسر
جلال الدین که در ملتان میبودند تعیین فرمود و این امر بعد از آنکه
مضطرب گشته از قلعه پیمان آمدند و سلطان جلال الدین چون از این خبر
داشتند در حصارهای نسی محبوس گردانید و امر ای سلطان جلال الدین
بیوفایی بوی پیوسته بودند همه را گرفته بعضی را کشتند و بعضی را
ساخت و در سال سیم الفخ خان را به نصرت جلال الدین در ملتان
آن ولایت را نهب و غارت کرده و حاکم دلی را در محبوس نهادند و آن
داشت با خزانه و قیام رسیدند و در مراجعت نمودند و بعد از آنکه
علا الدین فتح زنده بود را که از قلاع مشهور هند و سیستان و بلخ و

بدانجانب نهضت نمود و در اثنای راه هر روز بامر شکار اشتغال مینمود.

روزی شکار قمرغه نموده باچندی در گوشه‌ای نشسته بود که ناگاه اکتخان که برادرزاده سلطان میشد باچندی آمده قصد سلطان نمود و تیری چند برو انداخت و خواست ده پایان آمده سرش را از تن جدا سازد ده جمعی پایگان که در خدمتش بودند عرض کردند ده کار او تمام شده است.

اکتخان بقول ایشان اعتماد کرده بتعجیل تمام بلشکر گاه شتاف و مردم بی آنکه تحقیق نمایند بخدمت مبادرت نموده. اکتخان بیحوصلگی کرده خواست ده بدرون حرم رود ده ملک دینار ده صاحب اختیار دروازه بود بامردم خود مستعد شده او را از درون رفتن مانع آمد و سلطان علاءالدین چون بهوش آمد بجانب سرپرده خود روان گردید و مردم چون او را از دور بدیدند اکتخانرا گذاشته بخدمت پیوستند و سلطان بر تخت جلوس نموده اکتخانرا بقتل رسانید و هم درین سال برادر زاده‌های سلطان در بداون بغی ورزیده هر دو کور کشتمند و چون در مملکت بتواتر فتنه‌ها حادث شد سلطان در اصلاح دوشیده هر پر دهنه و دهی که بصیغه اقطاع و ادرار و وظیفه در تصرف مردم بود همدر ا بحالسه ضبط نمود و هر دس که زر داشت بهربپانه که دانست گرفته داخل خزانه ساخت و حکم کرد که امرا و ارباب دولت بهم اختلاط و آمیزش نمایند و بخانه یلدیگر نروند و فرامینی در منع شراب بائراف و اکناف مملکت فرستاد و نیز حکم کرد ده از روی مساحت نصف محصول را از رعایا دریافت نمایند و چودری و مقدم و باقی رعایا را در گرفتن مال واجبی برابر اعتبار دهند تا تسلط چودری و مقدم بر رعیت زیر دست بر طرف شود و همچنین در قیمت غله ضابطه‌های چند اختراع نمود که با وفور امسال باران تفاوتی در قیمت غله راه نیافت.

در ایام سلطنت او همیشه کندم یکمن بهفت چتیل و نخود بپنج چتیل بوده و

در قیمت پارچه نیز ضابطه‌ای چند وضع نموده بود که شیرین باف باریک بپنج تنگه و مینا بسه تنگه و سلاحتی اعلا بچهار تنگه و میانه بسه تنگه و کرباس باریک یک تنگه و کرباس کوره چهل گز بیک تنگه خرید و فروش میشد.

و ایضاً در قیمت اسب نیز ضابطه چند قرار داده بود و هر چیزی را که در بازار خرید و فروش احتیاج بودی سلطان در حضور خود آورده آنرا ملاحظه کردی و نرخ قرار دادی و نظر بر حقارت جنس مثل شانه و سوزن و کفش و موزه و کسه و نوزه نینداختی و بعد از آنکه اسباب معاش و آلات انتعاش سپاه ارزان شد نوعی ایه ای در آنرا مغول را مسدود ساخت که هر که در عهد او به هندوستان آمد بقتل رسید یا مذبذب داشته معاودت نمود.

چنانچه یکمرتبه علی بیک نبه چندین خان با چهل هزار سوار بجهت دوه سوالک آمد و سلطان ملک بابک را نامزد ساخته اکثر ایشان را بقتل رسانید و باقی را زنده گرفته بابیست هزار اسب نزد سلطان آورد و مرتبه دوم بوقت آمدن آنرا او را نیز با اتباعش بقتل آورده از سرهای ایشان منار ساخت و ایضا قریب بیست هزار سوار در زمین سوالک آمده و دست بعامت داشتند و مرتبه سنان را نیز از اسب و اسلحه را گرفته جمع کشیری را عرصه تیغ قاطع گردانیدند و اولاد و اسب و اسلحه را ببردند.

سلطان فرمود تا بازار برده جماعه را به عرض برود و در آنجا که در آنجا خوف و رعب در خاطر مغولان چنان استیلا یافت که قشوقه مغولان را بفرستادن محو داشت و چون خاتم از طرف مغول جمع با حدی برانگیخته شد و در آنجا که سلطان و ملک نائب افور هزار دیناری را که منگوس نظرش بود با آمدن آن روز در آنجا فرستاد تا حال آن دیار را با سوارانش اسیر ساخته با جزایر همه برفتند و آنجا را و پس از آن باز تلال رفتند از ضابطه آنجا صد تاجیر میان و هفت هزار اسب ببردند.

گرفته مقرر ساخت ده هر سال پیشکش می فرستاده باشد.

پس از آن بجانب معبر تعیین شده از رایان آنجا نیز پیشکش کلی گرفته باسبب و دوازده زنجیر فیل و بیست هزار اسب و نودوشش هزار ارمن طلا و صندوقهای جواهر و مروارید و دیگر ثمنایم معاودت فرمود.

آنقدر فتوح ده او را روی داده هیچیک از سلاطین هند را میسر نشده و چون هر زمانی را زوالی لازم است هر آینه کارهائیکه سبب زوال ملک و منافی بقای دولت تواند بود از او بوجود آمد، از آنجمله آنچنان شیفته جمال ملک نائب کافور هزار دیناری شد که عنان جمله کارها بدست او داد و خضر خان پسر خرد را بی آنکه رفتی درو احساس کند چتر داده ولی عهد گردانید و باز باغرای ملک نائب او را گرفته در قلعه دوالبار محبوس ساخت و بعد از چند گاه مرض استسقا عارض وی شده فوت گشت مدت سلطنتش بیست سال و چند ماه بوده و روز دوم از وفات سلطان علاءالدین ملک نائب امرا و اعیان ملک را حاضر ساخته نوشته حاضر کرد ده خضر خان از امر ولی عهدی معزول بوده **شهاب الدین** بجای وی باشد هر آینه طفل خورد سالی را بر تخت نشانده خود به نیابت سلطنت مشغول شد و جمعی را فرستاد تا چشم خضر خان را میل کشیدند و ملک نائب هر روز یک دو ساعت آن طفل را بر تست نشانندی و پس از آن باندرون حرم فرستادی و خود همه وقت در بر انداختن خاندان سلطان علاءالدین با خاصان خود مشورت نمودی اما چون تقدیر بر آن نرفته بود شبی جمعی از پایگان او در آمده در خر گاهش پاره پاره ساختند.

بیت

اگر بد کنی چشم نیکی مدار ده هر گز نیارد از آنکور بار
و امرا صباحش شاهزاده مبارک خان را از زندان بر آورده بجای ملک نائب به
نیابت سلطان شهاب الدین نشانندند و شاهزاده **سلطان قطب الدین** مبارک شاه مخاطب

گشت سلطان قطب الدین در هفتصد و هفده بتخت دهلی جلوس نموده زندانیان را با تمام خلاص ساخت و چشم را شش ماهه انعام داده و اقطاع امرا و مملوک را اضافه کرد انید و علما و فضلا را وظیفه و او را زیاده کرد و مدت چهار ماه ده ایام سلطنت او بود غیر از عیش و کامرانی و بخشش کار دیگر نکرد اما آخر آن دولت غروری در وی پیدا شد که در اجرای احکام و پرداخت امور بکس مشورت نکردی و اگر کسی از روی دولتخواهی سخنی گفتی اعراض کردی و زبان بدشنام و اهانت گشادی و اشر اوقات خود را بزیور زنان می آراست و در مجمع حاضر می شد و زنان هزاره را میفرمود تا بامرای کبار بطریق مطایبه و هزل اهانت کردند و شاه عربین شدند بر ابر ایشان می آمدند و بر جامهای ایشان بول می کردند و حسن نام بر وی التجو با باختصاص خود سرافراز ساخته خسرو خان خطاب داد و از غایت محبتی که در او داشت روز بروز تربیتش میفرمود تا صاحب طبیب و علم و خیل و حشم گردید و سپه بزرگان نیز اضافه آن گشت و خسرو خان چون مستقل شد اراده سلطنت نمود جمعی از مشایخ را با خود متفق ساخته منتظر فرصت می بود تا شبی با چندی از سفایحین بکوه رسیده و در آنجا در آمدند و سلطان بر حقیقت مطلع شده خواست که بحر مریه در آن خسرو خان را بکشد ویرا گرفته فرو کشید یکی از خویشان خسرو خان بدست خود بر او پنداشته شکافته سرش را از بام قصر بزیور انداخت پس از آن بحر مریه را در آنجا فرو برد فرید خان و منلو خان پسران سلطان را از مادران بر سر چاه انداختند و در دست بتاراج دراز کرده آنچه یافتند گرفتند و پس از آن امران مریه را طلبداشته بعضی را مقید ساختند و برخی را بقتل رسانیدند و چون در آنجا رسیدند واکابر و علمای شهر را طلبداشته خطه خود خوانده به سلطان ناصر الدین سلطان دشت و خویشان خود هر یک را بخطای متمایز با احتیاج مهربانی سلطان را رسانیدند ایشان تقسیم نمود و غازی ملان اقامیر دایر خدا تو را بود و غیرت در هر یک

انتقام خون ولی نعمت زادهای خود دمر همت بر میان بست و بامرای اطراف و نواحی نامد و پیغام فرستاده متوجه دہلی گردیدند و آن کافر نعمت لشکر را در نیم سالہ آیندہ مواجب دادہ مستعد قتل شد چون دولت مساعدوی نبود ہر آینہ بعد از اندک کری و فری حق بر باطل غالب آمدہ ہزیمت یافت و روز دیگر جمععی او را گرفتند بخدمت غازی ملک آوردند فرمود تا قطعہ قطعہ اش کردہ ہر قطعہ را بمملکتی فرستادند .

بیت

کرت باز خارست خود گشتہ و گر پرنیانست خود رشتہ
و چون از سلطان علاء الدین کسی نمانده بود کہ بسلطنت پردازند ہر آینہ
سران سپاہ واعیان مملکت ویرا بر سریر سلطنت نشانده سلطان غیاث الدین تغلق
شاہ خطاب دادند .

سلطان غیاث الدین در ہفتصد و بیست بر تخت نشستہ ندای عدل و انصاف در
داد و در حق سپاہ و رعیت عنایت مبذول داشت در خلال احوال بعضی مردم از تعدی
و بدسلوئی حکام بممالکہ بعرض رسانیدہ سلطانرا بر عزیمت لادینوتی ترغیب و
تحریرتس نمودند و سلطان ضابط لادینوتی را تابع و منقاد ساختہ با غنیمت موفور
بجانب دہلی در حراب آمد و سلطان محمد لہولی عہد بود در عرض سہ روز قصری
در دو کرویہ تغلق آباد ساخت کہ سلطان در آنجا اقامت نمودہ روز دیگرش در ساعت
سعد با دو لہوہ و دید بہ پادشاہی بشہر آید چون سلطان بقصر رسید و مایدہ کشیدہ
شد مردم بمظننہ آنکہ سلطان فی الفور سوار خواہد شد دست ناشستہ بیرون آمدند
و سلطان بدست شستن مشغول بود کہ دیگر دن خانہ افتادہ سلطان یکبارگی دست از
پادشاہی بشست ایام سلطنتش چہار سال و چند ماہ بود پس از آن سلطان محمد بجای پدر

بسلطنت نشسته **بسلطان محمد تفلق شاه** مخاطب گردید، وی از عجایب مخلوقات بود گاه خواستی که سکندر وار اقلیم سبعة را مسخر گرداند و گاه همت بر آن گماشتی که سلیمان آسا جن وانس را باطاعت خود آورد و در قهر و سیاست بمرتبه بود که جانرا از خلق خدای خالی خواستی و سخاوت بحدی داشت که در طرفت العینی خزینه خالی کردی چنانچه وقتی سلطان بهادر سنار نامی را رخصت میداد آنچه نقد در خزانه داشت بوی عطا کرده همچنین ملک غزنین را صدک مشدده داد قاضی غزنین را نیز همین قدر بخشید و ملک سنجر بدخشانی را هشتادک تنگه عنایت کرد و نرغ ازین تنگه تنگه نقره است که بهشت تنگه حال رایج بوده آورده اند که مولانا جمال الدین بن حسام الدین قصیده جهت وی بگفت که مطلعش اینست

نظم

الهی تاجهان باشد نگهدار این جهانها را

محمد شاه تفلق شاه سلطان بن سلطان

و چون مطلع را بخواند سلطان باقی را منح فرمود که من از غنای ملک و اشعار بیرون نمی توانم آمد فرمود که قصه جانم ز آموخته در کرد از چو نرسد نزدیک بسراو رسید بر خاست و بایستاد سلطان از آن جهت آمد فرمود که ز آوردند و کرد او چیدند تا بقداو رسید بر سلطان محمد در آن وقت که بیان و انشاء اختراع مشامین خرب المشر بود و در علم تاریخ و در علم همیشه مطلع است که حکم و معقولان من آمده و از بس که میگویند میخواستند احکام مجده احداث نماید که اولیای من در این عالم و چون احکام او خلاف فرار داد و سلاطین ملت برده چون سلاطین عالم عظیم در کار مملکت را میبایست و از جمله من و غیر من این دولت را مملکتها انجاشته دار الملک صاحب و دهلی را حرات کردی سلاطین عالم

که بدانجا روند و خرج راه و بهای خانه هر يك را از خزانه داد و مبالغهای کلی صرف این کار شد و اراده دیگر این که ربع مسکون را خواست در تصرف آرد و چون خزانه او باین اراده وفانمی نمود جهت تحصیل مر ام فرمود تانس را مانند زرو نقره سکه زده و رواج دهند و سلطان چون دید که این حکم از پیش نمیرود فرمان داد که هر کسکه تنگه مس داشته باشد بخزانه آورده در عوض تنگه زر و نقره بستاند و آن خود رواج نیافت و خزانه خالی گردید و دیگر بواسطه تسخیر عراق و خراسان سه لک و هفتاد هزار سوار نکام داشت و دو سال علوفه داد چون فرصت آن نشد که آن چشم را کار فرماید هر آینه در خزانه چیزی نماند و لشکر نیز متفرق گردید و همچنین خواست که دوهماجل بمابین هندو دیار چین حایل است ضبط نماید و جهت این امر لشکر کران نامزد فرمود و چون مردم بدرون آرد در آمدند زمین داران تنیکهارا مضبوط ساخته آنچه توانستند بقتل رسانیدند و بقیه السیفی را رخصت انصراف دادند سلطان اینبار ابسیاست رسانید و چون روز بروز احکام شاق و تکلیفات مالایطاق از سلطان بصدور می پیوست مردم از تحمل آن عاجز می آمدند ناچار کار ملک از نظام و التیام افتاد و هر طرف فتنها منوالد شد و هر دس هر جا که بود دم استقاؤل زداز آن جمله حسن کانکویه در دیو گیر چتر بر گرفته بر تخت نشست و خود را سلطان علاء الدین خطاب داد و سالها سلطنت در آن ماند و سلطان خواست که بدیو گیر رفته دفع حسن کانکویه نماید که قضیه پیش آمده بالضروره متوجه سند گردید و درسی گروهی تیه بیمار شده در محرم هفتصد و پنجاه و دو فوت گشت مدت سلطنتش بیست و هفت سال بوده و پس از وی

سلطان فیروز شاه که عمزاده سلطان می شد بموجب وصیت سلطان محمد

بسلطنت رسید.

بیت

جنان بساخت جهانرا هوای معدلتش

که از طبیعت اصدان رفت تا سازی

و پس از آنکه سکنه سوستیانرا بغناعت اختصاص داد متوجه هندوستان در دید
 در اثنای راه شنید که احمد ایاز که سلطان محمد اورا بنیابیت خود در دهلی گذاشته بود بمقام
 مجهول النسبی را بپادشاهی برداشته سخن از مخالفت میکرد هر آینه سلطان
 بجناح استعجال طی مسافت نموده اورا بدست آورده در قلعه هایسی محبوس
 گردانید و پس از آن عزیمت لکنهوتی کرده از الیاس حاجی که خود را
 سلطان شمس الدین نامیده بود پیشکش گرفته معاودت نمود و شهر فیروز آباد و
 دهلی را بنا کرد و پس از آن جویی از آب ستلند کشیده تا جیجر ده پنجاه گز
 است رسانید و ایضا نهری از آب چون جدا کرده تا هفت نه روز دیگر به پادشاهی
 برده در آنجا قلعه بنا فرمود موسوم بحصار فیروزه نه روز دیگر از آنجا
 کرده از پای حصار سرسی بگذرانید و کثرت دیگر بجانب الکنهوتی نمود
 بر گشت و در آن وقت تمام بلاد هند در تصرف بود الا الکنهوتی بود که پس از
 سپهرند را از سامانده پر کنه علیحده ساحل و در هفتصد و عشتاد و هفت روز
 بدان حصاری بر آورده فیروز پور نام نهاد و درین سال بنده بدهلی آمد
 محمد خان را و دیال مظفر العنان ساخته اسباب مات داری را و در آن سال
 از چند روز پدید از پسر باغواهی جمعی از مفسدان و فاسقین و غیره
 و پسر را طاعت مقاومت با پدید نبوده رام فرار پیش گرفت و در همین
 فوت دشت ایام سلطنتش سه و هشت سال و چند ماه بود و سلطان
 را موافق حاصل و قوت رعایا طلب نامه دی و عمال مندوبین خداترین توپان
 را موافق حاصل و قوت رعایا طلب نامه دی و عمال مندوبین خداترین توپان

بدنفس و شیریرا بروحا کم نساختی و خدمت نفرمودی و مسجدی که در فیروز آباد
دعای ساخته مثنی است و هر طرف آنرا بعضی از وقایع احوال خود در سنگ نقش
کرده از آن جمله آورده ده در از منڈ سابق بواسطہ اندک جریمہ اقسام تعذیب مثل
بریدن دست و پا و کوفتن استخوانهای اعضا و سوختن اندام با تش و زدن میخ بردست
و پا و سینہ و کشیدن پوست و دیگر چیزها بعمل می آوردند من جمله از آن افعال را
منسوخ ساختم و دیگر بعضی وجوہات نامعقول را که ظلمہ داخل مال و اجبی کرده
بودند مثل دل فروشی و نیل کرمی و ماهی فروشی و ریسمان فروشی و ندافی و کوتوالی
و دیگر چیزها همه را بر طرف درده ده بزرگان گفته اند .

بیت

دل دوستان جمع بہتر کہ گنج خزینه تہی بہ کہ مردم برونج
و مقرر داشتیم کہ ہر مال کہ خلاف سنت حضرت پیغمبر است نگیرند دیگر
جامہ حریر پوشیدن و استعمال طلا و نقرہ کہ مردانرا عادت شدہ بود دفع نمودم و
دیگر عورات کہ بمزارات و بتخانہا میرفتند و منشاء اقسام و فساد می شدند حکم
دردم کہ دیگر جماعتی را کہ مخدوم من سلطان محمد بجهت سیاست دشتہ بود
و قطع اعضا نمودہ من فرزندان ایشانرا بانعام و اورا خوش دل ساخته خط برای ذمہ
ازیشان گرفتم کہ عمارتی کہ سلطان فیروز در ایام سلطنت ساخته بدین موجب است
مسجد چہل مدرسہ سی خانقاہ بیست رباط دویست مشہد سی حوض صد بند آب چہل
کوشک صد چاہ صد و پنجاہ حمام دہ دارالشفای پنج مقبرہ صد منارہ و دہ و باغات از
حد و حصر زیادہ بود و با این حالت طبع شعر نیز داشتہ این ابیات مراوراست .

بیت

زہی کمال لطافت کہ یار مہادارد دہ ہم ملاححت و خوبی و ہم وفادارد

مگر فتاد ز روی تو پرتوی بر مهر
و گرنه مهر چنین چهره از ایجاد دارد
حکایت از لب لعل تو میکند فیروز
از آن سبب سخن خوب دلر با دارد

و چون سلطان فیروز شاه وفات یافت **سلطان غیاث الدین تغلق شاه بن فتح خان** بن فیروز شاه را بسلطنت برداشتند و او بعیش و کامرانی مستغرق شده سرانجام ملک و کار سلطنت را مهمل گذاشت و از روی بیخردی و قلت تجربه برادر حقیقی خود را گرفته محبوس ساخت هر آینه ابوبکر پسر ظفر خان ده برادر زاده او می باشد و اهمه کرده فرار پیش گرفت و پس از آنکه چندی از امر او بدو پیوستند آمده سلطان غیاث الدین را بدست آورده بقتل رسانید سلطنتش پنجماه و سه روز بوده است.

سلطان ابوبکر شاه پادشاه شد سلطان محمد بن فیروز شاه ده از پسر فرار نموده در نکر کوت مستحکم شده بود با پنجاه هزار سوار بجانب دهلی آمده سلطان یافت ولی از چند وقت بازلشکر فراهم آورده چون هند ز فوجت سلطنت بودی فرستاد بود درین کورت نیز انبزام یافت و آخر بعضی امرای ابوبکر شده از روی بیخردی پنهانی محمد شاه را بدهلی طلبیداشتند و ابوبکر شاه از شنیدن این قبیله فرار کرده پناهنده راه فرار پیش گرفت مدت سلطنتش یکسال و نیم بوده است.

محمد شاه بن فیروز شاه در رمضان هفتصد و نود و ده بدهلی رسید بر تاجگذاری و ابتداء دفع ابوبکر شاه را پیش نهاد همت ساخته بد جمعیت تمام استواران و سواران ناهر رفتند ویرا محاصره نمود و پس از چند ماه بدست آمدند ویرا محاصره تا در آن حبس فوت شد و بعد از آن بر همه انعی سلطنت میراث یافتند و در کورتش وفات یافت.

مدت سلطنتش شش سال و هفت ماه بود و امرای پس از او را **سلطان علاء الدین سکندر شاه** ویرا ده بوهمان خان خطاب داشت **سلطان علاء الدین سکندر شاه** در آن کورت سلطنت جلوس دادند و ولی هندو سلطنتش استقامتی ساخته بود و در آن کورت

بی بود نمود. مدت حکومتش یکماه و شانزده روز بوده .

پس از آن پسر خردسال محمدشاه ، سلطان محمودشاه را بر اورنگ پادشاهی اجلاس داده **ناصرالدین محمودشاه** خطاب دادند و او هر یک از امرای را خطابی تازه داده اقطاعات ایشان را مضاعف ساخت .

از آنجمله خواجه سرور را که خواجه جهان شده بود ملاک الشرق خطاب داده از قنوج تا ولایت بهار بدو حواله فرمود و سلطان الشرق جونپور را دارالملک ساخته جمیع زمین داران نواحی را مطیع و منقاد ساخت و از برای جاجنکرو پادشاه لدینوتی هدایا و پیشکش گرفت و از آن سلسله چند نفر سلطنت کردند و مقرب الملک را مقرب خان ولی عهد ساخته و بجای خود در دهلی گذاشت و خود با سعادت خان بجانب کوالیار در حرکت آمد.

در خلال احوال ملوئی افغان با چندی دیگر عذری اندیشیدند و سلطان از آن عذر واقف گشته ملو پناه بمقرب خان برد و سلطان بعرضت مراجعت کرده چون مقرب خان غبار خاطر سلطان را بخود از مملو استباط نمود هر آینه خود را بشهر انداخته رایت مخالفت را برافراخت و سلطان با سعادت خان بامر محاصره مشغول شد .

پس از چند وقت مقرب خان سلطان را فریب داده با چندی از خدمتکار بشهر در آورد و سعادت خان مضطرب گشته نصرت شاه بن فیروز شاه را از میسوات طلبیده در فیروز آباد بر تخت نشاند و پس از چند روز امرایی که با سعادت خان همراه بودند ترک موافقت داده نصرت شاه را از سعادت خان جدا ساختند و سعادت خان از روی اضطرار نزد مقرب خان رفته بقتل رسید .

پس از آن از دهلی تا فیروز آباد دوپادشاه بهم رسیده امرای دوردست هر ولایتی را ده داشتند بنام خود کردند .

تا سه سال حال بدین منوال بود و بتدریج ملو ده اقبال خان خطاب یافته بود

مقرب خان را بقتل آورده سلطان محمود را نمونه ساخته خود سلطنت میراند.
 درین اثنا صاحبقران امیر تیمور گورکان از آب چون گذشته بفیروز آباد نزول
 فرمود و ملو در روز دوم حرکت المذبوحی نموده در حمله اول ترك عیال و اطفال داده
 بقصبه بزن رفت و سلطان محمود نیز باقلیلی از نزدیکان خود راه دجرات پیش گرفت
 و تا دو ماه دهلی نوعی خراب بود که ناقح ناری بهم نمی رسید و پس از چند وقت سلطان
 محمود و ملو خان یکجا شده بحرب سلطان ابراهیم روان گردیدند و چون سلطان محمود
 از ملو خان و اهماه داشت شبی تنها از اردو برآمده بلشکر سلطان ابراهیم پیوست و
 بواسطه بدسلوکی وی از آنجا نیز فرار نموده بقنوج آمد و بدان مایه ولایت قنوج
 نمود و ملو خان برزین ملک ستانی نشسته میان دو آب تا ولایت پنجاب بتصرف آورده
 عزیمت مولتان داشت که بردست خضر خان که بفرموده صاحبقران امیر تیمور در آن
 حکومت می نمود بقتل رسید.

پس ازین واقعه محمود شاه را درت دیگر از قنوج ملاقات کرده برتسلطنت
 نشانده و خضر خان بعد از داشتن ملو خان مستقل گشته بتیموری از ولایت پنجاب
 را بتصرف آورد و دومرتبه ویرامحاصره کرده بی نیاید قصد برون کردن و محاصره
 بدین هیچ روز کار میگذرانید تا در هشتصد و چهارده فوت نمود.

ایام پادشاهی که بجز نامی نبوده بیست و نه سال استوار است و در
 از آن سلسله رسید که پادشاهی باشد زمانه بود هر آنچه بجهت
 تا رایت اعلی خضر خان در زمان سلطان فیروز شاه حاکم سلطنت
 نیز در حین مراجعت آن ولایات را باه عنایت فرموده و او را در سلطنت
 اسباب جهانگیری اسم پادشاهی بر خود الملاقا کرده و برایت عالی سلطنت
 و خطبه را ابتدا بنام امیر تیمور و آخر بنام میرزا اسفندیار مقصد داشت و او را
 روزی چمن مملکت هند را از خار و خاشاک مفسدان و مفسدان پاک و پاک کرد.

در غایت عدالت و خداترسی روزگار میگذرانید تا در جمادی الاخر هشتصد و بیست و چهار هجری بر حمت حق پیوست .

مدت ایالتش هفت سال و دو ماه و دو روز بوده .

بعد از پش روی ولد ارشدش بر مستند سلطنت تکیه زده به **سلطان مبارک شاه** ملقب گشت . و در ایام سلطنت او از اطراف و جوانب ظلم ها روی نمود مدارک او بر جنگ و پیکار بود ابتدا بغی شیخا دهبو کراست آمد هوای سلطنت هندوستان و گرفتن دهلی در سراو جای گرفت لشکر بر کنات را تاخت و غارت نمود و لاهور را خراب مطلق گردانید و بر اثر آن سلطان هوشنگ بقصد دو البار از مالوه در حرکت آمد هنوز آن مهم صورت نیافته بود که سلطان ابراعیم شرقی بالشکرهای آراستد بکالیپی آمده آن ولایت را متصرف گردید و مبارک شاه نیز لشکری جمع آورد بجانب وی روان گشت و بعد از دو شبانه روز جنگ بی آنکه کسی در میان افتد هر یک مراجعت کرده بولایت خود توجه نمودند و بعد از این قضایا شیخ علی بیت که ایالت کابل داشت بطمع دولت قلعه ده فولاد بر کیچه بدو قبول نموده بود بولایت هند در آمده از قتل و غارت چیزی باقی نگذاشت و سال دیگر حوالی ملتان را تاخته و سکنه تبند را باسیری گرفته علم مراجعت بر افراشت و درت اخیر لاهور را گرفته تاراج فرمود چون مبارک شاه نزدیک رسید زمین بر من لب فرار زباده بولایت خود در آمد سلطان مبارک شاه درین یورش ملک جمال الدین را که مرد سنجیده کاروان بود مشرف دیوان ساخته باسرور الملک دهوزیر میزیست شریک ساخت و آن شریک با سلطان در مقام نمان آمده بسال هشتصد و سی و هفت وقتی که سلطان با اهتمام عمارت مبارک آباد در کنار چون بنا زباده بود میرفت بزخم تیغ پیکرش را ریزه ریزه ساخت ایام سلطنتش سیزده سال و سه ماه و نیم بود .

سلطان محمود شاه بن مبارک شاه با اتفاق امرا بر تخت نشست اما در زمان وی

در هر سری سودایی و در هر دل تمنایی پدید آمده سلطان ابراهیم شرقی بعضی از بر دناات را متصرف گشت و سلطان محمود خلجی از مالوه آمده قصد دهلی نمود و چون شنید که سلطان احمد کجراتی قصد مالوه نموده هر آینه حرف صلح در میان آورده رایت معاودت بر افراشت و این صلح باعث زیبونی وی شده در نظرها سبک و در دلها گران آمد رملک بهلول بودی که اول جوانی و شجاعتش بود ایشان را تعاقب نموده پاره اسب و اسباب به غنیمت گرفت و این خدمت در معرض قبول افتاده محمدشاه او را فرزند خواند و حکومت لاهور و دیپالپور در عوض صلح عنایت فرمود و بتدریج ملک بهلول را هوای سلطنت در سر افتاده در مقام جمعیت شد و در مدت اندک لاس بسیاری بروی جمع آمده محمدشاه را مدتی معاصر نموده روزی وزیر سلطنت محمد شاه در تنزل میبود تا در هشتصد و چهل و هفت و دیعت حیات سپرد ایام سلطنتش ده سال و چندماه بوده.

بیت

چنین است آئین گردنده دور
 کپی مهربانی کند گاه جور
 دوروزه است چون بوالهوس مبر او
 نشان وفا نیست در چهر او

و چون محمدشاه فوت شد پسر او را سلطان علی الدین خطاب کرده بر تاج سلطنت نشاندند و چون بر جهانیان ظاهر شد کهوی از بر دربار ملطافت و عجزتر است هر آینه سودای سلطنت ملک بهلول قوی گشت.

بیت

چوبیند که در اثرها نیست هیچ
 حردمند اندازد از دست هیچ
 و سلطان علاء الدین آب و هوای بد او را موافق خراج یافته همیشه در مشغول گشت و بسختن در باب فتنه و فساد قدر حمیدخان که وزیر ممالک بودی

اوفرار کرده بدہلی رفت و ملک بہلول را بسلطنت طلبداشت و چون سلطان بر قضیہ آنها خبر یافت چیزی بملک بہلول نوشت کہ چون پدر من ترا پسر خواندہ و مراسرو براء سلطنت نیست بہمین ہداون قناعت کردہ سلطنت بتو گذاشتم .

بیت

بی درد سر نیزہ و آمد شد شمشیر
 ہمی نہ تمنای ملک بود ہر آمد
 و ملک بہلول قبای سلطنت را بر قامت خود چست یافتہ سلطان بہلول خطاب یافت و سلطان علاء الدین روزی چند بہلول را لب پرداختہ فوت گشت مدت حکومتش ہفت سال و چند ماہ بود گویند کہ ملک بہلول قبل از امارت روزی بسامانہ رسیدہ در آنوقت سداین نام عزیز در آن پر کنہ بود بزیارت وی رفتہ آن درویش مجمعی کردہ گفتہ کہ از شما کسی ہست کہ پادشاہی دہلی را بدو ہزار تنگہ بخرد ملک بہلول یک ہزار و ہشتصد تنگہ ہمراہ داشت بدر آوردہ در پیش آن عزیز نہادہ آن بزرگ قبول کردہ فرمودہ کہ بر تو پادشاہی مبارک باشد .

بیت

سالکان رہ ہمت چو ارادت بینند
 ملک ہوس و غریدون بکدایی بخشند
 و این ارادہ ہمیشہ در خاطر داشت تا در ہشتصد و پنجاہ و پنج بر سریر حکومت نشست **سلطان بہلول** در کل حال سلوک بر مسالک شرعیہ نمودی و در داد و عدل مبالغہ فرمودی بیشتر اوقات بمجالست علما و مصاحب فقرا گذرانیدی و تنقد حال محتاجان و بینوایان را واجب شناختی
 القصہ چون سلطان بہلول بدہلی آمد حمیدخان خلوت و مکنت تمام داشت بنا بر صلاح وقت ہر روز بسلام او میرفت و بوی مدارا مینمرد تا وقتیکہ او را بدست آوردہ خطبہ وسیکہ بنام خود کرد و او را مکرر با سلطان محمدشاہ شرقی مقاتلہ نمود و محار بہ دست داد و چون نوبت بسطان حسین شرقی رسید صلح بدین نسق قرار گرفت

ده تا چهار سال هر کدام بولایت خود قانع باشند و بعد از چهار سال باز میان آندو پادشاه نزاع قایم شده آخر بصلح قرار گرفت ده تا سه سال با هم جنگ نکند و چون سه سال منقضی گشت سلطان حسین با هزار فیل و لشکر عظیم بدهلی توجه نموده مدتی بین الجانبین مواد نزاع و عناد در هیچان بود بسلاح دولتخواهان باز معامله بمصالحه انجامیده سلطان حسین از دوران گذشته بحاطر جمع اینغار نمود و سلطان بهلول فرصت را غنیمت دانسته بتعاقب پرداخت و چهل نفر از سران سپاه را که یکی از آن جمله قتلغ خان بود و اعلم العلماء وقت اسیر کرده با چند فیل دزدربار داشت بدست آورده پس از محاربه صعب هزیمت نموده راه فرار پیش گرفت.

درین جنگ اموال بیقیاس بدست آوردیان افتاد و سال دیگر سلطان بهلول بر سر وی رفته چند ماه در کالیبی بهم محاربه و مقاتله گذشت و آخر سلطان حسین هزیمت یافته بخونپور درآمد و سلطان بهلول در تعقیب او رفته از آنجا نیز او را بیجا ساخت و بدان اکتفا نکرده تا قنوج و بهر ایج تعاقب نمود و در قنوج نیز مقابلت و بیجا داد بعد از جنگ هزیمت کند لمبئی سلطان حسین شده بود بفعال آمد، خاتمه نشد درخت سلطان علاءالدین و نبیره خضر خان میشد با جمله اسیران چشم بدست پای افتاد و بعد از آن خونپور را به سر خود بار بار شاه داده بجانب دهلی روان کرد و چون نزدیک دهلی رسید در هشتصد و نود و چهار و فانی اف

مدت سلطنت وی سی و هشت ماه و هشت روز بود

بیت

گر افراسیابست و گر پوربزال
اگر پادشاهست و اگر خس فوش

و چون سلطان بهلول بدیم حیات بقابض ارواح سپرد سحران نظام حسین ده

ارشد اولاً بود از دہلی خود را بقصبہ جمال رسانیدہ پادشاہ شد و بہ سلطان سکندر مخاطب گشت .

ابتداءً عالمخان کہ برادر خورد بود و در اتاویہ حصاری شدہ بودہ بدست آورده باز عمان ولایت را بدو عنایت فرمودہ و بر اثر آن برادر دیگر باریک شاہ رفتہ پس از کارزار بسیار اورا بچنگ آورده بدستور سابق جوینپور را مع مضافات باقطاع او مقرر داشت و پس از آن بضبط ولایت مشغول گشت و دو نرت بواسطہ استیلائی زمین داران بجانب جوینپور در حرکت آمد و در نرت ثانی کہ اسبان مردم سلطان ضایع شدہ بودند سلطان حسین جمعیت نموده با صد زنجیر پیل از بہار بر سر وی آمد و در حوالی بنارس چنگ دست دادہ سلطان حسین عزیمت یافت و سلطان سکندر از عقب او بہ بہار رفتہ آن ولایت را متصرف گردید و چون شنید کہ سلطان حسین بہ لکنپوتی رفتہ بتکامشی وی حرکت کردہ و اورا با سلطان علاء الدین پادشاہ بنکالہ محاربت روی داد آخر صلح بدین شرط قرار گرفت کہ مخالفان یکدیگر را مزاحمت نرسانند .

و بعد از صلح چند ماہ دیگر در بہار توقف کردہ بواسطہ قحط و غالیی کہ روی دادہ بود معاودت دہلی نمود و سیزدہ قلعہ نرور را کہ در غایت محکم است و ہشت کروہ طول آنست بدست آوردہ بجای بتخانہا مساجد بنا فرمود و پس از آن بقصد تسخیر رننپور رفتہ ہی نیل مقصود باز گشت و در حین معاودت مرضی بروی عارض شد کہ آب و نان بدلوئی او نمیرفت تا رفتہ نفسش منقطع گردید .

قطعه

ساقیانند در این بزم بدان بی رحمی

کہ چو ہنگام طرب جام مزور گیرند

کاس عشرت ز گل خا ک سکندر سازند

بادہ عیش ز خون دل سنجر گیرند

و در ذی قعدة نهصد و بیست و سه رخت هستی بیاد فنا داده ، عالم باقی را منزل ساخت .

ایام سلطنتش بیست و هشت سال و پنج ماه بوده و سلطان سکندر بجمال ظاهری و کمال معنوی پیراسته بوده و هر روز بارعام داده خود بداد دادخواه رسیدی و هر ساله دوبار اسم فقرا و مستحقین ولایت را نوشته بنظر او در آوردندی و او شش ماهه فراخور حال هر کس عنایت کردی و هر کس بجهت ملازمت نزد او آمدی از نسب پدران او پرسیده فراخور آن بدر دادی ، و تعجب اسلام بجهت افراط رسیده بود چه درستوره کسی را مجاز غسل نبودی و حجام در سر و ریش تراشیدن هندوان جرأت نمودی و در هر زمستان جامها و شالها جهت فقرا و مساکین فرستادی و روز طعام پخته و خام چندجا در هر شهر تقسیم نمودندی و خبرداری احوال رعیت و سپاهی را بجا می رسانیده بود که خصوصیات خانهای مردم بالتمام بوی رسیدی و هر روز نرخ و واقعات پر دانه و ولایات بنظر او آمدی و عمه وقت سر انجام بدت و رفاهیت خلق مشغول بودی و شعر فارسی را نیکو گفته و کلامی تحلیص کردی از بیت مر اوراست .

بیت

مرا از تیرهای او پر از پر گشت هر پهلوی

دنون پر و از خواهم کرد سوی آن کمربند
 چون سلطان سکندر بر حمت حق پیوست اعیان مملکت منقاد
 به پسر بزرگ او سلطان ابراهیم که حسن فرستاد و دیباچه بوسه چو کت معرده و در دهان
 بود قرار دادند و او چون بنحوت سلطنت بر آمد ولایت چه بیفتد و از پیران خود نامزد
 جلال خان عنایت فرمود و در عرض اندک روزی شاهزاده تورک مدارا و برساند و از
 سده و خطبه بنام خود کرد و چون سلطان ابراهیم از احوال او آگاه شد پنج

برادر خود را که در خدمت می بودند مقید ساخته به پالشی فرستاد و خود جهت دفع جلال خان در حرکت آمد و شاهزاده جلال خان متعلقان خود را با چندی از امرا در کالیبی گذاشته با سی هزار سوار بجانب ادره روان گردید سلطان ابراهیم ملک آدم را با چند مبردیگر بظن ادره فرستاده خود کالیبی را محاصره فرمود تا هنگامی که مسخر ساخته شیوه تاراج بعمل آورد و شاهزاده جلال خان دره کاری ساخته بجانب سلطان محمود حاکم مالوه رفت و از آنجا خواست که باز میان ولایت درآید که در اثنای راه بدست کوندان گرفتار گشته نزد سلطان ابراهیم فرستاد تا بقتل رسید.

قطعه

خون آزرده دلانرا ز پی ملک مرین که ترا نیز همان جرعه بساغر ریزند
شربت سلطنت و جاه چنان شیرین است ده شبان از پی آن خون برادر ریزند

و پس از چند وقت با امر انحراف مزاجی بهم رسانیده میان بهبوده و اعظم همایون سروانی را که امیر الامرا بود گرفته در قید نگاه داشت تا هر دو وفات یافتند و ازین سبب دریاخان موخانی حاکم بهار سر از اطاعت پیچیده لوای مخالفت بر افراخت و در خلال این احوال دریاخان فوت نمود و پسرش بهادر خان بجای پدر نشسته با سلطان محمد مخاطب گردید و قرب يك لك سوار بدو جمع گشته تا ولایت سنبل بتصرف آورد و دولتخان لودی حاکم لاهور نیز از قهر و سیاست وی اندیشه مند گشته بکابل رفت و فردوس مکانی بسا بر پادشاه را به هندوستان آورد اگر چه در اثنای راه دولتخان فوت گشته اسباب تسخیر هندوستان بکلی مرتفع شده بود اما حضرت پادشاه توکل بمحض تائید الهی نموده رایت مقاتله و محاربه بر افراخت و در حوالی پانی پت با سلطان ابراهیم که قرب يك لك سوار و هزار فیل داشت مصاف داده مظفر گشت و پس از کارزار سلطان

ابراهیم باجمعی از امرای گشته گشته سلطنت هندوستان از طبقه افغان بدین دودمان سعادت نشان انتقال یافت ایام سلطنتش هفت سال و چند ماه بود.

ظهیر الدین محمد بابر پادشاه بن میرزا عمر شیخ بن میرزا سلطان ابوسعید بن سلطان محمد بن میرزا امیرانشاه بن امیر تیمور صاحبقران پادشاهی بود بزور فزایلو کلمات آراسته و بفرط وسخاوت و شجاعت پیراسته .

بیت

گه شکار چنان خون چکاندی از دل شیر ده روی چرخ منقش شدی چو پشت پست
ز بیم لرزه در اجزای کوه می افتاد چو می نهاد بشاخ کوزن تیر خدایت
بکدام زبان در مدحت او توان سفت و بچه طریق محامد ذات او توهان
گفت صفحه آفتاب جهانتاب چه احتیاج به آرایش و عذار دشیر الانوار ماه را چه حاجت بستایش.

بیت

وصف خورشیدار ز گوید هوشمند فیض نور او بود مدحش پسند
ولادت با سعادتش در محرم هشتصد و هشتاد و سه

بیت

اندرشش محرم زاد آن شه مکرّم تاریخ تولدش هم اندرشش است
نقل است که وقتی فردوس مکانی در مجلس ده می بود در آن مجلس
تولد ما شش محرم است شیخ الدین خوانی که در حشره آن مجلس نشستند
بدیده گفت که شش محرم شش حرف است و اندک شش حرف نیز از تاریخ خبر بود
و آنجناب در دو انزده سالگی بولای بفرماند پادشاه شده و میان او و پسران سلطان
علی میرزا پسران سلطان محمود میرزا مخالفان است داره آخر الامر است که در آن

آوردہ صدر و سلطنت کردہ در خلال این احوال شنید کہ بعضی امرامیرزاجہانگیر برادر
ویراپادشاهی برداشته ہر آینہ سمرقند را گذاشته بجانب فرغانہ در حرکت آمد و چون
بہ چند رسید شنید کہ تسخیر آن ممالک ممکن نیست.

لاجرم متوجہ کابل کردید چہ در وقت معاودت محمدخان شیبانی آمدہ سمرقند را
محاصرہ داشت و محمد مقیم پسر امیر ذوالنون از قلعہ کابل بر آمدہ بعد از اندک طعن و
ضرب ہر نیم یافتہ رخصت قندہار طلبیدہ و پادشاہ اورا امان دادہ کابل را متصرف
کردید و پس از چند وقت لشکر بقندہار کشیدہ آن ولایت را نیز از شاہ بیک پسر بہتر
امیر ذوالنون گرفتہ بہ سپرز ہر مردم بخش کرد و پس از معاودت قندہار جمعہ از
مردم خسرو شاہ عبدالرزاق بن الغ بیک کابل را کہ پسر عم آن حضرت می شد پادشاهی
برداشتہ لوای مخالفت بر افراشتند و با آنکہ در خدمت پادشاہ زیادہ از پانصد کس
نبود بان جماعت کہ از سہ ہزار متجاوز بودند مصاف دادہ فایق آمد و خود با پنج
کس مقابل شدہ ہر یک را بلعبی از اسب در انداخت و بواسطہ تسخیر ولایت موروثی
خان میرزای حاکم بدخشانرا کہ پسر عم وی بود نزد خسروایران بخراسان
فرستاد و شاہ اسمعیل خان میرزا را معزز داشتہ احمد بیک صوفی اوغلی و شاہ رخ
بیک افشار را بدو ہمراہ ساخت و پادشاہ پیش از آنکہ خان میرزا بیاید بالشکر قندہار
در کابل و زابلستان متوجہ کردیدہ بود و حکام حصار از عزیمت وی خبر یافتہ باجنود
موفور بعزم کارزار رایت اقتدار بر افراشتند و در حوالی و خش شعشعہ تیغ آفتاب
در خش پادشاہ بدیشان تافتہ حمزہ سلطان و مہدی سلطان گرفتار گشتہ بقتل رسیدند
و حصار شادمان با ولایت ختلان و قندز و بقلان ضمیمہ دیگر ولایات گشت و در آن اثنا
خان میرزا رسیدہ متوجہ سمرقند کردیدند و حاکم آن دیار محمد تیمور سلطان
و والی بخارا عبداللہ خان میرزا رسیدہ ہر دو دولت را خالی گذاشتہ بجانب ترکستان
شتافتند و ماہجہ رایت نصرت آیت پادشاهی از اقدار السلطنہ سمرقند طالع شدہ اطراف

آن مملکت را ضاقت بخشید و چون در امر سلطنت مستقل گشت احمد بیك و شاه رخ بیك را رخصت مراجعت داده باقی سپاه را جهت ضبط ولایت متفرق ساخت و بعد از هشت ماه سلاطین اوزبك خیال تسخیر ماوراءالنهر نموده عنان نهضت به بخارا منعطف گردانیدند و این خبر بیادشاه رسید. بی آنکه حرفی بکاربرد و لشکری جمع سازد باقلیلی که در خدمتش بودند متوجه مخالفان گشت و در حوالی بخارا استماع نمود که سلاطین اوزبك چند منزل باز پس نشسته اند لاجرم دلیر تر شده عنان بتکامش ایشان انعطاف داد چون دوسه منزل منظوی گشت بیك ناگاه سپاهی بیکران پیدا آمد. آتش رزم مشتعل گردید و پادشاه طاقت مقاومت در خود ندیده راه کابل پیش گرفت و درت دیگر با امیر نجم بیك بماوراءالنهر در آمده بی نیل مقصود معاودت فرمود چون نقش تسخیر آن ولایت در آینه مراد چهره کشایی نمود هر آینه فروغ همب بلند بهمتش بر گرفتن هندوستان تاخت و از زمانی که پادشاه فتح هبل نموده بود چه پارت درت به هندوستان آمده و از ممر قلات سپاه مطلبش بحصول نه پیوست قادر بر تپش و محرم بتاریخ نهصدوسی و دو چنانچه گذشت بر سلطان ابراهیم افغان مستولی کردید و چندان خزاین و دقایق ویرا میسر شد که عقل از احصای آن عاجز ماند و بدان که خزاین چندین ساله ملوک عندر انواعی انعام فرمود ده بعد از یکسال اراده شد که پادشاه بنگاله داشت چندان از زرد خزانه موجود نبود که بعلم و همت و بیایان وفا اندک آن را بمردم خوب هر ولایت فرستاد خصوص بمردم سمرقند و فرغانه که خاص رعایای او بود از خزانه هندوستان منفعت یافتند و بعد از آنکه نسیم فتح بر چین اقتدار یافت ساهزاده محمد همایون میرزا را با کرم فرستاد تا حرایب آنجا را مشاهده کند و در کرم بدر ما چست ده از اولاد حکام دوالیه بود اما بی بدای چنانچه در پیش کرد ده هشت مثقال وزن داشت و جوهر بیان قیمت آنرا نصف خرج روزنامه تمهید و جمع است و چون گفته بودند یکی از شعرا تاریخ آن فتح را فتح بدول یافته و چون آنرا در محراب بزرگ

پادشاه کردید را ناسنکا باسه لك سوار و پیاده آمد مصاف داد و بتوفیق الله تعالی آن فتح
 نیز ده فیهرست فتوحات کاینات و دیباچہء محاربات روزگار است بظہور آمده صیت
 جلالت و سر دازگیش باطراف و اکناف عالم رسید و پس از آن بخاطر جمع مملکت
 مندوستانرا از خس و خاشاک مفسدان پاک میساخت تا در نپصد و سی و هفت از محنت
 سرای انس بعالم قدس خرامید ابام سلطنتش سی و هشت سال بوده و از آن جمله پنج سال
 در هند گذرانیده و در پنجاه سالگی در گذشته .

نظم

دو صد بنده مانند جمشید و کی	شہ خسروان شاه بابر ده داشت
چو طومار عمرش اجل کرد طی	محمد همایون بجایش نشست
همایون بود وارث ملک وی	چو پرسند تاریخش از تو بگو

و بعضی خصوصیات این پادشاه از غریب امور است بامور
 دو پاشنه بر روی دنگرهای قلاع چون صبا و شمال می گذشته و گاه بوده که دو
 کس را در بغل گرفته از بعضی بر بعضی می جسته و در علم هیأت بغایت مستحضر
 بوده و در موسیقی و ادوار خود سر آمد میزیسته از مولناتش رساله ایست در عروض و
 رساله ایست در فقه حنفی و تاریخی است در وقایع احوال خود و صحبت فضلا و علم را
 بسیار درست میداشته و خود نیز طبع شعر داشته و شعر همواری میگفته از آن جمله
 اینست .

بیت

پروای لاله زار و هوای بہار نیست	منہ بہار و دل شدہ را نہ یار نیست
چشم توفتنہ ایست کہ در روز کار نیست	در روز کار فتنہ بسی دیدہ ام و لسی

هلاک فرقت کوی تو می ندانستم و گرنه رفتن ازین کوی میتوانستم

مولانا شهاب الدین معمای رساله در تبیین و توضیح علما معما نظم کرده

بدیشان فرستاد و پادشاه بعد از مطالعه این رباعی گفته باصله لایق بوی دران ساخته

رباعی

نامت زعجم رفته بملک عربست در نامه تو در دل محزون طربست

هر کس بدر آرد از معما نامی نام از تو بر آورده معما عجب است

و از آن جناب بوقت رحلت چهار پسر مانده محمد همایون میرزا و کامران میرزا و

عسکری میرزا و هندال میرزا محمد همایون میرزا بحکم وصیت و قابلیت از پیشانی

با کره آمده بر اورنگ سلطنت متکی گردید خیر الملوک تاریخ است

ابوالغازی محمد همایون پادشاه سر وی بود بلطف طبع و وحدت ذهن

موصوف و بکسب فضایل نفسانی و کمالات انسانی معروف تکلم بدیع و سلیقه

فصیحش خط تر قین بر بلغای عرب و عجم کشید و مهارتش در اشعار غنوم حدود بیست

ده حکمای محسطه دان را در بیل بند عجز نشانیده

بیت

کم کسی بر سریر جاه و جلال همچو او کرده انساب است

مشکل حکمت از امالش حل منطبق او بیان عرب و عجم

در شجاعت و دلیری و نصفت و ملک گیری چون سلند و فریبده

و تدبیر صایب از جمشید و لیخسرو افزون

آنکه چون در مدحش اندیشد مقال نالقه حیران بماند

بصحبت درویشان و گوشه نشینان میل فراوان داشت و این صورت داشت

و مستعدان با حسن وجه میافراشت تاریخ ولادت با سعادتش نهصد و سیصد

پادشاه صف شدن و کلمه خوش باد تاریخ است چون عقود دولتش در سلطنت انتظام یافت از آن دولت را بعواطف پادشاهانه اختصاص داده هر یک را بمناسب مناسبت ممتاز ساخت و تمام ولایت پنجاب و ابل و قندهار و غزنین را بمیرزا کامران مسلم داشت و سنبل بمیرزا عسکری عنایت شد و بمیرزا هندال که از بدخشان آمده بود و خزانة انعام شد و میوات نیز باقطاع او مقرر گشت و چون در آن روز در یک شتی تقسیم میگردند داشتی در تاریخ شد و پس از تنسیق مہام رعیت و عسکر ابتدا رایات جلال بجانب کابل و جوین پور در حرکت آمد چه سلطان محمود بن سلطان سکندر با بسیاری از امرای افغان لواری استیلا بر افراخته بودند و پادشاه بفتح و فیروزی منسوب گشته بمراکب نصرت و ظفر با کمره معاونت نمود و جشنی عظیم ترتیب یافته دوازده هزار کس بشرف خلعت شرف گشتند که از آن جمله دوهزار بالاپوش زردوزی تکمه عرضی بود و بواسطه خاطر میرزا محمد زمان بن میرزا بدیع الزمان بن سلطان حسین میرزا که از پادشاه فرار نموده بسلاطین بہادر دجراتی پیوسته بود میان پادشاه و او مہم بنزاع و جدال انجامیده عزم دجرات و کوشمال سلطان بہادر در ضمیر الہام پذیر تصمیم یافت و عراول سلطان بہادر ابتدا از صدمه افواج قاہرہ شکست خورد و جنگ صاف نتوانست نمود لاجرم لشکر پادشاه قرب دوماہ ویرامحاصرہ داشت و سلطان بہادر چون دانست کہ توقف موجب گرفتاریست عرآینہ با پنج کس از امرای معتبر برآمده بمنندو گریخت و تاریخ این واقعه را ذل بہادر یافته اند و پادشاه بر فرار مخالف آگاہ شدہ تہای قلعه مندو عنان باز نہادشیدو بعد از چند روز سپاہ ظفر پناہ بقلعه دویدہ قمر را بر آن استیلا یافتند و سلطان بہادر مضطر گشتہ با شش ہفت سوار متوجہ جاپانیر گردید و جو امری کہ در آن قلعه بود ہمراہ گرفتہ بجانب احمد آباد رفت و پادشاه نیز از عقب وی روان شدہ احمد آباد را بتصرف در آورد و بی آنکہ مضبوط سازد بتنامش وی در حرکت آمد و سلطان بہادر از کبنایت اسپان تازہ زور

گرفته به بندر ونپ رفت و پادشاه از کینایت مراجعت کرده جاپانیرا مفتوح ساخت
وچندان زر و مال بدست آورد که در آن سال احتیاج بتحصیل ولایت نشد درین
اژنا شنیده شد که عمادالملک غلام سلطان بهادر با پنجاه هزار سوار آمده احمدآباد
را متصرف گردید هر آینه جاپانیرا بتزیدی بیک سپر و متوجه وی گردید و میرزا عسکری
با چندی از امرای که مر اول بود در حمله اول عمادالملک را شکست داد با احمدآباد
متصرف گردید و پادشاه احمدآباد را بمیرزا عسکری و زهر و الهرا بمیرزا یزدان
ناصر و بروج را بمیرزا هندو بیک داد باقی ولایت را بامرا تقسیم کرده خود رفته در
وسکونت نمود و پس از چند وقت مردم دجرات جمعیت کرده بمیرزا عسکری را از
احمدآباد بیرون کردند و پادشاه چون شنید که بحیال مخالفت اند دجرات را از
بجانب آکره در حرکت آمده هر آینه بسرعت تمام متوجه آکره گردید و در
پادشاه شیرخان افغان ولایت نهاد و بنگاله را متصرف داشته قلعه چنار را
بود و پادشاه دفع فتنه او راه پدانه بسته ابتدا قلعه چنار را فتح نمود و پس از آن
شیرخان ده در بنگاله بود روان گردید و شیرخان لقب مقبولت فیض در این
بجانب اهناس رفت و آن حضرت بعد از سه ماه بنگاله را و جهت کبیر و کبیر
آکره گردید چه منهی خیر رسانید که بمیرزا عسکری در آکره رسید
خوانده و در آن پیش بواسطه بدی هوای بنگاله او را از آکره بیرون
شده بودند و چون بدو مبارزیدند شیرخان کبیر را کشته و بدو
مقاتله در حرکت آمد و چون مدتی مقابله کردند کبیر را کشته و بدو
مرشدوی بود نزد پادشاه فرستاد و مرشدان کبیر را کشته و بدو
به بند کذار باقی ولایت را بامرا تقسیم ایستاد و کبیر را کشته و بدو
شرایط احتیاط بجای نیامورد و شیرخان کبیر را کشته و بدو
بسیاری را بقتل آورد و چون افغانان پندرا ویران کردند کبیر را کشته

بودند هر کس که خود را بآب می انداخت آن جماعت که بر کشتیها نشسته بودند نیزه و تیر عریق ببحر فناش می ساختند و پادشاه ناچار خود را در آب زده بود که غرق شود که بمدد سقایی از آن ورطه برآمده متوجه او گره گردید و در آنوقت میرزا اکمران در آن دره و میرزا هندال در الوری بود بعد از آنکه ششماه جنگ و مشورت نمودند میان برادران نفاق بهم رسید میرزا اکمران با مردم خود بجانب لاهور روان گردید و شیرخان دلیر داشته بکنار گنگ آمد و پادشاه نیز قریب یک لک سوار بهم رسانیده متوجه وی گردید اما هر روز جمعی از لشکر پادشاه جدا شده متفرق می گردیدند تا آنکه محمد سلطان میرزای نبیره ابوالغازی سلطان حسین میرزا که رکن آن سپاه بود بطریق بیوفائی مسلوک داشته با پسران خود راه فرار پیش گرفت و از رفتن وی نقصان فاحش بدان لشکر راه یافت.

بیت

ببودن چون شود کاری سزاوار مهیا کرد و آسایش بناچار

و چون برسات بود و محل نزول لشکر بر آب شده هر آینه رای پادشاه بدان قرار گرفت که از آنجا کوچ کرده بموضع مرتفعی فرود آیند در وقت کوچ که اکثر مردم باسباب خود گرفتار بودند شیرخان فوچها راست کرده از الحراف لشکر روان گردید و مردم اکثر مضطر گشته بی جنگ فرار نمودند و چون کار از دست رفته بود پادشاه اسب بر آب رانده بکنک درآمد و در اثنای راه از اسب جدا شده شمس الدین محمد غزنوی که در ثانی الحال بخطاب خان اعظمی امتیاز یافته بود او را بیرون آورد و بسیاری از گردنکشان و بهادران در آنروز غریق دریای ناامیدی گردیدند

بیت

بقا بقای خداست وملك ملك خدای
توتی الملك من تشاء و تنزع الملك ممن تشاء

از خروش کوس شاعان این ندا آید بگوش

کین سرا هر پادشاهی را بنوبت میرسد
و بعد از این قضیه ملک هندوستان چون نالین سلیمان چند روزی در دست افغانان
ماند و این واقعه در روز عاشورای نهم و چهل و هفت روزی داد و چون پادشاه به کربلا
رسید توقف را صلاح ندیده متوجه لاهور گشت و درت دیگر برادران جمع شدند
شروع در مشورت نمودند و آخر صلاح در رفتن بکربلا دیدند و چون بنده احیی پیر
رسیدند میرزا امران و عسکری جدا شده بنابل رفتند و در بکربلا میرزا امیران
جدا گشته بجانب قندهار روان گشت و پادشاه در آنه میان خاطر میرزا این که
گوشیده با آنکه بغیر از بکربلا ولایتی نداشت آنرا نیز بوی عسرت نمود و چه
میرزا شاحین ارغون حا دم تنه غیر از نظام و ناد و لشکر او را چیزی نماند و
قصد ولایت مالدیو که یکی از زمین داران مشهور قندهار بود
چه مکر را عرایض فرستاده بود و پادشاه به او انست و
او در آمده شنید که شیخ حنان این بود او را شنید
اورا مرفوق خود حاجه الحان که در وقت پادشاه دادی عمر
انست دانسته مراجعت نمود و در آن راه اسیرانست سبط
نمود با آنکه امرا اسپان معتمد دانستند مضایقه نمودند و
آب محنت بسیار کشید تا بولایت که در آمدند و درین ایام
طریق مخالفت پیموده دیگر پادشاه را ندید و چون پادشاه دانست که در

در آن ملاک صلاح نیست عزیمت قندهار نمود و میرزا کامران از آن عزیمت اطلاع یافته چیزی بمیرزا عسکری نوشت ده بقدم ممانعت پیش آمده اگر تو اندپادشاه را بدست آورد و میرزا عسکری دفران نعمت درده از قندهار ایلغار نمود و پیش از رسیدن وی منتهی آن خبر رسانیده پادشاه باقلیل سوار بتعجیل روان گردید و شاهزاده جهانیان ا دبر شاه را ده يك ساله بود بواسطه حرارت هوا در اردو گذاشت و میرزا عسکری بعد از لحظه بار دو رسیده چون شنید ده پادشاه بدولت رفته اند بضبط اموال مقید گشت و روز دیگر شاهزاده را گرفته بقندهار مراجعت نمود و پادشاه با بیست و دو اس بی آنکه مشخص سازند ده راه کدام است روان شدند و پس از محنت عوفور بلوچی قاید گردیده ایشانرا بشفقت بسیار بسیستان رسانید و از سیستان صورت حال را بشهریار ایران شاه به مناسب صفوی قلمی فرمود. چون مکتوب جنت آشیانی بشاه رسید اظهار بشاشت در ده فرامین و احکام بسلاطین مرزو بوم نوشته بدست مسرعان فرستاد تا لوازم بندگی و خدمتکاری پردازند.

پادشاه چون بهرات رسید سلطان محمدالدین اوغلی که منصب اتالیقی داشت باستقبال آمده در لوازم تعظیم و تکریم دقیقه ای فرونگذاشت و محمدخان مایحتاج اسباب سلطنت پادشاه را نوعی سامان نمود ده تا بوقت ملاقات شاه احتیاج چیزی نشد و چون جملة باغات و منزهات عرات که قابل تماشا بود بنظر آن حضرت در آمد متوجه عراقی گردید و پادشاه در هر شهر و مقام که میرسید حکام شرط استقبال بجای آورده لوازم خدمتکاری بجای می آوردند تا در بلاقی سوریق ملاقات واقع شد و شاه مزبور مقدم پادشاه را کرامی داشته در غایت تعظیم و حرمت آشنائی نمود.

پس از چند گاه مراد نام یکی از فرزندان خود را که طفل شیرخواره بود با ده هزار سوار برای آن حضرت تعیین فرمود و پادشاه بعد از سیر تبریز و اردبیل متوجه قندهار گشت و قلعه را محاصره نمود.

در خلال این احوال جمعی از میرزا کمران جدا شده پیدایش پبوستند و از قلعه قندهار نیز چندی گریخته پپایان آمدند و میرزا عسکری از شنیدن این اخبار مضطر شده بعد از سه ماه امان خواسته ملازمت نمود.

بیت

چو روشن شود روی خورشید و ماه ستاره دجا بر فروزه کلاه
و پادشاه قندهار را گرفته به بدخ خان سپرد چون الوس جغتای را در آن زمستان
مامنی نبود هر آینه در بحر حیرت افتادند.

قضارا در همان روزها شهزاده مراد فوت شده امرا قرار بدان دادند که قندهار را از غزلباش بحکم ضرورت باید گرفت و بعد از تسخیر کابل و بدخشان دیگر بهره بدیشان باید داد.

بد اخخان چون چاره نداشت قلعه را تسلیم نموده رخصت عراقی یافت و پادشاه قندهار را ببیرم خان سپرده متوجه تسخیر کابل کردید.

در اثنای راه میرزا هندال و میرزا یادگار ناصر از میرزا کمران گریخته بد ملازمت آمدند و چون حوالی کابل محل نزول آن حضرت کردید، جماعت سپیدان کمران بر کشته پیدایش پبوستند.

نظم

آوخ ده چو روز کار بر داشت
تسخیر کابل و بدخشان
و چون شب شد میرزا کمران با چندی از محصلان بر آمدند به بدخشان
روان کردید.

بی جنک گرفت ملک کابل از دی

و پادشاه بشهر آمده دیده بدیدار شاهزاده جلال الدین محمد که در کابل بود

ماه و پنج روز بود روشن ساخت و چون میرزا سلیمان با وجود طلب بملازمت نیامده بود هر آینه عزیمت بدخشان تصمیم یافت و بوقت کوچ میرزا یادگار ناصر باز خیال خلافت بخاطر راه داده بقتل رسید و چون رایات عالی از عقبه هندو کش بگذشت میرزا سلیمان لشکر بدخشان را جمع ساخته در حمله اول انهرام یافت و بکوهستان دوردست گریخت و میرزا کامران در غیبت پادشاه آمده کابل را متصرف کرده و همچنین مکرر او را بپادشاه مقابله روی داد چنانچه در تحت میرزا کامران فراغت حاصل شد و اراده هندوستان نمود.

در راه فرمود ده الحال از سه دس ده متعاقب بددیگر می آیند نام پرسیده فال گرفته میشود قنارا اول دسی ده پیدا شد دولتخواجه نام داشت چون پاره برفتند دهقانی پیش آمد ده مراد خواجه نام داشت پادشاه فرمود که چه خوش باشد که شخص سیوم را بسعدت خواجه نام باشد بعد از ساعتی شخصی پیدا شد که نام او سعادت خواجه بود پادشاه ازین قضیه غریبه تعجب کرده بشاشت بسیار فرمود و بفتح هندوستان امیدوار شد و در ذلحجه نصد و شصت و یک پای سعادت در رکاب دولت آورده عازم تسخیر هندوستان گردید و دریشاور بیرم خان بملازمت رسیده باتفاق خضر خان و تردی خان و اسکندر سلطان برسم منقار روان شده و پادشاه کوچ بر کوچ تالاهور عنان باز نکشید و اسکندر از قضیه اطلاع یافته تاتار خان و حبیب خان هزار سوار از پیش روان ساخت و امرای منقلا در جانندریان کرده رسیده آغاز کمان داری کردند و بواسطه ظلمت شب افغانان طاقت مقاومت نیارده فرار نمودند و فیل و اسب بسیار بدست آورده سپاه جغتای افتاده تا سرهند بتکامش پرداختند و در آنجا توقف نمودند تا رایات عالی بدیشان ملحق گردید و اسکندر چون بر شکست لشکر مطلع گشت باهشتاد هزار سوار و توپخانه بسیار بعزم انتقام روان گشت و بین الجانبین میزان شوروشین در هیجان آمده بعد از تازش و کوشش موفور توفیق رفیق الوس جغتای گشته افغانان

شکست یافتند و قادر مختار فتحی را ده از اعظم فتوحات بود آن پادشاه را کرامت فرمود.

دشمن آتش پرست بادپیما را بگو
و تاریخ این فتح را چنین یافته اند.

منشی خرد طالع میمون طلبید

تحریر چو کرد فتح هندستان را

و بعد از آن ده این واقعه وقوع یافت جمعی از خوانین و سزانیان به حدود

حراست پنجاب و ملتان تعیین شده خود بدولت و اقبال متوجه دعای گشتند و دست

دیگر در اکثر سواد هندوستان خطبه بنام ایشان خوانده چون سلندر بدوستان

سوالک گریخته جمعی بوی همراه گشته بود لاجرم بیرم خان را با تالیقی شاهزاده

جلال الدین محمد ساخت و بقید آن سال را بعیش و فراغت پرداخت تا در جماد الثانی

ربیع الاول نهصد و شصت و سه بر بالای کتابخانه بر آمده الحفظ باستان در حین فرود

آمدن مؤذن شروع در اذان نموده پادشاه در زینة دوم جهت تعظیم بنشیند و پیش

بر خاستن پای پادشاه لغزیده چون نور آفتاب بر زمین افتاد و به از دور و نزدیک

طیبه گویا ساخته داعی حق را لبیک اجابت گفت.

تاریخ

همایون پادشاه از بیم امان

تاریخ است و دیگری

همایون دچار فت و اقبال او

تاریخ یافته و چون این خبر در دلاور بد بیرم خان ده سپه سالار بود

بعد از تقدیم مراسم تعزیت جشنی ترتیب داده شاهزاده جلال الدین محمد را بر مسند فرمان فرمایی نشانیده جهان و جهانیانرا از حادثات ایمن گردانیدایم زندگانی آن پادشاه پنجاه و یکسال بوده و بیست و پنج سال و کسری سلطنت کرده چون مجملی از دیگر صفات آن جناب مذکور ساخته الحال از لطف صبح او نیز قلبی مذکور میسازد تا تحقیقتش بواجبی معلوم مطالعه کنندگان کرده اگر چه از همه قسم شعر میآفته اما بنا بر اختساری بدین چند رباعی مختوم افتاد

رباعی

یارب ده رضای دل درویشان ده
حد نیست ده کویم این بده یا آن ده
این ریش دل شکسته را درمان ده
چیزی که رضای تو درانست آن ده

جمعست دلم با تو درون خانه
چون با تو شدم با خودم و عشیارم
در تفرقه ام بی تو بهر ویرانه
چون بی تو شدم بی خودم و دیوانه

یارب به کمال لطف خاصم گردان
از عقان جفاکار دل افکارم شد
از زمره عارفان خواصم گردان
دیوانه خود خوان و خلاصم گردان

و چون در تغلب و تسلط شیرخان و سلیم خان برایام سلطنت حضرت شاعنشاهی مقدم است بالضروره تربیت زمان را منظور داشته نخست قلم بذکر ایشان جاری میکرده مخفی نماید که شیرخان که در السنه و افواه بشیرشاه مذکورست فریدنام داشته و از طایفه سورا است و جدوی ابراهیم در زمان سلطان بهلول از روه که مسکن افغانه است بهندوستان آمده در خدمت امرا روزگار میگذرانیده و پدرش حسن نیز در کومکلی جمالخان که در زمان سلطان سکندر اقطاع جو بهینپور داشته بسر میبرده

وسهرام و خواص بود بجا گیر او مقرر بود و او را دو انزده پسر بوده و با فرید و مادرش چندان توجهی نداشته و فرید ازین جهت از پدر رنجیده بچو بینپور رفته و کافیه را با حواشی مطالعه کرده و از سیر و تواریخ نیز بخشی فرا گرفت و بعد از دو سال که حسن بچو بینپور آمد خویشان در میان آمده فرید را بخدمت پدر برده رفع کلفت نمودند و حسن داروغگی جا گیر خود را بدو مفوض داشت و با او چون پیاده چند بودند و مردم آن پر لانه سر دشی و متمریدی مینمودند در سجر حیرت افتاد ده چه سازد آخر فرمود تا دو بیست زین اسب ساختند و از مقدم هر موضع يك اسب بعاریت طلبداشته مردم پیاده خود را سوار ساخت و جمعی دیگر نگاه داشت و هر روز بر سر ایشان سواری میگردانند تا چمنه را مطیع و منقاد گردانید و با این نیکو خدمتی پدر داروغگی اقطاع خود را بدیگر برادران تفویض فرمود و فرید ترک خدمت پدر کرده ملازمت دولتخواهان ده از دیار امرای سلطان ابراهیم بود ملازم گرفت و چون حسن فوت نمود دولت خان بادی شد اقطاع پدر را بنام فرید کرد و فرید بسر انجام سپاه و رعیت مشغول بود تا خیر داشته شدن سلطان ابراهیم و فتح بابر پادشاه شیوع پذیرفت هر آینه بملازمت بهادر خان نوخان که سلطان محمد خود را خطاب داده بود رفته ملازم گردید روزی در شان شورش از پیش سلطان محمد برخاسته فرید بزرگ شمشیر از شمشیر را ملازم بهادر خان شیرخانی سرافراز داشته پس از چند ماه و خدمت جا گیر گرفته بحسن اقطاع ملازم زیاد ماند و سلطان محمد از وی رنجیده خدمت کرد ده بعضی از اقطاع را بدو ساخته به برادرش سلیمان دهند و محمد خان ده از امرای بزرگ بودند که در خدمت فرید بدو داشت خواص پور را از و امتزاج نموده حواله سلیمان نمود و چون در خدمت با محمد خان نداشت بخدمت سلطان جنید برلاس ده از جانشینان پور محمد خان کرده و بانگپور می نمود رفته ملازم گردید و پس از چند ماه فرجی از سلطان میرا گرفته بر سر محمد خان آمد و محمد خان بی جفاک ها بیست یافته و ده بیست و هفت

متواری گردید و شیرخان پرگنات محمدخانرا پرگنات خود متصرف گشته کومکیانرا باتحف وهدایانزد سلطان جنیدفرستاده بمحمدخان پیغام داد که غرض من انتقام از برادران بود شما جای پدر آمده از تنگی کوه براسائید وپرگنات خود را متصرف گردید .

محمدخان مرهون منت وی شده جاگیر خود را متصرف گشت وپس از چند گاه برادر خود را در جاگیر گذاشته بخدمت سلطان جنیدرفت اتفاقاً در آن ایام سلطان جنید بخدمت بابرپادشاه میرفت اورا نیز همراه برد وملازمت فرمود وداخل دولت خان شد وچون چندروز روش وسلوک مغولرا مشاهده کرد بایاران خود گفت نه هندوستان را از مغول گرفتن بسیار آسانست گفتند بچه دلیل میگویی گفت پادشاه ایشان بمعاملات کمتر میرسد ومهمات را بوزرا میگذارد وایشان بتقاضای رشوت حق سلطنت را بجای نمی آورند القصه روزی در مجلس پادشاه طبق ماهیچه پیش شیرخان نهاده بودند واو در خوردن آن خود را عاجز میدیده برفور کاردی کشیده آنرا ریزه ریزه ساخته پس از آن بکار برد وپادشاه ازین حال واقف شده بمیر خلیفه گفته که این افغان غریب کاری کرد چون از احوال پیش او اطلاع داشت برفور بزرگی او اشارت کردند وشیرخان از آن همربانی آگاه شده ازواهمه که داشت همانشب بجای خود رفت و چون از جانب مغول مایوس شد هر آینه بازپیش سلطان محمد رفت وسلطان محمد اورا نوازش فرموده اتالیق پسر خود جلال خان ساخت ودر همان ایام سلطان محمد فوت گشته جلال خان قایم مقام پدر شد و شیرخان باوالده اش حکم میراند تا قضا مادرش را نیزهم آغوش ساخت وحکومت من حیث الاستقلال بشیرخان قرار گرفت .

در خلال احوال حاکم بنگاله را بامخدوم عالم که حکومت حاجی پور میگرد نقارخاطری بهم رسیده قطب خان نامی را با سپاه موفور بجهت استیصال وی فرستاد

و مخدوم عالم ملتجی بشیر خان شده هر چند شیر خان در صلح زدومالایمت نمود فایده نکرده آخر دل بر مرگک نهاده چندان تلاش و کوشش نمود تا فایق آمد و این فتح موجب ازدیاد قوت و ترفع شان او گردید و نوحانیان که از استقلال او در آتش حقد و حسد بودند جلال خان را برداشته نزد سلطان بنگاله رفتند و لایت بهار را بدو پیشکش کرده خودشان ملازم شدند و سلطان بنگاله ابراهیم خان پسر قطب خان مزبور را بالشگر مو فور همراه نوحانیان ساخته بر شیر خان فرستاد درین کورت نیز فتح کرده ابراهیم خان را بقتل آورده تمام فیل و توپخانه بنگالیانرا متصرف گردید در خلال این احوال تاج خان حا دم چنار کشته شده قلعه چنار نیز بوی منتقل گردید.

بیت

چو هنگام رسیدن در رسد تنگ
بمردم خود کند کام دل آفت

و پادشاه بعد از شکست دادن سلطان محمود بن سلطان سلندر هندو بیگ ایشوی فرستاده طلب قلعه چنار نمود و شیر خان قطب خان پسر خود را بخدمت فرستاد تا بهر عسودیت و دولتخواهی نمود و چون استیلائی سلطان محمد دجراتی مکررا بمسامع عز و جلال رسیده بود درین وقت مدارا را لایق دانسته زیاده در آن باب گفتگو ننمود و بعد از مراجعت دجرات چنانچه نوشته شد قلعه چنار را گرفته از عقب وی بنگاله در آمد و شیر خان بنگاله را خالی کرده بچهار کند رفت و در اجاق قلعه رهناس پیغام داد که چون مرغلان از عقب من میرسد توقع دیدار من در این قلعه در قلعه جای دهی و بیکهز اردولی تربیت داده در هر دوای جوان افغانان را با سلاح در آورده بقلعه فرستاد و در چنددوای اول عهد صلح بود و چون در این قلعه بتفحص مشغول شدند و چنددوای را که بدو شیر خان بعام دادند درین عهد سبب کسر عزت اینجانب است و راجه منع تفحص فرموده چون دوای این عام بقلعه در آمد افغانان حربها گرفته چندی متوجه راجه گردیدند و چندی بعد انعام

باقی سپاه را بدرون رسانیدند و قلعهٔ بدان محکمی را بدین آسانی متصرف شدند و بعد از سه ماه ده پادشاه در بنگاله بگذرانید و خواست که با کره رودشیر خان در گذر جوسا سر راه گرفته چنانچه گذشت کس بسیار را بقتل رسانید و بعد از آن به بنگاله رفته جپانگیر بیگ را با پنجهزار مغول علف تیغ ساخت و بر اثر آن با پادشاه جنگ کرده مظفر گردید و چون خاطر از جانب پنجاب جمع ساخت در نهبند و چهل ونه بعزیمت تسخیر ولایت مالوه حرکت کرد و ماو خان که از نو کران سلاطین خلیج بود از راه صلح آمده آن ولایت را پیشکش کرد و شیر خان آن ولایت را بشجاع خان داده متوجه رنیتپور گردیده و آن قلعه را نیز بصلح گرفته با کره آمد و همچنین بسیاری از ولایت را مفتوح ساخته نهبند کرد و در حین آنکه محاصره نموده بود میفرمود که از اطراف حقهها را پرازداروی تفنگ کرده باندرون می انداختند اتفاقاً یک حقه بردیوار قلعه خورده در میان دیگر حقهها افتاد و آتش در گرفته شیر خان را با چندی از مخصوصان بسوخت گویند که تا از نفس رمقی درو بود لشکر را بر جنگ ترغیب و تحریر میفرمود و در آخر آن روز خبر فتح شنیده و دیعت حیات نمود از آتش مرد تاریخ است پانزده سال بهمارت و پنج فرمان فرمایی هندوستان گذرانید و او بعقل و ذها و تدبیر صایب امتیاز تمام داشته از اقصای بنگاله تا آب نیلاب که یکپنجاه اروپا نصد کرده است برهر کرده سرایی ساخته بود و چاه و مسجدی از خشت پخته بنا نهاده و مقری و امامی تعیین نموده و بر یک دروازه آب و طعام خام و پخته جهت مسلمانان و بر دروازه دیگر جهت هندوان مقرر کرده بود و در هر سرایی دو اسب بام که بزبان هند واکچوکی گویند گذاشته بود که هر روز خبر نیلاب به بنگاله میرسیده و ما بین هر سرار را حکم کرده بود که خیابانی از درخت میوه و غیره ببار آورند که خالیق در سایه آن آمد و شد میکرده باشند و بهمین طریق از آن کره تا هندو در هر گروه سرا و مسجد ساخته بود و امنیت راه بمرتب بود که اگر زالی سیدی پر زرتلا داشتی و در صحرا تنها

خواب کردی حاجت پاسبان نبودی کویند چون آینه دیدی گفتی حیف ده نماز شام
بسلطنت رسیدم.

بیت

پس از مرگ هر کس کز و نام ماند همانا که در زندگی کام راند
و چون شیرخان فوت نمود عادل خان پسر کلان که ولیعهد بود در قلعه ریخته بود
اقطاع داشت و جلال خان پسر خورد نزدیک بود امرا چون دیدند ده آمدن عادل خان
زود میسر نمی شود و وجود حا کمی ضروریست جلال خان را طلب داشته در نهب و بوجا و
پنج برسیر سلطنت نشانند و مخاطب با سلام شاه گردانیدند اما بمیان مردم پسایم خان
اشتهاریافت

و سلیم خان چون قایم مقام پدر گردید ملتوی از روی محبت به عادل خان
نوشته طلب ملاقات نمود و او در جواب نوشت ده هر گاه قطب خان و عیسی خان و خواص
خان جلو آمده مراتب دهنده من بملازمت می توانم آمد و سلیم خان این چیز را
نزدوی فرستاده عادل خان بعهده و قول ایشان نزد برادر رفت و بعد از ملاقات بیانه
مضافات باقطاع او مقرر فرموده رخصت جا گیر شد و بعد از دو ماه سلیم خان از
که از محرمان بود فرستاد تا عادل خان را مقید سازند و عادل خان از آن خبر داد
نزد خواص خان که در میوات بود رفت و خواص خان او را مقید فرستاد و خواص خان
کردید و بعد از تقارب فریفتن تائید آسمان سلیم خان را نوازش نمود هر چه که
افتاد و عادل خان از جنک گاه بیرون رفته دیگر کسی از وی نماند و عادل خان
خان با عیسی خان بجانب میوات در حرکت آمدند و این دو نفر در میوات
یقین نموده منہزم بر گردیدند و پس از آن قطب خان را با سلیم خان
نامزد ساخته ایشان بگمراه نمایون رفته محکم گردیدند و پس از آن
چهارده دس از امرای معتبر خود را بمظنه آنده در قلعه عادل خان بود انداختند

در سوالیاری محبوبوس کردانید هر آینه اعظم همایون نیازی که حاکم لاهور بود و آمده درده سراز اطاعت پیچیده و چون سلیم خان بجانب وی در حرکت آمد او نیز خواص خان را با خود متفق ساخته تا انباله استقبال نمود و در شبی که صباحش جنت می شد در باب نصف حاکم میان ایشان نزاع بهم رسیده خواص خان بی جنت راه فرار پیش گرفت و نیازیان حسب المقدور ترده کرده بجانب رنگوت ده نزدیک روم است روان شدند و سلیم خان خواجه اویس شروانی را از عقب ایشان فرستاده خود برهی مراجعت فرموده در خلال احوال شجاع خان حاکم مالوه را شخص خنجری رسانیده او آنرا بر اغوای سلیم خان حمل کرده او نیز بمالوه گریخت و سلیم خان تمامدو تعاقب کرده چون اثری از وی نیافت عیسی خان را بابیست هزار سوار در مالوه گذاشته مراجعت کرد و خواجه اویس که بتعاقب نیازیان رفته بود شکست خورده و کورت دیگر لشکر بدفع ایشان نامزد گشته و درین مرتبه شکست بر نیازیان افتاده پناه بلاد پهران بردند و سلیم خان بالشکر کران آمده مدت دو سال بلاد پهران مجادله داشت و پس از آن ایشان رامنکوب و مغلوب ساخته نیازیان بکشمیر در آمدند و حاکم کشمیر در میکشها سر راه برایشان گرفته جمله را بقتل رسانیدند و سلیم خان بعد از جمعیت خاطر بدعلی رفته قرار گرفت درین اثنا خبر رسید که جنت آشیانی همایون پادشاه بلنار نیل آب آمده گویند در آن ساعت سلیم خان خوان کشیده بود چون این خبر شنید فی الفور سوار شده بجانب لاهور روان شده و چون گاوان عرابه حاضر نبود حکم کرد تا پیاده رجاله بجای گاوان عرابه می کشیدند و چون بالاهور رسید شنید که همایون پادشاه بر گشته او نیز معاودت نموده در آکوالبار قرار گرفت و چندی از امرای خود را که بقوت و غلبه گمان میبرد گرفته مقید ساخت تا در نهمدوشمت دنبلی در مقعد او بر آمده از شدت وجع آن در گذشت مدت سلطنت او نه سال بوده و در همین سال سلطان محمود کجراتی و نظام الملک

بحری وفات یافتند و تاریخ این واقعه را زوال خسروان یافته‌اند چون سلیم خان در گذشت پسرش فیروزخان را پادشاهی برداشته روزسیم مبارز خان ولد نظام خان برادر زاده شیرخان که خواهرش در منزل سلیم خان می‌بود در محل خواهر آمده قصد فیروزخان نمود خواهر هر چند شفاعت کرد وزاری نمود بجایی نرسید و آن طفل بیچاره را با قبح وجهی کشته با اتفاق وزراء امرا بر سریر ایالت متمکن شد و سلطان محمد عادل خطاب یافت و پس از آن عوام الناس او را عدلی خواندند روزی در دیوان خانه نشسته تقسیم جا گیری نمود ده بر سر جا گیر میان سکندر خان فرملی و سرمست خان سر بنی گفتگو شده سکندر خان خنجری بر سرمست خان زد که بهمان جرعه از دست رفت پس از آن بر عدلی حمله کرده او خود را بدرون حرم انداخت و او مانند دیوانگان بهر جا ده میرفت میزد و می‌دشت تا از اتراف وجوانب در آمده بقتلش رسانیدند و در آن روز تاج خان از دیوان خان برخاسته عازم بنگاله شد و به برادران خود عماد و سلیمان و خواجہ الیاس ده پر کتف کتف کتف داشتند ملحق شده در مقام مخالفت آمد و عدلی از عقب وی آمده در کتف او تلافی فریعتن دست داد در خلال احوال ابراهیم خان ولد غازی خان ده از بنی احمد شیرخان می‌شد و خواهر عدلی در حباله او بود و اومه در ده نزد والد خود در دیوان هندون رفت و در آنجا مردم بسیار بدو جمع آمده بدخلی رفته خطبه خواندند و او بتصرف خود در آوردند و عدلی بعد ازین خبر دست از کردارهای خود برداشت و ابراهیم خان رفت و چون باب چون رسید ابراهیم خان کس نبرد و عدلی را در راه اگر رای حسن جلوانی و بهادر خان سروانی را جهت عهده داری در دیوان خود بخدمت می‌آیم و عدلی آن جماعت را فرستاده ابراهیم خان جماعت را در دیوان ساخت عدلی چون ازین معنی آگاه داشت تاب مقاومت در خود ندید و چنانچه در دیوان نمود در این اثنا احمد خان ده او نیز از بنی اعمام شیرخان بود و خواهر دوم عدلی در دیوان

او بود بمعاونت و امداد تاتار خان کانسی و چند امرای دیگر خود را بسلطان اسکندر مخاطب ساخته علم فتنه و فساد بر افراخت و بر سر ابراهیم خان رفت و در ده گروهی بموضع فره فریفتن را مقابله دست داده اسکندر چون شنید که با ابراهیم خان عتقاد هزار سوار همراه است و جمیع مردموی بده هزار نمیرسید از در صلح آمده التماس نمود ده پنجاب را بدو گذارد و ابراهیم خان بر شرت ختم و لشکر اعتماد کرده بملاقات وی التماس نمود و عاقبت اسکندر غالب و ابراهیم خان مغلوب شده بسنبل دریخت و اسکندر کامیاب شده اکره و دهلی را متصرف گشت .

درین وقت خبر رسید که جنت آشیانی همایون پادشاه از کابل به هندوستان آمده اسکندر بالشکری آراسته متوجه شد در سپهرند چنانچه نوشته آمد منبزم گردید و ابراهیم خان در سنبل لشکری درهم کشیده متوجه کالیپی گردید .

درین وقت عدلی هیمو بقال سا دن میوات را ده از شجنگی بازار بوزارت رسیده بود بالشکری بسیار و پانصد فیل بجانب دهلی فرستاده بود چون هیمو بنواحق رسید دفع ابراهیم خان را هم دانسته بمقاتله او شتافت و بعد از چند عظیم هیمو غالب آمده ابراهیم خان به بیانه دریخت و هیمو تعاقب کرده بیانه را محاصره نمود و مدت محاصره سه ماه طول کشید

درین وقت عدلی هیمو را جهت محمد خان سور حاکم بنگاله بالشکری موفور متوجه تسخیر جونپور و کالیپی و اکره شده بود طلب داشت و هیمو ترک محاصره داده روان شد و چون پیش گروهی اکره رسید ابراهیم از قلعه بر آمده جنک در پیوست و پس از آنکه ترقی شد دست یافته دیگر امر نیست تا آخر در او دید سلیمان کورانی او را بعد آورده بقتل رسانید و هیمو بعد از پیوسته با محمد خان سور در پانزده گروهی کالیپی صف قتال آراسته محمد خان شسته گشت و عدلی بفتح مخصوص گشته بجانب چنار رفت و هیمو را با اکره و دهلی فرستاد .

اسکندر خان اوزبک و قیاخان کنگک و باقی امرای حضرت شاهنشاهی که در
اکره بودند تاب مقاومت نیاورده متوجه دهلی گردیدند و هیمو در دهلی با تروی
بیک خان که او نیز در سلاطین اولیای قاهره انتظام داشت جنگ کرده غالب آمده و آخر
بدست بندگان حضرت شاهنشاهی بقتل رسید و عدلی در نواحی چنار با پسر محمد خان
که سکه و خطبه بنام خود کرده بود و خود را سلطان بهادر نامیده رفته بقتل رسید
دولت افغانه سپری شده که دبه عظمت و ابهت حضرت شاهنشاهی ممالک هند را
فرو گرفت. ایام حکومت وی سه سال بود.

بیت

چون شاه نطق دست بتیغ زبان کند
چون خسرو سخن ز قلم بر کشد علم
فتح سخن بمدح شه نامر آن کند
اول ستایش کند کیتی سخن کند
بر ضمایر مرآت نظایر مطالعه کنند
بر نهج سلاطین سلف بنده خواهد کند
در مرتبت ظل الدهی خلائق پناهی شاهنشاهی جلال الدین محمد اکبر پادشاه غازی
لازال ملت و دولت نماید از مطلب بازماند و هر چند در احصای شاهنشاهی
شود و تالیفی دیگر بحصول پیوندد لهذا بتالیف اندوهش در این کتاب
باطن متعطش را سیراب میکرد اند.

بیت

دجا رسد سخن من بدمر و چنان آه
دگر کرده جمله از اول و اول
مخفی نماید که چون چنان استیانی بمنصب میرالدیوانی که در این کتاب
نهد و شصت و سه بطالع جوزا آن بر کرده خیار در قیاس کائنات بر این

گرفت و جناح عدل و احسان بر مفارق جهانیان مبسوط ساخت.

بیت

همانا ده بود آفتاب بلند
 که شد عالم از نور او بهره مند
 چون صیت ظہور ابدی الاتصالش در اطراف عالم سمت شیوع پذیرفت در اندک
 روزی از دریوہ ہندو کش تا اقصای دریای شور از سہ طرف جمیع گردنکشان و
 سرداران را استقلالاً در ظل اطاعت و انقیاد خود در آورد خصوصاً بہ تیبہ افغانان سباغ
 سیرت قلعاع سریرت کہ در راہ کابل و قندہار سنک راہ بازرگانان و خارپای مسافران
 بودند و اعظم این فتوحات استخلاص ولایت دلپذیر کشمیر است کہ از زمانیدہ
 سمت آبادانی یافتہ تا این روزگار جہت اشتداد طرق و تراکم اشجار و وفور کریوہ و
 مغاک ہیچ پادشاهی بدان مملکت مسلط و چیرہ نگردیدہ و متوطنان ہندوستان را از
 آفرینش جہان تا این زمان این دولت و رفاهیت دست نہادہ چہ اکابر و اہالی آن بمنصب
 ارجمند ممتازند و سایر الناس از علت جزیبہ و زکات و دیگر اخراجات مرفہ و
 فارغ البال .

بیت

ملک مدیون است و حصن ملک حصین است
 منت وافر خدای را کہ چنین است
 و دیدر پیوستہ این سدہ سینہ جہت دور افتادگان و بی نوایان ہر شہر و دیار
 باز است و ہیچ کس از آن حضرت محروم و نا امید نگردیدہ و ہر کس در خور استعداد
 خود مستفیض گشتہ چہ سلسبیل است و خوان انعامش عام .

قطعه

فضل ایزد شناس کارش را
 کہ مر اورا پدید نیست کنار

شربت جود او دهد صحت هر کرا نیستی کند بیمار
 و امروز آن قدر شاهان و شاهزادگان و بزرگان و دانشمندان که درین
 آستانند در هیچ عشر عشیر آن نبوده و نیست .

مثنوی

زهی تاب این آفتاب بلند زبهر فتوحش همه ماه و سال
 زحل دیده در شانۀ جدی فال چو خورشید بر عالمی کرم سپهر
 چنان خوش بعهدهش زمان و زمن دهنگام دل بلبان اند چمن
 خسروی که در آئین مرحمت و قوانین مدرمت و اسالیب ملت دانی و ادب
 شهر یاری زبده سلاطین و عمده خوانین آمده شد در بلاد سطوت جلالت و جلال
 داستان هفت خوان رستم داستان را خوار و مبتذل ساخته اسلند در سیرت و عادت
 کرم و می مدشیم طومار اشتبار خاقان و اوراق قاقان در ریوة نسیم از لاجنه

قطعه

داور کردون جلال الدین خلیفه ذوالجلال دوجو تقدیر کوهان در و جان
 شاه مشرق آفتاب کوهر تیمور آذات صبح سنا و شوره از جود و جلال
 آسمان کوه هرز آفتاب کان صمیر آفتاب هرزه در کوهان کوهان
 هر تدبیر که از برای سر انجام آمده است و ما را در هر کوهان کوهان
 نسخه تقدیر آمد و صورت هر اندیشه که در پیش از آن است و در کوهان کوهان
 دولت بر ورق خیال تصویر نمودن سنا و جلال کوهان کوهان کوهان کوهان
 مقابل خورشید این دوات روز افزون بمقابله بر حاسب از کوهان کوهان کوهان
 فی الحال در زاویه انتفا منزلت شد و هر که سر از لطف انبیا این جود کوهان کوهان

Marfat.com

برد ابلیس و اراطوق لعنت در گردن دید .

بیت

آنچه بر سدهٔ عالیش نباشد سرنیست زحمت مغفر و عار کله و دستار است
 نهیب سیاستش بمرتبهٔ که جز جام مدام ده عارت عقول و افهام کند کسی را
 مجال دستربایی نیست وصیت عدالتش بدرجهٔ که بغیر از نغمهٔ اغانی و غمزهٔ اوانی
 هیچکس را یارای زاهد زدن و بی‌راهی نه بدورش فریاد خبر از مرغان چمن بر نیاید و
 و بیداد غیر از غمزهٔ معشوق بعاشق ننماید بجز ابروی مهوشان کرا مجال که گمان
 نمنه بزه آرد و بغیر از مرثیگان خوبان کرا یارا که تیغ عدوان کشیده دارد کریبان
 دریدهٔ بغیر از صبح نتوان دید و در خون نشستهٔ بجز از شفق نتوان شنید زمزمهٔ انا دبر
 فتحش قاف تا قاف عالم را فرو گرفته و کو کبهٔ انعام عامش چون فیض نیسان با اطراف
 و اکناف جهان رسیده .

بیت

آن زیزدان تا ابد ملک سلیمان یافته هر چه خواهد جز نظیر از فضل یزدان یافته
 محاسن خصایل و مکارم شمایل این خسرو خسرو نشان از فرو اکثر از آنست
 که طوطی شیرین مقال قلم کیفیت اندکی از آن مر قوم تواند ساخت .

قطعه

هر چه در مدحش گویند رواست جز دوان لم یزل و سبحانست
 رمزی از لطفش صد تالیف است سطری از وصفش صد دیوانست
 من چگویم شرف مرتبت آنک عقل در ماهیتش حیرانست

امید ده حسرت کرد کار همچون ذات ممسوم و عنصر همایونش را که واسطهٔ
 عقد جهان و رفاهیت عالم و عالمیانست از آفات گردون دون و نوایب روزگار بوقلمون

تا دامن قیامت محفوظ و مصون داراد .

بیت

خدایا تو این شاه درویش دوست
 که آسایش خلق در ظل اوست
 بسی بر سر خلق پاینده دار
 بدنیی و سقبی مرادش بر آر
 و این پادشاه گردون گاه بنا بر موزونی طبع و آزمون خاطر دری از بحر قریحت
 بساحل بروز میرساند چنانچه این بیت از نتایج طبع اوست .

بیت

گریه مردم ز غمت موجب خوشحالی شد
 ریختم خون دل از دیده دلم خالی شد
 و این رباعی که بین العجمه پور مشهور است از آن جناب بر زبانها آمد در ایام

رباعی

میناز دهد دل خون شده از دوری او
 من دیدم غم من در آن غمخواران
 در آینه چرخ نه قوس و قزح است
 عکس است نمایان شده از چوونی او

قطعه

دوشنبه بدوی میفروشان
 بیست و سه روزی از خورشید
 اکنون از حساب سرگرازم
 تا دامن فردا بر سر حساب
 پوشیده نماید ده چون از در سلاطین عهد قاجار که در ایام
 قلم را بجانب جمعی ده سلیقه شعر دارند و بطاعت این گروه از آن
 معطوف میکردند .

میرزا کامران به نام ذات و محاسن و حسن انبیا داشته و در

و در سخاوت منقطع النظیر میرزای

بیت

بودی از رادیش نام حاتم طایی هبا
 بودی از مردیش ز کورستم سجزی هدر
 و در زهد و تقوی بمرتبه بوده که فردوس مکانی بابر پادشاه در
 فرامین بدو فرزند شیخ محمد می نوشت و در حیات آن حضرت حاکم قندهار بود
 و با وجود قلت سال بخودی خود من حیث الاستقلال بتمشیت ملک سال بخودی و
 مال می پرداخت و در وقت ارتحال آنجناب جنت آشیانی همایون
 پادشاه لاهور را با کابل بدو عنایت فرمود و وی پیوسته ابواب یگانگی را
 مفتوح داشته سر از ربقه اطاعت و انقیاد نمی پیچید تا لاجرم روز بروز بصنوف عنایات
 و تفقدات اختصاص می یافت از جمله غزلی گفته پادشاه بصله آن پرکنه حصار فیروزه
 را بدو عنایت فرمود این چند بیت از آن جمله است.

نظم

طلعت فرخ و میمون بادا

دولت دمبدم افزون بادا

لحل چشم من محزون بادا

هر غباریده ز راحت خیزد

او از این دایره بیرون بادا

هر ده گرد تو چوپر کار نکشت

در خلال این احوال دو مرتبه جهت دفع لشکر غزلباش بقندهار رفته یک مرتبه
 باسام میرزای بن شاه اسمعیل صفوی جنگ نموده غالب آمد و اغریور که از امرای
 عظیم ایشان بوده بقتل رسانید و آذره دیگر بوداغ خان را بیرون کرده قندهار را
 متصرف گشت و چون امر ناگزیر حضرت جنت آشیانی پیش آمد مخالفت را بموافقت
 بدل کرده از حوالی بهره بجانب کابل رفت و چون شنید که قراجه خان میرزا هندال را
 طلب داشته سر مخالفت دارد و بقندهار نهضت نموده بعد از شش ماه بر آن قلعه دست
 یافت و خواجه حسین مروی تاریخ فتح را هفدهم جمادی الثانی یافته و پس از آن میرزا

عسکری را در قندهار گذاشته میرزا هندال را بکابل برده جلال آباد را باقطاع او
مقرر داشت و بجهت آثار خلافتی ده از میرزا سلیمان بظهور رسیده بود بدخشانرا از وی
گرفته به پسرش میرزا ابراهیم عنایت فرمود و چون جنت آشیان از عراق آمده قندهار
را متصرف گردید و از آنجا بجانب کابل در حرکت آمد میرزا کامران کریخته متوجه
تته گردید و میرزا شاه حسین دختر خود را بعقدوی آورد روزی چند در آن دیار
بسربرد و در وقتی که پادشاه بجانب بدخشان رفته بود باز شہی بیخبر بکابل آمده آنشہر
را متصرف گشت و این خبر بجنت آشیانی رسیده کوچ بر کوچ متوجه کابل گردید و
میرزا کامران شیرافکن بیکرا با مردم بسیار بعزم مرزم بیرون فرستاده در دید افغانان
بعد از جنگ عظیم بقتل رسید و پس از آن پادشاه آمده ویرامحاصره نمود و میرزا کامران
از روی بی مہری میفرمود تا شاعرانہا کبرشاه را بر کنکرة قلعه جایی کہ توب و
تفنگ بسیار می انداختند می نشانیدند حضرت حق سبحانہ و تعالی اورامحافظت مینمودہ
چون طاقتش طاق گردیده دیوار قلعه را سوراخ کرده بیرون رفت و پس از محنت بسیار
ببلخ رفته پسر محمدخان حاکم آنجا بدخشان آمده غوری و بقالیرا گرفته بیوی
نہاہم بر سر آنکے روزی جمعی بیوی عمراء شد، تمام بدخشانرا متصرف گشت
قراچہ خان و دیگر امراء کہ خدمات نیک بتقدیم رسانیدہ بودند معروف شد، کہ قہر
غیر مقدور از پادشاه نمودند و چون مطلب ایشان بحدہ نشیونست بہرین دیوار
لوای بی حقیقتی برافراشته بجانب میرزا کامران روان کرد و بدخشانرا
سفر بدخشان نموده از عقب ایشان در حرکت آمده بعد از ملاقات و
برایت پادشاه اقتادہ توقف نا کرده بطرف طالقان در حرکت و پادشاه
محاصره کرد و چون مدتی بگذشت از روی عجز جمعی را فرستادہ حاجت
طلب داشت و آن حضرت ترحم فرمودہ النماں او قبول شد و میرزا بعد از آنکہ
رفته بود مراجعت کرده ارادہ ملازمت نمود و پادشاه انبساط فرمودہ بوقت ملاقات

نهایت مهر بانی را بجای آورد و سه روز در آن موضع بلویبا و جشنها ترتیب یافت و بعد از سامان سلطنت وی کرده دولاب را باز باقطاع از مقرر داشت و در آخرین سال پادشاه بعزیمت تسخیر بلخ از هابل روان شده دس بطلب میرزا کامران و میرزا عسکر فرستاد و ایشان دیگر باره مخالفت کرده بمالزمت نیامدند در خلال این احوال بمردم بدخشان در او فتنه بعد از تردد بسیار شکست یافتند خواست که از راه ضحاک و بامیان رود که به بازقر اجدخان و قاسم حسین سلطان و دیگر امرای بیوفا کسان فرستاده او را طلبیدند و او بعد از یاس بامیدواری تمام بجانب پادشاه روان شده چون سپاه وی نمودار گشت جماعت مذکور از پادشاه جدا گشته بمیرزا کامران ملحق گردیدند و با آنکه اندک مردم با پادشاه بودند پای ثبات افشردند چندان کوشش نمود که زخم شمشیر بر سر برداشت و آخر بخریب تیر مخالفان را از خود دور ساخته بجانب بدخشان روان گردید و بار دیگر هابل بتصرف میرزا کامران درآمد و پادشاه بعد از چهل روز بامیرزا سلیمان و میرزا احمد میرزا هندان متوجه هابل گردید و میرزا کامران باقر اجدخان و لشکر هابل در برابر آمده بعد از اندک ساعتی انهرام یافتند بدامن کوه مندره گریخت و میرزا عسکر دستگیر شده قراجه خان بمقتل رسید و بار دیگر جمعی از سپاهیان واقعه طلب فرار نموده میرزا کامران را بمیان افغانان در آورند و پادشاه دیگر باره عازم دفع او گشت و میرزا کامران باتفاق افغانان شبی شبی بخون آورده میرزا هندان در آن شب بشهادت رسید و پس از آن گریخته نزد سلیم خان بهندوستان رفت و چون از حاکم هندوستان معاونتی و روی ولی نیافت بمحنت تمام خود را بولایت سلطان آدم تسلیم رسانیده سلطان آدم او را محافظت نموده حقیقت را بپادشاه عرضه داشت نمود و پادشاه از جمال مروت که جلی او بود از جرایم وی گذشته او را طلب داشت اما امری جفتی که بواسطه مخالفت وی انواع محنت و پریشانی کشیده بودند عرضه داشتند که بقای عرض و ناموس الوس جفتی در فتنای میرزا کامرانست و مادام که او

در حیاتست این فتنه قایم است پادشاه عرق شفقت جبلی را بحرکت آورد بدان
 امر همداستان نگشت لیکن بنا بر انقضای خاطر ایشان هر دو جهان بین وی را از
 حلیه بینایی عاطل گردانید و میرزا بعد ازین واقعه رخصت حج یافته در منا بتاریخ ذی حجه
 نهم صد و شصت و چهار بمالم بقا انتقال فرمود.

پادشاه کامران بکعبه بمرد

تاریخ است.

و دیگر چنین یافته که.

بگوشاه محروم درمکه ماند

و میرزا کامران در مضمار شاعری برد و هر لب سواری نموده چون التزام شعر

ترکی درین نسخه نشده بدین چند بیت فارسی اکتفا کرده آمد.

غزل

وقت آن شد که نهی جانم ما کامرانی
 مردم از زلف منه بر سر آن دانی
 چه شود که قدم شاد بود نامی
 حیف باشد که نشینی تو بهرستانم چند
 باشد ارسال کلام و آه و غم و زاری

چشم بر راه تو داریم و شد ایامی چند
 بهر صید دل ما دانند حال تو بس است
 آنده هرگز نفرستد سوی ما پیغامی
 ما خراباتی و رندیم تو با ما منشین
 کامران این غزل تر بهمایون بفرست

در روزی که از کربلا آمدند
 چندی در حله ماندند و آنجا

باز دامان خود آنسرو بیالایزه است
 بستند سلسله غم نشود هر که چو من

نظم

در روزی که از کربلا آمدند

زینسان که جمال خود آراسته می آید

چون چهره بیارایی رخساره بر افروزی
 خود کو که کحاماند آئین شکیبایی
 سودای کسی دارد باز این سر بیسامان
 جایی هوسی دارد باز این دل هر جایی
 و از میرزا کامران یک پسر مانده بود موسوم بمیرزا ابوالقاسم در غایت فطنت و ذکا
 و در نهایت ملاححت و صفا هنوز اول جهان افروزی او بود که در نهمصد و هفتاد و چهار در
 قلعه دوالیازین جهان غدار رخت بعالم پایدار کشید .
 «نماند از کامران نام و نشانی»

تاریخ است .

و میرزا ابوالقاسم بشعر گفتن میل تمام داشته و بسخن نیک میرسیده و شوکتی
 تخلص میکرده این دو بیت مر او را است .

بیت

یار هر شانه که در زلف سمن سازده است نشتر غم بدل غمزده ما زده است

.*.*

قضا بکشتن من اینقدر شتاب مکن بخواهم از ستمت مرد اضطران مکن

امام میرزا عسکری بوفور جلادت و تهور سخاوت و تکبر موصوف بوده با اتفاق
 میرزا کامران همیشه لوای مخالفت حضرت جنت آشیانی میافراشت و در آن باب خود را
 معاف نمیداشت چنانچه در وقت توجه آن حضرت بجانب عراق بخار بیدار بکاخ دماغ
 جای داده اراده نمود که دست عصیان بعداوت آلاید و بقدم ممانعت ملک و مقاتلت
 پیش آید اما بنا بر مشیت حضرت عزت نهال مطلبش بیار نیامده خجل و شرمسار بقندهار
 مراجعت نمود و چون آفتاب دولت جنت آشیانی از کسوف محنت بر آمده قندهار را
 محاصره فرمود بعد از سه ماه بقدم اعتذار مجرم و گنه کار بیرون آمده امان خواست و
 پادشاه رقم عفو بر جریده جرمه او کشیده قامت احوالش را بخلمت لطف و احسان

بیاراست چون بکابل توجه فرمود باز دامان شغل خود را ببار کین نفاق آلوده ساخته مکررا طریق مخالفت و معاندت پیمود تا کثرت دیگر بدست افتاده بنا بر مصلحت سلطنت مقید و محبوس میبود تا هنگامی که فرصت یافته به بلخ گریخت و از آنجا متوجه زیارت حرمین الشریفین گردیده دروادی که میان شام و مکه است بدرود این جهان بی بود نمود (عسکری پادشاه در یادل) تاریخ فوت اوست و سلیقه میرزا عسکری بشعر مناسبت تمام داشته و شعر را نیک می گفته این بیت و رباعی از آن جمله است.

بیت

گوشه میخانه جای دلگشایی بوده است بی تکلف گوشه میخانه جای بوده است

رباعی

ای عسکری ار مست مدامی خوش باش و معتقد باده و جامی خوش باش
گفتی بخرابات نباشم بی او بایارا گر درین مقامی خوش باش
میرزا هندال پادشاه زاده حمیده خصال نیکو افعال بوده و
صحیفه ضمیر خود را پیوسته بنقوش دولتخواهی حضرت جناب اشیازی
آراسته طریق متابعت و انقیاد را بقدم اخلاص می پیموده و از این سبب همیشه بعد از آن
بیدریغ اختصاص یافته در مامن فراغت و عافیت می غنوده تاریخ مولدش از این بیت
مستفاد میگردد.

بیت

چیمست دانی سال تاریخ شه فرخنده فال

دو لب برج شهنشاهی بود تاریخ سال

و شهادتش در موضع چریار بتاریخ نهد و پنجاه و هشت و قتی که تمامی قبا
افغان مهمند و خلیا بموافقت میرزا امران بر عسا کر جناب اشیازی شیبون آورده

بودند روی داده و شبیخون ده لفظ مناسب است تاریخ است و مولانا امامی یافته که:
سروی از بوستان دولت رفت.

ومیرزا هندال نیز طبعی بشعروانشامووافق داشته این رباعی ده بین الجمهور
مذکور است از وی مشهور است.

رباعی

زان قطره شبتم ده نسیم سحری از ابر جدا کند بصد حیلہ کری
تا بر رخ گل فشاندای رشک پری حقا که هزار بار پا دیزه تری

بیت

سرو قد تو مایل اهل نیاز نیست ناز نیست در سرتو که در سرو ناز نیست

الاعیر الاعظم محمد بیرم خان الملقب بخان خانان امیری بود بنفایس
خصایل انسانی موصوف و حق سبحانه و تعالی تقوی و طهارت و شفقت و مرحمت و معدلت
و مکرمت و شجاعت و کم آزاری و بردباری و محبت علما و تربیت فصحاء را با دیگر
معانی گزیده و آثار پسندیده ده از لوازم خوش ذاتی و نیکو صفات است در ذات شریف
وی و دیعت نهاده وصیت او را برضا سبقت داده و همت بلند او را وسعت ثروت و
نعمت ساخته.

بیت

نکو سیرتش بود و روشن قیاس سخن سنج و خوش خوی و مردم شناس

و آن جناب از عالی شکر بیک بهار لوست بدینتر تیب محمد بیرم خان بن سیف علی
بیک بن بابی بیک بن بیر علی بیک بن علی شکر بیک و علی شکر بیک امیری بود در غایت
جلالت و شجاعت و آداب لشکر کشی و سرداری را نیک دانستی در زمان ارتقاء دولت
بهارلو بر مسند ایالت تکیه زده ولایت همدان و دینور و کردستان و توابع باقطاع او

مقرر بود چنانچه آن ولایت تا حال قلمرو علی شکر مشهور است و بهارلو از اعانتم
 طوایف تر کمان قراقوینلو بوده و چند کس از ایشان بهادشاعی رسیده اند مثل قیرا
 یوسف و پسرش قرا اسکندر و پسر دیگرش میرزا جهان شاه در زمان شاه اسمعیل مشهور
 یار بیک با ولد خرد سیف علی بیک از عراق بر آمده و در بدخشان سکونت نموده و قوی
 آنکه پیر علی بیک در زمان حسن پادشاه بحصار شادمان آمده و در خدمت سلطان
 محمود میرزا روزی چند بسر برد و پس از آن در فارس او را با حاجا دم شیر از حاکم
 دست داده منبزم بر گشت و بر اثر آن بردست امرای سلطان حسین میرزا بقتل رسید
 ولدش یار بیک بقندرز رفته با امیر خسرو شاه می بود تا وقتیکه دولتش سپری شده آمد
 و ملازمت فردوس مکانی با بر پادشاه را ملازم گرفت و بیرم خان در بدخشان متولد گشته
 بعد از فوت پدر ببلخ افتاد و در آنجا تحصیل نموده در شانزده سالگی به خدمت امیر
 آمده روز بروز در ظل عنایت و عاطفت آن حضرت تربیت می یافت و تا بسعادت قریب
 و موانست رسیده مرتبه مصاحبت دریافت و در حین ده جنب آشیانی از مواد امرای
 بجانب سند متوجه گردید خان مزبور در اجرات بود بعد از دو سال در این ایالت
 و محنت روزگار گذرانید خود را بشرف ملازمت آن حضرت رسانید در روزی
 و سفر عراق همه جا همراه بوده و شاه طهماسب آثار بجا داشت و خردیست از حاکم
 مشاهده کرده لقب قانی با طبای و علم بدو ارم فرمود و جنب آشیانی چون ملازم
 بر افراخت ابتداء حکومت قندهار بوی تفویض داشت و چون مشایخ و مشایخ
 عند و سنان منعطف ساخت خان مزبور اقبال واد در راه آنجا رسید و در آن
 عساکر نصرت ماثر بدو رجوع شد و چون در فتح باجه رسید و در آنجا رسید
 و جلالت ظاهر می ساخت هر آینه بخطایهای نمایه مشاهده فرمود و در آنجا
 و فرزند سعادت مند و خان خانان ممتاز و سر افراز گردید و در زمان حاکم
 مستعد امر و هالت شده بخطاب خان بابا شرف اختتام یافت و تا سال

زمان عنفوان شباب و ابتدای نشوونمای نپال اقبال شاهنشاهی بود و خاطرش بنشاط سیر و شکار و مستلذات مشعوف بود زمام مهام جمیع فرق انام از خواص و عوام در آن اوقات آن خان عالی مقام بوده از مقتضای رای ملک آرایش هیچکس تحلف نمی ورزید و در بیستم جمادی الثانی نهد و شصت و هفت جهت بعضی امور از وی انحراف مزاجی بهم رسانیده بیپایه شکار بدهلی متوجه شد و شهاب الدین احمد خان آن حضرت را بقلعہ در آورده در استحکام قلعہ دوشید و چون خاطر نشین مردم دور و نزدیک گردید که از طرف خان مغفور عباری بر حاشیة خاطر شاه کیتیستان نشسته سپاه بالکلیه از وی جدا شده در دهلی مجتمع گشتند .

خان مزبور نیز اسباب سلطنت را مصحوب حسین قلی بیگ ذوالقدر روانه درگاه نموده خود متوجه نا گور شد که تا از راه کچرات بمکه معظمه رود اما باز بسخن بعضی دوزخ اندیشان که بوی استیلا یافته بودند بی اختیار مراجعت فرموده خود را بدامن کوه لاهور کشانید و حضرت شاهنشاهی خان اعظم را با جمعی از امرا بر سر ایشان تعیین فرموده خود نیز از عقب ایشان روان گردید و بعد از آن تقارب فریقین دست داده جنای عظیم روی نموده و همان جماعت که باعث این فتنه بودند کشته و کشته خان مزبور با بعضی مخصوصان بدرون کوه درآمد .

بعد از آن کسانی از جانب شاهنشاهی رفته ایشان را تکلیف آمدن نمودند و خان مزبور بلا توقف بخدمت روان گردید و حضرت شاهنشاهی جمیع امرا و خواص را باستقبال فرستاده باعزاز و ادرام تمام بشرف اعلا زمت استعساریافت و بعد از دو روز رخصت حج طلبیده التماس قبول وی بدرجۃ قبول و افتاد .

چون نهر و الا که عبارت از پتن کجرات است رسید روزی در کولی که به سہبنک اشتہار دارد بر دشتی نشسته سیر مینمود که مبارک نوحانی که پدرش در یکی از حروب

بدست مغولان کشتہ شدہ بود انتقام پیش آمدہ در وقت عصفحہ خنجری بوی رسانید
کہ بدان زخم در گذشت و این واقعہ در نہصد و شصت و ہشت روی دادہ و تاریخ را
عزیری چنین یافتہ .

تاریخ

بیرم بطواف کعبہ چون بست احرام
در واقعہ ہاتفی پی تاریخش
و در آن وقت میرزا عبدالرحیم دہ الحال بن خطاب خان خانانہ ممتاز است چہار
سالہ بود محمد امین دیوانہ و بابا زنبور و چندی از خدمتکاران او را برداشتہ
بدر گاہ جہان پناہ آوردند و او روز بروز منظور نظر شفقت و عنایت میشد تا بسبع
دولت جای والد خود را روشن ساختہ خان خانان کردید و خان معفور گاہ گاہ از برای
امتحان طبع و تشحید خاطر قصیدہ یا غزلی گفتہ و بالماس بیان دھوری سفتی این
ابیات از آن جملہ است .

نظم

اگر غلام علی نیست حدیثی بر تو
دہ ہست خسرو خاور دسیمہ چہ گاہ
فتادہ اند سران مسجود حدیثی بر تو
دست داد اندول و جلال حدیثی بر تو
بر او و بر او این حدیثی بر تو
دست داد مومنین حدیثی بر تو
دمال رفتہ بود حدیثی بر تو
نہ ہر ناد علی شہدای حدیثی بر تو

شہی کہ بگذرہ از نہ سپہر افسراو
امیر عالی اعلی امیر عرش جناب
در مدینہ علم آنکہ از کمال شرف
ز قید خسروی ہردو لون آزاد است
بعہد هیچ پیمبر کسی نبود کہ بود
بلی ز مادر دہرش نژاد طفل نظیر
عنایت حق و لطف رسول وقوت روح
خدا دمال عجایب ازو نمود کہ بود

اقلیم سوم

اگر نصیب بود رشدهای ز لوتر او
 ده سده اسدالله زدند بر در او
 ده دهریکه سواری بود ز لشکر او
 ز قوم عاد خبر داد باد صرصراو
 ده باد جوهر جانم تشار جوهر او
 ده دست غیر گرفتست پای مادر او
 پیش فیتس لب لعل روح پرور او
 شود دونیم دل شیر چرخ در بر او
 شود شکاف شکاف از نهب خنجر او
 غبار خاک ره مشهد منور او
 شمیم رایحه مرقد معطر او
 ده کشته سلطنت ظاهری میسر او
 از آن چه بود ده بر چرخ سودا فسر او
 ز گردش فدک و اختر ستمگر او
 نظر دریغ نداری ز حال ز حال ابتر او

تاب تشنگی حشر خلق را چه ضرر
 بزور فضل یدالله چو زر شدی همه کار
 شه ستر حشم آفتاب ماه علم
 موه قهر تو بر هر قبیلدهای ده گذشت
 محبت تو بود بر حرامزاده حرام
 محبت شمسردان مجوز بی پدری
 منور بیدار بجان آمدت نطق مسیح
 دلاوری ده چه تیغ دوسر کشد ز غلاف
 بده قاف چو خنجر کشد بر روز مصاف
 حوش آن زمانده شود تو قیام دیده من
 عرا ربار بود بهنرم ز بوی بهار
 تپه غلام تو بهرم ده از عنایت تست
 عالی به خاک جناب تو روی خویش نسود
 ز غم بر خاک درت حال ابتری دارد
 میدوار چنانم ده از کمال درم

وله ایضا

اگر خضر وقتی که جانی نداری
 ز داع محبت نشانی نداری
 اگر میل ابر و کمانی نداری

دلا در غم دلستانی نداری
 اگر سینه ات لاله ساز داغ نبود
 نداری ز مهم سعادت نشانی

نظم

مرا بزبان قلمی یاد نکردی

سرفه نموشتی دل ما شاد نکردی

آباد شد از لطف تو صد خانہ ویران
ویرانہ ما بود کہ آباد نکردی
زمانی کہ در قندہار بودہ حضرت جنت آشیانی این رباعی لفظہ سوی فرستادہ

رباعی

ای آنکہ انیس خاطر محزون
چون طبع لطیف خوبشش محزون
بی یاد تو من نیم زمانی هرگز
آیا تو بیان من محزون چون
و خان مزبور در جواب این رباعی لفظہ :

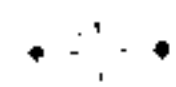
رباعی

ای آنکہ بذات سایہ بیچونی
از هر چه ترا وصف در افرونی
چون میدانی کہ بی تو چون میکند
چون می پرسے کہ در قراقرم چه نی
و این رباعیات نیز مر اور است

ای لوی تو لعیبہ سعادت مارا
ہی روی تو قبایہ بیدون مارا
خوش آنکہ بجد بد عنایت سازی
وارسد ز قبیلہ سیم و سہ مارا



ای واقف اسرار نہان ہمہ دس
و در جمہ حائل از ان ہمہ دس
بی یاد تو من نیم زمانی هرگز
ای آنکہ انیس خاطر محزون



ای درہام از ہر خم زلف بند
عبرت من از ہر خم زلف بند
در هر چه نظر کنیم ما ز نام تو نیست
سائیم از ہر خم زلف بند

امیر الاجل سپہ سالار عبدالرحیم میرزاخان الہخاناب بیخان ساسان
در آن درج دردی آن برج است خوبی دانیس آباد از چند و چون و کجا
سرحد اندیشہ بیرون

بیت

با خلق ولطف او عجب آید اگر کسی ذکر بهار و یاد گل و گلستان کند
 و امروز آنچه از مبداء فیاض در شان او بوصول پیوسته دیگری را دست نداده
 وجه تیغش در هجا کلف از روی ماه زده و مایده انعامش برای غربانها ده و در سرایش
 بر اصناف فضلا کشاده و همیشه افاضل کرام صحبتش می باشند و مدام فصیحای عالی مقام
 در خدمتش بسر می برند تقویت علما و رواج فضلا و فصحا درین روز گار ازوست و این ده
 بزرگانی نام باقی می خرد هم اوست.

بیت

زهی بچودش ایام مکرمت مشهور خبی ز جاهش ایام محمدمت منصور
 بهر دیار علامات لطف او پیدا بهر بلاد مقامات تیغ او مذکور
 و در امور لشکر داری و اعدا شکنی نوعی عالم و ماهر که دیده که واضع
 این شیوه را دو شش طرح داده و بهر امری که اقدام نموده کلاک تقدیر
 بر وفق تدبیر او جاری بوده و بر هر مطلبی که توجه نموده قضای رضای او ینک
 قدم نه پیموده.

بیت

ز طبع او هنر زاید بدان سیرت که درازیم
 ز تیغ او ظفر زاید بدان گونه که نرازگان
 و از جمله فتوحات وی یکی فتح کجرات است که با پنج هزار کس پنجاه هزار
 سوار را در غوغای عزیمت افکنده و بصله آن فتح بختاب خان خانانی و منصب پنج هزار
 سوار را از گردیده و دیگری تسخیر ولایت سند است که آن مطلب نیز باندک مایه مردمی
 بحصول پیوست و الحال عنان سعادت نشان را بقاید و من یتوکل علی الله فهو حسبه

سپرده سر گرم فتح کن گردید امید که مفتح الابواب فتح و فیروز بی بدین عزیمت
مقرون گرداناد.

بیت

باد امروزش بر غم دشمنان بهتر زدی باد امسالش بکام دوستان خوشتر ز پیر
وبا این صفات لطف طبع ویرا باعث می آمد که گاهی نظمی چون آب زلال و شعری
چون سحر حلال پردازد و اوراق لیل و نهار را بدان زیب و زینت بخشد این ابیات در صورت
تحریر می پذیرد از آن جمله است:

غزل

شمار شوق ندانسته ام ده تا چند است
جز اینقدر ده دلم سخت آرزومند است
نه زلف دانم و نی حال اینقدر دانم
ده پای تا پسر هر چه هست در بند است
خیال آفت جان کشت و خواب دشمن چشم
بالای نیم شب است این زهر و پیریون است
ادای حق محبت عنایتی است ز دوست
و گرنه خالگر عاشق و پریچ سحر است
بیدوستی که بجز دوستی نمیدانم
خدای داند در آینه دریا حال است
از آن خوشم بسخنیهای آشنای رحیم
ده اند که بدای می عشق و دوستی است

بیت

روی بمدب فرمان بران دل دگر است
خدا یکی و محبت یکی و پند یکی

بیت

ثروت مباد چه می‌پرسی از حکایت من دل تو طاقت این گفته‌کو دجا دارد

* * *

گر بدلداریت فندسروهار همه اعضای من دل آرد بار

وله فی الرباعی

در راه وفا نیازمندی چه خوش است دل سوختگی و دردمندی چه خوش است
زلف تو که دل شکاری لاغر است از دل صیدی ازو کمندی چه خوش است

* * *

ای آتش سینه شعله باری بس کن داری بس کن و گرنرداری بس کن

* * *

چسوس دلم بسوی تو بوی تو بس درمان مجزبان همین خوی تو بس
استاد پریشانی من موی تو بس مشاطه روی تو همین روی تو بس

* * *

سرمایه عمر جاودانی غم تو بهتر از هزار شادمانی غم تو
گفتی که چنین والله و سب است ده کرد دانی غم تو و گرن دانی غم تو

* * *

مزم ده حیات خود بسایل دهمی گر سر طلبید به تیغ قاتل دهمی
از دست دل آنچنان به تنگم امروز گر خاک طلب کنند من دل دهمی

علی قلی و محمد سعید مخاطب بخان زهان و بهادر خان دو برادر بودند

که بزیور سخاوت و استدان از اقران و امثال امتیاز فراران داشتند.

قطعه

دست موسی را قضا سردر گریبان یافتی مروغا از غیرت رخسیدن شمشیرشان
دشمنانرا چون سر پرچم پریشان یافتی هر آنجانوک سنان شان روی بنمودی به رزم
وایشان ولدان حیدر سلطان اوزبک اند وحیدر سلطان در جنگ خام بقزلباش
در آمده امارت یافت و در حینی ده جنت آشیانی از سفر عراق معاوت فرمود آن دو
برادر شرف ملازمت یافته در رکاب ظفر انتساب بقندهار آمدند و از آن روز باز در عس
مرتبه از مراتب محارب به انواع مردی و شجاعت را بجای آوردند خصوص در جنگ هیمو
مساعی جمیله بظهور رسانیدند و بعد از فتح هیمو ولایت سنبل باقطاع ایشان مقرر شد
ایشانرا در آن ولایت باافغانان محاربات روی داده همه وقت غالب آمدند و تا حوالی
بهار فتح نمودند و حضرت شاهنشاهی بجلدوی آن نیکو خدمتی ولایت چوبینور را
بجا گیرایشان مقرر داشت و در آنجانب نیز ایشانرا باافغانان محاربات صعب روی داد
تا بدان ولایت مستولی گردیدند و همچنین در دفع و دفع مخالفان میلاوشیدند و مساعی
بانام میگردوند تا هر آینه امری سانج شد که خیانت در افعال ظاهر است و مرع
فتنه در خاطر شان بیضه نهاده سالک طریق ضلالت گردیدند.

بیت

باولی نعمت از برون آیی کس سپهری ده سر آنکون
چون حقیقت احوال مسموع حضرت شاهنشاهی کرد و در آن زمان
بدانجانب نهضت فرمود و حان زمان از تو چو چو این عالی خدیو و در آن زمان
فرستاده اظهار پیشیمانی و ندامت نمود و بیدار حضرت عفو جلالی را شانه جان آید
گردانیده جریمه ایشانرا نابود انکاشت و چون ایامی چند بر آمد در آن روز طریقی
حلاف پیش در فتنه قدم از جاده سلام بیرون نهادند و حضرت شاهنشاهی مکرر در آن

ایشانرا بر ذمه همت واجب ساخته در نهمصد و هفتاد و چهار بجانب جانیپور در حرکت
آمده از رای پردلی ایلغار بر سر ایشان برده در موضع سکر اول من اعمال آللهاباد
که الحال بفتیجور مشهور است هر دو برادر را بدست آورده بقتل
رسانید

بیت

فلک راسر انداختن شد سرشت نشاید کشیدن سر از سر نوشت
که داند که این خاک انگیخته بخون چه دلهاست آمیخته

و تاریخ ایشانرا عزیز یچنین یافته

قتل علی قلی و بهادر زجور چرخ جانامپرس از من بیدل که چون شده
جستم ز پیر عقل زسال وفاتشان آهی ز دل کشید و بگفتا و خون شده
و دیگری چنین یافته

چون خان زمان ازین جهان رفت بباد بنیاد فلک سراسر از پا افتاد
تاریخ وفاتش ز خود جستم گفت فریاد زدست فلک بی بنیاد

اگر چه عردو برادر را طبع شعر بوده اما خان زمان در آن شیوه رغیبت بیشتر
داشته و سلطان تخلص میکرده این جمله از جمله واردات اوست

قطعه

صبا بحضرت جانان بان زبان که تو دانی
نیازمندی من عرضه ده چنان که تودانی
بکویش ار گذری ای نسیم وصل بگویی
بدست هجر گرفتار شد چنان که تودانی

آنکه در آینه حسن بتان ناظر نیست
 از تجلی جمال تو مگر حاضر نیست
 همه جا با همه کس هست تجلی رخت
 لیک در دیده هر دج نظری ظاهر نیست

رباعی

جانا نبود مثل تو جانانه دیگر
 ای بادا گر گوش کنی قصه سلطان
 مانند من دلشده دیوانه دیگر
 هرگز ننهی گوش بافسانه دیگر
 این رباعی از بهادرخان برادر مشارالیه است.

رباعی

آنرا ده بکوی خویشتن جاش دهی
 بویی ز سر زلف سمن ساش دهی
 از ساغر لب می تمناش دهی
 دیوانه کنی و سر بصحراش دهی

میرزا جانی از طبقه ارغنونست آبا و اجداد وی همه وقت در خدمت سلاطین معزز و محترم بوده مرتباً مارت داشته اند و میرزا عیسی ده جده اند میرزا جانی در کنگر السلطنت میرزا شاه حسین بود، صاحب اختیار و اختیار میرزا جانی در امور ویرا عموم می یافت و چون میرزا شاه حسین در بهار و قزوین فوت نمود و آنوقت در آنجا موجود نبود هر آینه میرزا عیسی بر مسند حکومت تسلیم نمود با حاکم و در آن مقام شفقت آنرا زنده کرده قریب ده سال از روی تدبیر راست و متل بهر حال در آنجا بود. از او فرزند ارشدش محمد باقی ده بجسار تدبیر و اصابت عالی اتصاف داشت و در ترفیہ احوال سپاهی و رعیت کماشته قریب سی سال رایب ملک داری بر افراسیاب داشته پسر بوجود آمد یگی موسوم بمحمد صالح و دیگری بمیرزا پاینده و محمد صالح در حیات پدر بدست مجهول داشته گردید و میرزا پاینده را چون شاه خیطی بر

مزاجش مستولی شده بود هر آینه میرزا باقی همگی همت را در تربیت بنه خود مصروف می داشت بعد از میرزا باقی اگر چه میرزا پاینده روزی چند بامر حکومت پرداخت اما چون دانست که مهم از وی متمشی نمیگردد لاجرم فرزند خود میرزا جانی را از سیمون آده با فطاح او مقرر بود طلبداشته زمام میهم را بقبضه اقتدار و اختیار او نهاد و میرزا جانی سالها حلال احوال سپاه و رعیت را بجواهر رعایت و احسان مکلل و مرصع میداشت تا آنکه حضرت شاهنشاهی بنا بر خلاف حکمی که از وی سرزده بود سپه سالار عبدالرحیم خان خانان را فرستاد تا آن ولایت را از تصرف وی بیرون آورد و میرزا جانی بنا بر مفارقت از وطن مألوف و مقام مانوس ابتدا قدم در میزنده مانعت و مبارزت نهاد روزی چند در و فر نمود اما چون بازوی قوتش از کشیدن دشمن مقاومت سست گردید چارذ غیر از اطاعت و انقیاد ندیده با اتفاق سپه سالار خان خانان بتقریب عتبه عالییه مشرف گشت و پرتو التفات پادشاهی بر صفحات احوالش تافته باز آن ولایت را بدو عنایت فرمود و او از روی اخلاص نقش عقیدت و دولتخواهی را بر سجد ضمیر و صحیفه خاطر نگذاشته شرایط ملازمت را بجای آورد و چون میدانست که عمر را وفائی و دولت را بقائی نیست هر آینه مجلس کامرانی و اوقات زندگانی را بی رواج راج ریحانی و نغمه آغانی حرام میپنداشت و هر چه از صحبت اهل درك و فهم حاصل میکرد آنرا از جمله عمر میشمرد و بنا بر لطف طبع شعری نیز میگفت این از آن جمله است .

رباعی

خوش آن وقتی که عشق غمخوارم بود
آه شب و کریه سحر کارم بود
بد کردی چرخ بین که بامن نکذاشت
کالای غمی که زیب بازارم بود

رباعی

عشقی خواهم که از خودی پاک کند
آب مژه که دهر نمناک کند

پایی که بیابان امل را سپرد دستی که گریبان هوس چاک کند
زین خان کو کلتاش بعلو قدر و رفعت شان درین آستان دولت آشیان با بسیاری
 از خوانین بلندمکان رایت امتیاز می افرازد و بصفت فرست و کاردانی بر همکنان رجحان
 دارد و از ایام صبی تا الحال همواره مزاج اشرف شاهنشاهی متوجه تر بیت و رعایت وی
 بوده مشمول مکارم و عواطفش میدارد و خصوس درین ایام ده بعنایت طبیب و علم معزز
 ساخته جلوۀ کابل را مع مضافات که جای یک پادشاه ذی شوکتست بدو ارزانی داشته و
 آن جناب بتمجید اساس عیش و عشرت و انبساط بسط لپو و طرب رغبت بسینا دارد و
 هر گاه ده از تنظیم امور حکومت و متنسیق مهام مملکت فراغت مییابد بدان شغل
 میپردازد و ورا کو کیت هندی مهارت تمام بکار میبرد و در اکثر سازها نیک مینوازد
 و طبع شعر نیز دارد و این ابیات از نتایج طبع اوست.

قطعه

گریبان به کوی دوست نشینم بروز غم
 چندان ده رحیم در دل کافر در آمد
 آتش زند بیک دو رقم خامه نامه را
 کر حرف دوستم بنوشتن در روزم

بیت

دیده سلامت رویست دل تو تماشا بکن
 چشم زحیرت نسه خب اس بچرخش زلفش
قلیچ محمد خان از ملایفه جانی قربانی است آبا و اجدادش در جمعیت سادات
 چغتای صاحب نسب بوده اند خصوص جدش که در ملازمت امیر العالی سلطنت حسین
 میرزا مرتبه قوی داشته و خان مزبور امروز در سناک امرای نظام انظمه در اردان

درایت و فرط دیاست دومرتبه قدم برمسند وزارت نهاده و باو فور شغل ملازمت و مهم ایالت همیشه هنگامه درس و بحث را گرمی داده نقش افاده بر السواح ضمیر طلبه علوم می نگارد و گاهی شعری می گوید و الفتی تخلص می کند. این رباعی مر اوراست .

رباعی

عاشق هوس وصال در سر دارد صوفی زرقی ز خرقه در بر دارد
من بنده آن نسیم که فارغ ز همه دایم دل گرم و دیده تر دارد

منه

تا ز عارض آفتاب من نقاب انداخته

ذره سان خورشید را در اضطراب انداخته

خان عالم در سلمك شجاعان زمان انتظام داشته و در اکثر معارك دلاوریهای شگرف بتقدیم رسانیده خصوصاً در جنگ داود افغان که بمشاطگی تیغ آبدار عروس معرکه را از خون مخالفان کلهگونه بخشیده اما چون ایام حیاتش بسر رسیده بود آن همه مردی و جلالت بکار نیامد و بزخم تیغ یکی از مخالفان از پای درآمد .

مثنوی

چنین است رسم سرای سپنج نمائی درو جاودانی مرنج
نه دانا کذر یابد از جنگ مرک نه جنگ آوران زیر خفتان وبرک

و با و فور شجاعت شعری در غایت سلامت و رتبه میگفته اند این ابیات از آن

جمله است .

رباعی

ای که کردی بهرزه ریش رسفید يك بيك میکنی ز بهر نمود

بزیان دادہ جوانی را ریش کنند دگر ندارد سود

بیت

لباس آل ببر کردہ شوخ سرکش من
بجلوہ آمدہ و تیز کردہ آتش من
و خان عالم ولد ہمدم کو کہ است و ہمدم کو کہ و مراد کو کہ ہردو
کوکتاش میرزا کامران بودہ اند و ہردو سلیقہ شعر داشتہ . این ابیات از ہمدم
کو کہ است .

بیت

نیست جز سودای خوبان حاصلی در دل مرا
تا چہ آرد بر سر این سودای بیحاصل مرا
و این بیت بین الجمہور از مراد کو کہ مشہور است :
جامہ کلگون در آمد مست در کاشانہام
خیز ای ہمدم کہ افتاد آتشی در خندانہام
ژانی خانہی از بندگان قدیم الخدمت این آستان بودہ و آخر ہمرایہ اما در
رسیدہ بنا بر لطف طبع شعری میخاستہ این بیت مر اور است .

بیت

ای رسم تو آزار من و قاعد و بیداد
بیداد ازین رسم و آزار من و بیداد
عشقی خان از احفاد قدوۃ الاولیای اسمعیل اناس است کہ در سلسلہ شیراز
شہرت تمام دارد بنا بر جودت خط و حسن خالق چند سال ہمت بر پیشی کردہ حضرت
شاہنشاعی گماشت و آخر از آن منصب معزول داشتہ بنا بر لطف طبع شعری میخاست
از آن جملہ است .

بیت

عکس چشمم از خمارت در شراب افتاده است

همچو مستی کز سر مستی در آب افتاده است

سقایی چغتای تجرد منشی بوده ده فنا فنای شهرستان وجود او بودی و
 عناعنای زینت او گردیدی در آخر عمر شورشی بوی استیلا یافته متوجه سفر سر اندیپ
 گردیدی در آن راه داعی حق را البیک اجابت گفت از رفیقی که در آن سفر با او همراه بود
 نقل است ده بعد از رحلت وی شخصی بر جنازه وی همراه شده گفت سه شب است که
 حضرت رسول الله ﷺ در واقعہ بمن اشاره نموده که در فلان منزل یکی از دوستان ما
 وفات یافته خود را بنماز جنازه او برسان و چون نماز گزارده شد از نظر غایب گردید و
 سقادر تر بی وپارسی اشعار بسیار دارد و این چند بیت از آن جمله است .

قطعه

ز خال عارضش در هر نظر حیرانی دارم بدور نقطه چون پرگار سرگردانی دارم
 گراز خیل گدایانم ولی بی منت دونان بخون دل قناعت کرده ام سلطانی دارم

•*•

شدروز گا ما سیه از دود آه ما یارب کسی مباد بروز سیاه ما
 محمد یوسف سالهادر خدمت حضرت شاهنشاهی بخدمت بالش نویسی مأمور
 بوده وهم در ریعان جوانی فوت گشته .

دجاشد یوسف مصری عزیزان

تاریخ فوت اوست

و این دو بیت از اوست .

نظم

خوش آنکه جای خویش بمیخانه ساخته دریای خم بساغر و پیمانہ ساخته
 آنکسکه داد شیوہ مستی بچشم یار مستم از آن دو نر کس مستانہ ساخته
خواجہ محمد رحیم عہدی ابتداء در سلک پروانہ چیان حضرت شاہنشاهی
 انتظام داشته و بعد از آن از دلیران مضمار و غاوغر بران معر دہ ہیجا کردیدہ بدان
 نام بر آورده بنا بر لطف طبع شعری نیز میگوید از آن جملہ است :

بیت

صد آرزو بدل گرہ از تار موی توست دل نیست در برم گرہ آرزوی توست
مولانا یادگار حالتی در سلک مستعدان زمان انتظام داشته و شعر همواری
 میگوید و این دو بیت مر اوراست .

بیت

در نالہ زر عنایی آن کل شدہ ام باز کل دیدہ ام امروز دہ بدین نسیان باز
 * * *

شب فراق نکشتم بھیج پہلویی دہ یاد آن مرثہ تیز در دام نسیانی
محمد حسین ولد یادگار حالتی است و بقای تخلص کرده هنوز از یاد نسیانی
 بر نخورده بود کہ خبطی بر مزاجش غالب گشته منجر بچگونہ کردید و بعد از
 بجرعہ بی مہری مسموم کردا بیدہ در عوض بقتل رسید این بیت مر اوراست :

بیت

تا غمزہ خونریز تو غارتگر جانست چشم اجل از دور بجزیرت نگر جانست
 و بر ضمیر مطالعہ کنندگان این اوراق پھ شیدہ نماید کہ چون اوراق اجلا
 ہندوستان و سلاطین این مرزوبوم نوشتہ آمد الحال عنان بیانرا بعد از مرور اجلا

شام و مصر معطوف میگرداند و ختم این اقلیم مینماید .

شام ولایتی وسیع است و حق تعالی آنرا ارض مقدسه خوانده و رسول الله ﷺ بزبان معجز بیان گذرانیده که نیکویی ده قسم است نه قسم آن بشام است و یک قسم آن بتمام جهان و از خواص شام یکی آنست که هرگز از زولی خالی نبوده و ابدالان که غمناکند در شام اند در عجایب المخلوقات آمده که یک ارش زمین در شام نیابند که جبرئیل در آنجا نزول نکرده باشو یکصد و بیست و چهار هزار پیغمبر از آن دیار برخاسته اند صاحب مسالک و ممالک آورده که غربی و شمالی شام روم است و شرقیش بادیه ابله است تا فرات و جنوبش حد مصر و تیة بنی اسرائیل است .

مثنوی

جسمی است زمین بهفت اندام	نافش عرب است و پشت او شام
شاه است سفر که مالیک	بیعت که صادقان سالک
همه ملایب علم انبیا اوست	همه مشرب جان اصفیا اوست

و بهترین ولایات شام ولایت فلسطین است و ابتدا شام نیز از اوست و دارالملکش بیت المقدس است .

بیت المقدس مهبنا و وحی و محل تولد انبیای بنی اسرائیل بوده و آن شهر را بعبری ایلیامی خوانده اند و اورشلمیم نیز میگفته اند در عجایب المخلوقات آورده که در آخر الزمان تمام عالم خراب گردد الا مکه و مدینه و بیت المقدس و در قیامت حشر عالمیان در آن موضع کنند و بنی اسرائیل بعد از فوت والد خود از کنعان هجرت کرده در بیت المقدس توطن گزیدند چون نبوت بداد رسید در صد آبادانی آن شهر گردیده با تفاق عظمای بنی اسرائیل مسجد اقصی را بنانهاد و چون دیوار آن بقادسی رسید وحی آمد که اکنون دست از اتمام آن عمارت بازدارید که آن مسجد با عظام دیدنی زینت اتمام و اختتام قواعد یافت چون سلیمان بر سریر نبوت نشست

در اتمام مسجد اقصی و تعمیر بلده و تربیت بیت المقدس اهتمام فرموده شهر میساخت
 مشتمل بر دوازده سوروبنای آن شهر را از سنک رخام نهاده آورده اند که هر روز صد
 هزار سنک تراش در آن شهر کار می کرده و سی هزار کس از جبال سنک می بریده و
 هفتاد هزار پیل و شتر را سنک بار کرده بشهر می آورده اند و بعد از اتمام شهر دیوان
 بمعادن و بحور شتافته جواهر موفور و در غیر محصور جهت زینت و تزئین مسجد اقصی
 آورده اند و مسجد اقصی در شرقی بیت المقدس واقع شده و اول مسجدی که در عالم
 ساخته شده این مسجد است از ابن عباس رضی الله عنه مرویست که در تمام مسجد اقصی
 یکدشت زمین نیابی که در آن پیغمبر نماز نکند زارده باشد یا آنکه فرشته مقام نکرده
 باشد در عجایب المخلوقات مسطور است که یکصد و بیست و چهار هزار پیغمبر در آن
 مسجد نماز گزارده اند طول آن مسجد هفتصد و هشتاد و چهار ذراع است و عرضش
 چهارصد و پنجاه و پنج ذراع و ششصد و هشتاد و چهار استوانه دارد و هر شب چهار هزار
 قندیل روشن می کرده اند و هزار هزار گز حصیر هر سال صرف فرش آن می شده و
 هفتصد فراش همیشه خدمت آن مسجد می کرده اند و پنجاه خیمه زرین جهت آن در
 در آنجا گذاشته بودند و چهار صدمبر داشته و در صحن مسجد مصطبه ایستاده
 ارتفاع آن پنج ذراع است و در میان مصطبه قبضه عظیم است منمن ده آنرا قبضه عظیم
 گویند و در درون قبضه سنکی است ده اثر قدم پیغمبر آخر الزمان صلى الله عليه وآله بر مصطبه
 ظاهر است و آن حضرت در شب اسری از آنجا بمعراج رفته و یک طرف آن در شب
 رسول صلى الله عليه وآله قریب ده ذراع است ده از زمین برخاسته بود ده آن حضرت صلى الله عليه وآله
 قف همچنان بحال خود مانده محراب مریم و محراب زکریا صلى الله عليه وآله در آن
 و درسی که سلیمان در آنجا خدای تعالی را یاد می کرده در بیت المقدس است و محراب
 داود در بیرون شهر است و معتبرترین محرابهاست و مقام خلیل در سیزدهمین مکان
 در صور اقلیم آمده ده در دو فرسنکی بیت المقدس دهی است صلى الله عليه وآله آنرا نصر السیون

خوانند ولادت عیسی (علیه السلام) آنجا بوده و ترسایان را از آن جهت نصرانی خوانند و بعضی گفته‌اند ده عیسی (علیه السلام) در بیت اللحم که شش میل از بیت المقدس است تولد نموده و هم از بیت اللحم با سمان رفته قبر ابراهیم و اسحاق و یعقوب و یوسف و ساره آنجا است و در عهد اسلام خلیفہ اول مخراب مسجد اقصی را بر سمیت کعبه راست ساخت و در چهار صد و هفتاد و نه فرنگیان بر آن شهر مستولی شده مخرابهای اهل اسلام را خراب ساختند و نو و پنج سال در تصرف داشتند تا در پانصد و هشتاد و پنج آل ایوب آنرا بحوزة اسلام در آوردند و شمار مسلمانان آشکارا کردند و از آن زمان تا حال در تحت تصرف سلاطین اسلام است.

حضرت داود و سلیمان و یونس و شعیا و ارمیا و دانیال و عزیر و ذکریا و یحیی بن ذکریا و عیسی سلام الله علیهم اجمعین در بیت المقدس و مضافات بیت المقدس متولد شده‌اند و چون احوال ایشان در اکثر کتب متداوله مسطور است از آن جهت بذکر ایشان مبادرت ننمود.

دمشق الحال دارالملک بلاد شام است و نخست ارم بن نوح (علیه السلام) در آن حدود باغی ساخت و با اعتقاد بعضی باغ ارم که در میان طوایف امم اشتهار دارد عبارت از آنست و زمره گفته‌اند که دمشق بن فانی بن مالک بن ارفحشد بن سام بن نوح (علیه السلام) همت بر آبادی آن شهر گذاشته و قولی آنکه پدر ابراهیم خلیل دمشق را احداث نموده اما اسکندر رومی در سده معدوری آن آمده و جمعی برین رفته‌اند که از مستحدثات ضحاک بیوراسب است بهر تقدیر شهری بدان لطافت کس نشان نداده.

بیت

همه شهر گر ما بدو رود و جوی بهر بر زنی رامش و رنگ و بوی

حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم چند کورت از نزدیک دمشق گذشته و قدم در آن

شهر نگذاشته و بر زبان معجز بیان گذرانیده که دمشق بهشت دنیا است قدم من آنرا

نسپرد و در آن شهر هیچ منزلی و برزنی و اسواقی بی آب و روان نیست و عمارات عالی در اسواق بتکلیف و حمامات نیکو چندان دارد که زبان از کمیت و کیفیت آن عاجز و مضطر میماند.

بیت

زرشك حلقه حلقه آب كاندر جوی او غلطد

همی بر خویشتن زنجیر کرده هر زمان جیحون

و از جمله عمارت مشهور آن شهر یکی مسجد بنی امیه است که ولید بن عبدالملک در هشتاد و هفت هجری آنرا بنانهاد و بعد از مسجد اقصی بر آن عظام و لطافت مسجدی ساخته نشد.

بعضی پنجساله و برخی هفتساله خراجشامرا نوشتهاند که صرف آن مسجد شده و این مسجد دو طبقه است و تمام فرش و ستونهای آن از سنگ رخسار است و جدار آنرا از لاجورد و طلا منقوش بنقوش غریبه و تصویرات عجیب کرده اند که اگر کسی عمر طبیعی خود را صرف صنایع و دیدن آن نماید تا شرفی بر او ملاحظه نکرده باشد.

مثنوی

یا ایله زین شهره کله کله

القصه نه مسجد آن بهارست

هر نامه از او چه رسد

کلههای درش که بی حسابست

و حاصل اوقات آن هر روز جزا بدوینست

دست در دست است از هر کس که

هر شب صرف روشنائی آن میشده و در شام در سینه کوهیست مسجد آن

در آنجا کوهیست که در آنجا کوهیست

اولیا و در آنجا مغاره ایست که آنرا مسدود الجوع خوانند

در آنجا کوهیست که در آنجا کوهیست

کویند که چهار پیغمبر از کرسنگی در آنجا مردانند

در آنجا کوهیست که در آنجا کوهیست

هابیل و قابیل را در آنجا بقتل آورده و ایوب پیغمبر در یکی از مضافات دمشق بوجود آمده و آنموضع الحال بدیر ایوب پیغمبر شهرت دارد و چشمه که از اثر قدم آنجناب پیدا شده امروز جاریست .

محمد بن جریر الطبری آورده که من در سال سیصد و سی هجری بدین چشمه رسیدم و از آن آب آشامیدم و هر بیماری ده از آن آب آشامید سقمش بشفا مبدل شد از مردمش آنچه بنظر آمده این چند نفرست که صورت تحریر میپذیرد .

شیخ ابوسلیمان عبدالرحیم دارانی یگانه وقت بوده و او را از غایت لطف ریحان القلوب گفتندی .

در تذکرة الاولیا از وی نقلست که شبی حوری دیدم از گوشه میخندید و روشنی روی او بحدی بود که صفت نتوان کرد .

گفتم این روشنی جمال از دجا آوردی؟ گفت شبی قطره ای چند از دیده باریدی از آن آب روی من شستند اینهمه بها و کمال از آنست که آب چشم شما گلگونند حوران است .

گفت دوستی داشتم که هر چه خواستمی بدادی یکبار چیزی خواستم گفت :
خواهی؟
حالات او از دلم برفت

از سخنان اوست که چون آدمی سیر شود همه اعضای او بشهوه گرسنه گردد گفت رضا آنست که از خدای تعالی بهشت نخواهی و از دوزخ پناه نطلبی . گفت هر طاعت که در دنیا ذوق ندهد در آخرت ثمره بخشد .

ابو عمرو از مشایخ شام بوده وی گفته چنانچه فریضه است بر پیغمبران اظهار آیات و معجزات همچنان فریضه است بر اولیا پنهان داشتن کرامات تا خلقی در فتنه نیفتد .

ابراهیم بن داود قبله اتقیا و قدوة اصفیا بوده. نقلست که درویشی دروادی
میرفت شیری قصدا و کرد چون چشم شیر بر خر قه او افتاد روی بر خاک نهاد و برف
درویش بر جامه خود نگاه کرد پاره از خر قه ابراهیم دید که بر جامه خود دوخته
بود دانست که حرمت داشت شیر از برکت آنست.

از سخنان اوست که آنچه کفایتست بتو میرسد اما جملتمشغول و رنج تو در
زیادت طلبیدنست و گفت راضی آنستکه سؤال نکنند و گفت تو دل آرام دارفتی
بود بر آنچه خدای عزوجل ضمان کرده است.

کفیری بسیار بزرگ بوده از وی نقلست که در تیه بنی اسرائیل میرفت مرا
نان و پیرزه و باقلا آرزو شد آواز باقلا فروش شنیدم و خواجه عبدالله گوید که این کفیر است
است بلکه بیغاریست در طریق تصوف و از درویشی نقل کرده که روزی در باده
تشنه بود ویرا از آسمان قدحی فرو گذاشتند از زر بر درو آب سرد.

درویش گفت بعزت و جلال تو که آب نخوریم در از اعرابن کشیدیم و درویش
آب دهد و گرنه بگراما تم آب نباید از بیم غرور که در امانت کعبه فراموش
شوخ سلیمان تر کمان اگر چه در رمضان روز نه بگرفه و همه میگویند
از مغیبات خبر میداده و علما ملاخر بدعت از میرفتند دانستند که در
می کرده اند.

شیخ علی کردی از عقلانی مجانبین بوده و از وی در امانت کعبه
میشده و اهل دمشق همه مرید و معتقد وی بوده اند.

داود بن احمد و احمد بن ابی الحواری که در جامه خود کعبه را
بیانی عالی داشته.

و ابو عبدالله ملاحول هالی که عمرها بفتوی و فضا میرفتند

محمد بن الحسن الشیبانی که پسر خالد فرایده و سالار کعبه و حرم کعبه

داشته است .

شمس الدین عبداللہ المعروف بن اللسان کہ مصنفات جلیلہ بر اوراق
روزگار نکاشته ،

جلال الدین محمود ۱۰۰۰ ہجرت بخطاب بلدہ دمشق اشتغال داشته و در زمان
ملک ناصر افضی القضاتی شام داشته .

ابوالقاسم علی بن ابی الحسن ۱۰۰۰ ہجرت خداوند فقہ و آداب بودہ و در شعر نیز
و دیگر فضایل عدیلی نداشته و قضای دمشق ہمیشہ بدو متعلق بودہ .

علاء الدین علی بن الحرام القریشی کہ در تمام مصر و شام بلکہ در تمام امصار
جہان مثل او طبیعی نبودہ از تصنیفاتش موجز متداولست .

ابونواس حسن بن ہانی کہ در سلاک افاضل شعرا انتظام داشته و خدمت
ہارون الرشید می نمودہ از نیکان آن ولایت و مکان بودہ .

شہر بعلبک در نزدیکی دمشق واقع شدہ و قلعہ در غایت حصانت داشته و از
مردمش کسی کہ بنظر رسیدہ .

موزون بعلبکی است ابن خلکان در تاریخ خود آورده کہ بعد از قتل مروان
حمار کاتب و سلام حادی و موزون بعلبکی را کہ از جملہ اصحاب مروان بودند گرفته
پیش ابو جعفر منصور روانقی آوردند و ابو جعفر بقتل ایشان اشارہ فرمود سلام گفت
یا امیر المؤمنین مرا مکش کہ من بہترین حدی گوینم منصور گفت غایت حدی
گفتن تو تا لجاجت گفت تاجایی کہ اگر شتری را سد شبانہ روز آب ندهند و بعد از
آن بکنار آب برند چون خواهد کہ دہان بر آب نهد من آواز بر آرم آواز آب خوردن
باز ایستد و آب نخورد تا وقتی کہ من خموش شوم پس منصور فرمود تاشتری را سہ روز
تشنہ بداشتند و بیاوردند چون دهن بر آب نہاد سلام حدی گفتن آغاز کرد شتر سر
بر آورد و حیران بماند تا هنگامی کہ خاموش نشد شتر آب نخورد منصور سلام را

ملازم ساخته موجب فرمود چون موزون بعلبکی را پیش آوردند فرمود که یا امیر مرا مکش که چون من موذنی نیابی گفت حد موذنی تو تا دجاست گفت تا بدانجا ده اگر کنیزی در غایت زیر کی باشد آب در دست تو ریزد چون من باذک نماز بنیاد کنم افتابه از دست او بیفتد که او را خبر نباشد و چون منصور اورا نیز امتحان فرمود بنواخت و جایزه نیکو داد و چون نوبت بعبداالحمید رسید گفت یا امیر مرا مکش که همچون من رسولی و مترسلی نیابی گفت آری تو آنی که بیگ نامه جهانی را زیر وزبر میگردی و آنچه دردی و نوشتی عیچ در آن تقصیر نبود پس بفرمود تا او را بکشند و بموجب روایت بعضی مورخان در زمان الیاس پیغمبر ^(صلی الله علیه و آله) فرمان فرمای بعلبک شخصی بوده احب نام و او را صنمی بوده از طلاموسوم بد بعل شیطان در تجاویف آن بت ب مردم تکلم مینموده و آن شهر را نخست بک میخوانده اند پس از آن بعل را بابک ترکیب کرده بعلبک خواندند و برخی گفته اند در آن زمان زنی بود از یمن نام که هفت نفر از ملوک بنی اسرائیل را شوهر کرده هفتاد پسر داشته و همواره با انبیا در مقام عداوت میبوده احب باغواهی او از طریق عداوت دور افتاده به پرستش بعل مشغول شده و چون الیاس هفت سال بدعت ایشان پرداخت و کس بدو نگروید مفارقت ایشان از بار گاه کبریا مسئلت نموده از نظر خاق پنهان گشت و الحال بعد اقامتش در صحاری و بیابانها باشد و در کشتگان و گهشگان را او میزد و در صحرا می آمد که خضر و الیاس هر سال روز عید او مسجد قدر کعبه حجاز در مدینه منوره بنامش نموده پس از آن بتمشیت شعار خود قیام نمایند.

غزة بلطافت آب وهوا و تضارت دوه و دحر انبیا در صحرا و در صحرا و در صحرا و در صحرا دارد و از حضرت رسالت ^(صلی الله علیه و آله) نقل است که شمار این ساریت نام بدست او من ^(صلی الله علیه و آله) دیگرى عقلا ن است.

ابو عبد الله محمد بن ادريس مشهور بتأففى انبیا و انبیا و انبیا و انبیا

یگانه بود و در مروت و فتوت اعجوبه زمانه در سیزده سالگی بحرم گفته ده سلونی
 ماشتم و در پانزده سالگی فتوی نوشته احمد حنبل که سیصد هزار حدیث یاد داشته
 بشا کردی نزد او می آمده از وی نقل است که هر گاه کاغذ و قلم بدست شافعی بدور سیدی
 منت دار بودی از ثوری نقل است که عقل شافعی را اگر وزن کنند با عقل یک نیمه جهان
 راجح آید نقل است که جمعی بهارون الرشید رسانیدند که شافعی قرآن حفظ ندارد
 هارون خواست تا امتحان نماید ماه رمضان بود امامتش فرمود شافعی هر روز جزوی
 از قرآن مطالعه می کرد و در تراویح می خواند چون رمضان تمام شد جمله قرآن در حفظ
 داشت بمذهب احمد حنبل هر گاه نماز عمدا ترک کند کافر شود و بمذهب شافعی نشود
 اما او را عذاب کنند شافعی احمد را گفت چون کسی نماز نکند کافر شود چکنند تا
 مسلمان شود گفت نماز کند شافعی گفت :

نماز هر چه چون درست باشد احمد خاموش ماند گویند مادرش زاهد بوده از
 بنی هاشم و مردم امانت خود بدو می سپرده اند روزی دو کس بیامدند و جامه دانی بوی
 سپردند و بعد از آن یکی از آن دو کس بیامد و جامه دانی خواست مادر شافعی بوی داد
 بعد از یک چند دیگری بیامد و جامه دانی طلبید گفت بیار تو دادم گفت نه قرار کرده بودیم
 ده تاهر دو حاضر نباشیم ندهی وی شرم نده شد شافعی در آن وقت شش ساله بود چون
 از دبیرستان آمد در حال صاحب جامه دانی آمده سپرده خورد طلبید شافعی
 مدعی را گفت جامه دانی بر جاست بروی خود بیار و جامه دانی بستان مرد را عجب آمد
 و دو دل قاضی ده آمده بود حیران گشته باز گردید و شافعی در صد و پنجاه روزی که
 ابوحنیفه رحلت نموده بود خود آمده و فوتش در دو بیست و چهار بوده.

حلب از مشاهیر بلاد شام است و آب و هوای نیک دارد چون ابراهیم خلیل علیه السلام
 در روزهای جمعه گوسفندان خود را در آن موضع میدوشیده و شیر آنرا بفقرای قسمت
 مینموده هر آینه بحلب موسوم گردیده چه در لغت عرب حلب بمعنی شیردوشیدن باشد

گویند در نواحی آن شهر چاهی است ده هر در سنگ دیوانه بگرد چون از آن آب
بیاشامد شفا یابد و در ششصد و بیست و چهار از هجری اژدهایی در حلب پیدا شده بود
که دو انزده فرسنگ از تنف نفسش گیاه نمی رست تا آنکه بقدرت الله تعالی ابری
پیدا شده آن اژدها را درهم پیچیده از نظر مردم غایب ساخت از مردمش کسی ده
بنظر آمده.

ابوالعیش بن علی الملقب بموفق الدین نحوی ده از کتب فضال بوده شرح مفصل

زمخشری و شرح تفسیر ملو دلی از مفصلات موافقات اوست.

نسیح میان حلب و فرات واقع شده و نوشیروان همت بر رفتن آن گذاشته و

هارون الرشید نیز در تعمیر آن نوشیده

ابوعباد بن ولید بن عبیدة المعروف از آن شهر است صاحب تفسیر تالار

از بختری آورده ده وقتی مدحی جهت ابی سعید بن یوسف گفته بگذرانیدم این سعید

خوش وقت گردیده تحسین بسیار فرمود و در حاشیه مجلس مردی دیده نشسته و در

بر روی لا و نعم بسته چون آن قصیده با آخر رسید زبان بگشود که ای امیر این

قصیده ایست ده من عمرها گفته ام و شروع کرده از اول آن آخر بخواه امیر

دود حیرت بدفاع سعید نموده بعایت آورده و دلاوری کرد حواسم که بر آن

ابو سعید در صدد دلجوئی من آمده است خالی جمع داری که سعید این

خواهد رسید گفتیم یا امیر این شایسته نیست که بمن اینقدر عفت و حیا

ابو سعید گفت این ابن عم توست ابو تمام بر حیرت وین از سعید گفت

کرد و گفت خاشخو خویش جمع دار که من به تو حاجت دارم و تو

شعر من سخنان گفت و بعد از این قصیده در حدیث آمده در روزی که

روزی بیستی چند از خود با به تمام خواندم در روزی که

بر مرده گریه کنند و پس از گریه گفت که عمر من با آخر بود که حق تعالی

سالها بدارد چرا چنین میکوی کفت عادت قبیلہ بنی تمیم است کہ هر گاه شاعری تازه قدم بر مضمار شاعری نهد متقدم البتہ بمیرد والحال همچو تویی بر خاست دیگر زیستن من صورت ندارد و آخر چنان شد کہ او گفته بود و پس از وی ملک الشعرا بیبختری قرار گرفت.

ابوعلی مفری را پرسیدند کہ میان ابوتمام و بختری اشعر کیست گفت ابوتمام و مبتنی حکیم اند و بختری شاعر است و شعر بختری را شعرای عرب بسلسله زرتشبیہ کرده اند تا ابو به بیست و چهار پشت بیعرب بن قحطان طایی می پیوندد و فوتش در صد و هشتاد و شش بوده .

عسقلان بر ساحل بحر شام واقع شده بعضی گویند کہ مشہد امام مظلوم ابا عبد اللہ الحسین علیه السلام در آنجا است و آن مقام الحال زیارت گاہ خاص و عام است و عبد اللہ - سلام گوید کہ تاج دنیا شام است و تاج شام عسقلان از پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم نقل است کہ هر کہ از عسقلان بعزرا بیرون و بعد از شصت سال بمیرد در جہ شہدا راه یافته باشد ابو یعقوب خراط و شیخ ابو الخیر هر دو از نیکان آن مکانند.

طرسوس بفتح طاء مہملہ و راوضم سین مہملہ و ساکون و او شہر است بساحل دریای شام و مہدی عباسی در صد و شصت و هشت آنرا بنا نہادہ و از مردمش آنچه بنظر آمدہ .

ابو عبید بن القاسم بن سلام است کہ در اصناف علوم ماهر بوده و بیست و اند کتاب تصنیف کرده در مناقرة الانسان آورده کہ اول دسیکہ در غرایب حدیث چیزی نوشته وی بوده طلال علافی گوید کہ خدای تعالی بچهار نفر منت نہاد یکی شافعی کہ فقه را از حدیث پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم استخراج نمود دوم احمد جنل کہ در خلق قرآن محنت فراوان کشید سیم یحیی بن معین کہ کذب از احادیث پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم دور کرد چهارم ابو عبید بن قاسم کہ غرایب احادیث را تفسیر کرد اسحق بن راہویہ آورده

ابو عبید در علم اوسع از من و در ادب با کثر از من و در جمیع تصنیف زیادت از من است و از پنج بحری که در ربع مسکونست یکی بحر شام است که آنرا بحر لروم و بحر افریقیه و بحر الکبیر نیز خوانند طولش هزار و ششصد فرسخ است و در بعضی جا عرضش وی دویست فرسخ باشد چون بحدود شام رسد دویست و شش فرسخ گردد و دیار اندلس بر شمال و بلاد مغرب بر جنوب این دریاست و اکثر رودها که در لروم آید بدین بحر پیوندد و دو شعبه ازین دریا بمیان این اقالیم درآمده یکی را خلیج ادریس و دیگری را خلیج یونان گویند و درین بحر دویست و شصت و دو جزیره معمورست و مساحت این جزیرهها از دو فرسنگ تا پانصد فرسنگ است .

مخفی نماند که شام ولایت وسیع است اگر در حدود ذکر جمله آید از من در یاد شد و مطالعه کنند کافرا ملالت افزاید بقلیل از بسیار اختصار افتاد

مصر بمصر بن ابیم بن حام بن نوح علیه السلام منسوبست و از ندرتش یکی رود نیل است که از جنوب بشمال میرود بر خلاف دیگر آبها و ابتدای آن در پس خالی است و من جبال القمر و بد بحر لروم منتهی میشود و هر گاه که تمام آبها در نقصان باشد آن رود در فزایش بود و سبب را چنین گفته اند که چون درین بلاد تابستان شد در پس خالی در زمستان باشد چه آفتاب از سمت الراس ایشان دورتر افتد و باین بلاد نور تابستان در اینجا زمستان روی نماید آنجا تابستان باشد.

و صاحب روضة الصفا از عبدالصمد ابراهیم قاعی رحمته الله تعالی نقل کرده که در این بلاد از اوست نقل کند سبب ارتقای و هیجان آب نیل آنست که در این بلاد در تابستان که در موج زند و از موضع خود مرتفع گشته در پیش آنجا چون در تابستان که در آب نیل در روی ریزد هر آینه رجعت نماید و اعمال مرده را متبیین نماید و در آن وقت که در زیاد و نقصان آب معلوم کنند و آن در میان بیابانها موج است و بر آنکه احطی چند است که از آن دستور کفاف اهل مصر معلوم میشود چون بشان در رود خلیج و شام و در

حاصل آید و غایت زیاده هیچده خط بود هر گاه ازین بیشتر شود بمصر خرابی راه یابد
گویند این سقیاس از موضوعات یوسف صدیق است و دیگری اهرام است و آن عبارت
از سه دند است ده حکمای سلف ساخته اند .

صاحب عجایب المخلوقات از ابن غفیر نقل کرده ده اهرام را حمیر الموتفی
بنام نهاده و در مدت هفتاد سال با تمام انجامیده و هفتاد هزار مرد در آنجا کار کرده اند
ده اهرام با تمام انجامیده و بعضی گفته اند ده حضرت ادریس را بوحی معلوم شده بود
ده در عهد نوح طوفانی خواهد شد که همه عالم را فرو گیرد هر آینه قبر چندی از
آبا و اجداد خود را با زروجواهر بسیار در آن مکان دفن فرمود و بر زبر آن قبها بساخت
گویند پهبیچوجه آهن و فولاد در آن اثر نکند پادشاهی بطمع زروجواهر سعی موفور
در ویرانی یکی از آنها بتقدیم رسانید و آخر بی نیل مقصود دست باز داشته و برخی
را اعتقاد اینست که آن طلسم است و هر کرا ده از آن بهره بود بخشی یافته اگر چه
این سخنان چندان معقولیتی ندارد اما چون نوشته یافته بنا بر غرایب مبحرر میشود
نقلست که شخصی از بزرگ زادگان مصر را پریشانی دریافت و فقر و درویشی ویرا پی
سپر کردانید بمظنه آنکه شاید او را از آن طلسم نصیبی باشد هر روزه بقبهای هرمان
رفتی و نظر را وقف آن ساختی تا روزی ورق پاره یافت که بر آنجا نوشته بود ده از فلان
طرف قبه کوچک چون هشت ذرع به پیمایند البته چیزی یابند و او بدان عمل نموده
صندوقی ظاهر شد از آهن چون سر آن باز کرد کاسه ظاهر شد که قرص طلائی در میان
آن بود صندوق رها کرده کاسه را با قرص طلا بر گرفت و بشهر آمد و طلا را بصراف
برده زری چند در عوض بستد و چون بخانه آمد طلا را در میان زرخود دید دیگر باره
بصرافی فروخت و باز طلا را در میان زردید دانست که این طلا را خاصیت اینست که
هر چند فروشد باز پس آید و ازین سبب مالی بی قیاس حاصل کرد و کاسه خاصیتی
داشت که چون آب درو کردند شراب شدی که مثل آن در همه مصر نبود پس

در کنار نیل خانه بساخت و خمر فروشی اختیار نمود و چون خمرش بهتر بودی و ارزان تر فروختی هر آینه مردم مصر روی بوی نهاده کسادی در متاع دیگر خمر فروشان افتاد و ایشان در تفحص احوال کوشیده حقیقت را بملک مصر عرض نمودند و ملک اورا حاضر ساخته آن کاسه و طلا از وی بستند و در آثار البلاد آورده ده شخصی را در مصر طلسم گشایی بدست افتاد و در حوالی قبه کالان زمین را حفر کرده چاهعی ظاهر شد ده هر ده نظر در آن افکندی چندین اثرها بنظرش آمدی او طلسم گشایی که داشت در آن چاه افکند همه ناپدید شدند پس باده تن از خاصان بدرون چاه رفت چهار صغه بنظرش درآمد که در هر صغه ده خبزرین پسر زر نهاده بودند و بر سر هر خمی شیری از زر نشسته که هر ده دست پیش آن خم پس روی شیران به پنجه دستش را مجروح ساختندی و همچنین در هر صغه خرمنی از جواهر بود شخصی از آن جماعت جرأت کرده سدانه از آن برداشت بر فور از نظر این جماعت غایب گشت پس از ساعتی دیوار خانه شکافی بهم رسانیده بر اثر آن سر بریده آن مرد ظاهر گردید و آن جماعت چون طریق تصرف آنرا نمیدانستند بمحرومی تمام بستند گشتند صاحب تاریخ الفی از ابن کثیر شامی نقل کرده که در عهد ملک عادل پسر یانصد و هشتاد و هفت در مصر قحطی روی داد که در عرض بیست و دو روز تمام آب از کرسیهای عادل شدند و ملک عادل همه آنهارا از مال خود انفق پوشانید و جمعی از احوال ایشان بملک نرسید از قیاس بیرون بوده و آخر کار بجایی انجامید که در مصر کس سکت نماند و بعد از آن مردم فرزندان خود اسیر برده می خوردند و در آن وقت شروع در خوردن اطبا نمودند چه به پانته بیماری هر طوری را که پیش می آمدند اطراف و جوانب کارها کشیده هر عضو آن بیچاره را مانند که شت قران را می کشند می ربودند و در تمام مصر آب روان نیست مگر رود نیل و برف اصلا نباشد و بعد از آن بر احیاناً بارد و هر گاه بارد علامت قحط باشد زیرا که حیوانات در آن وقت به سختی

گردد و در بعضی جاهای گیاه نیست که ریسمان کشتیهای کلان از آن کنند و آن مانند شمع روشنائی بخشد و چون بمیرد چند مرتبه بگردانند باز روشن شود و ایضاً حوضی است و چشمه ده آب آن چشمه بدان حوض آید هر گاه حایض و جنب دست بان چشمه برند آب چشمه باز ایستد و آب حوض بدبوی گردد و تا آب حوض را بیرون نکنند آب چشمه جریان ننماید و در مصر خران و استران پیش بها بسیار بود و چون از دور دشند از آن جهت دهنده و چابک باشند و در یکی از ناحیه مصر خر بزه می شود که دو عدد آنرا بربیک شتر بار کنند و سری پیچیده دارد بهیات مادر قریب به نیم گزو دنباله او نیز کشیده است چنانچه میان دنبال و شکم فرق بسیار است و بر زمین مصر دریاچه ایست ده آب آن شور است چون رود نیل غلبه کند آب آن دریاچه شیرین شود و هر گاه رو بکمی نهد باز شور گردد و در آن دریاچه چند قسم ماهی باشند که در دیگر جا نباشد و از حد این دریاچه تا ولایت شام همه ریگ روانست و آن مابین را جفار خوانند و در جفار ماران گزنده بسیار است که اگر کسی در محملی باشد جسته خود را بدرون محمل اندازند و کزیدن آن ماران مهلك باشد و جفار حدی بدریای روم بدریای روم و حدی به تیه بنی اسرائیل دارد مسافت تیه بنی اسرائیل چهل فرسنگ است و ریگ بوم است و پارچه سنگها نیز دارد و آنرا بادیه العرب نیز خوانند و درو دو درخت است ده اوراق آن طیور می باشند مثل جکاوک و این حال تا چهل روز امتداد می یابد و بعد از آن منقطع میشود و تیه مابین فلسطین و ابله واردن و مصر واقع شده و مدت استیلائی اسرائیلیان ببلائی تیه چهل سال بوده و عده آن جماعت را ششمند هزار گفته اند چون قوت ایشان بپایان رسید رزاق علی الاطلاق من وسلوی بدیشان در امت فرمود من مشابه تر بچنین چیزی بوده وسلوی مرغابی که بکبک مشابهت داشته و بصحت پیوسته که در اوقات تیه جامهای بنی اسرائیل کهنه پاره نمیشده و هر فرزندی ده متولد میشد با جامه بوده و چندانکه نشوونما می یافتند جامه نیز موازی قامت

او میافزوده و مساحت طول و عرض مصر چهل شبانه روز راه است و شهری ده در زمان سابق دارالملک بوده .

قسطاط است که بر شمال نیل واقع است و درین شهر کوچها و محلههایی ده چندین مردم از هر قبایل میباشند و عماراتش جمله سه مرتبه و چهار مرتبه است و مزار شافعی در قسطاط است صاحب مسالك و ممالك آورده ده قسطاط منقسم بدو قسم است علیاء آنرا صعید و سفلی را زلف خوانند و در غرایب الاسرار آمده ده صعید در جنوب قسطاط واقعست و در صحرای آن مغارهاست ده مردگان در آنجا افتاده اند و اموات را از کتانهای سطر دفن کرده اند و ادیها در آن مالیده ده مندرس و پوسیده نشوند گویند نوبتی جامه از آن مردگان باز کردند اصالت تغییر بدانش راه نیافتند و در اثر حنا در دست و پای آن میت باقی بود در عجایب البلدان آمده ده مومینان مصری از آن مردگان حاصل میشود و آن بهترین مومیائیهاست و در نزدیکی قسطاط نوبتست ده آنرا معظم خوانند و از آن دوه زبرجد حاصل شود الحال دارالملک مصر

قاهره عزیه است در حبیب السیر آمده ده در زمان المعز الدین التمسک در خدمت خادم ده در سلك غلامانش انتظام داشت در سیصد و پنجاه و هفت مصر را بنصر فانی در سیر فسفاط و عین الشمس شهری بنا نهاد موسوم بقاهره گردانید و در مصنفات ابی یك المعز الدین الله از افریقیه آمده آن بلده را دارالملک مساحت و در وقت آن پانزده هزار شتر و ده هزار استر را از زر بار آورده همراه آورد و در آنجا از پیش بار گاه وی می نهادند ده پراستندگان و مومنان آنرا در وقت آن چون نوبت بآل ایوب رسید در آن بلده بقای چند مومنان باقی ماندند که شد و قاهره بر کنار نیل واقعست و عماراتش چهار طبقه و پنج طبقه است و در آن و ملون مشتمل بر طاقهای دلکش و اقسام عمارات انبرخام اله است و در آنجا که قریب پنج فرسنگ است تمام از خام است و تعداد منازلش حدود آنجا و حدود

بیرون است .

دیگر از شهرهای معروف مصر اسکندریه است که آن نیز در کنار نیل واقع شده و تمام عمارت آن شهر از رخام الوانست و حصارش چهار دروازه دارد که یکی همیشه مسدودست و دیگری را باب الرشید و سیمرا باب المهبجر گویند از آن جهت که بجانب دریای روم باز میشود .

در کنار این دریا نیز حصاری در احوال متناهی ساخته اند که سفایح مغرب و روم و سایر زمین بندر آمد و شد مینمایند و از امتعه و اقمشه نفیسه آنچه خواهند درین بندر یافت میشود و ازین دریا بقسطنطنیه که از خشکی سه ماهه است پنج روز میروند دروازه چهارم را باب سدره گویند همه درخت سدری در پیش آن دروازه واقع است . گویند که آن درخت از زمان اسکندر مانده .

در عجایب المخلوقات آمده که در ازمنه سابقه آن شهر را بمدت سیصد سال ساختند و هزار سال آبادان بود و پس از آن خراب گردیده از خواص آن شهر یکی آن است که میزیات مثل مار و کژدم در آن نباشد و هر صباح که اهل آن دیار برخیزند منزل خود را با دیزه و رفت و روبر داد ملاحظه نمایند و دودی که بر هوا تصاعد نماید اثر آن مرئی نگردد و در آن شهر بیناس حکیم بفرموده ذوالقرنین میلی ساخته بود و اینکه بقصد هفت ذوق در آن میل نشانیده که هر کشتی که در قسطنطنیه بروی آب حرکت کردی در آینه پدید آمدی و این بر مردم فرنگ بسیار شوار می آمد تا عاقبت اعیان فرنگ جمعی را با اسکندریه فرستادند تا در لباس زهد و تقوی خود را بحلق ساختند و چون ایشان را در خاطر عا قبول پیدا آمد آواز در دادند که اسکندر در پس آینه کنجی نهاده و عمر و عا با آن عمه ذاع و فطنت بدان سخن فریفته شده فرمود تا آینه را از آن موضع بردارند و چون بغیر از مکر و حیل چیزی نیافتند باز آینه را بموضع اصلی نصب کردند اما آن خاصیت ندیدند .

از مردم اسکندریه یکی **بطلمیوس حکیم** است که در هندسه و نجوم منفرد بوده چندین کتاب تألیف نموده از آن جمله کتابیست در منطق که بلغت تسازی آنرا محیطی گویند و او قلیل الا کل کثیر العلوم بوده.

از سخنان اوست که نیک بخت آنستکه از حال دیگران پند گیرد و هم او را است که هر که هر که از خرد بهره و راست داند که ظل غمام و مودت عوام در او راست و دیگر **فدوة العارفين** **شیخ علی بن عبدالله شادی** است که از دمل ابرو آن عصر بوده و در علم و فضیلت زهد و عبادت درجه داشته که مافوق آن تصور نبوده و در ایام سلوک کرامات و خوارق عادات بسیار از وی ظاهر میشده و نسبت آن جماعت با امام ثانی **حسن بن علی (علیه السلام)** می پیوندند و در تمام عمر با اسکندریه اقامت داشتند.

در وقتی که بحج میرفته در صحرائی که آب شور داشته فوت نموده و پس از آنکه او را دفن کرده اند آب آن بیابان شیرین شده.

احمیم ارتفاعاتش نیک بحصول نمیوندد اما مردم نیک از آن شهر برخاسته اند مثل **ذوالنون** که صاحب سلوک اهل الطریقت و مسالک راه حقیقت بوده و روشی خاص داشته و بیشتر اهل مصر او را زندیق میدانستند و بعضی در کار او مسخیر بودند و او را کشتن نمودند پس واقف حال او نشد.

وقتی در استثنی بود و کوهری از آن بازار گاهی میشد همه اتفاق کردند که نزد اوست و او را می رنجانیدند و استحقاق میکردند.

چون از حد بدگذشت دیدند که از دریا هزار مایه بر او آمدند و او را در دریا بردند در دهان گرفته بودند **ذوالنون** یکی از آنها را گرفته بدو گفت که دریا را چه بدیدند همه در پای وی افتادند و عذرخواستند.

از **ذوالنون** نقلست که در سفر زنی را دیدم سؤال کردم که در راه چه بدیدند چيست؟ گفت: محبت را نهایت نیست! گفتم: چرا؟ گفت: از آنکه در راه بودم و

غایت نیست .

از سخنان اوست ده دوستی با کسی کن که بتغییر تو متغیر نشود و گفت که خوف آتش و رعبت خوف قرآن بمنزلۀ یاق قطر است ده در دریایی اندازند .
 پرسیدند ده عارف ده باشد؟ گفت مردی باشد از انسان و جدا از انسان گفت
 بودیت آنست که بنده او باشی بیمه حال چنانچه او خودوند تست در همه حال توبه
 عوام از گناه است و توبه خواص از غفلت گفت تو دل ترک تدبیر باشد گفتند اندوه
 را بیشتر گفت بد خو تر بن مرده مانرا گفتند دنیا چیست گفت هر چه ترا بخود
 مینویس کند و از خدای تعالی دور در داند شخصی از وی وصیتی خواست گفت همت
 خود را پیش و پس مغرست گفتند این را شرح باید گفت از هر چه گذشت و از هر چه
 بیار اندیشه مدن و نقد و فاراباش و او در دو بیست و چهل و پنج از عالم رفته و آن شب
 عفتای دس پیغمبر را بخواب دیدند که میگفته است ذوالنون خواهد آمد
 بستیان او آمده ام و چون جنازه ویرا برداشتند گروهی مرغان پر در پر بافته بودند
 چنانچه همه خلق در سایه میرفتند و تا آن زمان دس صورت مرغی ندیده بود و در راه که
 جنازه او می بردند مؤذن بانگ نماز می گفت چون بکلمه شهادت رسید ذوالنون انگشت
 بر آورد و مردم را مژمه شد ده زنده است جنازه او بر زمین نهادند و انگشتی که بر داشته
 بود هر چند خواستند که فرو گیرند فرو گرفته نشد و چون وفات یافت پریشانی
 او بعد از این نوشتند که هذا حبیب الله ما بسیفاته فی حب الله اما در نجات آمده
 که روز دیگر بر سر قبرش نوشته یافتند ده ذوالنون حبیب الله من الشوق قتیل الله
 مراد آن نوشته را تراشیدند باز نوشته میشد و از مردم آن شهر دیگری

ابوطالب است در رسالت مشایخ عظام انتظام داشته و از ابو عثمان مغربی

نقلست که ابوطالب همیشه با مرغان سخن گفتی و سخن ایشان فهم کردی و او در
 مناجات گفتی الهی اگر نه فرمان تو بودی اگر از هر بودی که نام تو بر زبان راندى

و دیگر از شهرهای معروف مصر **عبدالشمس** است و در جنوب قسطنطین واقع شده و دارالملک فرعون و یوسف بوده و قصری که رلیخا جهت یوسف **عیسی** ساخته در بین شهر است و درخت بلسان گویند درین موضع است و خاصیت آب الزاب چاه می دانند که حضرت عیسی **عیسی** در آن چاه غسل کرده و پیوسته آن درخت را زاین چاه آب دهند و از عجایب آن شهر مناره ایست از یک پارچه سنگ سرخ ده نقطه ای سیاه دارد و طول این مناره زیاده از صد ذراع است و بر سر آن صورت انسانی است از من و بر زمین و بر سر آن صورت دیگر است که پیوسته آب از آن تمثالها ترشح کند و بیرون چاه چاه مناره روئیده شود گویند دیوان در زمان سلیمان علی نبینا و **عیسی** ساخته اند و ایضا خبر است که دارالملک احمد طالون بوده و خرماهای آن شهر بنام است دیو و است که از آن خرما گویند و یک ماه پیش از خرماهای دیگر پخته شود و درختش راست است و از آن خرما گویند مرجوس نام درویشی بوده که از آن ولایت او این صفت خرما را آورده دیگر فراماست که چشپوری دوچک است اما بهر حال حضرت و آن را در آن شهر دارد و قبر جمالینوس حدیم درین شهر واقع است و از آن فراماست که فرزند است.

تلیس بر زمین رسیعی واقع شده و برین طرف آن کوه است و در آن کوه

رفعت وی آنست که هر بالای یکدیگر مرد مراد فخر در آن کوه است و در آن کوه

این رسم گویا پیش از زمان موسی **عیسی** شروع بود و در آن کوه است که

فیوم شهر است در غرب آن است و از آن کوه است که در آن کوه

مصری از آنجا حاصل می شود که در آن کوه است که در آن کوه

بنظر آمده قین چند شهر بود که در آن کوه است که در آن کوه

شروع در مردم مصر آمده

شیخ کامل عمر بن علی الدهر و ف بابن الفارغی و در آن کوه است که

مدرسه خود بیرون آمد پیری را دید که بغیر تربت وضو میکرد گفت ای شیخ تو باین سن هنوز وضو مآختن نمیدانی پیر گفت ظاهرأ ترا در مصر گشاد نخواهد شد و او را از این سخن حالتی بهم رسیده گفت گشاد من در کجا خواهد شد پیر گفت در مکه این قارض گفت رسیدن من بمکه دشوار است پیر گفت هیچ دشواری نیست و آن گشتان خویش بگشاد و گفت اینک مکه و برو فور حجاب از پیش برخاسته شیخ گفت برو این قارض در ساعت بمکه رسیده دو انزده سال در آنجا اقامت کرد و حق تعالی گشاد کار بدو نمود تا در علوم حقیقت بدرجه کمال رسید پس از دو انزده سال آوازی شنید ده ای عمر بر فوت من حاضر شو این قارض بدانجا که گفته بود حاضر شد آن شیخ گفت این مبلغ بر گیر و تجهیز و تکفین من کن و مراد در فلان محل بنده و منتظر باش این قارض گوید بعد از وفات او را بر داشتیم و بجای ده دغته بود بزده نهادم مردی از هوا بیاید و باد نماز بکزاردیم و ایستادم تا چه امر پیدا خواهد شد ناگاه دیدم هوا بجملمی پرندگان سبز پر شد و یک پرندۀ بزرگ از میان این پرندگان بیامد و شیخ را فرو برد و بر پریدم از آن متعجب دشتم آن مرد گفت ازین عجب مدار و این قارض را دیوانی است مشتمل بر عنوان معارف و فنون لطایف که یکی از آن قصاید قصیده نائیه است و بسی نکات لطیفه از حقایق و لطایف در آن درج ساخته و تا حال کسی را آنچنان نظم دست نداده و بسیاری از صوفیه شرح نوشته اند هر وقت که ویرا جذبہ رسیدی روزها و هفته ها کما بیش از حواس خود غائب شدی و چون بخود باز آمدی بینی چند از آن املا کردی و بعد از آن ترک میکردی تا ویرا چنان حالتی دست دادی

ابوعلی الکاتب از کبار مشایخ است و بزوکی وی بغایتی بوده که هر گاه

چیزی بر او مشکل شدی حضرت مصطفی را ﷺ بخواب دیدی و آنرا پرسیدی

ابوعلی مستوفی از نیکان زمان خود بوده وی گفته که ﷺ را بخواب دیدم

که گفت یا اباعلی می بینم ترا که درویشانرا دوست میداری و صحبت ایشانرا طالبی

گفتم چنین است یا رسول الله گفت چونست که ترا بوکالت مهم ایشان بیای دارم لگتم
یا رسول الله بشرط عصمت گفت چنین باشد و پس از آن ویرا کاری برخاست و درویشان
روی بوی نهادند .

شیخ معمر بنده بوده حبشی و او را در آن حال جذباً رسیده دهشتن مانده عام
خورده و نه شراب آشامیده مردم را مظنه شد ده دیوانه شده است هر آینه ویرا گرفته
در زندان کردند بعد از ساعتی او را در بیرون یافتند و بخدمت اعزاز پیش آمدند و چند
مرغ بریان کرده پیش وی آوردند اشاره با آنها کرد که بپزید همه نانده شداد و
بپزیدند .

ابو شعیب الممنوع هفتاد حج پیاده هزاره و عمر حجی را از صحرای بیابان
احرام بسته بتو دل در بادیه رفته گویند در حج آخرین مکانی را دیدند و بویه تمام
تشنگی زبانش از دعان بیرون افتاده فریاد بر آورد که ایست که ایست که ایست که ایست
شربت آب بخورد شخصی یک شربت آب بهی داد و او آنرا به تمام شربت

ابوالحسن خرقانی یکنانه دنیا به در کفحت بسته است و در
نیلی بقرانی آمد خرقانی بوی فکریست و گفت یا ابوالحسن اگر چه تو در دنیا
می بینم اما در میان دو ابروی تو حاکومت می یابم چند روزی در آنجا بودم و دیدم
کردند و همچنین ابروی خرقانی بقرانی آمد و در آنجا بودم و دیدم
مجردتری در جهان بود اما ترا در میان آنجا دیدم و دیدم که تو در دنیا
بحواست و او را فرزندان بپزیدند .

شیخ نورالدین عبدالرحمن درویش حیدر در آنجا بودم و دیدم که تو در دنیا
در خدمت شیخ جمال الدین بوست ده سال ویرا نشسته است و در آنجا بودم و دیدم
و اجازت ارشاد یافته در اجازت ویرا برادر نشسته بودی آنجا بودم و دیدم
شیخ ابوالعباس مشهوری بسیار برادر بودم که در آنجا بودم و دیدم

منست و بیابان در دست چپ من .

ابو جبر الله الرقی از کمل مشایخ مصر است وقتی بیمار بود شربت آبی بوی آوردندی نخورد و گفت در مملکت حادثه افتاده و پس از آن سینزده روز چیزی نخورد تا خبر آمد ده قرامطه در حرم افتادند و خلقی را کشتند و حجر الاسود را شکسته باز کشتند بعد از آن خورد .

ابو جعفر حداد شاگرد ابن عطا بوده و در نفعات آمده که ابو جعفر حداد دو اندکی دبیر ده در بغداد میبوده و دیگری صغیر ده مصری است از ابوتراب نقلست ده روزی ابو جعفر را در بادیه دیدم بر سر چاهی نشسته بر آب می نگرست گفتم یا اباجعفر چه میکنی گفت شانزده روز است ده تا آب نیافتهام الحال ده رسیدم نشستهام میان علم و یقین تاهر کدام غلبه کند بر آن جانب روم عارف یاری حواجه عبدالله انصاری گوید یقین آن بود ده کنون تشنهام بآب حاجت نیست و صبر میتوانم کرد و علم آن بود ده خدایرا سبحانه میباید پرستید و روان بود ده در خون خود باشم آب بر باید گرفت شاید ده آب نیابم ابو جعفر معاد گوید که از ابو جعفر حداد پرسیدم که تصوف چیست گفت تصوف اثر اوست بر زمین گاه آشکارا کند و گاه پنهان سازد .

اخى على در روپوشام بسیار بوده و مرید بسیار داشته اما پیری و مرشدی ندیده چون او از شیخ علا الدوله عالم گیر شد با مریدان خود رفته در حلقه مریدان وی داخل شد روزی منصور حلاج بر و افتاد اخى على از حال وی استفسار نمود شیخ فرمود مرا وقتی حال گرم بود بزیارت وی رفتم چون مرا قه کردم روح او را دیدم در علیین مناجات کردم و گفتم خداوند این چه حالت است که فرعون انار بکم الاعلی گفت و منصور انالحق گفت هر دو دعوی خدایی کردند اذنون روح منصور را در علیین و روح فرعون را در سبحین می بینم در سر من ندا دادند ده فرعون بخود بینی در

افتاد و همه خود را دیدو ما را گم کرد و منصور همه ما را دید و خود را گم کرد پس فرق بسیار باشد.

شیبان بن عبدالله که مستجاب الدعوات بوده رفاق که استاد ابوبکر رفاق صغیر است و ابوبکر معاربی که استاد سیردانی است و ابوبکر مستجاب الدعوات بوده. **شیخ عمران رفاق** که استاد ابوبکر رفاق صغیر است ابوبکر معاربی استاد سیروانی است او چیزی بی مهمان نخوردی از مشایخ آن دیارند.

ابو ابراهیم اسمعیل بن یحیی مازنی در مصر مجتهد بودند و در مذهب شافعی تصانیف دارد و شافعی در حق وی گفته که او ناصر مذهب منسب با جمله صناعات اویسکی مختصر است که هیچ عواصی در آن دریای عمیق قوی نموده و آن کتاب در غایت اشکال نوشته چنانچه ابوالعباس شریح گفته که مختصر مازنی از دنیا بگریخت و او وقتیکه مسئله در کتاب درج کردی اول دور دعوت نماز گزاردی و پس از آن بدان شغل پرداختی.

محمد بن عبدالله بن عبدالحکیم در فقه شافعی نهایت مهارت و ادانت داشت از ابوالبراهیم مازنی نقلست که ماهر گاه پیش شافعی جیب سماع حدیث می زدند و بر می نشنیدیم تا هنگامی که بر می آمد بحال محمد که چون می آمد شافعی آمد از آن خانه می طلبید و دیری با هم می بودند و نعم بایلدی گرم می خوردند و در وقت رحمت میفرمود که مر لب او را بنزدیت می آوردند و محمد را سوال کردند که آن بدیگر شغل مشغول میشد و همیشه گفته که کتاب مرا در آن وقت نوشتم و هزار دینار قرض بی وجه داشتمی ولادت محمد در آن وقت بود و بعد از آن عمر داشت.

ابویعتوب یوسف بن یحیی البوسطی بعد از وفات شافعی در زمان زعمی و امام مقام وی میزیسته و شافعی را بدو عنایت موفور بوده و همیشه می گفته که سر او را

صحبت من بغیر از یوسف بن یحیی کسی نیست و امروز در میان اصحاب من اعلم اوست در مناظره انسان آمده که الواثق بالله عباسی که معتقد بخلق قرآن بود بوسطی را از مصر طلبیداشت تا قرآن را مخلون گوید و او امتناع آورده خلیفه فرمود تا زنجیری چهل رطل از آهن ساخته بردست و پای نهاده که بحساب اهل هند یکمن و ده آثار بوده باشد از ربیع بن سلیمان نقل است که روزی من و بوسطی و مزنی در خدمت شافعی نشستیم که ناگاه شافعی بمانگریسته بمن اشاره کرد که تو در خدمت بمیری و مزنی را اگر شیطان سنازعت نماید مقطوع گردد و بوسطی در قید زنجیر رود آخر آنچه انجان شد که او گفته بود و بوسطی در دو بیست و سی و دو در محسن بعد از وفات یافت.

ابوبکر محمد بن احمد بن جعفر کتابی المشهور بابن الحداد و در فقه شافعی نظیر و عدیل نداشته و عمرها قاضی و مدرس بوده سالطین بدیده تعظیم در وی می نگریستند و در حوادث باوی کتکاج و مشورت می نمودند از جمله مصنفاتش یکی کتاب الفروع است از آنکه حجم بسیار فایده که بسیاری از فضلا مثل قفال مروزی و قاضی ابوالطیب طبری و شیخ ابوعلی سخی بر آن شرح نوشته اند.

عبد الملك بن ابوالقاسم بن المعروف بالمسیحی در خدمت حاکم بن عزیز اسمعیل قرب و منزلت موفور داشته و ازین ممر مکننت و ثروت بسیار بهم رسانیده و مقدار سی کتاب تصنیف کرده که یکی از آن جمله تاریخی است متضمن سخنان غریب و عجیب بمقدار سیمزده هزار ورق و لادتش در سیصد و شصت و شش بوده و فوتش در چهارصد و بیست و سه وقوع یافته.

عبدالرحمن الحولانی که قاضی مصر بوده و هر سال هزار دینار و وظیفه داشته و در عشتان و سه اجلاس بانصرام پیوسته.

و **سالم بن یحیی** که او نیز قاضی مصر بوده و زهادت موفور داشته و در تذکیر بی نظیر

میزبسته و در هفتاد و پنج بحکم قضا از منصب حیات معزول گشته.

و هیبت الله بن علی که در حدیث سماعات عالیه و روایات منفرده دارد.

قطب الدین عبدالکریم عبدالنور که تاریخ مصر و شرح صحیح بخاری از

تصانیف اوست و در هفتصد و سی و سه فوت گردیده.

ابوالحسین بن یحیی بن ابی علی که خط در سیاق و انشاید بیضا داشته و منصب

انشای ملوک مصر بدو متعلق می بوده و شعر را نیز در غایت جودت میگفته.

و ابوالعزمظفر بن ابراهیم غیلانی که در سلاک شعرای مشهوران نظام داشته

و با آنکه دامه داعمی بوده در علم و عروض شهرتش زیاده از حد بوده و در ششصد و بیست

و سه مهلت معینش از حیات با نقطاع پیوسته از بزرگان و نیکان مصر بوده اند و احوال بعضی

از سلاطین بدین موجب است که نوشته میشود آورده اند که پیش از زمان اسلام میان اهل

فارس و روم بر سر مصر مکرر امحاربات روی داد و آخر بدان قرار یافت که حراج آنرا

مناصفه نمایند پس از چند گاه حاکم روم مصر را من حیث الاستقلال مصر و آنرا

موقوفش نامی را به نیابت خویش بمصر فرستاده تا زمان خلیفه بانی در آن

دیار حکومت می نمود و عمر عاص آن ولایت را داخل حوزه اسلام گردانید.

نوبت بخلفای بنی عباس رسید گویند روزی هارون الرشید قرآن میخواند چون در

آیه رسید که قال یا قوم ایس لی ملک مصر وعذة الانهار تجری من تحتی ترک تا آنکه

گرفته بیار گاه آمد واعیان ممالک را بتسلیم داشتند و مصر را بمصر رسانیدند

که بمصر ورود نیل مباحات می کرده و بالین دون همشرد عوی الدعوت است و چون

من بخاطر آورده ام که مملکت مصر را بفره تو بنی اسامه رسد و چون رسیدند

ممالک بگردند و کسی پیدا سازند که از هزینه آنرا بماند و هر از این جهت اینها

تعیین یافت و آن جماعت بعد از چهار ماه که کرد ممالک بر آمدند شخصی یافتند

طولون نام که همیشه باسکان همکاسه و همجواریه بودی و جامه داشت در نایب خلقان

وشوختگی و او هرگز موی و ناخن نچیده بود و سروتن در آب نشسته چون بهارون
 عرض کردند فرمود تا بحضور آوردند و بعد از دیدن تحیر و تعجب کرده بحمامش
 فرستاد تا سرش تراشیدند و بدنش بشستند و بخلع ملوکانه آراسته‌اش ساخته ببارگاه
 آوردند مردی بغایت وجیه و بامهابت و متانت ظاهر شد هارون در همان مجلس نشان
 حکومت مصر را بنام اودر قلم آورده او را بمصر فرستاد و او مدتی حکومت آن دیار
 درده بساط عدل و داد بگسترده و رسمهای نیکو نهاد و بعد از **احمد بن طولون**
 بجای پدر امور ایالت را چنانچه باید و شاید بتقدیم رسانید گویند هر روز جامه
 پوشیدی که سپای آن هزار درم بودی و آخر روز آنرا ببخشیدی و دلا و وزرا از
 سامان آن بوج جامه عاجز آمدند هر آینه از صاحب خلعت همان جامه را خریده
 بنظروی درمی آوردند و احمد از آن اطلاع یافته هر خلعتی که ببخشیدی انگشت در
 دوات زده نقطه از بیاضی بر آن جامد نهادی تا کافیان دیگر آنچنان عمل نتوانند نمود
 پس ازو پسرش **ابوالجیش** نیز در زمان معتضد بالله سالها حکومت کرده در رعایت
 رعیت کار را از پدر وجد بلاذرانید و چون نوبت به المقتدر بالله رسید محمد نامی
 را از متجدده خود برگزیده ایالت ولایت دمشق داد و چون القاهر بالله پای برمسند
 خلافت نهاد و حکومت مصر را نیز باقطاع او منضم ساخت و چون الرضی بالله متقلد
 قلاده خلافت گشت زمام امامت حرمین شریفین ممالک جزیره را در قبضه اقتدار او
 نهاد و او را اخشید لقب داد چه والد وی که طبع نام داشت از ولایت فرغانه بود
 و اهالی فرغانه در آن وقت پادشاه خود را اخشید می گفتند یعنی پادشاهان او قدم
 برمسند عظمت نهاد و حشمت و مکنش بجای رسید که شصت هزار غلام زر خرید
 پیدا کرد و چون شصت و شش سال از عمرش بگذشت بتاریخ سیصد و سی و چهاروفات
 یافته دوپسر صغیر ازو بیاد کار ماند یکی ابوالقاسم و دیگری ابوالحسن و بعد از
 وی ابوالمشک کافور که غلام حبشی الاصل بود بمنصب اتابکی ابوالقاسم سرافراز

گشته در تصدی امور سلطنت مأمور گردید و بنا بر وفور عقل و شجاعت و فرط عدل و کیاست جمله امرا غاشیه اطاعتش بردوش گرفتند در سیصد و پنجاه و چهار ابوالحسن نیز وفات یافت و کافور مستقل گشته قرب دو سال در جمله بلاد مصر و شام و حجاز بر منابر بدعای اوزبانهای میگذشت تا در سیصد و پنجاه و شش زمان او بنهایت انجامید مدت عمرش شصت و اند سال بوده و بعد از کافور در سیصد و شصت و یک مصر به بنی فاطمه منتقل گشت .

در جیب السیر آمده که چون خاطر المعز دین الله اسماعیل از ضعیف ممالک موروثی که ولایت مغرب زمین بوده باشد فراغت حاصل کرد ابوالحسن جوهری عبدالله را که بکاتب رومی اشتهار داشت تربیت کرد تا باقیه بلاد مغرب فرستاد جوهر تا سواحل دریای اوفتانوس و جزایر خالد است که انتباه معمور و جزایر است و حکما ابتدای اقلیم را از آنجا گرفته اند و گفته آن ولایت را بتحت تصرف آورد و بعد از آن او را بمصر فرستاد مصر را نیز متصرف داشته نام عباسیان را از خطبه اورد و این کلمات را بر خطبه آورد که «اللهم صل علی محمد المصطفی و علی الهدی و فاطمة البتول و الحسن و الحسین سبطی الرسول اذهب عنهم الرجس و طهر قلوبهم و صل علی ائمة الطاهرین» و پس از آن لشکرها باطراف و جهات فرستاد و مکه و مدینه و دیار صعیده و دمیاط و مکه و مدینه و فلسطین و دمشق را از تصرف عباسیان آورد و در سیصد و شصت و یک المعز دین الله از افریقا به قاهره رسید و در آنجا و اقبال بگذرانید و پس از آن پسر خود نزار را ولی عهد ساخته فوت کرد سریر سلطنت نشسته **العزیز بالله لقب یافت** و عمرش چید و در آن زمان که در حیدر جدش از جمله بیعتیان او به دزد دویند بغیر از نزار بر منابر بدعای اوزبان را از خطبه را این معنی اتفاق نیفتاده مدت عمرش چهل و دو سال و اینم حاذقش بیست و یکسال بود و بعد از وی پسرش **الحاکم بالله** بحکومت نشست و چهل و یکم بعثت عادل

بوده و همیشه بی کو کبه سلطنت بر حماری نشسته در کوچه و بازار سیر کردی و در امر معروف و نهی منکر مبالغه بسیار فرمودی تا حدی که چون مردم از خوردن شراب متقاعد نشدند بتخریب باغات انگور حکم فرموده و ایضاً فرمان داد که نصاری بر اسب سوار نشوند و بر استر و حمار هر گاه سوار گردند از رکاب آهنین احترام نمایند و زنگی چند قلاده سازند و بحمام باخلخال آیند تا از اهل اسلام امتیاز داشته باشند و در ایام خلافت خود حکم کرد که شب دروازه های مصر را نبندند و بجهت بیع و شری ابواب دکان کین مفتوح باشد و بر در خانه ها و کوچه ها شموع و مشاعل برافروزند و در ایام شبها در اسواق و محلات آمدوشد میکرده باشند و خود نیز باعامه خلایق در سیر موافقت مینمود و دیگر یکی از عادات حاکم آن این بود که رقعدها نوشته و مهر بر آن نهاده در روز بازار بر افشاندی .

مضمون بعضی آنکه حامل نوشته را این مبلغ دهند و فحوای برخی آنکه دارنده را چنین عقوبت کنند و هر کس را آنچه نصیب بودی بدو رسیدی . زمان حکومتش بیست و پنج سال بوده .

بعد از و پسرش **الظاهر الدین بالله** افسر سروری بر سر نهاد . در زمان او قیصر روم باشش صد هزار مرد بعزم رزم متوجه شام گردید و در حدود حلب بواسطه کثرت و حرارت هوا تشنگی بر آن جماعت غلبه کرده بیتاب گشتند و جلیسان بر ایشان شبیخون برده بسیاری از ایشان را بقتل آوردند و باقی فرار نموده معاودت را غنیمت دانستند . زمان حکومتش شانزده سال بوده .

بعد از آن پسرش **المستنصر بالله** در سن هفت سالگی متصدی امر جهانبانی گشت و بتدریج کارش بجایی رسید که چور بسامیری القايم بالله عباسی را محبوس ساخت قرب یکسال در بغداد خطبه بنام او خواندند و در ایام او در مصر شبی ستاره ظاهر شد که از پرتو آن تمام شهر روشنی گرفت و مقارن آن حال عسرتی روی داد که هر

روز قریب صد هزار کس از فقدان نان جان میدادند و همچنین زلزله بوقوع انجامید که ماهیان در دریا مضطرب گشتند :

ناصر خسرو و حسن صباح در خدمت مستنصر میبودند مستنصر نخست پسر بزرگتر خود المصطفی لدین بالله نزار را ولیعهد گردانید و بعد از چند گاه از وی رنجیده پسر دوم المستعلی بالله احمد را قایم مقام ساخت بنا بر آن بعد از فوت وی اسمعیلیه دو فرقه شد . زمره بنا بر اصل مذهب که اعتبار نص اول دارد بامامت نزار قابل گشتند .

چون صباح و اتباع او و نزاری قهستانی آن مذهب داشتند و طایفه جانت خلافت گرفته برخلاف المستعلی بالله اتفاق نمودند :

المستعلی بالله بر طبق وصیت پدر بر تخت نشسته برادر خود نزار را بقتل رسانید و بعد از هفت سال و دو ماه ده حکومت نمود در سنه ۹۰ هـ بدست عموانان نزار کشته گشت .

الامر با حکام الله بن المستعلی بالله در پنج سالگی بر تخت سلطنت صعود نمود در زمان وی حسن صباح ده امر نزار بود قوی گشته بمراتب عالی رسید و فدائیان وی امیر الجیوش ملک افضل را که راتق امور سلطنت بود بقتل رسانید و آورده اند ده جمله متر و کات امیر الجیوش ششصد هزار دینار بخرید و در ده پنجاه ارب مملوا از نقره و هفتاد و پنج هزار اطلس بوده بغیر پانصد مملو و در متنوقات و دوات مرصعی داشته ده مقومان دو انزده هزار دینار قیمت آن اسب و استر خود حساب نداشته . گاو و گاو میش و گوسفند و بز و چغندر و گاو ده از شیر آنها هر سال هزار دینار سرخ حاصل میشده و بعد از ده سال فدائیان در سنه ۶۵ کار امر را نیز باخر رسانیدند .

بعد از امر الحافظ لدین الله بن المستنصر بالله پای بر تخت خلافت نهادند

منصب وزارت را با حمد بن امیر الجیوش داد و او نیز بدست فدائیان کشته گشته، دیگری متصدی آن منصب گردید و او نیز بزخم تیر ملاحظه از پای درآمد.

پس از آن حافظ پسر خود حسن را وزارت داد و او در یک شب چهل کس از امرای مصر را بدست آورده بقتل رسانید و باقی امر را بحاکم پیغام دادند که اگر پسر خود را بجا سپاری فیها و الا ترا از میان برداریم و حافظ مضطر گشته یکی از اطبای یهود را گفت تا او را زهر داد. مدت حکومتش بیست سال بود و در پانصد و چهل و چهار در گذشت.

الظاهر بالله بن حافظ الدین الله بعد از پدر مالک تخت و افسر گردید و ظاهر را با پسر عباس ده وزیر مملکت میزیست میل بهم رسیده وزیر را نیرت شد و خدمت او را بضيافت خواند خدمت بجای آوردند. مدت ایالت الظاهر بالله پنج سال و تسری بوده.

الظاهر بن نصر الله بن الظاهر بالله در روز قتل پدر جهانیان شد و در پانصد و پنجاه و پنج بجهان جاودانی انتقال نمود. مدت خلافت او شش سال و چند ماه بوده.

العاقد الدین بن فایز بن نصر الله المعاضدة الله ارکان دولت بوصول مرتبه خلافت فایز گشت و در ایام او کفار فرنگ قاصد تسخیر مصر گشته و عاقد از نورالدین بن عمادالدین زنکی ده والی شام بود طلب امداد نمود.

نورالدین اسدالدین شیر دوه را با عشتاد هزار سوار بدان جانب فرستاد و فرنگان از توجه شیر کوه خبر یافته معاودت نمود و توجه اسدالله توجه فرنگان مکرر روی داد و در نوبت سیم شیر کوه در پانصد و شصت و چهار سرانجام امور ملک و مال را از پیش خود گرفت اما زیاده از شصت و پنج روز آن مهم و اجل نفرمود و ازین جهان بعالم مخلد انتقال فرمود پس از وی صلاح الدین یوسف بن نجم الدین ایوب که برادرزاده اسدالدین بود خلعت وزارت پوشیده در آن امر مستقل گشت در خلال این احوال عاقد در پانصد

و شصت و هفت فوت گشت .

صلاح الدین بفرموده نورالدین خطبه وسکه بنام المستنصر بالله عباسی کرد
 و بعد از آن صلاح الدین بر مملکت مصر مستولی گشته هفت نفر از اولادوی سلطنت
 کردند ایام ملک ایشان از یانصد و هشتاد و یک تا ششصد و چهل و هشت بوده و طبقه
 اسمعیلیه که در ممالک مصر و آفریقه و مغرب سلطنت کرده اند چهارده نفر بوده اند
 و مدت دولت ایشان دویست و شصت و شش سال امتداد یافت و از این جمله دویست و هشتاد
 سال خطبه دارالملك ایشان بوده و اول کسی که از آن طبقه مالک زمام امیر
 جهانیان شد . **ابوالقاسم محمد بن عبدالله** است ده اورامهدی می یافتند و مهدی
 خود را منسوب با اسمعیل بن جعفر الصادق (علیه السلام) میداشت و حمدانش مستوفی اسمعیلی
 و احفاد او را بدین موجب نقل کرده که المهدی محمد بن الراضی عبدالله بن المتوفی
 قاسم بن الوفی احمد بن الوصی محمد بن اسمعیل بن جعفر الصادق و اشرف بن محمد بن
 جماعت و مغرب بیان مهدی را از ذریت عبدالله بن سالم بصری شمرده اند و زمره او را
 او را از عبدالله بن میمون قدح اعتقاد کرده اند و زعم اسمعیلیه آنست که در آخر
 آخر الزمان عبارت از محمد بن عبدالله مذکور است و از حضرت خاتم الانبیا (صلی الله علیه و آله)
 روایت می کنند که فرمود علی راس ثلاثاء و تطلع الشمس مغربیه و در حدیث
 درین حدیث کنایت از محمد بن عبدالله است و مهدی بقول امام بیاضی در حدیث
 و بر روایت روضة الصفا در سنه ۲۹۶ در ولایت آفریقه خراج آورد که در آن زمان
 خلیفه را از آن ولایت اخراج نمود و مملکت اندلس و قیروان و کربلا را از دست
 دیار مغرب را مسخر ساخت و چون بیست و شش سال بدولت افغان بود در سنه ۳۰۲
 در قلعه مهدیه دینا درده هفتاد و دو عالم آخر توجه نمود اما قاتل حقیقی او
 دو سال بوده بعد از فوت وی **القائم بمر اید احمد بن محمد** قائم مقام پدر گشته است
 حکومت بر سر نهاد و در ایام او مکتب داری ابو یزید نام جمعی را بر سر نهاد

رایت مخالفت بر افراخت و قایم بمحاربه اوقیام نموده منہزم بقلعہ مہدیہ شتافت و ابو یزید از عقب رفته ویرامحاصره نمود .

در کزیده آمده ده اسمعیلیہ واقعیدہ اینست کہ دجال کنایہ بو یزید مذکور است و حدیثی روایت کنند کہ دجال بمہدی خروج خواهد کرد اما پیش از آنکہ فتنہ ابو یزید دفع گردد قایم در سنہ ۲۳۲ فوت گردیده امر او ارکان دولت وفاتش را پنهان داشته دو انزده سال بوده .

المنصور بقوت اللہ اسمعیل بن القایم بامر اللہ چون علم حکومت بر افراشت از قسہ بر آمده با ابو یزید مصاف داده او را منہزم ساخت و پس از آن او را بدست آورده و در قسہ اعدین ابو یزیدہ اش قرین گردانید و بعد از وی چند بنیاد حیاتش را بر انداخت و منصور حکومت میراند تا در سیصد و چهل و یک وفات یافت زمان حیاتش سی و نہ سال و مدت خلافتش هفت سال بوده .

المعز لدین اللہ ابو تمیم بن المنصور بقواللہ در روز وفات پدر بر تخت سلطنت نشاندہ در ایام دولت خود بسیاری از ولایات را تسخیر نمود و بعد از انتشار فوت کافورا اخصیدی چنانچہ قبل ازین نوشته آمد خورشید دولتش از افق مملکت مصر باعانت جوهر خادم طلوع نمود .

در حبیب السیر آمده کہ جدملک صلاح الدین شای امام داشته و در زمان سلطان مسعود سلجوقی دو تووال تکریب بوده و بعد از فوت وی پسر بزرگترش نجم الدین ایوب بجای وی نشستہ بواسطہ خونگی کہ کرده بود از تکریب گریخته با برادر خود اسد الدین متوجه موصل گردیده و عماد الدین در نزدیکی ایالت بعلبک را در قبضہ اختیار او نهاد و نجم الدین و برادرش اسد الدین بعد از فوت عماد الدین نزد پسرش نور الدین اعتبار اختیار بهم رسانیده هر یک بمنصبی لایق سرافراز گشته و در حینی ده اعاضد التماس امداد از نور الدین نمود نور اللہ اسد الدین را کہ منصب سپہ سالاری

داشت بمصر روان ساخت و چنانچه گذشت اسدالدین در مصر مانده وزیر عاضد گردید و بر اثر برادر زاده اش صلاح الدین بدان خدمت قیام نمود تا وقتی که اقبال خلفای اسمعیلیه بینهایت انجامیده بجای وی تکیه زد.

در تاریخ امام یافعی مسطور است که از جمله متنوخت عاضد که بدست صلاح الدین افتاد عصایی بود از زمره و صد هزار کتاب از کتب نفیسه و در پانصد و شصت و نه نورالدین فوت شده صلاح الدین استقلال تمام یافت و در اندک زمانی مملکت شام را نیز بتحت تصرف آورده او پادشاه فاضل عادل باذل بوده و علما و فضلاء دوست میداشته و در ایام سلطنت چند نوبت با کفار فرنگی محاربت نموده و بیت المقدس و قدس خلیل را از تصرف ایشان بیرون کرده گویند در آن زمان از نصاری زیاد بر شصت هزار مرد در بیت المقدس اقامت داشتند چون آثار فتح ظاهر شد صلاح الدین فرمودند که امان داده مقرر گردانید که هر یک از رجال بیست دینار و هر فرد از نسوان پنج دینار جواب گفته مطلق العنان گردند و هر ده از عهده آن وجه بیرون ننواند آن مردان اهل اسلام اسیر باشد و صلاح الدین زر را گرفته در میان سپاه و علما تقسیم کرد بدین نهج روز گاری گذرانیده پانصد هشتاد و نه را فوت گشت که بیست سجد از آن بوده که با وجود بسطت مملکت در هنگام فوت زیاد از چهار و هشت درم موجود بود آورده اند که صلاح الدین را برادری بوده ای بکر نام که در حلب حاکم بود و برادر دیگرش عمر نام داشته و در حمارایت ایالت می افراشته و برادر دیگرش در دمشق می بوده و پسرش عثمان در مصر به نیابت مشغول داشته چه وقت که پسرش امرای خدمت رفته وصیت خواستند جواب گفته که چه وصیت کنی و چون از آن مردان و عمر و عثمان و علی را میگذازم پسرش ملک عزیز الدین ابو الفتح عثمان رودی که بر مسند سلطنت نشسته در پانصد و نود و پنج روی بوادی خاموشان نهاد و امر داد که حکومت دمشق را از برادر گرفته بر مسند عزت مقلد کردید و پس از مالک عثمان دمشق

ملك عادل ابی بکر با سپاه موافق آمده اورا از دمشق بشمیاط فرستاد تا در آنجا عمرش
 بسازد و بیست و دو روز بنهایت انجامید پس از آن در سلطنت مستقل گشته زمام
 رتق و فتق مصر را بولد ارشدش ملك کابل سپردند و ولایت دمشق را بولد دیگر ملك
 معظم قسریان نمود و ولایت جزیره به پسر سوم ملك اشرف ارزانی داشت و مملکت
 احواز را بپسر چهارم ملك اوحد ده ایوب نام داشت سپرد خود بفراغ بال سلطنت
 سپردند و در پانصد و نود و هشت عازم عالم عقبی گردید و چون او نماند ملك كامل بن
 مالك اسفند که بچودت ذهن و لطافت طبع اتماف داشت پادشاه شد و همیشه در مجلس
 بر چوید عزم رفتن مشحون بودی و در شهرهای جمعه بنفس نفیس خود با آن نماینده
 می آمد و سیاحت نمودی و در شصت و بیست و پنج یمن و حجاز را نیز ضمیه مصر و شام
 بجز دمشق را از ملك معظم ناصر الدین بر آورده بملك اشرف عنایت نمود و ولایت
 بر ایزد و مصر تا یلس با قطع ملك ناصر الدین مقرر گردانید و ملك اشرف پادشاهی
 بود که ولایت حیره درم و ارفع اساس عدل و قانع ستم سالها باستمال سپاهی و رعیت
 بر داشت تا در شصت و سی و پنج بعالم دیگر تاخت و ملك كامل پسرش ملك عادل در
 مصر بسلطنت رسید و بعد از بنگسان امرا و اعیان مملکت را از اطاعتش نفرت گشته
 بر او دشمنی صالح را ده ایوب نام داشت پیداشاهی برداشتند و ملك عادل را بقلعه
 فرستادند و ملك صالح از روی استقلال افسر اقبال بر سر نهاده بساط نصفت بگسترده
 و چون از قلعه مصر فرار کردید بجانب دمشق توجه نموده عم خود اسمعیل را که
 صاحب مملکت صالح بود از بعلبک طلب داشت و اسمعیل اطاعت نموده از مجاهد حاکم
 حمص استعانت جست و بامداد او از راه غیر معبود غافل بر سر ملك صالح رفته او را
 نریخت داد و مملکت صالح باقلیلی بر آمده بجانب درك توجه نمود و جمعی از ملازمان
 حاکم درك بملك بازخورده او را نزد صاحب خود ملك ناصر برده مقید ساختند
 در خلال احوال ملك عادل از خمس بر آمده کثرت دیگر بمصر پادشاه شد قاصدی نزد

ملك ناصر فرستاد كه اگر ملك را بمن سپاری صدهزار دینار خدمت می‌کنم ملك ناصر دست رد بر سینه ملت نمی‌وی نهاده با ملك صالح بیعت نمود و بمرافقت او روی بجانب مصر آورد و امرای آن مملکت بسلطنت ملك صالح راضی شده نوبت دیگر عاقل را محبوس ساختند تا حیاتش در محبس بنهایت رسید ملك صالح حکومت میراند تا در ششصد و چهل و هفت وفات یافت و پس از وی پسرش ملك معظم را قائم مقام پدید ساختند در خلال این احوال غلامان ملك صالح بر ولی نعمت زاده خروج کرده ویرا بقتل رسانیدند و عزالدین نام‌تر زمانی را مقدم سپاه ساختند و ملك ناصر حاکم آنک را بقتل رسانید کشته اشکر بجانب مصر کشید و امرای مصر استقبال کرده بعد از چند روز بملك ناصر ملك ناصر بقاهره آمده خطبه خواند و عازمان بعد از شنیدن بجانب مصر فرستادند و در اندک روزی جمعیت بسیار بر سر ایشان جمع شده بملك ناصر عرض کردند که ما حمص بود با برادرش ملك ده حکومت دمشق می‌نمود اینک بر ما حاکم گردانیدند و مستقل گردیدند.

چون این اخبار بملك ناصر رسید در مصر بچهل نفر از اعیان مملکت را بر وجهی ده رجعت آنکرا گذاشت تا بفرمان حاکم مصر شتافت و در سال ششصد و پنجاه و دو اسرا عزالدین را بفرمان حاکم مصر ایوب بود بسلطنت برداشتند و او را با لشکر توفیق بنی اموی بایران فرستادند که وقت و نواز فرمان آن ایوب از آن ایوب بفرمان حاکم مصر فرستادند و چند ده بعد از او در مصر بر سر نوبت بچهل نفر از اعیان مملکت را بردند و همیشه با عاقل دره اولاد او در محبس بجزایر فرستادند که اول ایشان عزالدین ایوب بود که با اسرا بفرمان حاکم مصر فرستادند و ملكشان در بیست و هفت روز با او بود و بعد از آنکه حاکم مصر از او بفرمان سلطان ملایم بن سلطان باو بردند و حاکم آنجا را حاکم مصر فرستادند و

است صفت قتال وجدال آراسته قانضو با اکثری امرا کشته گشته مصر و شام
 بتصرف سلطان سلیم درآمد و از آن زمان تا حال در تصرف آل عثمان است بر ضمیر
 در اهل ادراک مخفی نماند که چون بموافقت رفین توفیق مجملی از احوال
 اقلیم سیم در سلك تحریر کشیده آمد الحال عنان بیان بصوب اقلیم چهارم معطوف
 میدارد و دماغ جان مطالعه کنندگان را از بحور و غیره آن سخنان تازه آن معطوف
 مورد می سازد.

بیت

ز معنیش بود وز گوهر نگار
 که خلدش به بینی در اردی بهشت
 درخت و گیامشک بویا بود
 که هرگز نگارش نکرده دهن

بباغم یکی دیبۀ شاهوار
 بسازم یکی بوستان چون بهشت
 کلمش سر بسر در گویا بود
 کتستانی آریم از خوش سخن

پایان جلد اول

فہرست ابنا کن اقلیم اول و دوم و سوم

صفحہ	بخش الف	صفحہ	بخش ب	صفحہ
۸۶	اقلیم اول	۳	باریک آباد	
۹۵	اقلیم دوم	۳۲	بغداد	
۱۲۵	اقلیم سوم	۹۳	بابا	
۱۵۵	ارم ذات العماد	۱۸	بغداد	
۱۶۰	احمد آباد	۸۰	بیضا	
۱۶۵	ادیسہ	۸۹	بیت المقدس	
۱۷۰	ایران	۹۳	بعلبک	
۱۷۵	ابندہ	۱۲۳	بخش پ	
۱۸۰	ابرقوہ	۱۶۵	بغداد	
۱۸۵	ایچ	۱۶۸	بغداد	
۱۹۰	اسطخر فارس	۱۷۵	بغداد	
۱۹۵	اسفہان	۲۷۳	بخش ت	
۲۰۰	اسکندریہ	۲۹۰	بغداد	
۲۰۵	احمدیہ	۲۹۱	بغداد	
۲۱۰	بخش ب	صفحہ	بغداد	
۲۱۵	بحر قلمزم	۱۷	بغداد	
۲۲۰	بنکالہ	۱۶	بغداد	

الف

صفحہ	بخش س	صفحہ	بخش ث
۸۸	سازنگام	۳۳	ثور
۸۸	سریہت	صفحہ	بخش ج
۸۸	سلیم آباد	۳۰	جاہلسا
۸۳	سومناٹ	۸۸	جنت آباد
۱۲۲	سرمین رآ	صفحہ	بخش چ
۲۸۴	سیستان		
۳۴۸	سرہند	۲۸	چین
۳۰	سراندیب	صفحہ	بخش ح
صفحہ	بخش ش	۱۸	حضرت موت
۸۷	شریف آباد	۴۸۳	حلب
۱۸۰	شیراز	۴۹۳	حمرا
۲۵۹	شوش	صفحہ	بخش خ
۴۷۴	شام	۲۵۹	خوزستان
۲۶۰		۲۵۹	خرخسره
صفحہ	بخش ص	صفحہ	بخش د
۱۸	صنعا	۵۴	دین
۳۳	صفاومروہ	۷۶	دولت آباد
صفحہ	بخش ط	۱۶۷	دارابجرد
۱۶۳	طبیس کیلک	۲۶۰	دزفول
۴۸۴	طرسوس	۳۵۳	دہلی
		صفحہ	بخش ز
		۲۷	زنج (بلاد الزنج)

صفحة	بخش ك	صفحة	بخش ع
۸۳	دینایت و سورت	۹۳	عراق عرب
۲۶۴	درمان	۲۶۰	عسکر مکرم
۳۸۱	کالیپی	۴۸۴	عسقلان
۹۱	کوج	۴۹۳	عین الشمس
صفحة	بخش ل	صفحة	بخش غ
۲۵۴	لار	۴۸۱	غزه
۳۷۷	لانتیو	۳۰۶	غزنین
۳۳۶	لاهور	صفحة	بخش ف
صفحة	بخش گ	۱۶۶	فارس
۱۸۱	دهر	۳۰۰	فراه
۵	دهر گان	۴۸۹	وسطاط
۴۵	بخش م	۴۹۳	فیوم
۱۰	مدائن	۴۹۳	فرانکا
۲۰	صفحة	بخش ق	
۳۰	مدائن	۱۶	قصر عمدان
۴۰	مدائن	۲۰۹	قاهره
۵۰	مدائن	۳۰۴	قندهار
۶۰	صفحة	بخش ن	
۷۰	مدائن	۱۶۶	نابون
۸۰	مدائن	۱۱۰	نابون

صفحه	بخش ۵	صفحه	بخش ن
۳۲۹	هانسی	۲۷	نوبه
صفحه	بخش ی	۱۱۷	نجف اشرف
۸	یمن	۴۸۳	نسیح
۱۴۶	یزد	صفحه	بخش ۵
۴۴	یمامه	۱۷	هجر
		۸۸	هنارکانو

فہرست اعلام در اقلیم اول و دوم و سوم

صفحہ	بخش الف	صفحہ	بخش الف
۱۰۴	ابوالحسن محمد	۸	ازفحشد بن سام
۱۰۴	ابوالعباس	۹	ابرهہ بن بن حارث
۱۰۵	ابوالحسن بن ظاہر	۳۵	ابوحازم
۱۰۵	ابوالحسن محمد بن عبداللہ	۳۵	ابوالولید بن عبدالملک
۱۰۵	ابوبکر بن محمد	۳۶	ابوطالب محمد بن علی
۱۰۶	ابوالحسن علی	۳۶	امیر العمید فخر الدین
۱۰۷	اسور بن یزید	۳۶	انوری
۱۰۷	ابو عمرو نسعی	۴۱	ابو ایوب انصاری
۱۰۷	ابویوسف	۴۳	ابو محمد سعید
۱۰۸	ابو محمد سلیمان	۴۳	ابو عبداللہ محمد
۱۰۹	ابوعلی حسن	۹۷	ابو عبداللہ احمد
۱۰۹	ابوالحسن	۹۹	ابو حسن نوری
۱۱۰	ابو کریم	۹۹	ابو سعید حرار
۱۱۰	ابو عماد	۱۰۰	ابو عبداللہ قلانی
۱۱۰	ابو عبداللہ شریک	۱۰۴	ابو محمد بن عبداللہ
۱۱۰	ابو العتق	۱۰۴	ابو عبداللہ قادر

صفحہ	بخش اول	صفحہ	بخش الف	صفحہ
۱۴۵	ابن رشیق	۱۱۶	ابو یعقوب سوسی	۱۴۵
۱۴۷	ابو الحسن الحصری	۱۳۰	امیر شمس الدین	۱۴۷
۱۵۲	ابو سعید مہلب	۱۳۰	امیر نظام الدین	۱۵۲
۱۶۱	ابو بکر ابن سیرین	۱۳۳	الفتی	۱۶۱
۱۶۵	ابو عبد اللہ ابن انس	۱۳۶	امیر دما الدین	۱۶۵
۱۸۲	ابو قید مورخ	۱۳۷	ابو العباس	۱۸۲
۱۸۳	ایاس بن معاویہ	۱۳۷	ابو محمد شیخ روز بہان	۱۸۳
۱۸۶	ابو محمد بن مبارک	۱۳۷	ابن مقلہ	۱۸۶
۱۸۶	ابو محمد علی	۱۳۸	ابو الفتح منصور	۱۸۶
۱۸۷	ابو الحسن نصر	۱۳۸	احمد بن عبدالصمد	۱۸۷
۲۱۰	ابو بکر محمد	۱۳۹	ابن نصوح	۲۱۰
۲۱۶	ابو عبیدہ نحوی	۱۳۹	امیر غیاث الدین	۲۱۶
۲۱۶	ابو الفیان	۱۴۰	امیر سید اصیل الدین	۲۱۶
۲۱۷	ابو محمد قاسم	۱۴۱	امیر جمان الدین	۲۱۷
۲۳۰	ابو عمرو بن علا	۱۴۲	امیر سید شرف الدین	۲۳۰
۲۳۰	ابو نصر سعید	۱۴۲	امیر سید شریف باقی	۲۳۰
۲۳۱	ابو سعید لقطان	۱۴۳	امیر معین الدین	۲۳۱
۲۳۲	ابو الدادیان	۱۴۳	امیر محب الدین	۲۳۲
۲۳۳	ابو الحسن صبیحی	۱۴۳	امیر شرف الدین	۲۳۳
۲۴۶	احمد بن وہب	۱۴۳	امیر فارغی	۲۴۶
۲۵۲	ابو عبدالہ سالمی	۱۴۳	اسیری	۲۵۲
۲۵۲	ابو نصر	۱۴۳	ارشاد	۲۵۲
۲۵۳	ابو دلف	۱۴۴	ایزدی	۲۵۳

صفحة	بخش الف	صفحة	بخش الف
۳۴۴	ابو عبدالله روزبه	۲۵۷	ابراهيم خان
۳۵۸	امير خسرو دهلوی	۲۶۱	ابولوف
۳۷۱	اظهري	۲۶۷	امام شمس الدين محمد
۳۸۱	امير سعيد علاء الدين	۲۷۰	افضل الدين
۴۲۷	ابو الفازي محمد همايون	۲۸۲	امير شمس الدين
۴۵۶	امير اعظم پيرم خان	۲۸۳	امير صافي
۴۷۸	ابو عمر	۲۸۵	ابو عبيد سنجری
۴۷۹	ابراهيم بن داود	۲۸۶	ابو الحسن علي فرحي
۴۷۹	ابو عبدالله محمد دل	۲۹۳	ابو الفتوح
۴۸۰	ابن النسان	۲۹۴	امام شمس الدين
۴۸۰	ابو القاسم علي	۲۹۵	اجل العالم نصير الدين
۴۸۰	ابونواس	۲۹۷	اجل زمان زين البحري
۴۸۱	ابو عبدالله شافعي	۲۹۹	امير كمال الدين
۴۸۳	ابو العيش	۳۰۱	امام شرف الدين
۴۸۳	ابو عبادة روايه	۳۰۳	امام اجل شمس الدين
۴۸۵	ابو عبد القاسم	۳۰۵	ابو بكر احمد
۴۸۷	ابو طالب	۳۰۷	استاد مجد الدين
۴۸۸	ابو علي كاتب	۳۳۱	اسماعيل بن ابراهيم
۴۸۸	ابو علي مسعودي	۳۳۳	ابو حنيفه اسكافي
۴۸۸	ابو عبدالله بن علي	۳۳۲	ابو بكر بن مساعد
۴۸۸	ابو جعفر بن علي	۳۳۸	افضل المعجم سراج الدين
۴۸۶	اجل علي	۳۳۸	ابو جعفر الحاق
۴۸۷	ابو جعفر بن يوسف	۳۳۹	العمد الاجل ابو الفرج روني

صفحة	بخش اول	صفحة	بخش الف	صفحة
۱۰۳	ابو بكر محمد كتانى	۴۹۸	ابراهيم بن ثابت	۱۰۳
۱۰۴	ابو الحسين بن محى	۴۹۹	ابوزكريا بن يحيى	۱۰۴
۹	ابولعزمظفر	۴۹۹	ابو كريت بن شمر	۹
۱۰	احمد بن طوطور	۵۰۰	اقرب بن مالك	۱۰
۲۶	المعز لدين الله	۵۰۱	احمد بن جعد	۲۶
۲۰	العزيز بالله	۵۰۱	اويس قرنى	۲۰
۱۵	الحاكم بامر الله	۵۰۱	آصف بن برخيا	۱۵
۱۸۳	الظاهر الدين	۵۰۲	بندار بن حسين	۱۸۳
۱۹۶	المستنصر بالله	۵۰۲	بدر الدين	۱۹۶
۲۱۲	الامر باحكام الله	۵۰۳	بو اسحاق صلاح	۲۱۲
۲۱۹	المستعاض بالله	۵۰۳	بابا فعانى	۲۱۹
۳۰۲	الحافظ لدين الله	۵۰۳	بيخورى	۳۰۲
۲۹۱	الظاهر بالله	۵۰۴	بطلميوس حكيم	۲۹۱
۲۹۷	الظاهر بن نصر الله	۵۰۴	بو ابراهيم اسماعيل مازنى	۲۹۷
	العضد الدين	۵۰۴		
	ابو القاسم محمد	۵۰۵	بخش پ	صفحة
	القايم بامر الله	۵۰۵	پنير توتى	۲۵۴
	المنصور بقوت الله	۵۰۶	بخش ت	صفحة
	المعز لدين الله	۵۰۶	تاج الدين وزير	۱۸۹
	العبد بن ابرهه	۹	بخش ث	صفحة
	ابو احمد قلانسى	۱۰۱	ثانى خانى	۴۷۱
	ابو عبد الله بن النجلا	۱۰۱	بخش ج	صفحة
	ابراهيم فاتك	۱۰۳	جابر بن عبد الله	۲۲

صفحہ	بخش خ	صفحہ	بخش ج
۱۲۳	خیر النساء	۴۹	جریر و فرزدق
۱۲۶	خواجہ حسن بصری	۱۰۶	جمال الدین یاقوت
۱۳۶	خلیل بن احمد	۳۰۵	جنوبی
۱۲۷	خطیر المملک ابو منصور	۳۰۶	جوہری
۱۵۹	خواجہ عیاض نقشبند	۳۲۴	جلال الدین محمد علوی
۱۶۷	خواجہ امین الدین	۳۳۳	جمال الدین کافراک
۲۰۳	خواجہ مجد الدین	۴۸۰	جلال الدین محمود
		صفحہ	بخش ح
۲۱۱	خواجہ حافظ شیرازی		
۲۱۷	خواجہ جمال الدین محمود	۹	حمیر بن سبا
۲۱۷	خواجہ شیخ محمد	۹	حارث بن رایش
۲۱۷	خواجگی شریف	۱۰	حسان بن تبع
۲۱۷	خواجہ شہاب الدین	۲۵	حجاج بن یوسف ثقفی
۲۱۷	خواجہ عبدالقادر	۱۳۰	حارث بن اسد
۲۱۷	خواجہ معین الدین سجری	۱۷۲	حسین منصور حلاج
۲۱۷	خواجہ حسن	۲۳۵	حکیم عماد الدین محمود
۲۱۷	خان عالم	۲۳۵	حکیم جمال الدین حسین
۲۱۷	خواجہ محمد حیم	۲۵۹	حریفی
صفحہ	بخش د	۲۸۲	حافظی
	دھری	۳۰۲	حسن میمنندی
	داود شاہ	۳۲۲	حکیم عثمان مختاری
	دانی	۳۴۲	حمید بن مسعود سالی
	دانی	صفحہ	بخش خ
	داود بن احمد	۲۶	خرخسہ

صفحه	بخش س	صفحه	بخش ذ
۱۴۹	سراج الدین	۱۲	ذونواس
۱۵۰	سید جلال الدین عضد	۴۹۱	ذولنون مصری
۲۱۵	سعد گل	صفحه	بخش ر
۲۱۵	سپهر بن عبدالله	۱۱	ربیعہ بن نصیر
۲۸۴	سنجی	۴۳	ربیعہ بن عبدالرحمن
۳۳۲	سید بدر الدین علی بن عمر	۵۳	رئیس نور الدین
۳۷۶	سرابی	۱۲۸	رابعہ
۳۸۸	سلطان محمود سبکتکین	۱۹۴	رفیع مرزبان
۳۹۲	سلطان قطب الدین اپیک	۴۹۵	راؤن الدین فیروز شاہ
۳۹۴	سلطان شمس الدین	صفحه	بخش ز
۳۹۵	سلطان رضیہ	۴۶۴	زبان و بہادر خان میرزا خانی
۳۹۶	سلطان علاء الدین مسعود شاہ	۴۶۹	زبن خان دوکلتاش
۳۹۷	سلطان غیاث الدین	صفحه	بخش س
۳۹۹	سلطان شمس الدین	۱۱	سطح
۴۰۰	سلطان جلال الدین	۱	سعد عبادہ
۴۰۳	سلطان علاء الدین	۶۴	سجاح
۴۰۶	سلطان قطب الدین	۶۰	سلطان علاء الدین
۴۰۸	سلطان غیاث الدین	۶۵	سلطان محمود
۴۰۹	سلطان محمد تفلق شاہ	۷۸	سلطان علی
۴۱۰	سلطان فیروز شاہ	۹۷	سری سقطی
۴۱۳	سلطان غیاث الدین تفلق شاہ	۱۰۰	سمنون محب
۴۱۳	سلطان ابوبکر شاہ	۱۴۸	سید غیاث الدین

صفحة	بخش ش	صفحة	بخش س
١٧٨	شيخ سعيد الدين	٤١٦	سلطان مبار كشاہ
١٨١	شيخ ابو حسن آدويه	٤١٧	سلطان على الدين
١٨٢	شيخ عبد الله خفيف	٤١٨	سلطان بهلول
١٨٣	شيخ مؤمن	٤٢٠	سلطان سكندر
١٨٤	شيخ ابو بكر طمستاني	٤٢١	سلطان ابراهيم
١٨٤	شيخ نجيب الدين	٤٤١	سليم خان
١٨٥	شيخ عبد الله با دور	٤٤٣	سلطان محمد عادل
١٨٦	شيخ مشرف الدين سعدي	٤٧٢	سقائي
٢١٢	شاه وجيد الله بن خليل الله	٤٩٨	سلم بن يحيى
٢١٣	شاه وحيد	صفحة	بخش ش
٢١٤	شاه ابو محمد	١١	شو
٢١٥	شاه منصور	٢٣	شيخ شهاب الدين
٢١٦	شمس الدين محمد	٢٥	شيخ عيسى حقار يمني
٢١٧	شاه شجاع	٢٦	شيخ سعيد حداد
٢١٨	شيخ روح الدين محمد	٧٢	شاه حسين
٢١٩	شاه جيب كبير مشوي	٩٩	شيخ ابو محمد
٢٢٠	شيخ ابي الحسن	١٠٢	شيخ ابو بكر الثاني
٢٢١	شمس الدين ميان محمد	١١٢	شريح قاضي
٢٢٢	شهاب الدين كمال الدين	٣١٥٣	شاه غياث الدين
٢٢٣	شيخ عبد الله	١٦٤	شمس الدين محمد
٢٢٤	شيخ حاجي روح الله	١٧٤	شيخ ابو اسحاق
٢٢٥	شيخ جمال الدين	١٧٧	شيخ امين الدين

صفحہ	بخش ص	صفحہ	بخش ش
۲۵۲	صحیفی	۳۲۹	شیخ قطب الدین منور
۲۵۷	صدر الدین	۳۵۱	شیخ جلال
۳۰۳	صدر الافاضل ابو الفتوح	۳۵۱	شیخ شرف الدین قلندر
۵۰۷	صلاح الدین	۳۷۰	شیخ جمالی
صفحہ	بخش ض	۳۷۳	شیخ مبارک
۱۸۹	ضیاء الدین فارسی	۳۷۴	شیخ ابو الفیض فیضی
۳۳۱	ضیاء الدین والدولہ ولد بن محمد	۳۸۰	شیخ نصیر الدین
صفحہ	بخش ظ	۴۰۶	شہاب الدین
۱۸۴	ظہیر الدین عبد الرحمن	۴۳۶	شیر خان
۴۲۳	ظہیر الدین محمد پادشاہ	۴۷۸	شیخ ابوسلیمان عبدالرحیم
صفحہ	بخش ع	۴۷۹	شیخ سلیمان تر کمان
۹	عمر و بن شرحبیل	۴۷۹	شیخ علی کردی
۱۰	عمر و بن تبع	۴۸۰	شمس الدین عبداللہ
۳۵	عمر و بن عثمان صوفی	۴۹۱	شیخ علی بن عبداللہ شادی
۱۱۳	عبد الرحمن بن حسن	۴۹۵	شیخ معمر
۱۲۸	عبداللہ بن العلام	۴۹۵	شیخ نور الدین
۱۶۱	عزت	۴۹۵	شیخ ابو العباس مشہوری
۱۶۸	عالمی	۴۹۷	شیخ عمران رفاق
۱۶۹	عارف	۴۹۷	شیبان
۱۷۴	عبدالرحیم	صفحہ	بخش ص
		۱۴۹	صفی الدین

صفحہ	بخش ق	صفحہ	بخش ع
۴۲	قیس بن سعد	۲۳۶	عبدی بیک
۱۵۱	قاضی کمال الدین	۲۴۹	عنایت اللہ
۱۵۸	قاضی عضد الدین	۲۷۵	عمار فقیہ
۱۷۶	قاضی نصیر الدین	۳۰۶	عبدالعزیز
۲۰۸	قطب الدین علامہ	۳۳۳	علی بن محمد نبخی
۲۰۹	قطب محی	۳۵۷	علا الدین نیلی
۲۳۶	قاسم بیک	۴۶۴	علی قلی و محمد سعید خان
۲۵۱	قدری	۴۷۱	عشقی خان
۲۷۷	قاضی شہاب الدین محمود	۴۸۰	علا الدین علی بن حرام قریشی
۲۹۵	قاضی احمد	۴۹۲	عمر بن فارض عارف
۳۰۰	قاضی نصیر	۴۹۸	عبدالملک مسیحی
۳۰۱	قاضی برکات	۵۹۷	عبدالرحمن جولانی
۳۵۶	قاضی صدر الدین		
۳۵۲	قادری	صفحہ	بخش غ
۳۶۹	قلیچ محمد جان	۵۶	غیاث الدین
	قطب الدین عبدالملک	صفحہ	بخش ف
۳۹۵	عبدالغفور		
	بخش ل	۱۰۶	فضولی
	کمال الدین بواجہ	۲۱۰	فضل اللہ و صاف
۲۲۷		۲۵۳	فتاحا
۲۲۸	کمال الدین بواجہ	۳۲۷	فخر الزہاد عبدالملک
۳۷۹	کشیری	۳۵۷	فخر الدین زرادہ

صفحہ	بخش م	صفحہ	بخش م
۱۱۴	مسلم معاذ	۹	ماشر بن عمرو
۱۱۵	متبني ابو الطيب	۱۲	مداعب بن صباح
۱۱۶	محمد بن عبدالعزیز	۱۳	مکسوم بن ابرہہ
۱۱۸	میر سید محمد غیائی	۱۳	مسروق بن ابرہہ
۱۲۸	مالک دینار	۴۳	محمد بن اسحاق
۱۲۲	معمر بن راشد ازدی	۴۴	مسيلمہ کذاب
۱۵۴	مولانا اشرف الدین علی	۵۳	مولانا فہمی
۱۵۵	مولانا عبداللہ	۵۶	میر احمد شاہ
۱۵۵	مولانا محمد شوفی	۵۶	محمود بن حسن
۱۵۶	مولانا محمد	۶۳	محمد شاہ
۱۵۶	مولانا کسوتی	۶۷	مداک احمد نظام الملک
۱۵۶	مولانا شوفی	۷۰	میر تقی شاہ
۱۵۷	مولانا مؤمن حسین	۸۰	محمد تقی قطب شاہ
۱۵۷	مولانا وحشی	۸۲	مولانا غوثی
۱۶۰	مولانا آکبی	۸۶	موزون
۱۶۰	میر محمد باقر	۸۹	مولانا سراج الدین عثمان
۱۶۲	مولانا امینی	۹۷	معروف درخی
۱۶۲	مولانا زمانی	۱۰۱	محمد بن حسن جوہری
۱۶۲	مولانا حسن علی	۱۰۳	محمد بن خلدی
۱۶۳	محمد باقر	۱۰۴	محمد بن علی الوزير
۱۶۶	مولانا عبدی	۱۰۶	ملاک الکلام بہاء الدین محمد

صفحہ	بخش م	صفحہ	بخش م
۲۵۷	مولانا کمال الدین حسین	۱۶۹	مولانا مایلی
۲۵۷	مولانا علاء الدین	۱۷۷	مولانا جلال الدین محمد دوانی
۲۵۷	مولانا مصلح الدین	۱۸۰	محمد قاسم بن عقیل
۲۵۸	محبی	۲۱۶	مولانا شمس الدین
۲۵۸	موالی	۲۱۶	مولانا نظام الدین
۲۶۱	مولانا عیدالہ	۲۱۶	مولانا جلال الدین
۲۶۱	مولانا بیکی	۲۱۷	مولانا لسانی
۲۶۳	مولانا محمد تقی	۲۲۲	مولانا اہلی
۲۶۹	ملک جمال الدین	۲۲۷	مولانا یاری
۲۷۲	میرزا ثمر	۲۲۸	مولانا معینی
۳۰۲	محمد شاہ انسی	۲۲۸	مولانا مانی
۳۲۳	مولانا یعقوب چرخمی	۲۳۱	میرزا امیر
۳۳۲	مولانا عثمان مولانا زادہ	۲۳۳	میر مرتضی شریفی
۳۳۲	میر محمد خان	۲۳۲	مولانا میرزا خان
۳۳۵	میرزا دو المناش	۲۳۲	میر فتح اللہ
۳۳۶	مولانا بیکی	۲۳۵	میر تقی الدین
۳۳۶	مولانا شیری	۲۳۶	میرزا محمد حدیم
۳۴۵	مولانا شیری	۲۳۸	مولانا عرفی شیرازی
۳۴۵	مولانا محمد	۲۴۶	میر علی اصغر
۳۴۶	مولانا جینی	۲۴۶	مولانا درویش حسین سالک
۳۴۶	مولانا محمد	۲۴۷	مولانا قیدی
۳۴۸	مولانا محمد	۲۴۹	مولانا غیرتی
۳۴۸	مولانا حاجی	۲۵۲	مسلمہ
۳۵۰	مولانا فیت	۲۵۳	ماہمی



صفحة	بخش م	صفحة	بخش م
۵۰۸	ملك عدل ابى بكر	۳۵۵	محمد بن على سلطان المشايخ
۵۰۸	ملك كامل	۳۵۶	مولانا بدر الدين اسحاق
۵۰۸	ملك صالح	۳۵۷	مولانا شمس الدين ابي يحيى
۵۰۹	ملك ناصر	۳۵۷	مير هادى الدين غريبي
صفحة	بخش ن	۳۷۰	مولانا على احمد
۱۶۱	بخدى	۳۷۱	مولانا عبد الحق
۱۸۷	ناصر بن عبد الحميد	۳۹۸	مغز الدين كيقباد
۱۸۸	نظام الدين حنيت الله	۴۱۳	محمد شاه بن فيروز شاه
۲۰۸	ناصر بچه	۴۲۷	مولانا شهاب الدين
۲۵۲	نجاتى	۴۲۹	ميرزا كامران
۲۶۳	نشاطى	۴۵۲	ميرزا عسكرى
۲۶۳	نيازى	۴۵۵	ميرزا هندال
۲۶۲	نجما	۴۶۷	ميرزا خانى
۳۱۸	ناصر علوى	۴۷۲	محمد يوسف
۳۲۶	ناصر الدين محمود	۴۷۳	مولانا ياد كار
۴۱۲	ناصر الدين محمود شاه	۴۷۳	محمد حسين
صفحة	بخش و	۴۷۹	محمد بن حسن
۸۱	وجيه الدين	۴۸۰	موزون بعلبكي
۳۷۶	وحشى	محمد بن عبدالله بن عبد الحكيم	
صفحة	بخش ه	شافعى	
۶۱	همايون پادشاه	۴۷۹	ملك عزيز الدين ابو الفتح
۲۵۲	همدمى	۵۰۷	عثمان
۲۹۹	هبت الذين على		